

صلاح الدين ايوبي

آلبرٹ سائڈور



ترجمہ محمد قاضی

صلاح الدین التوہیدی

آبرو شاندر

مختصر تفسیر

اثر :
آلبر شاندور

صلاح الدين ايوبي

ترجمہ :
محمد قاضی



صلاح‌الدین ایوبی

نویسنده: آلبر شاندرور

مترجم: محمد قاضی

چاپ چهارم - زمستان ۱۳۷۵

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

چاپ: قیام

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۹-۱۱-۰۱۱-۹ ۹۶۴-۴۰۷ - ISBN 964-407-011-9

ترجمہ این کتاب را بسہ دوست
بسیار عزیز و همشہری بزرگوارم
جناب آقای مهندس رحمان
قادری تقدیم می کنم.
محمد قاضی

فهرست مندرجات کتاب

صفحه	شرح
۱۳	فصل اول - جنبشهای عظیم دنیای اسلام در آستانه جنگهای صلیبی
۲۷	فصل دوم - سوره فرنگی
۴۳	فصل سوم - جنگ دوم صلیبی و بیداری اسلام سوره
۵۳	فصل چهارم - مسلمانان و مسیحیان بر سر تصرف دره نیل با هم می‌جنگند
۶۹	فصل پنجم - صلاح‌الدین در قاهره جای تحفای فاطمی را می‌گیرد و سلسله ایوبیان را تأسیس می‌کند
۷۹	فصل ششم - قاهره
۹۹	فصل هفتم - نورالدین بر ضد صلاح‌الدین
۱۱۹	فصل هشتم - فتح سوره
۱۵۹	فصل نهم - بلای نازی بر ایوبیان در دشت عسقلان
۱۷۴	فصل دهم - از کرانه‌های فرات تا سواحل اردن
۱۹۷	فصل یازدهم - امیر کراک
۲۱۲	فصل دوازدهم - مسئله موصل
۲۲۱	فصل سیزدهم - وضع بحرانی صلیبیون
۲۴۱	فصل چهاردهم - بزرگترین پیروزی اسلام بر مسیحیت در حطین
۲۹۰	فصل پانزدهم - سقوط اورشلیم
۳۱۳	فصل شانزدهم - حریف همطراز صلاح‌الدین: کنراد دوم و نفر

فصل بیست و پنجم □ ۵۸۱

- ۳۲۰ فصل هفدهم - صلاح الدین می‌خواهد مسیحیان خاورزمین را به دریا بریزد
- ۳۳۳ فصل هیجدهم - ائتلاف اروپای مسیحی بر ضد اسلام
- ۳۵۵ فصل نوزدهم - رونودوساژت و صلاح الدین
- ۳۷۲ فصل بیستم - حماسه نبرد عکا
- ۳۸۴ فصل بیستم و یکم - بلاهایی که در آسیای صغیر بر سر فردریک باربروس آمد
- ۴۰۷ فصل بیست و دوم - ... و ملت‌های زیادی برای نبرد در آنجا با هم گردآمده بودند
- ۴۳۷ فصل بیست و سوم - فیلیپ اوگوست و ریشارد شیردل علیه صلاح الدین
- ۴۷۶ فصل بیست و چهارم - پادشاه انگلیس می‌خواهد سلسله پادشاهی خود را در ارض اقدس مستقر سازد
- ۵۰۲ فصل بیست و پنجم - صلح دشوار
- ۵۴۵ فصل بیست و ششم - بازگشت به دمشق
- ۵۶۸ منابعی که مؤلف برای تدوین این کتاب از آنها استفاده کرده است
- ۵۷۶ شجرنامه ایوبیان
فهرست مندرجات کتاب

مقدمه مترجم

قطعاً خـوانندگان عزیز ترجمه‌های من، بویژه عزیزانی که کتاب «کرد و کردستان» نوشته واسیلی نیکیتین محقق روس را مطالعه فرموده‌اند، به یاد دارند که مخلص در مقدمه آن کتاب اصل و نسب خود را معرفی کرده و گفته بودم که کرد هستم و از خانواده قاضیان مهاباد، و از پانزده سالگی به تهران آمده و تحت تکفل عموی بزرگوارم مرحوم دکتر جواد قاضی به تحصیل اشتغال ورزیدم و دوره شش ساله دبیرستان را در رشته ادبی و سه ساله دانشکده حقوق را در رشته قضایی در تهران به پایان آوردم. از آن پس با اینکه کمتر به زادگاه خود مهاباد و به نقاط دیگر کردستان که اقامتگاه خویشان نزدیکم است سفر می‌کردم ولی به سبب ارتباط کم و بیش حضورم با همشهریان عزیز در تهران زبان ماسدریم را که کردی باشد فراموش نکرده‌ام و هنوز هم با همان روانی و همان لهجه درست کردی با ایشان حرف می‌زنم؛ منتهی به علت آشنا نبودن کافی با آثار ادبی و علمی کردی و با نشریات آن و خط آن که

چندان از عمر آن نمی‌گذرد، چنانکه باید و شاید سواد خواندن و نوشتن به زبان کردی را ندارم و نمی‌توانم در این راه به همشهریان عزیز و بی‌ویژه به مجلهٔ ماهانه «سروه» که در ارومیه به مدیریت پسر عموی ارجمند و عزیزم آقای احمد قاضی ادیب و شاعر و مترجم سرشناس منتشر می‌شود خدمتی یا کمکی بکنم

بطوری که در مقدمهٔ ترجمهٔ کتاب «کرد و کردستان» نیز متذکر شدم تاکنون تنها خدمتی که در این راه از دستم برآمده و به همشهریانم کرده‌ام ترجمهٔ کتاب «ژانی گل» (درد اجتماع) نوشتهٔ ابراهیم احمد نویسندهٔ کرد عراقی به صورت رمان است که با همکاری همان پسر عموی عزیز آقای احمد قاضی از متن کردی به فارسی برگردانده‌ایم و کتاب «کرد و کردستان» نوشتهٔ واسیلی نیکیتین است که من به تنهایی آن را از متن فرانسه به فارسی ترجمه کرده‌ام، و بقراری که اطلاع دارم آقای خالد حسامی شاعر نامدار کرد در کار ترجمهٔ آن از متن فارسی به کردی هستند.

لیکن قبلاً نیز گفتم که همشهریان ارجمند همواره متوقع بوده و هستند که من در این باره خدمت بیشتری به ملت خود بکنم، و بر مبنای همین توقع، از چندی پیش اغلب سرشناسان ایشان که به فعالیت‌های ادیبی اینجانب در کار ترجمه واردند از من مسی‌خواستند تا کتاب «صلاح‌الدین ایوبی» را نیز ترجمه کنم. در این زمینه، بیشتر پسر عموی بزرگوارم آقای خلیل فتاحی قاضی که در حال حاضر از معمرترین افراد خانواده هستند به این امر علاقه نشان می‌دادند و بیش از همه اصرار می‌ورزیدند که من حتماً این کتاب را ترجمه کنم، و حتی در نامهٔ محبت-

آمیزی به بنده نوشته بودند که اگر من به ترجمهٔ این کتاب، یعنی کتاب صلاح‌الدین ایوبی، همت بگمارم و این کار را ولو به زبان فارسسی انجام بدهم و به چاپ برسانم دو خدمت بزرگ کرده‌ام، یکی به اسلام و دیگر به ملت کرد. بنده در جواب به پسر عموی محترم نوشتم که اگر من چنین کاری را به انجام برسانم همان طور که می‌فرمایید خدمت بزرگی به اسلام خواهد بود، و لیکن معتقد نیستم که خدمتی به ملت کرد باشد، زیرا صلاح‌الدین ایوبی تنها ربطی که به کردان دارد این است که از پدر و مادری کرد و در سرزمین کردستان عراق (تکریت) به دنیا آمده است، و بجز این هیچ رشته‌ای او را به کردان نمی‌پونسد. این مرد هر چند قهرمانی شجاع و بزرگوار بود - و در این اندک شکی نیست - و لذا بخوبی می‌توانست برای ملت خود و همزادان خود بسیار سودمند باشد و در آن سالهای پر آشوب و هیاهویی که می‌زیست و کسب قدرت کرده بود سروسامانی به ایشان بدهد و لااقل حکومتی مستقل و فارغ از سلطهٔ سرکان سلجوقی و امرای زنگی و عربها و مسیحیان برای ایشان تشکیل بدهد نه تنها چنین کاری نکرد و اصلاً در قلمرو ایل و تبار خود شمشیر نزد و در فکر ملت خود نبود، شاید در تمام مسلت عمرش هم ده کلمه به کردی حرف نزده باشد. او هر خدمتی که می‌کرد و هر شمشیری که می‌زد در راه اسلام بود و بر ضد مسیحیان، و حتی نزاعی هم که گاهی با امرای محلی کرد موصول و سنجار و جزیره داشت برای این بود که ایشان را به تبعیت از خود یا از خلفای عباسی بغداد وا دارد. بنابراین بیخود نیست که نویسندهٔ این کتاب یعنی آلبرشاندور در زیر عنوان کتاب که «صلاح‌الدین»

است عبارت «ناب‌ترین قهرمان اسلام» می‌نویسد و او را به عنوان «قهرمان کرد» نمی‌شناسد. از قضا واسیلی نیکیتین نیز در کتاب «کرد و کردستان» خود، که من آن را به فارسی ترجمه کرده‌ام و تاکنون دو بار هسم منتشر شده است، به این مسئله اشاره می‌کند و می‌نویسد: کردان با اینکه دو فرمانروای بزرگ داشتند که بر اریکه قدرت سوار بودند و هر دو می‌توانستند سروسامانی به ملت خود بدهند و حکومتی فارغ از رقیب ترک و عرب برایش تشکیل بدهند و یک پرونده یا سابقه تاریخی برایش درست بکنند در این راه کوتاهی کردند؛ و منظورش از این دو فرمانروا یکی صلاح‌الدین ابوبی است و دیگر کریم‌خان زند. در مورد صلاح‌الدین بسیار درست می‌گویند، و این همان ایرادی است که بسیاری از کردهای روشنفکر و متعصب به ملت خود نیز بر او می‌گیرند؛ ولی کریم‌خان زند به نظر من در این مورد تقصیری ندارد، چون او کرد نبوده بلکه لر بوده و بالاخره فردی از یکی از ایلات ایرانی بوده و آنچه کرده برای وطن عزیزش ایران کرده است و ایرادی بر او وارد نیست.

به هر حال، همشهریان عزیز به این تذکر من درباره بیفیدی صلاح‌الدین نسبت به سرنوشت ملت خویش قانع نشدند و چون او را یکی از افتخارات برجسته ملت کرد می‌دانند در خواهش خود اصرار ورزیدند و این بار عدد بیشتری همراه با آقای خلیل فناحی قاضی مصراً از مخلص خواستند که حتماً این کار را بکنم. مخلص هم این تکلیف را به خاطر ایشان پذیرفتم و خوشوقتم که اینک ترجمه را به پایان رسانده و قرارداد چاپ آن را نیز با انتشارات زرین منعقد نموده‌ام که

امیدوارم هر چه زودتر به چاپ و نشر آن اقدام نمایند و دل همشهریان عزیز را شاد کنند.

لازم می‌دانم چند سطر بی‌هم‌درباره خود کتاب، نوشته آبرشان‌دور، نویسنده و محقق فرانسوی بنویسم، متأسفانه از شرح حال و خصوصیات زندگی این دانشمند محترم اطلاع زیادی ندارم و فقط می‌دانم که برای تدوین این کتاب از منابع زیادی استفاده کرده است که من صورت آنها را در پایان کتاب آورده‌ام، و کتابی هم درباره زندگی و فعالیتهای سیاسی کوروش کبیر مؤسس سلسله هخامنشیان نوشته است که امیدوارم روزی توفیق ترجمه آن را نیز پیدا کنم. و اما در مورد کتاب صلاح‌الدین، بسا اینکه نویسنده خودش مسیحی است و کتابش را درباره کسی می‌نویسد که در تمام دوران اقتدارش بسا مسیحیان در جنگ بود است انصافاً در مورد معرفی خصوصیات روحی و اخلاقی سلطان صلاح‌الدین کمال بی‌طرفی و بی‌نظری را رعایت کرده و از جوانمردی‌ها و بزرگراری‌های آن قهرمان دلیر کرد که الحق قابل مقایسه با بیرحمی و قساوت و خشونت حریفان مسیحی او نیست بسیار ستایش کرده است. در بسیاری از جاهای کتاب روح گذشت و انسانیت او که کم و بیش از خصایص نژاد کرد است به‌تندی خوب جلوه‌گر شده است که انسان بی‌اختیار ذوق‌زده می‌شود و زبان به تحسین می‌گشاید، و بیشک خواننده عزیز در بسیاری از مباحث کتاب به این نکته برخورد خواهد کرد.

ایراد دیگری که به سلطان صلاح‌الدین ایوبی می‌گیرند قتل عارف نسامی و دانشمند روشنفکر شیخ شهاب‌الدین سهروردی است که در کتاب آبرشان‌دور اصلاً اشاره‌ای به آن نشده است و من در فرهنگ

معین در جزو شرح حال شیخ شهاب‌الدین دینم که چنین چیزی نوشته است. البته در آنجا نیز قید می‌کند که علمای متعصب حلب از واقع نویسیهای آن دانشمند بزرگگ به خشم آمده او را تکفیر کردند و مهدورالدمش دانستند و قتلش را از صلاح‌الدین که در آن هنگام در مصر بود خواستند، او هم به پسرش دستور می‌دهد که به این قضیه رسیدگی کند. پسرش که تحت نفوذ آن علمای متعصب بسوده است به این کار شنيع دست می‌زند و آن شیخ بزرگوار را در سن سی و هشت سالگی در زندان خفه می‌کند. در همین کتاب نوشته آلبرشان‌دور نکته‌ای هست که آدم وقتی آن را می‌خواند باور نمی‌کند که چنان آدمی دستور چنین کار فجیعی را داده باشد. اینک ترجمه عین نوشته مؤلف، که در همین کتاب آمده است:

[یکی از پسران او (صلاح‌الدین) که از پدرش اجازه خواسته بود سر چند تن از مسیحیان را به دست خودش از نشان جدا کند، و لابد گمان می‌کرد که با این کارش بیشتر شایسته عنوان مسلمانی خواهد بود، صلاح‌الدین به او پاسخ داد: «پسر جان، خدا را خوش نمی‌آید که من به چنین قساوت بیهوده‌ای رضایت بدهم. من نمی‌خواهم فرزندانم ریختن خون آدمیان را برای خود تبدیل به يك بازی بکنند و به آن خو بگیرند، آن هم خون آدم‌های که از ارج و قدرشان بی‌اطلاعند، و حتی در موقعی که هنوز نمی‌دانند فسوق بین يك مسلمان و يك غیر مسلمان در چیست.»]

و چنین آدمی که به پسرش اجازه نمی‌دهد سربك مسیحی را ببرد، و بروی روی این نکته تکیه می‌کند که وقتی از ارج و قدرشان بی-

اطلاع است چگونه به خود اجازه می‌دهد که دست به چنین کاری بزند، چگونه ممکن است دستور قتل شیخ بزرگوازی چون شیخ شهاب‌الدین سهروردی را صادر کرده باشد.

نکته دیگری که ذکر آن را لازم می‌دانم این است که در این کتاب نام اماکن و اشخاص زیادی، از بخشها و شهرها و شهرکها و آبادیها و قلعه‌های دژ مانند و رودخانه‌ها و کوهها و دره‌ها و دریاچه‌ها و اسامی خاص اشخاص فراوان آمده و همه آنها را هم نویسنده به شیوه تلفظ فرانسوی آنها که زبان خودش است قید کرده است، و حال آنکه میان تلفظ فرانسوی آن اسمها با صورت اصلی آنها که متعلق به سرزمین شام و فلسطین است و لذا به عربی است تفاوت بسیار اسمهایی را که خودم می‌دانستم اصل آنها چیست به صورت درست آن در ترجمه می‌آوردم، مانند «آلپ» یعنی حلب، «داماس» یعنی دمشق، «آسکالون» یعنی عسقلان، «آکر» یعنی عکا، «تیر» یعنی صور، «سیدون» یعنی صیدا، و غیره؛ و چون با بسیاری دیگر از آن اسمها بویژه با تلفظ اصلی آنها در زبان عربی آشنا نبودم متن ترجمه‌ام را پیش از چاپ به نظر دوست عزیز و دانشمند آقای سیف‌الله گلکار و کیل پایه یک دادگستری که مردی باسواد و اهل مطالعه است می‌رساندم، و او با مراجعه به بعضی از کتابها مانند تاریخ جنگهای صلیبی و غیره صورت اصلی و عربی آن اسمها را به نحوی که در آن کتابها آمده است برای من پیدا می‌کرد و من آنها را در متن ترجمه به آن صورت قید می‌کردم؛ مثلاً «دامی‌بت» که اصل آن دمیاط است، «تیرباد» که اصل آن طبریه است، «تورتوز» که اصل آن طرطوس است، «هریم» که اصل آن حارم است و غیره؛ و از این

لحاظ بر راستی مرهون محبت ایشان هستم و با عرض سپاس فراوان توفیقشان را در زندگی و در این گونه خدمات فرهنگی آرزو می‌کنم. لیکن متأسفانه معادل عربی بسیاری دیگر از آن اسامی را پیدا نکرده‌ایم و من ناگزیر آنها را به همان صورت فرانسوی آورده‌ام که امیدوارم با راهنمایی خوانندگان عزیز و با کشفیات بعدی خودم و دوستان همه آنها را در چاپهای بعد درست کنم.

در پایان، امیدوارم که با ترجمه این کتاب توانسته باشم دل همشهریان عزیز اهل علم و مطالعه و بخصوص دل کسانی را که علاقه‌مند به ترجمه و چاپ و نشر این کتاب بوده‌اند بدست آورده باشم.

محمد قاضی

فصل اول

جنبشهای عظیم دنیای اسلام در آستانه جنگهای صلیبی

در قرنهای هفتم و هشتم میلادی، انفجار هول‌انگیزی اسلام قاره کهن را به لرزه درآورد، دنیای عرب از يك دوران درخشان گسترش ارضی و مذهبی برخوردار گردید، و در زمینه دانش و هنر نیز به پیشرفتهای چشمگیری نایل آمد. این دوران برای مورخان عرب تبدیل به «عصر طلایی» و به جشنی مداوم و پایان‌ناپذیر شد. رؤیای سوسیالیستهای نوین در اینکه خویشان را تحت تکفل دولت ببینند و دولت معاش ایشان را تأمین کند تحقق یافته بود. اسلام پس از اینکه اروپا را مورد تهدید قرار داد به طور ثابت استقرار یافت. و بزودی در این توده عظیم مسلمانان که ناگهان در صحنه تاریخ جهان ظهور کرده بود، در دورانی بویژه بحرانی برای مغرب زمین آشفته و متشنج بر اثر یورشهای مسلمانان اسپانیایی و اسلاوهای شمالی و به سبب رقابتهای پدیدآمده در بین سلسله‌های مختلف سلاطین، و نیز به‌انگیزه بحران و

انسحطاط رم در قرن نهم، کانونهای نگران‌کنندهٔ تحریک در میان مروجین قشری و متعصب یکصد و چهل سورهٔ موجز و مبهم قرآن، که ممکن بود به انحاء مختلف تعبیر و تفسیر شوند، پیدا شدند. نتایج ناهماهنگی شدید نیروهای معنوی اسلام مقدر بود به نحوی شوم و بدفرجام به وحدت عقیدتی و دنیوی آن، که درخور تذکر است - هیچگاه نه واجد ستهای سلطنت‌طلبی و اشرافیت بوده و نه برگزیدگانی داشته است که بدون ایشان ممکن نبوده باشد سیاستی خالصاً ملی اتخاذ شود، لطمه بزنند. منازعات تعصبی شدیدی وجود قدرت مرکزی را که بر حق بودن آن هم از هر جهت مورد بحث و تردید بود مورد تهدید قرار داد. خلفای جانشین پیغمبر مسلماً حاضر نبودند به وسیلهٔ فرقه‌های اصلاح‌طلبی از قدرت بیفتند که دایم در حال شورش و قیام آشکار علیه ایشان بودند. بدین جهت برای حفظ قدرت و نگاهداری کاخ خود و حرمرای خود، و همچنین برای خنثی کردن شورشهای توده‌ای که به رهبری طبقات روحانی اداره می‌شد از بیگانگان بسیاری خواستند. و چون در معرض تهدید قرار داشتند بجای مریزان آشوب‌طلب و بدوی ولی مؤمن خود، که اجداد حقیر و کاروانی ایشان امپراتوری اسلام را پی ریخته بودند، مزدوران ترک یا بزرگان افریقایی را به خدمت گرفتند. از آن هنگام به

فصل اول □ ۱۵

بعد است که «درام» آغاز می‌یابد. مزدورانی که خلفا به خدمت خواسته بودند دسته جمعی از فلاتهای بسایر سرزمین زادگاهشان آسیای صغیر فرود آمدند؛ و شادان بودند از اینکه به خدمت اربابان با جلال و شکوه بغداد یا دمشق، که به دورشان خیلی از شاعران مدیحه‌سرا و امیران حلقه زده بودند، در می‌آیند. این مردان شمالی، یا به قول ابوداؤود «این در سفند چیرانان که در دهات خود عرق فقر و مذلت می‌ریختند، این بار «سدها»، که در میدان جنگ مبارزان خشن و مقاومی بودند و مفهوم رشت‌ترین کارها را با يك اشاره در می‌یافتند و خدمتکاران چست و چالاک و بیزبانی بودند، بسیار شاد شدند از اینکه از آن پس در رفاه و آسایش و در سایه قدرتمندان خواهند زیست و نقشی اساسی در صحنه‌های تراژدی-کمدی حرم‌سراها بازی خواهند کرد. این بود که دسته جمعی به فدای دور از احتیاط خلفا پاسخ مثبت دادند، درست همچون بربرها در زمان قایم که عشایر گرسنه و سرگردان خود را بی‌هیچ ملاحظه‌ای به قصد دفاع از مرزهای رم رها کردند و امپراتوری حامی خویش را از دست دادند. این تازه واردان در اندک مدت، به ناتوانی همیشگی حکومتی که می‌بایست از آن حمایت کنند پسی بردند، و چندی نگذشت که همین دستیاران تترك جای اربابان رو به زوال خود را بر اریکه جانشینان پیغمبر گرفتند. سرخی از ایشان روز و شب به سوی مشرق تساختند و هندوستان را به اسلام دادند، و گروهی نیز شهرستانهای باختری ایران را اشغال کردند. درهمه جا سر دسته‌های سابق راهزنان و ماجراجویانی که اکنون وزیر شده بودند پیروزی یافتند. هرج و مرج حکومتی دستگاه خلافت، جنگهای مداومی که فتودالهای بزرگ حکومتی

تابع با هم می‌کردند تعداد تیولهای امیرنشینی که همچون در اروپای ملوک‌الطوایفی آن زمان حکومت قانونی را تهدید می‌کردند، تعارض دایمی منافع محلی با یکدیگر، غارت‌های عادی بسدویان، گوناگونی ساکنان مملکت، و همه این نخستین دلایل یک ناهماهنگی شدید، بیش از حد انتظار به حال کشور نشینان جاه‌طلب و بیرحم آمده از شمال مساعد بودند. نتیجه غیرمترقبه این وضع آن است که بین ماجراجویان بعدها به هنگام جنگ‌های صلیبی حالت توحش و بربریت بیشتری به سردها می‌دهند.

عسکتهای یکان همواره معلولهای یکسان در پی خواهند داشت. خلفائیکه خویشان را «خدمتگزاران دو ارض مقدس»^۱ می‌نامند، از این پس تنها به این راضی خواهند بود که از قدرت معنوی خویش بهره‌مند شوند، و اداره امور مملکت را به دست وزرای خارجی خود خواهند سپرد. و تازه برای خودشان هم کارهای زیادی می‌ماند که باید به آنها برسند، از جمله باید شاعران درباری را که از هجاگویی ایشان می‌ترسند راضی نگاه دارند، موجودی خزانه عمومی را خالی کنند، و یا همچون امین^۲

۱. منظور از «دو ارض مقدس» ظاهراً یکی مکه است و دیگری بیت المقدس.

۲. امین پسر اول هازون الرشید و برادر مأمون عباسی است که از برادرش ←

در شب پیش از مرگش به تماشای «رقص مهتاب در آبهای دجله» شور و علاقه نشان بدهند. این جماعت سبکمغز بسا نشاط تمام بار مسئولیتهای سیاسی را رها می کنند. درباریان که به دور شاهزادگان می پلکبندند همیشه نیاز مبرم به پول داشتند، و این پول را نخست برای خودشان و افراد خانواده شان و دوستانشان می خواستند، و سپس برای ملازمان و چاپلوسان خودشان و نوکران ایشان. وقایع نگاران عرب با زبان تصویرگر خویش شرحهای جالبی درباره این بی قدرتی خلفا، این ولخرجیها، این بی انضباطیها و پولکی بودن وزیران و عاملان، و درباره خوشرقصی ابالانی که حاکمان آنها بیشرمانه از پرداخت مالیاتهای مقرر سر می پیچیدند، درباره نفاقها و اختلافهای مداوم در دستگاه خلافت، و بالاخره درباره رقابتهای ماجراجویانی که به سبب این همه بی نظمی جسور و بیحیا شده بودند به ما داده اند. چنین سیاستی به اغتشاشها میدان داد و نتایج شوم و زیانباری در پی داشت، چنانکه ما پیش از پرداختن به وقایع زمان صلاح الدین جا دارد اندکی درباره آن سخن بگوییم. در زمانی که قدرت دستگاه خلافت هرگز تا به آن اندازه ناچیز نشده و بر سر زبانها نیفتاده بود، در زمانی که انشعاب و تفرقه دنیای اسلام به دو دسته جدا از هم، یکی با مرکزیت بغداد و دیگری با مرکزیت قاهره، قابل پیش بینی بود، اسلام متحمل صدمات سختی گردید. عباسیان به نشر و اشاعه شعارهای سیاسی خود می پردازند؛ دستههایی از بردگان سیاه در قسمتهای سفالی بین-

مشکست خورد. در اینجا اشاره مؤلف به اینکه او «در شب پیش از مرگش به تماشای رقص مهتاب در آبهای دجله علاقه نشان می داده است» معارم نیست از چه مأخذی اقتباس شده است. (مترجم)

النهرین پراکنده می‌شوند و به غارت شهرهای آباد می‌پردازند. شهر مقدس مکه نیز از این آفت برکنار نمی‌ماند؛ دسته‌هایی از متعصبان آن شهر را اشغال می‌کنند و ده هزار نفری از مسلمانان را در دورو بر کعبه می‌کشند. کاروانهای زائران حج چسبون دیگر جرئت نمی‌کردند برای زیارت به مکه یعنی به جایی بروند که در آن هر روز مردم را سر می‌بریدند، در آن هنگام واقعه‌ای روی داد که بعدها تأثیر بسیار شوم و نامطلوبی در روابط بین مسیحیان و مسلمانان می‌گذاشت. در واقع، مسلمانان تصمیم گرفتند که از آن‌پس بجای مکه برای زیارت به بیت‌المقدس بروند، چون مسجد عمر در آن شهر جای کعبه را برای ایشان می‌گرفت. از تهاجم این دسته‌های زائر مسلمان که دم‌به‌دم به شهر بیت‌المقدس می‌ریختند و با تعصبات شدید مذهبی خود اعضای جوامع مسیحی را تهدید می‌کردند مسیحیان طرفی بر نمی‌بستند و سودی نمی‌بردند. و چون این مسلمانان از مسیحیان جزیه یا مالیات هم می‌گرفتند دولت رم شرقی یا بیزانس ناچار به مداخله شد. بدین گونه، شهر عظیم پایتخت امپراتوری لاتین در خاور زمین نشان می‌داد که نمی‌تواند نسبت به آنچه در ارض مقدس می‌گذرد بیطرف بماند. آن شهر بزرگ اکنون بیش از پنج قرن بود که در برابر فشار دنیای اسلام مقاومت می‌کرد، و سیامتی که امپراتوران آن در سوره اعمال می‌کردند امیدواری مسیحیان خاور زمین را در هنگامی تقویت کرد که چنانکه خواهیم دید مهاجرنشینان مسیحی مصر از دیوانه بازیهای خلیفه حاکم به وحشت افتاده بودند.^۳

۳ منظور از خلیفه «حاکم» منصور بن عزیز خلیفه مصر است که مردی خونریز و بیباک بود و بسیاری از رجال دوست خویش را با زداشت کرد و کشت. حاکم که به او حاکم بامرالله می‌گفتند احکام عجیب و غریبی صادر می‌کرد.

در قرن یازدهم میلادی انشعاب دنیای اسلام به حد کمال رسیده بود، و دو شهر مقدس، خود را در اختیار خلفای فاطمی مصر که از افریقای شمالی آمده بودند قرار می دادند. این فرمانروایان جدید مصر بدین گونه عنوان افتخار آمیز «حامیان مکه و مدینه» را از رقیبان بغداد خود می گرفتند و به خود اختصاص می دادند. خلفای فاطمی مصر به حکم واژه‌ای که از نام بنیانگذار سلسله خود گرفته بودند شعارشان این بود که «اقلیمی توأم با عدالت و خوشبختی بر خرابه‌های دنیای کهن بنا کنند». ظهور این سلسله از خلفا حادثه بسیار قابل توجهی در تاریخ خاور مسلمان است. امپراتوری بزرگی که این فاطمیان تشکیل دادند بقدری قوی شد که به نظر می رسید اسلام سوریه را سخت تهدید می کند، بویژه که این اسلام بر اثر رقابتهای شاهزادگانش با هم روز به روز ضعیف تر می شد، در آن دم که این سلسله به اوج قدرت رسیده بود ناگهان ورق برگشت و وضع دیگرگون شد. به قول گروهی يك آدم عوضی و به قول برخی دیگر يك آدم ناريك فكر، در سن یازده سالگی بسرتخت خلافت مصر نشست. این شخص «حاکم» نام داشت. این فرمانروای هوسران و متلون و ابن شهوتران زودرس و لطیف ذوق درخور آن هست که ما چند سطری به او اختصاص بدهیم، چون به هر صورت چهره اصیل و جالب توجهی است. فرمان می داد سر منجمان را ببرند، شبانگهان امر می کرد که محاکم تشکیل جلسه بدهند، در يك روز صبح سر ده هزار محکوم را از تن جدا می کرد، بعضی از محلات

قاهره را به آتش می کشید تا از تماشای سوختن خانه‌ها لذت ببرد، نعشها را از گورها بیرون می کشید تا به سگهایی که دوست می داشت غذا بدهد، و به غلامان سیاه خود فرمان می داد تا زنهای لخت را با شمشیر بزنند. در خلال این اوقات، این خودکامه خون آشام برای اینکه تغییری در نحوه تفریجها و لذتهای خود بدهد ملتش را در حیرتی همطراز با خرافات و اوهام فرو می برد، چه نزدیکان خود را بر آن می داشت تا در بین مردم شایع کنند که او مظهر خدا، یعنی همان خود خداوند است که به صورت بشر در آمده است. در این باره مریدان مؤمن و پروپا قرصی هم پیدا کرد که این افسانه را در ایران و هندوستان و سوریه پخش می کردند، چنانکه هنوز در سوریه «دروز»ها معتقدند که «حاکم» خلیفه فاطمی در دوران سلطنت لعنت بار خود مظهر خدای مسلمانان بوده است. با این حال تنها کافران نبودند که از ناراحتیهای دماغی خلیفه آزار می دیدند. «حاکم» پس از حمله وور شدن به آداب سنتی اسلام، هوس کرد جوامع مسیحی را نیز که بهترین عاملان دستگاه حکومتش را برای او تربیت می کردند بیرحمانه آزار بدهد. او برای اینکه مسیحیان از دیگر رعایا تمیز داده شوند و تحقیرشان کنند، و ضمناً برای اینکه ایشان را به وضع جزیه پردازگی سابقشان بازگرداند، دستور داد تا همه به طرزی آشکارا صلیبی به وزن چهار «لیور»^۴ با خود حمل کنند. او تنها به خراب کردن کلیساها و محله مسکونی ایشان در قاهره اکتفا نکرد، بلکه با طرحی غیر عقلایی دستور داد زمینهایی را نیز که این خرابکوبهای اسف انگیز پی در پی در آن صورت می گرفت زیرورو کنند. کلیسای معروف سن-

۴. livre واحد وزن قدیم معادل نیم کیلو. (مترجم)

سپولکر^۵ را چنان ویران کرد که سنگ روی سنگ باقی نگذاشت و امر کرد تا تپهٔ جلجتا^۶ را نیز که صلیب عیسی روی آن نصب شده بود با خاک یکسان کنند و آثار متبرک را بسوزانند. این تخریب آثار صنعتی دنیای مسیحیت موجب شد که او بار دیگر در بین مسلمانان آبرو و حرمتی پیدا کند. از توده‌های مسلمان خواسته شد که به دیرها بریزند و آنجاها را غارت کنند، و پدران روحانی را نیز از آنها بیرون برانند. در اندک مدت وحشت به درجه‌ای رسید که جمعیت در برابر دره‌های مساجدی که به اشخاص مرتد و گناهکار توبه می‌دادند بر زمین می‌افتادند و طلب بخشایش می‌کردند. این اذیت و آزارها که در حلق مسیحیان می‌شد و اکثراً شدیدتری در مغرب زمین برانگیخت. تشویش و اضطراب به حد کمال رسید، چون «حاکم» خلیفهٔ فاطمی اصل مصونیت و در پناه بودن فرنگیان «مقیم خاور زمین» را که امپراتور شارلمانی در ارض مقدس مستقر کرده بود به یکباره لغو کرد. بر اثر این امر، نبرد بین مسیحیت و اسلام وارد مرحله‌ای شدید و بحرانی می‌شد.

تشویش و نگرانی برانگیخته بر اثر زجر و آزار مسیحیان مقیم مصر هنوز تسکین نیافته بود که مردم در اروپا از وقوع فاجعهٔ تازه‌ای آگاهی یافتند: مزدوران سابق ترک که خلقای بغداد ایشان را به نام سلجوقیان می‌نامیدند، پس از ماجراهای متعدد، خویشانشان را چندان قوی حس کرده بودند که جرئت کنند و به مرزهای امپراتوری روم شرقی

5. Saint-Sépulcre (ضریح مقدس)

6. Golgotha

(بیزانس) حمله‌ور شوند. آنان در روز ۱۹ ماه اوت ۱۰۷۱ در میدان خاطره‌انگیز جنگگ هنزیکرت^۷ يك لشکر نیرومند بیزانس را که از صد هزار مرد جنگی تشکیل می‌شد نابود کردند و شهرهای بیت‌المقدس و انطاکیه و ازبیر و رودس را به تصرف در آوردند. شهرهای بزرگ آسیای که با خاطره‌های عصر حواریون و نواب پاپ شهرت یافته بودند یکی پس از دیگری تحت سلطهٔ سلجوقیان قرار گرفتند. از آن هنگام بی‌عبارت بر سرعت وقوع حوادث افزوده شد. شهر رم نمی‌توانست در برابر این شکستها و این بدبختیها بی‌طرف بماند. در شورای مذهبی کرمسون^۸ که در ماه مارس ۱۰۹۵ تشکیل شد اوربن دوم^۹، که اصلاً فرانسوی بود، به اقدام به نخستین جنگ صلیبی فتوا داد. علل علاقهٔ پاپ به شروع این جنگ مقدس مسلماً تهدیدی نبود که بر وجود امپراتوری بیزانس سنگینی می‌کرد، بلکه سرنوشت بیت‌المقدس بود. این جنگ صلیبی که انگیزهٔ آن بدبختیهای مسیحیان ساکن خاور زمین بود خود بخود بیانگر شور و علاقه‌ای نسبت به ارض مقدس بود که دو قرن زیارت بی‌وقفه و خاطره‌های سیاست درخشان امپراتور شارلمانی با کسب اجازه برای بنای کلیساها و دیرها و خسته‌خانه‌ها در فلسطین در دل مسیحیان مغرب زمین نشانده بود. هرگاه چنانکه باید به آن گذشته و به تأثیر آن ارج گذاشته نشود نمی‌توان پیدایش جنگهای صلیبی را توجیه کرد. این جنگها جهش با شکوه فکری و معنوی ملت‌هایی بود که با

7. Hanzikiert

8. Clermont

9. Urbain II

ایمان و اعتقاد خویش به دور مرقد خداوندگار خود عیسی مسیح گرد می آمدند و بدون تمایز ملیت اتحادی قلبی و فکری با هم داشتند.

در آن هنگام که نخستین مبارزان صلیبی به دور هم گرد می آمدند سلجوقیان بسی آنکه از امپراتوری بسا شکوهی که تازه بنا نهاده بودند مجال بهره گیری یافته باشند شاهد فرو ریختن آن بودند. واقعه ای که به سوریه آسیب رسانید برای مبارزان صلیبی موهبتی الهی بود. وحدت سیاسی مسلمانان که با قدرت مشتی آهنین به ایشان تحمیل شده بود نتوانست در برابر این آسیب تازه که اسلام سوریه متحمل می شد مقاومت کند. جانشینان فاتحان سلجوقی تبدیل به فتوادلّهای شدند که تنها در بند نگاهداری زمینهای خویش در برابر تهاجمهای همسایگان خود بودند. پیوندهای وحدت، یک بار دیگر، درست به هنگامی از هم گسسته بود که این وحدت نژادی و دینی برای رویارویی با تهدیدی که از سوی غرب و در کشورهای لاتینی فرنگستان پسا می گرفت ضرورت داشت، کشورهایایی که در آنها کشیشان می گشتند و خشمی مقدس در دل مردم علیه غیر مسیحیان برمی انگیزختند. چنانکه وقتی لشکریان نخستین جنگ صلیبی پا به خاک آسیا می گذارند امیران سوریه اصلاً به پیامدهای منطقی این حمله نمی اندیشند. نقرتهای خانوادگی و عشیرتی که نسبت به هم دارند بر فکر جنگ غالبند. چنان در پایتختهای خویش امید دارند که گسویی خود را در پشت بیابانهای بین النهرین در امن و امان می پندارند. آنان بجای اینکه به کینه ورزیها و دشمنیهای خود پایان دهند و برای دفاع از اسلام با هم متحد شوند با خون سردی

به جریان امواج آن سیل خروشان می‌نگرند. بدین گونه، امیران مورد بحث چیزی از جنگ صلیبی اول درك نمی‌کنند. این جنگ برای مسلمانان يك جنگ مذهبی نخواهد بود، بر خلاف جنگی که چندی بعد، صلاح‌الدین ایوبی پس از رفتار احمقانهٔ رنودوشاتیون^{۱۰} برمی‌انگیزد؛ توضیح آنکه رنودوشاتیون به هنگام صلح کاروانی ازبازرگانان را که از زمینهای او می‌گذشته‌اند مورد حمله قرار می‌دهد و همه را لخت و نابود می‌کند. در این حرکت نه‌اجمی عظیم مغرب به سوی سواحل سرزمین مقدس، مسلمانان مؤمن و نادوراندیش حتی يك دلیل موجه برای نگرانی خود نمی‌یابند. باید منتظر آمدن صلاح‌الدین بود، چون او خواهد توانست امیران سرکش و بی‌عقل را بر سر عقل بیاورد و به دور خود جمع کند؛ و نیز باید انتظار نبوغ رکن‌الدین بیبرس^{۱۱} و دو قرن مبارزه را کشید تا خطاهای عمدهٔ فرمانروایان پایان قرن یازدهم اسلام با خون هزاران مردم نابود شده بر سر راه بیت‌المقدس، که بر اثر بیماریهای مسری و گرسنگی و تشنگی و جنگ جان داده‌اند، پاک بشود.

۱۰. Renaud de Chatillon از شاهزادگان انطاکیه که مردی ماجراجو و هوسران بود و آخر پس از خرابیهایی که می‌خواست در مکه و مدینه بیار آورد به دست صلاح‌الدین ایوبی مغلوب و کشته شد (۱۱۸۷ میلادی).
(مترجم)

۱۱. رکن‌الدین بیبرس بند قناری (ظاهر) از مالیک بحری (جلوس ۶۵۸ هجری قمری - ۱۲۶۰ م - وفات ۶۷۶ هجری قمری - ۱۲۷۷ م) (فرهنگ معین)

فصل اول □ ۲۵

نجات با گودفروا دو بوی یون^{۱۲} همراه بود. او پس از طی چند منزل سرزمین آناتولی را در می‌نوردد و ترکان را شکست می‌دهد. در همان اوان، برادرش در آن سوی رود فرات حاکم نشین اده‌سا^{۱۳} را بنا می‌نهد که ممکن بود سرزمین و بغداد را مورد تهدید قرار دهد. گودفروا دو بوی یون پس از نردی توأم با پیروزی در برابر بیت المقدس خیمه می‌زند، آن شهر پس از يك ماه محاصره به تصرف او در آمد و صد هزار مسلمان قتل عام شدند. اکنون اقلیم لاتینی خساور زمین در میان فریادهای مسیحیان و ناله و شیون مسلمانان پی گرفته بود.

مسیحیان پشت سر هم برای خود قلمرو می‌ساختند؛ امیر نشین انطاکیه که ارمنستان صغیر را در زیر حمایت خود می‌گرفت؛ امیر نشین طرابلس (تریپولی)^{۱۴} که از شمال و جنوب به دو قلعه معروف مرگت^{۱۵} و بیبلوس^{۱۶} قدیم فینیقیها محدود می‌شد؛ و بالاخره اقلیم اورشلیم، شامل مناطق مواب^{۱۷} و نباته^{۱۸} بساتان، که به چهار بارون نشین بزرگ تقسیم

۱۲. Godefroy de Bouillon از دوکهای لورن سفلی (۱۰۶۱-۱۱۰۰)

وی فرمانده نخستین جنگ صلیبی بود. (فرهنگ معین)

۱۳. اده‌سا Edesse نامی است که یونانیها به شهر «الرها» داده بردند و

امروز آن را «اورفا» نامند؛ و آن شهر قدیم و پر ثروتی بوده در بین النهرین شمالی. (فرهنگ معین)

14. Tripoli

15. Margat

16. Byblos

17. Moab

18. Nabathée

می‌شد: مناطق یافا^{۱۹} و عسقلان^{۲۰}، امیرنشین طبریه^{۲۱}، بارون‌نشین صیدا^{۲۲} و حاکم‌نشین مونترئال^{۲۳}. در اراضی «مأوراء اردن»، مبارزان صلیبی با تصرف این سرزمین، که مقدر بود آن همه خون در آن بریزند، همه جا قلاع مستحکمی بنا نهادند تا سواحل سوریه را در زیر حمایت خود بگیرند و از جاده‌های دمشق و حلب یا قاهره مواظبت کنند.

19. Jaffa

20. Ascalon

21. Tibériade

22. Sidon

23. Montréal

فصل دوم

سوریه فرنگی نشین

در برابر اسلام سوریه که ما هم اکنون از ضعف شدن آن به اختصار سخن گفتیم، جا دارد چند کلمه‌ای نیز درباره سوریه فرنگی بگوییم و نشان بدهیم که آن مملکت در آغاز قرن دوازدهم میلادی، پس از پایان پروژماندانه جنگ اول صلیبی در چه وضعی بسر می‌برده است.

چند صد نفری از نجیب‌زادگان جسور و سلحشور، در فردای تأسیس اقلیم اورشلیم دژهای مستحکمی بنا نهاده بودند که امروز نیز آثاری از آنها بر جا مانده است، و ما وقتی به خرابه‌های باشکوه و هیجان‌انگیز آنها می‌نگریم دستخوش حیرت و شگفتی می‌شویم. این خرابه‌های عظیم برای کسی که می‌خواهد جهتی در اثبات عظمت آن زمان بیابد یاد آور گذشته‌های هستند که از حیث دانش و معلومات در همه زمینها غنی بوده است. بر این سرزمین باشکوه سوزیه، که مایه شادی و

سيفتگی دوران جراحی مابوده و در زیر این آسمان صاف که صفای آن به وصف نمی‌گنجد، سردمیتی که آن همه تمدنهای گوناگون از پی هم در آن پا گرفته و از خود بجز خاطرۀ شهرهای از بین رفته و ملت‌های محو شده خویش اثری بر جای نگذاشته‌اند، مسیحیت غالب از خود مهر و نشان گذاشته است. مردانی که از آن سوی دریاها آمده بودند در نزدیکی آسمان و بر فراز کوه‌های بلند لبنان این دژها و پناهگاهها را در چشم‌اندازهای بساشکوهی بر افراشته بودند تا از آنجا بر حرکات مسلمانان نظارت داشته باشند و اسلام را تهدید کنند. ابن جبیر سیاح عرب که در دوران صلاح‌الدین ایوبی خاک سوریه را زیر پا گذاشته است از وحشتی بساد می‌کند که مسلمانان با دیدن این دژهای دست‌نیافتنی در خود احساس می‌کردند، دژهایی که بر لبۀ پستگاهها و در جاهای خلوت کوه‌های بلند قد برافروشته و همه انگیزۀ آرزویسی رؤیایی بودند که مسلمانان نمی‌توانستند فکر آن را از سر بدر کنند. این دژها که در برابر اسلام علم شده بودند همه مظاهری نیرومند و غرورآمیز از مسیحیت پیروزمند و نگهبانان هشیار این اتحادیۀ دولتهای فرنگی بودند که در سرزمین سوریه محکم پا گرفته بود. صلیبیون نخستین، آن دژها را برای آینده چنان ساخته بودند که انگار دوران آینده ابدی خواهد بود. تناقض آشکار در بین واقع بینی‌انگاران دولت لاتینی بیت المقدس (اورشلیم) و اعمال توأم با رؤیای زمامداران بغداد چشمگیر است.

صلیبیون، بسی آنکه جای شك و شبهه باشد، در سوریه سیاست ماهرانه‌ای را در کار ایجاد مهاجرنشینی آزموده و پیاده کرده‌اند، سیاستی

که نادرست است اگر به جنبهٔ آزادیخواهی آن گواهی ندهیم. ه. لامنس^۱ در اثر جالب توجه خود تحت عنوان سوپیه می‌نویسد: «در هیچیک از دوره‌های قرون وسطی آزمونی چنان گسترده و وسیع در امر سیاست دیده نمی‌شود که همهٔ طبقات مملکت را، از نجبا و روحانیون گرفته تا خرده اعیانها و توده‌های بومی در امر مشترکی با هم گرد آورده. تنها دوران حکومت رم است که تصویر يك مالکیت اقتصادی مساوی و یکسان را به یاد می‌آورد. فرانکها در معیت رومیان تبدیل به بنایان نخستگی-ناپذیری شدند که نظیرشان تا به آن دم در سرزمین سوریه دیده نشده بود.» از قرن دوازدهم به بعد، در کشورهای لاتینی خاورزمین يك بورژوازی کاملاً سازمان یافته و سخت وابسته به حفظ و نگاهداری امتیازات خود می‌یابیم، امتیازاتی که با اصول و مقرراتی شبیه به قانون اساسی دقیقاً مشخص شده بود، و آن کشورها از این حیث چندین قرن از اروپای ملوک‌الطوایفی پیش افتاده‌تر بودند. توجیه این امتیاز را باید در تأثیر اشخاص روشنفکری مانند گودفرد و ادوبویسون و بودوون^۲

۱. Lammens (هائری). خاورشناس بلژیکی که در ۱۸۶۲ در شهر

گاند در بلژیک متولد شد و در ۱۹۳۷ در بیروت درگذشت. او مدیر تحصیلات مربوط به خاورزمین در دانشگاه سن ژوزف در بیروت بود و بویژه به مطالعه و تحقیق در تاریخ اسلام در قرن اول علاقه داشت. (مترجم)

۲. Baudouin نام بسیاری از کنتهای فلاندر و نقاط دیگر است که دو

تن از ایشان در خاورزمین به مقام امپراتوری حکومت لاتینی رسیده بودند.

بودوون اول از ۱۲۰۴ تا ۱۲۰۵ و بودوون دوم از ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۱، و

اولی از سران جنگهای صلیبی بود.

وصیلیون دیگری دانست که از سرزمین فسلاندر^۳ و از جمهوریهای ایتالیایی به خاورزمین آمده بودند، و می‌دانیم که در آن کشورها بورژوازی توانسته بود ارج و قدر حقوق خود را نگاه دارد و دیگران را به رعایت حرمت استقلال خود وادارد.

شناسایی دولتهای لاتینی خاورزمین توسط پاپ به کلیسا حق داد که نظارتی بر مؤسسات فرنگی آنها داشته باشد، و کلیسا همواره نظارتی بر ایشان اعمال می‌کرد که نمی‌توان نقش تعدیل‌کننده و نیکوکارانه آن را انکار کرد. مسلماً پادشاه اورشلیم مالک دربار خویش است و بر عمال بزرگ زیر دستانش ریاست دارد، می‌تواند به رعایای خود کمک کند و در اختلافات فیمابین عمال خویش داوری کند، لیکن اعمال قدرتش تحت نظارت اسقف اورشلیم و محاکم شرعی کشیشان و نجیب‌زادگان بزرگ خواهد بود. استبداد در ارض اقدس مجاز نیست و سلطنت که در آنجا موروثی نیست بلکه انتخابی است هرگز امکان این را نخواهد داشت به هوس خودکامگی مطلق امپراتوران روم شرقی (بیزانس)، که خرابکاری‌هایشان در آن دوران آشکار است، بیفتد. منشاء و هدف جنگهای صلیبی و کمک و حمایت بیدریغی که پاپ به مبارزان آن کرد امتیازات ویژه‌ای در امر اداره کشورهای لاتینی خاورزمین برای مقامات روحانی تأمین نمود. این اسقف بیت المقدس بود که شاه را تقدیس می‌کرد، و این حرکت برای خود معنایی داشت. معنی آن این بود که او رسماً حق دارد در همه امور مربوط به تأمین آینده و به تضمین

۳. Flandre منطقه‌ای است در بین فرانسه و بلژیک واقع بر سواحل

دریای شمال. (مترجم.)

سعادت مملکت دخالت داشته باشد. مقامات منهدمی با استفاده از بخششهایی که مؤمنان و شاهزادگان به انگیزهٔ دیانت خود به کلیسا می‌کردند تبدیل به مالکان ارضی بزرگی می‌شدند. در عوض، ایشان نیز در دفاع از اداسی تابع قلمرو قضایی خویش همکاری می‌کردند و اجرای وظایف مربوط به امور خیریه را به عهده می‌گرفتند. این امور خیریه فراوان بود، و بطوری که بنیامین تو دلایی^۴ به ما می‌گوید تنها در شهر اورشلیم روزانه به دو هزار فقیر از طرف خسته‌خانه‌ها کمک می‌شد. نجیب‌زادگان سن لازار^۵ نیز خویشین را وقف مراقبت از جذامیان کرده بودند. اسقف معروف ارمنی، سن نرسس دو لامپرون^۶ با شگفتی و تحسین از امور خیریه‌ای یاد می‌کند که از مسیحیان دیده است. نامبرده می‌نویسد: «در هر نماز مسیحی کشیش پس از خواندن آیاتی از انجیل، روبه سوی حاضران برمی‌گرداند، و هر يك از ایشان ثمرات ایمان خود را در دست آن مقام روحانی می‌گذارد. در آنجا مردان و زنان همه هدیهٔ خود را با شادی و به طیب خاطر می‌دهند، چنانکه گویی بدین وسیله امیدوار می‌شوند که خدا دوستشان می‌دارد. همهٔ آن هدایا را به عنوان خیر و برکت می‌دهند، و هر يك از آنان هم معتقد است با پذیرا شدن فقری که خود منجی بزرگ پذیرفته است غنی خواهد شد.» به زائران و بیماران به نام عیسی مسیح کمک می‌شود، و این نه به منظور تجسم شیوه‌های آسان تبلیغ بلکه به حکم مفهوم کتب مقدس است. در داخل خود مملکت قدرت پادشاه مستقیماً اعمال نمی‌شد مگر

4. Benjamin de Tudèle

5. Saint—Lazare

6. Saint—Nerses de Lampron

در بعضی شهرها مانند عکا و صور و اورشلیم. و تازه باید خاطر نشان ساخت که قدرت پادشاه در آن شهرها نیز با بودن امتیازات بیگانگان، مانند امتیازات جمهوریهای ایتالیایی، تعدیل می شد، هر چند آن امتیازات بر زمینه امور غیر مذهبی کمتر تأثیر داشت. در همه جاهاى دیگر، مانند نابلس و قبصریه و بیروت و صیدا، قدرت شاه با وساطت نجبای فتودال، که مالک تیولهای مستقل به شکل شاهزاده نشین، کنت نشین، بارون نشین و ارباب نشین بودند، و همه هم بر طبق آداب و اصول کهن ملوک الطوائفی اداره می شدند، تضمین می گردید. طبقات نجبای سلحشور امنیت مملکت را تأمین می کردند. این طبقات شناخته شده عبارت بودند از خسته خانه داران^۷ و تیره‌ای از راهبان^۸، که بعدها، یعنی در پایان جنگهای صلیبی، شوالیه‌های توتنی^۹ نیز به ایشان اضافه شدند. خسته‌خانه‌داران و راهبان نگهدار معابد نقش درجه اولی در سوریه بازی کردند، و با اینکه جنبه بین‌المللی داشتند عامل فرانسوی در میان ایشان بیشتر بسود. اعضای آنها موظف بودند که ندره‌های مربوط به رهبانیت را بر آورند. هر طبقه‌ای شامل سه گروه بسود: گروه شوالیه‌ها که همه نجیب‌زاده بودند؛ گروه و کیلباشیها (سرژان) که جزو اعیانها و بورژواها بشمار می آمدند؛ و گروه روحانی که کشیشی کلیساهای کوچک به ایشان محول می شد. طبقه نجیب‌زادگان سلحشور دسته‌های سواران سبک سیر و نیروی دریایی و هیئت دیپلماتیک خود را داشتند و از این حق برخوردار بودند که قرار-

7. Hospitaliers

8. Templiers

9. Chevaliers teutoniques

دادهایی ببندند و از امرای تابع و رعایای مسلمان ایشان خراج بگیرند. این نجبا دولتهایی در دولت تشکیل می‌دادند و ثروتشان از ثروت پادشاهان بیشتر بود. متأسفانه مقدر بود که این استقلال و این عزت و رفاه اصول انضباطی اولیه را مخدوش سازد. میکائیل (میشل) اهل سوریه که در قرن صلاح‌الدین می‌زیست و زیاد با ایشان معاشرت داشت پیروی از شیوه آنان را به رقبای ژاکوبین خود توصیه می‌کرد. او دربارهٔ ایشان چنین می‌نویسد: «وقتی راهبان ویژه یا خسته خانه‌داران باید يك پست نظامی را اشغال کنند و تا آخر عمر در آن پست بمانند خود را در جا به کشتن می‌دهند. وقتی يك «برادر» می‌میرد ایشان تا مدت چهل روز هر روز چهل نفر از فقرا را غذا می‌دهند به امید اینکه ثواب آن به روح او برسد. ایشان همه کسانی را که در جنگ کشته شوند شهید به حساب می‌آورند. يك دهم از محصول گندم و شراب خود را نیز در بین مردم محل توزیع می‌کنند، و هر وقت هم در یکی از خانه‌های ایشان نسان بیزند از هر ده عدد نسان یکی را برای فقرا نگاه می‌دارند. آنان با وجود ثروت سرشارشان، در حق کسانی که برای صلیب احترام فایند مردمان خیر و نیکوکاری هستند. در همه جا بیمارستانهایی بنا کرده‌اند که از بیماران بیگانه پرستاری و دستگیری می‌کنند.» به هر حال اشتباهات بعدی این نجیب‌زادگان سلحشور، که بسیار قوی شده بودند، هر چه بوده باشد باید پذیرفت که در حفظ و نگاهداری يك آرمان مسیحیایی - که عظمت آن با آن همه امور خیریه روشن و مبرهن است - سهم بسیار بزرگی داشته‌اند.

اربابان بزرگ (سنیورها) دیوان عالی بزرگی تشکیل دادند که

هیچیک از اوامر شاه بدون تصویب و تأیید آن دیوان قدرت قانونی پیدا نمی‌کرد. و تازه پادشاه تنها وقتی می‌توانست تاج گذاری کند که در جلو ایشان قسم بخورد قوانین و مقررات اورشلیم را محترم بشمارد و از آنها تخطی نکند. این قوانین که در واقع قانون اساسی مملکت بود همه موارد خلاف، از جمله تخطی پادشاه از سوگند خود را نیز پیش‌بینی می‌کرد. در صورت ضرورت، ذمه سنپورها از تعهداتی که در قبال شاه داشتند بری می‌شد و ایشان می‌توانستند شاه را نالاینق و معزول اعلام کنند. در مقامی پایین‌تر از دیوانعالی سنپورها، بورژواها نیز محاکمی تشکیل می‌دادند که اصول دادرسی آن شبیه به اصول دیوان عالی سنپورها بود. این احیانها از يك موقعیت سیاسی خاص و ناشناخته در اکثر ممالک اروپای قرون وسطی بسرخوردار بودند. مهاجرنشینان ثروتمند بازرگانی، بوژه‌آنهايي که از اهالی پیزا،^{۱۰} جنوا،^{۱۱} ونیز،^{۱۲} مارسسی،^{۱۳} و مون‌پلیه^{۱۴} بوده و در سواحل سوریه استقرار یافته بودند از عوامل فعال رفاه و کامیابی اقتصادی مملکت بودند. از آنجا که این مهاجرنشینان از طریق به عماریت دادن کشتیهای خود در پیروزیهای اولیه سهمیم شده و توانسته بودند ارج و قدریاری بخسود را نشان بدهند موفق به گرفتن معافتهایی شده بودند که برای قدرت مرکزی گران تمام می‌شد، چون این معافتها موجب بروز مناقشات پایان ناپذیری در مورد

10. Pise

11. Gene

12. Venise

13. Marseille

14. Montpellier

امتیازاتشان در انتخاب محلات شهر برای سکونت و در مورد اصول ویژه محاکماتشان که با روح قوانین اورشلیم مغایرت داشت می‌گردید، بطوری که دایم می‌بایست در مورد ظهور مناقشات تازه شکایت طرح کرد و دعوا راه انداخت.

نجبای قبائل فرانک همینکه در این زمینها مستقر می‌شدند نجبای سوریهای یا فتودالهای ارمنی را به طیب خاطر در صفا خود می‌پذیرفتند، به ویژه فتودالهای ارمنی که دخترانشان در دربار اورشلیم و در دربار انطاکیه دیده می‌شدند. کشیش دربار بودوئن اول می‌نویسد: «ما حسابی مشرق زمینسی شده‌ایم. رومی یا فرانک در محل تبدیل به جلیلی یا فلسطینی شده‌اند و اهالی رمس^{۱۵} یا شارتر^{۱۶} اکنون از ساکنان صور و انطاکیه هستند. ما نه از کشور خود بلکه از سوریه یا از آرامنه، و گاه نیز از سارازنهای غسل تعمید یافته زن گرفته‌ایم.» شهرهای فتح شده به وسیله صلیبیون قسمت عمده ساکنان مسلمان خود را نگاه داشتند. بسیاری از غیر مسیحیان وقتسی در برابر هجوم صلیبیون زادگاه خود را ترک گفتند و در سرزمینهای اسلامی با نظام حکومتی مستبدتری سر و کار پیدا کردند ترجیح دادند به شهرها یا به قصبات زادگاه خود، که به وسیله مسیحیان اداره می‌شد، بازگردند. ابن جبیر سیاح اندلسی به عنوان يك مسلمان متعصب نمی‌تواند از خرده گرفتن بر این مسلمانان که نابود نشده‌اند خودداری کند، در صورتی که برخی از مورخان دیگر، برعکس، ابراز خوشنودی می‌کنند از اینکه این مسلمانان نه

15. Reims

16. Chartres

تنها نسا بود نشده‌اند، بلکه تحت حمایت قانون امپراتور شارلمانی دایر
 بر شناسایی حقوق مسلمانان در کشورهای مسیحی نیز قرار گرفته‌اند.
 اگر در سرزمینهای متصرفی حکومت‌های لاتینی حالات روحی و فکری
 جوامع اسلامی مستقر در شهرها تحت نظارت قرار داشت، در عوض
 آزادی به بازرگانان سوریه داده شده بود، بطوری که کاروانهای ایشان
 بی‌هیچ مانعی از سواحل به سمت داخل مملکت در رفت و آمد بودند و
 هرگز اندک خطلی بیه امنیت ایشان وارد نیامد، مگر در يك یا دو مورد
 استثنایی در حالت جنگ، در دوران صلاح‌الدین. وقتمی ابن‌جبیر از
 سوریه دیدن کرد نوشت: «کاروانهای مسلمانان که وارد زمینهای متصرفی
 فرانکها می‌شدند در بین راه با کاروانهای اسیران مسیحی برخورد می-
 کردند که قرار بود در بازارهای دمشق بطور حراج به فروش برسند.»
 در طول مرزهای سوریه، در بانیا^{۱۷}، آنجا که برنجزارهای پربرکتی
 دارد و مالکان مسیحی و مسلمان اغلب با هم برخورد پیدا می‌کنند، باز
 یکی از نویسندگان عرب به نام صالح است که می‌نویسد: «تقسیم محصول
 عادلانه صورت می‌گیرد و گله‌های هر دو طرف بی‌آنکه تعارضی یا
 تجاوزی نسبت به هم داشته باشند با هم در چراگاهها می‌چرند. و باز
 ابن‌جبیر در شرح سفرهای روزانه خود می‌نویسد: «ما از يك رشته
 آبادیها عبور کردیم که در همه آنها مالکان در حال بهره‌برداری بودند، و
 در همه آن دهات هم مسلمانان ساکن بودند که در لئوای حکومت
 مسیحیان در کمال رفاه و آرامش بسر می‌بردند. خداوند ما را از چنین
 وسوسه‌ای به دور بدارد! به هنگام درو نیمی از محصول را به ایشان

وا می گذارند و تنها به وصول مالیات سرانه‌ای به مبلغ يك دينار و پنج قیراط اکتفا می کنند. فرانکها بیش از این مطالبه نمی کنند و فقط مالیات سبکی از بابت درختان می گیرند. مسلمانان مالک و صاحب اختیار منازل مسکونی خویش هستند، و هر طور که دلشان بخواهد نسبت به آن عمل می کنند. همین وضع در کلیه زمینهای تحت اشغال فرانکها در ساحل سوریه و در بخشها و قصبه‌ها و دهکده‌های مسکونی مسلمانان برقرار است. بیشترشان تاب پایداری در برابر این وسوسه را ندارند که وضع زندگی خود را با وضع برادران مسلمان ساکن سرزمینهای تحت سلطه سلطان دمشق مقایسه کنند، چسبون این سلطان با رفاه و آسایش و ترقی مخالفت بود. یکی از مصیبت‌هایی که مسلمانان واقعی را از پا در می آورد این است که از ظلم و ستم رؤسای خود شکوه داشته باشند و بجز اینکه از مسیحیان یعنی از دشمنان مادرزادیشان ستایش کنند کار دیگری از دستشان بر نیاید. خداوند خود به چنین دردی شفا ببخشد! و این خودگواهی شیوایی است و نباید ابن جبیر را متهم کرد به اینکه علاقه شدید به مسیحیان دارد، چون همین آدم قطعاً وقتی که مسیحیان را «خو کهای کثیف» می‌نامید از شادی دچار رعشه می‌شد. ورود صلیبیون که بجز شور و شوق فساد همه چیز بودند برای بسازرگانان سوریه منبع غیر منتظره درآمدهای سرشار شد، و برخی از بسازرگانان ماهر و زیرک دمشق و حلب بسا چنان بیشرمی و وقاحتی ثروت اندوختند که ارج و قدر طلاهای اندوخته ایشان زود تسویه و احترام نجیب‌زادگان مسیحی و امیران مسلمان را، که کمتر از ایشان

به ثروت علاقه‌مند نبودند به سوی آنان جلب کرد، سن ژروم^{۱۸} قبلاً میزان شور و عسلافة ایشان را به عملیات سودآور بازرگانی شرح داده و نوشته بود: «این عملیات آنان را حتی در گرماگرم جنگ و در وسط چکاچک شمشیرها نیز به خود جلب می‌کنند.» بعضی از ایشان مبالغه‌گرافی به طایفه راهبان (تاملیه‌ها) وام دادند.

همچون در زمان سابق، یعنی در دوران نظام اداری خلفای عباسی، مسیحیان یومی به منظور خدمت در دفاتر ادارات محلی استخدام می‌شوند. البته این استخدام‌شدگان از باسوادان هستند. اینان مکاتبات روزمره و رسمی اداری را با نثری زیبا و مسجع و پسندیده تدوین می‌کنند. دربار خلافت بغداد همیشه کارمندان مسیحی در خدمت خود داشت، زیرا وضع مادونی و جزیه‌پردازی ایشان به خلیفه امکان می‌داد که تردیدی در فرمانبرداری و وفاداری ایشان نداشته باشد. ساختار اداری دولتهای لاتینی خاورزمین عیناً مانند ساختار اداری دولت بغداد است، یعنی در این دولتها نیز میرزایان و نامه‌بران و بازرسان و مأموران گمرک و دفاتر راهداری برای اخذ حق عبور و محصلین عوارض و مالیات و مترجمین و مفسرین دادگاهها وجود دارند. این مفسرین نماینده امیران داخلی نیز هستند که زمامداران لاتینی با ایشان روابط روزانه جهت حل و فصل اختلافات مرزی در مورد مرزهایی که خوب تعیین نشده‌اند، و جهت مبادله یا بازنحرید اسیران انعتاد قراردادهای بازرگانی و وصول خراجها برقرار می‌کنند. و بجا است اگر بگوییم که عاملان

سوریه‌ای در این میدان قرطاس بازی فریبنده که به روی ایشان باز شده است راحت و خرسندند.

در میان اقلیتهایی که مسیحیان می‌بایست از آنان بسیار بیش از جوامع مسلمان سلب اعتماد بکنند و در برابر ایشان بیشتر هوای خود را داشته باشند «گریفون»^{۱۹} یا «میرزا بنویسان» مقام بسیار مهمی دارند. اینان که اهل سوریه و از هواداران پروپا قرص ادعاهایی امپراتوری بیزانس و وفادار به آداب و سنن کلیسای بیزانسی بودند و نسبتاً حساسیتی نسبت به انطاکیه داشتند در هر موردی تعصبات ضد لاتینی خود را ابراز می‌داشتند، و بویژه، این تعصبات در ادارات سیاسی امپراتوری رواج زیادی داشت و سیاست آن امپراتوری طوری بود که هیچ فرصتی را برای رقابت با رم از دست نمی‌داد. این «میرزا بنویسها» بهترین عاملان توطئه‌گر و دسیسه‌باز ایشان در سوریه بودند، عاملانی که حاضر به شناسایی هیچ قدرتی بجز قدرت بیزانس نبودند، و از این بابت هم بر خود می‌بالیدند؛ و این ادعایی بسود که احساس سیاسی و مذهبی مغربیان را که با رژیم خودکامه بیزانس دشمن بودند جریحه‌دار می‌کرد، چون خوب می‌دانستند که چگونه دولت بیزانس با مهارتی رندانه توانسته است از روحانیون خویش آلت دستنی برای تبلیغات، و در نتیجه، برای تأمین سلطه و نفوذ خود، بسازد. میکائیل سوریه‌ای ایشان را متهم کرد به اینکه در بین جمعیت‌های خیریه مسیحی اختلافات و مشاجراتی برانگیخته و با صبر و حوصله‌ای کاملاً شرقی خود را در نزد مقامات

فرزنگی جا کرده‌اند تا ایشان را نیز مانند خود طرفدار دو آتشه رژیم امپراتوری بیزانس بکنند.

مورخانسی که کمتر دقت به خرج می‌دهند و یا دستخوش حس جانبداری هستند اغلب اشاره به «قشریت کاتولیک» صلیبیون کرده‌اند، و حتی بنا به گفته یکی از آنان «رفتار صلیبیون با مسیحیان بومی ممکن نبود بهتر از رفتاری باشد که با غیرمسیحیان داشتند». در برابر این اتهام بی‌اساس، خوب است گواهی پدر روحانی میکائیل سوریه‌ای را عرضه کنیم که از آزادی خسواهی و گذشت و اغماض فرنگیها (فرانکها) ستایش می‌کند و می‌گوید: «کشیشان کلیسای ژاکوبیت^{۲۰} ما بی‌آنکه آزاری ببینند یا با ایشان بدرفتاری بشود در میان آنان می‌زیستند. در فلسطین نیز همچون در سوریه، ایشان هرگز مشکلاتی در مورد دین و ایمان پیش نمی‌آوردند و در بند این نبودند که در میان همه ملتها و همه زبانهای مسیحی وحدت و یکرنگی بسوجود بیاورند. آنان بسی آنکه به تفتیش عقاید پردازند، یا در صدد آزمایش اشخاص بر بیایند، هر کسی را که به صلیب احترام می‌گذاشت مسیحی بشمار می‌آوردند.

بدین گونه، قسمت فرنگی نشین سوریه، در قرن دوازدهم، بر طبق اصول و موازینی اداره می‌شود که از يك لیبرالیسم واقعی الهام گرفته و کاملاً با وضع اروپای قنودال در همان زمان مغایر است. مسلماً به هنگام

۲۰. Jacobite] ژاکوبیت طریقت و بزه‌ای از مسیحیت است که تنها در

میان مسیحیان ساکن سوریه رایج بود. (مترجم)

اشتغال، بی تجربگی تازه واردان، که می خواستند بدون تدارك قبلی فصل اول مهاجر نشینی اروپایی را تدوین کنند، و ضعف اساسی قدرت مرکزی و خطاها یا بیرحمیهای سرخی از عناصر شکاک می بایست سوء تفاهمهای بدفرجامی پیش بیاورد و نتایج تعصب آمیزی به زبان شهرت صلیبیون در پی داشته باشد. البته صلیبیون همه از قدیسین نبودند؛ اغلب اوقات، روحانیون آزرده خاطر از طرز رفتار عمومی یا خصوصی امیران نالایی به ایشان فرمان می دادند که با خدا آشتی کنند و بروند در سرزمین مقدس بجنگند. ضمناً همه هم به هیچ وجه از سربازان بسیج شده و دلیر نبودند. بعضی از کشیشان جاه طلب صلیب برداشتند، به هوای اینکه در سرزمین آسیا به مقام اسقفی توأم با رفاه و نعمتی برسند. در همه این توده ها که در اروپا به انگیزه شور و هیجانی بی غل و غش و اولیه به جنبش درآمدند، می بایست کم کم پستیهای اجتناب ناپذیری از خوی و خصلت آدمی بروز بکنند. خاورزمین، که هیچکس نمی تواند منکر شود با رؤیاهای خود همه را جادو کرده بود، نه تنها سرزمین جرقه های خدایی بود، بلکه به هنگام پیشروی صلیبیون به سوی اورشلیم قلمرو شکفت-انگیزی بود که در آن ستارگان از آسمان به زمین فرومی افتادند و شعله های آسمانی زئران را به سوی مکانهایی که از فیض حضور خداوند تبرک یافته بودند رهبری می کردند، و ستارگان دنباله داری به شکل شمشیر تاریکیهای دم فلق یا شفق را از سمت شهرهای لعنتی از هم می دریدند. این شور و هیجان ربانی که توده های عظیم روان بانوای موسیقی و آهنگ مزامبر را به سوی بیت المقدس پیش می راند می رفت تا پس از

۴۲ □ صلاح الدین ایوبی

یکصد و هفتاد و پنج سال که نبرد عظیم بین شرق و غرب طول می کشید
در خاک سوریه در بلدیختی و در افتخار تطهیر شود.

فصل سوم

جنگ دوم صلیبی

و بیداری اسلام سوریه

سقوط اورشلیم انعکاس شدیدی در سرزمینهای اسلام یافته بود، چنانکه خلیفه بغداد به عزای آن شهر مقدس نشست. شعرا به الهام از قریحه حماسی خویش برای اسلام اعلام خطر می کردند و اشعاری از این قبیل می سرودند: «وقتی صدای چکاچاک شمشیرها آتش جنگ را برافروخته است برای یک مرد صاحبدل اشکهایش آخرین سلاحی است که دارد.» دیری نپایید که نخستین نشانه‌های واکنش اسلامی ابتدا از دمشق و سپس از حلب و دیاربکر و موصل محسوس گردید. یک حرکت با معنی این است که در سال ۱۱۱۰، در جلو قصر خلیفه بغداد، جمعیت خواستار اقدام فوری و مستقیم بر ضد مسیحیان می شوند؛ و هیئتهای نمایندگی سوریه، شامل علمای دینی و بازارگسانان نخبه و سربازان، مسجدها را اشغال می کنند، در آنها بی نظمیهای بی سر می انگیزند، اجرای مراسم مذهبی را بهم می زنند و خواستار می شوند که وعده‌هایی

بسه ایشان بدهند. اسلام سوریسه بیدار می‌شود و بسه بدبختیهای خود پی می‌برد... خواستار جنگ مقدس است! از اعماق سرزمینهای مغرب تا به درون خاورزمین غریب و مهیب تجمع چنان طنین انداز می‌شود که همه صداهای دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد. جنگ مقدس! در همه جایشکرهای عظیمی سازمان می‌یابند، و در همه جاکشیشان از سرزمینهای دوردستی یاد می‌کنند که نگهبان قشریت تخیلات توده‌ای و عظمت قرون وسطایی هستند. جنگ مقدس! از این سو، در همه جایشکرهای جماعت، پس از برگزاری مراسم نماز جمعه، لمن و نفرین ابدی نثار کسانی می‌کنند که در انجام وظایف مؤمنان صالح، یعنی از جنگیدن تا دم مرگ با دشمنان اسلام، کوتاهی خواهند کرد، اسلامی که «باید، انتهای عرب را به فتح تمامی دنیا، هممون شود».

سقوط امپراتورنشین ادسا (اورفا) در ۲۵ دسامبر ۱۱۴۴ که به وسیله پسر حاکم موصل از مسیحیان پس گرفته شد واقعه بسیار قابل توجهی بود؛ از این نظر که اولاً در حدود سی هزار نفر مسیحی در آنجا قتل عام شدند، و سپس برای اینکه جنگ دوم صلیبی را که روحانی بزرگ، سن برنارد کلرووئی^۱ در موعظه مشهور خود در وزدلی^۲ تبلیغ کرده بود مسلم ساخت، موعظه‌ای که پس از آگاهی مسیحیان از این بدبختیهای تازه درد و اندوه ایشان را بطرزی آشکارا خلاصه می‌نماید. سن برنارد خطاب به جمعیت انبوهی که برای شنیدن وعظ او آمده بودند چنین گفت: «الهی، سپرهای جنگی شما شکست فاپذیر باشد! الهی خطرها

1. Saint Bernard de Clairvaux

2. Ve'selay

و رنج‌ها و دردها و خستگی‌های جنگ که خدا به شما تحمیل می‌کند بجای کفاره گناهانتان منظور شود! غیر مسیحیان در سرزمین مقدس شهرها و زمینهای ما را اشغال می‌کنند، زنان و دختران ما را می‌ربایند و زیارتگاههای ما را به‌گند توهین و کثافت می‌آلایند. شما برای علاج این دردهای وحشتناک منتظر چه هستید؟ سلاح برگیرید و آماده شوید! خدا کند که خشمی مقدس شما را برای نبرد به شور و هیجان در آورد! امیدوارم این سخنان پیغمبر در دنیای مسیحیت طنین انداز شود که فرمود: «بدا به حال کسی که شمشیرش را به خون کافران نیالاید!» و همه خسراستار شدند که صلیب بردارند. یکی از پادشاهان و اسقفها و نجیبای حاضر در مجلس و عظم خود را به پای آن مسرد قدیس و آن واعظ انداختند. سن برنارد تمام نحاك فرانسه را در نوردید و توده‌ها را در پشت سر خود به قیام واداشت. به شاهزادگان ایتالیا و آلمان نیز نامه نوشت و تشویقشان کرد که صلیب بردارند و به جنگ بروند. کنراد سوم^۲ امپراتور آلمان و همه نجیبای آلمانی از پادشاه فرانسه پیروی کردند و در آغاز سال ۱۱۴۷ هر دو پادشاه براه افتادند. پس از گذشتن از موانع بیشمار، از جمله غدر و خیانت بونانیان، که در عین خوشامدگویی‌های ریایی ایشان را قتل عام می‌کردند، لشکریان مسیحی در بهار سال ۱۱۴۸ به فلسطین رسیدند؛ لیکن بجای پرداختن به کارهای فوری‌تر و واجیتر، یعنی به عوض باز پس گرفتن اده‌سا (اورفا) که باروی مهم فرانکها در بین‌النهرین بود، و بجای باز پس گرفتن حلب که تازه به تصرف سلطان نسورالدین درآمده بود، و همین خود به او امکان می‌داد که مستقیماً

انطاکیه را نیز تهدید کند، رؤسا و فرماندهان جنگ دوم صلیبی برای جروبحت با یکدیگر در عکا گردهم آمدند. این شورای بزرگ که پادشاه فرانسه و امپراتور آلمان و دو تن از نمایندگان پاپ و اسقف اعظم اورشلیم و همه روحانیون مسیحی و نجیبزادگان و الابر سوریه و فرانسه و آلمان در آن شرکت داشتند، به ناکامی و سرخوردگی بزرگی برای مسیحیان انجامید. هر کدام می‌خواستند از سربازان صلیبی تنها برای تأمین منظورهای شخصی خود استفاده کنند. منظور اصلی از جنگ با غیر مسیحیان که در «وزه‌لی» اعلام شده بود اصلاً در برنامه گفتگوهای شورای عکا مطرح نشد، و مسایلی بسیار بی‌اهمیت و ناچیز در زمینه منافع شخصی به طرزی شدید و به مدتی طولانی مورد جروبحت قرار گرفت. در پایان جلسات، آخر تصمیم گرفته شد که به دمشق حمله کنند.

وقتی چشم صلیبیون به دمشق، یعنی به آن «شهر عظیم و خاموش و سپید» افتاد که مناره‌هایش با یک جهش سنگی و از میان باغهای وسیع و با صفارو به آسمان سر کشیده بودند، می‌توان حدس زد که دستخوش چه شور و هیجانی شدند! آنان پس از ترك بیابانها با آن موجهای دایمی و خیال‌انگیز شن و گرمای و پس از عبور از ارتفاعات خشک و برهنه و مضرس و دشوار گذر حرمون^۱، وقتی ناگهان آن بهشت فراموش شده بر کره زمین و آن شهر مشهوری را در برابر چشمان خود یافتند که وقتی از فراز تپه‌های مجاور دیده می‌شد انگار در نوری شناور بود که از خود او ساطع می‌شد، چه شادی عظیمی که در چشمان خسته از انعکاس

نور و گرمای ایشان خواننده می‌شد! دمشق، آن شهر مرموز و نیرومند و شهوت‌انگیز، مظهر خاورزمین و نمودار زیبایی‌ها و افسون‌ها و همه‌شکوه و جلال مشرق افسانه‌ای بود که یاد آنها هنوز رؤیاهای ایشان را خسته نکرده بود. مسیحیان در انتظار نبردها، خواب کاخهای سلاطین و گنجینه‌های انباشته و نهفته در مخازن نیمه تاریک بازارها، و خواب زیبایی کنیزکان حرم‌سراهای ایشان را می‌دیدند....

حاکم دمشق بسیار متعجب شد از اینکه دید مسیحیان ناگهان با خشم و خروش بر سرش ریخته‌اند؛ بسا این حال، شجاعانه از خود دفاع کرد. صلیبیون پنج روز تمام تلاش کردند تا مگر دروازه‌های شهر را به روی خود بگشایند، ولی موفق نشدند. از آن پس برآستی چه اتفاقی افتاد؟ گیوم صوری^۵ ادعا می‌کند که بارونهای سوریه - یعنی امیران فرانک که در سوریه مستقر شده بودند - مخفیانه با حاکم دمشق به مذاکره پرداختند و پیمانی با او بستند. مورخ عرب، ابن قلانسی^۶ نیز همین حرف را به ما می‌زند. دمشق‌ها به پادشاه اورشلیم پیشنهاد کردند که به ازای دریافت مبلغ دوست هزار سکه طلا از محاصره دمشق دست بردارد. پیشنهاد سوسه‌انگیز بود و پادشاه اورشلیم این معامله شرم‌آور را که در آن به نحو جالبی فریب خورده بود پذیرفت، چه اگر به وقایع

۵. Guillaume de Tyr گیوم صوری مورخ جنگهای صلیبی و اسقف.

اعظم شهر صور (۱۱۳۰ - ۱۱۸۶). وی کتابی در شرح وقایع خاور زمین لاتینی در قرن دوازدهم از خود بجا گذاشته است. (مترجم)

سوریه، منقول به وسیلهٔ ابوفرج باورکنیم شاه اورشلیم قنبری دیر متوجه شد که بسیاری از آن سکه‌ها قلابی بوده است.

جنگ دوم صلیبی به طرز اسف‌انگیزی به شکست می‌انجامید. کنسراد سوم که سر خورده و آشفته حال شده بود فوراً سوریه را بسا امیران همراه خود ترک گفت. پادشاه فسرانسه نیز همین کار را کرد. نتیجهٔ سوداگریهای دمشق بی‌اعتمادی و بدگمانی خاصی در بین لاتینی‌های ساکن مشرق و لاتینی‌های مغرب زمین برانگیخت، و اینان بارونهای و ال‌تبار سوریه‌ای را که در آن کشور دارای املاک وسیع و منبع در آمد فراوان بودند متهم کردند به اینکه برای حفظ منافع خود به آرمان مشترك خیانت کرده‌اند. ضمناً باید زوی این نکته تکیه کرد که شکست دمشق موجب يك ناراحتی واقعی گردید. پس از پیشروی موفقیت آمیز کاتولیکها در ۱۰۹۷ و پس از فتح اورشلیم به دست مسیحیان، مسلمانان دستخوش یأس و دلسردی فوق‌العاده‌ای شده بودند. ابن‌الاثیر می‌نویسد: «از آن زمان، بعد، اسلام سوریه همیشه در زیر فشار تهدید به درگیر شدن در يك جنگ تازهٔ صلیبی می‌زیست، جنگی که ممکن بود حلب و دمشق را نیز به سرنوشت انطاکیه و اورشلیم دچار سازد». باری، صلیبیون تحت فرماندهی دورئیس دولت، یعنی دوپادشاه، به سوریه باز آمده بودند، ولی اینک تحلیل رفته و پریشان‌حال به مغرب زمین باز می‌گشتند، و نتیجهٔ اسف‌انگیز ماجرای ایشان از طرفی شور و شوق مسیحیون مغرب زمین را برای لشکرکشی‌های بعدی به ماورای دریاها فرومی‌نشاند، و از طرف دیگر، در شاهزادگان و امیران مسلمان جسارت و غیرت بیشتری برای جنگیدن با دشمنان دین و آیین خود بر

می‌انگیخت؛ چون در نظر ایشان به حرمت و حیثیت نظامی صلیبیون سخت لطمه وارد آمده بود. آنان بدو از امیران بزرگ مغرب زمین ترسیده بودند، ولی به قول گیوم صوری وقتی دیدند «آن بزرگان بی-آنکه کاری انجام بدهند برگشته و رفته‌اند آسان به این فکر رسیدند که دیگر نباید هیچ ترسی از فرانکها به دل بگیرند، و تازه امیدواریهای بزرگی هم پیدا کردند».

این امیدواریه‌ها به حقیقت پیوستند. شخصیت تازه‌ای که دوران سلطنت او را می‌توان به نحوی پیش در آمد دوران سلطنت صلاح‌الدین دانست در تاریخ اسلام سوریه ظهور می‌کند. ما وقتی که در کمی بالاتر گفتیم منطقه حلب بار دیگر به وسیله نورالدین تسخیر شد به نام او اشاره کردیم. این سرباز، که مظهر ایمان جنگجویی، حاکم عارف و سختگیر، قهرمان واقعی ملی و مؤمن به عظمت يك رسالت الهی است، و به كمك يك رشته زمینه‌چینیهای متکی به هنرنمایی‌های نظامی فرمانروای سوریه شده است عمر خود را وقف نبرد با مسیحیان خواهد کرد. در حینسی که وضع سیاسی دولتهای لاتینی خاور زمین بر اثر شکست در جنگ دوم صلیبی متحمل پیامدهای اسف‌انگیزی می‌شد، و آنگاه که مسیحیان در اورشلیم به عزا نشسته بودند و ناله و زاری می‌کردند، اسلام جنگجو که به وسیله نورالدین به حائ آمده بسود اطمینان خاصی پیدا می‌کرد. صلیبیون اولیه از اختلافها و کشمکشهای موجود در بین دولتهای پادشاهی زودگذر، از يك رشته اشتباهات دیرپا، از ناچیزی و از نعووض سریع دولتهای کوچک، از شیوه رفتار طریفتهای

کفر آمیز که بیشترشان با طرز فکر عربی و با اسلام نخستین بیگانه بودند، و بالاخره از شورشهای پوچ و بچگانه به شیوه ایرانی، برای پیشبرد هدفهای خود سود جسته بودند. لیکن اکنون وضع به هیچ وجه به آن صورت نبود، و نورالدین همه تلاش خود را در راه یکپارچه کردن سوریه بکار می‌برد. از آنجا که به واقعیت رسالت پیغمبر ایمان قاطع داشت از آن پس همه کوشش و تلاشش معطوف به تحقق بخشیدن به يك هدف بود، و آن اینکه بیگانگان را از سوریه و از فلسطین بیرون براند. و عجب آنکه خود مسیحیان موجب تسهیل اجرای این رسالت سیاسی او می‌شوند! در واقع مهاجرنشینان بین‌المللی مسیحیان بسر سر مناطق نفوذ خود با هم به نزاع و کشمکش آغاز می‌کنند. طرز فکر جدیدی جای جهشهای ناب و بی‌غل و غش نخستین و شور و شوقهای روز پیش از آغاز حرکتها به سمت مشرق را گرفته بود. در آن هنگام «يك سیاست مشخص مسیحایی» وجود نداشت که برای تعیین خط مشی پیروی از آن لازم باشد، تا نهضت نیرومند صلیبیون اولیه به صورت تلاشهای متفرق و بی‌ثمر تجزیه نشود. مورخین پیش از ما نوشته‌اند که ضعف و فتور دولتهای مسیحی سوریه اساساً ناشی از این امر بوده است که صلیبیون نظام ملوک‌الطوایفی (فتودالی) را با خود به مشرق آوردند. بارونهای بزرگ بجز در ملك انحصاری خود که به صورت دژ در آورده بودند قدرت و نفوذی نداشتند. اورشلیم تبدیل به بیزانس دوم می‌شد. طبقات نظامی که قلعه‌های اصلی و مهم را در دست داشتند بر قدرت قانونی نظارت مداوم اعمال می‌کردند. این همه موجبات ضعف و سستی بجز اینکه مورد تقدیس و استفاده يك امیر مسلمان نیز هوش و

روشن بین با کاردانی و شور و شوق نورالدین باشد ممکن نبود نتیجه دیگری بیار بیورد، و نورالدین کسی است که به هیچ شخص دیگری مجال نمی دهد از این وضع بهره بگیرد. نورالدین^۷، فرزند خلف پدری که مدیسی لایق و سربازی دلیر بود، پایه های ریخت که مقدر بود صلاح الدین بناپی محکم بر آنها بسازد. در طول بیست و هشت سال سلطنتش، که از ۱۱۴۶ تا ۱۱۷۴ به درازا کشید، مسیحیان را بستوه آورد، کاخهای ایشان را در منطقه طرابلس^۸ (تریپولی) ویران کرد، و شهرکها و آبادیهای منطقه حارم^۹ را به خون و به آتش کشید. در یک نبرد پر خشم و خسروش نجیب زادگان پهلوان شاهزاده ریموند انطاکیه^{۱۰} را کشت و مدافعان آپامیه^{۱۱} را به تسلیم واداشت. در ظرف مدتی کمتر از دو سال تقریباً همه اماکن مسیحیان در سوریه شمالی را به تصرف در آورد، یک دم مجال استراحت برای رقیبان خود بساقی نگذاشت و به همه با چنان جرئت و جسارتی تنه می زد که اورشلیم را به لوزه در آورد.

او تا به همانجا اکتفا نکرد. کشور مصر پس از سلطنت خلیفه «حاکم» - (خلیفه اصیلی که مرگش مانند مرگ مردم دیگر نبود، بلکه

۷ نورالدین محمود زنگی از اتابکان شام بود که شاخه ای از اتابکان موصل بودند. وی از سنه ۵۴۱ تا ۵۶۹ هجری قمری حکومت داشت. (فرهنگ معین) و به احتمال قوی چون از شاخه ای از اتابکان موصل جدا شده کرد بوده است. (مترجم).

7. Tripoli

8. Harim

9. Le Prince Raymond d'Antioch

10. Apameé

به طرزی اسرار آمیز ناپدید گردید) - روزهای تیره و تاری را گذرانده بود. این کشور بی آنکه رهبران واقعی داشته باشد در دستهای ناتوان يك بچه نه ساله، یعنی خلیفه‌العاظم قرار داشت. این بچه آدمک ساده‌ای بود که در دور و برش وزیران سودجو قدرت را از دست هم می‌قاییدند، صندوقهای خزانه را خالی می‌کردند، کسان مورد حمایت خود را در دستگاه حکومتی به پیش می‌راندند، شورشهایی بر می‌انگیختند و به زندگی توأم با عارت و دزدی خود با غیبتهای مرموز به شیوه شرقیان پایان می‌دادند. نورالدین به طمع تصرف دره حاصلخیز و پسر خیر و برکت نیل که به نظرش طعمه سهل‌الوصولی می‌آمد افتاد. به نظرش لازم می‌نمود که برای عظمت اسلام هم شده، هر چه سریعتر دوباره اندکی نظم و انضباط در آن سرزمین برقرار سازد؛ بیشتر از این نظر که در قاهره، مسیحیان پس از اینکه مدت مدیدی مورد اذیت و آزار خلیفه «حاکم» بودند، اکنون به طرز عجیبی جری شده بسودند. بنابراین لشکری گرد آورد تا آن را برای فتح مصر بفرستد، و فرماندهی آن را به مردی کرد به نام شیرکوه سپرد.

فصل چهارم

مسیحیان و مسلمانان بر سر تصرف درۀ نیل

با هم می‌جنگند

شیرکوه برادرزاده خود صلاح‌الدین^۱ را نیز که هنوز نوجوانی گمنام و خجول بود و عمو دلش می‌خواست وی را در حرفه فریبنده فرماندهی بر آرمین تعلیم بدهد، و شاید هم برای اینکه از تأثیرات زیانبار دربار دمشق بر حذرش بدارد، به همراه خود برد. تا به آن هنگام به صلاح‌الدین اندک توجهی مبذول نشده بود. او در سال ۱۱۳۸ میلادی در نکریت، که آبادی محقری واقع بر ساحل راست رود دجله است به دنیا آمد. نکریت در مرکز کردستان واقع است، و سابقاً مقر یکی از

۱. نام اصلی صلاح‌الدین یوسف بوده است و عجب اینکه هیچک از مورخین عرب از صلاح‌الدین با نام اصلی خودش یاد نکرده‌اند، و حال اینکه آن مرد به هنگام تولد و در دوران کودکی نام دیگری بجز یوسف نداشته است. در تاریخهای مورخان مغرب‌زمین که درباره جنگهای صلیبی نوشته‌اند گاهی هم به نام «سیف‌الدین» که لقب او و به معنی شمشیر دین است بر می‌خوریم. (مواف)

اسقفهای طریقت «ژاکوبیت» بسوده است، چسبون سکنه آن سرزمین تا قرنهاى نخستین اسلامی بیشتر مسیحی بودند. پدر صلاح الدین به بغداد مهاجرت کرده و در آنجا یکی از دوستانش که در دربار ترکان سلجوقی نفوذ زیادی داشت حکومت قلعه مستحکم شهر زادگاهش را برای او گرفته بسود. پس از آن به سمت حکومت بعلبک منصوب گردید و در آنجا خانقاهی برای صوفیان، که مسلمانانی پارسا و مخالف با تمتع از لذات جسمانی و با فتاوی بعضی از علمای دینی بودند، بنا کرد. در همان شهر باستانی که زمانی در آن معبدی برای ژوپیتر ساخته شده بود صلاح الدین تعلیم و تربیت یافت، آنهم با آموزشهای صوفیان که همه چیزهای دنیوی را تحقیر می کنند و معتقدند کسی باید روح خود را به سوی ذات یگانه یعنی خدا رهبری کرد و خویشان را از علایق مادی و جسمانی رهایی بخشید تا به ذات خداوندی که یگانه موجود باقی و واقعی است ملحق شد، و «تنها از بساده نشئه بخش جمال ملکوتی او سرمست شد». صلاح الدین وجود خود را از این فلسفه اشباع کرد و در طول مسابقی ایام عمرش می بایست از تعلیماتی که در خانقاه بعلبک گرفته بود یاد کند. با وجود اشتغالات فکری و وسوسه هایی که برای دست یافتن به قدرت داشت همواره می کوشید تا در عشق و شیفتگی خود به پروردگار به مرحله ای برسد که در حریم لطف و عنایت او قرار بگیرد، راهی را که منتهی به مرحله آدمی یعنی به تصوف می شد دنبال می کرد، و به دوران زندگی خود پیروی از اصول و اعمال زهد و ریاضتی را تحمیل می نمود که به او امکان بدهد «به خدا شبیه بشود و در خدا جذب گردد». او اشعار مشهورترین شاعران عرب را مطالعه می کرد، شاعرانی که

صوفی بودند و می گفتند: «خود را از همه علایق منیت پاک کن تا بتوانی جوهر درخشان ذات خود را ببینی.» و یا: «بگذارید تا من به یکباره نیست و نابود شوم، چون نیستی است که با نوای ارغنون به من ندا در می دهد که ما همه سه سوی او بسر خواهیم گشت.» و یسار: «در دل خویش به معرفت پیغمبر بی کتاب و بی استاد و بدون آموزگار بنگر.» و فکر او که با این گونه اندیشه ها غنی شده بود هرگز دینی را که به صوفیگری داشت از یاد نمی برد، چون همین صوفیگری است که در طول زندگی سیاسی اش الهام بخش و چراغ راهنمای او بوده است.

صلاح الدین در سن هفده سالگی با پدرش، که به حکومت دمشق منصوب شده بود، به آن شهر و به دربار نورالدین رفت، و لیکن در میان اطرافیان آن سلطان هیچ نقشی به عهده نداشت؛ و حتی امیر عثمان که در همان دوران می زیست اصلاً او را نمی شناخت. صلاح الدین جوان تحصیلات خود را در دمشق تکمیل کرد، و معلمین او در دنباله معلمین بعلبک، همه هم خود را در این راه یکار بردند. که عشق و علاقه ای تعصب آمیز به فرایض مذهبی اش و به کینه ورزیدن به مسیحیان را به وی تلقین کنند. از آنجا که خلق و خوئی آرام و موقر داشت در آن هنگام هیچ نمی شد پیشینی کسر که آتیه تسوأم با بهت و اقبال حیرت انگیزش چنه خواهد بود. جلوه گر شدن صلاح الدین در انظار، برای نخستین بار، تنها وقتی میسر می شود که بنا به گفته یکی از مورخان به نام ابوشامه،^۲

۲. Abu Shama مورخ عرب در قرن سیزدهم میلادی که تاریخ «ازهار-الروضین» مربوط به دوران نورالدین و صلاح الدین از آثار او است. (مترجم)

عمویش شیر کوه تصمیم می‌گیرد در مأموریتی که از طرف نورالدین برای فتح مصر داشته است اورانیز «با وجود اکراهی که از این کار داشته است» به همراه خود ببرد.

انگیزه‌ای که نورالدین را به اعزام يك نیروی جنگی سوریه‌ای به درهٔ نیل وادار می‌کرد نه جاذبهٔ آن ثروت‌های افسانه‌ای بود که در قاهره فراوان وجود داشت، و نه ندهای کمک‌طلبی يك وزیر معزول که برای باز یافتن مقام از دست رفتهٔ خود به سلطان دمشق پیشنهاد می‌کرد چنانچه از او حمایت کند در عوض حاضر خواهد بود يك سوم از کل درآمد کشور مصر را بدهد، بلکه هدف نورالدین تنها حفظ و حراست اسلام در برابر دسیسه‌چینی‌های مسیحیان در آن کشور بوده است؛ چون این سلطان متعصب اطلاع یافته، از این خبر سخت متعجب شده بود، که پادشاه مسیحی اورشلیم به تسازگی پیمان اتحادی با خلیفهٔ فاطمی مصر امضا کرده است، و به موجب آن گروه کثیری از جنگاوران با خرج سفری معادل هزار دینار برای هر منزل، به سمت کشور باستانی فراعنه در حمر کنند. در واقع پادشاه اورشلیم با درگیر کردن خود در کاری که برای رساندن آن به نتیجهٔ مطلوب نیاز به وقت کافی و به آدم داشت سیاست بسیار ناسیانه‌ای را در پیش گرفته بود. درجایی که دولتهای مسیحی سوریه هر روز در زیر ضربات پی‌درپی نورالدین به خود می‌ارزیدند پادشاه اورشلیم نمی‌توانست امیدی به نگهداری خود در مصر داشته باشد. آخر این چه خبط و خطایی بود که آموری اول^۲

پادشاه اورشلیم، که کشور خودش برای تقویت نیاز به صلح و آرامش داشت، مسیحپانی را می فرستاد تا از تاج و تخت يك فرمانروای مسلمان دفاع کنند؟ برعکس، اگر صلیبیونی که به طرزی استوار در ارض اقدس مستقر شده بودند می توانستند بی آنکه کیفر ببینند لشکر کشی به مصر را به صورت يك کار تفریحی و تجملی انجام بدهند این سیاست تلاش در اعمال نفوذ دراز مدتشان در آن کشور درخور سرزتش نمی بود، در صورتی که وضع به هیچ وجه به این صورت نبوده بنابراین، وقتی که پادشاه بسیار مسیحی اورشلیم فرانکهای مسیحی را می فرستاد تا در زیر فرمان يك وزیر مسلمان بجنگند و کشته بشوند چه بر سر آبرو و حیثیت صلیبیون می آمد؟

نورالدین این احتیاط را رعایت کرده بود که اقدام جنگی خود علیه خلفای فاطمی مصر را با تأیید و توشیح خلیفه بغداد موجه سازد، قاصدی که او به دربار خلیفه فرستاد مأمور بود تا به پیشوای مسلمانان ثابت کند که ملت مصر در زیر یوغ حکومت خلفای فاطمی قلباً آرزومند بازگشت به طریقت اسلام اصیل است، و با بیرون راندن این سلسله غاصب که در اتحاد با بدترین دشمنان اسلام تودیدی به خود راه نمی دهد این افتخار نصیب خلیفه بغداد خواهد شد که پیشوا و رهبر بالامنزاع دنیای اسلام می گردد و تنها نام او در همه مساجد و همه خطبه ها طنین خواهد انداخت، و از آن پس دوباره اصول دین راستین اسلام در مدارس مصر تعلیم داده خواهد شد. خلیفه بغداد بر چنین دلایلی موجهی صحه گذاشته بود. او از مدت ها پیش دلش

می‌خواست این سلسلهٔ رقیب را که به وحدت معنوی دنیای اسلام لطمه می‌زد و با او بر سر پیشوایی مسلمانان جهان و جانشینی پیغمبر اسلام در ستیز و رقابت بود از بیخ و بن برکند. بنابراین نورالدین را برای اقدام به چنین امر خطیری تشویق کرده و بهره بردن از لذایذ بهشت بسرین را به دو هزار سوار سوری و به شش هزار ترک خوشبخت و شادان از اینکه در راه اسلام می‌جنگند و در زیر پرچم سلطان دمشق گرد آمده‌اند وعده داده بود.

شاه اورشلیم از صحرای سینا عبور کرد و در تاریخ اول نوامبر سال ۱۱۶۸ با سواران خود به جلو دروازهٔ بیلبیس^۴ رسید. وقتی از امیر فرماندار آن شهر پرسید که در کجا می‌تواند با سپاهیان خود چادر بزند امیر ظاهراً با صراحت تمام به او پاسخ می‌دهد که: «بر نوک نیزه‌های ما چادر بزن!» به شنیدن این جواب، آموری فرمان حمله داد، و سه روز بعد، بیلبیس به تصرف او درآمد. فاتحان ساکنان آن شهر را از دم تیغ بیدریغ گذراندند، و حتی رعایت حال مسیحیانی را نیز که در آن شهر ساکن بودند نکردند. گیوم صوری نقل می‌کند که: «همگی‌شان مسا وارد شهر شدند و به هیچکس، حتی به زنان و کودکان و پیر مردان نیز، ابقا نکردند.» این چنین اعمال بیرحمانه و بی‌رویه نفرت و نکوهش مصریان را برانگیخت. ابوشامه در این باره می‌نویسد: «اگر فسرانگیها نسبت به ساکنان شهرک بیلبیس به شیوه‌ای انسانی رفتار کرده بودند

4. Bilbis

قاهره را نیز بی هیچ زحمتی به تصرف خود در می آوردند.» نتیجه سیاسی این کشتار وحشیانه اسف انگیز شد: مردان برای دفاع از میهن خود سلاح به دست گرفتند و پادگان فرنگی قاهره را که وزیر خابن خلیفه فاطمی در آن شهر مستقر کرده بود بیرون راندند. حاکم قاهره دستور داد فوراً آبادی فوستات^۵ واقع در حومه شهر را به آتش بکشند تا بتواند از پایتخت، که مسیحیان خود را برای محاصره آن آماده کرده بودند، حمایت کند. در روز ۲۲ نوامبر سال ۱۱۶۸ آن شهرک قدیمی نظامی به آتش کشیده شد، و آتش سوزی به مدت پنجاه و چهار روز به درازا کشید. آسوری توانست آن منظره را تماشا کند. شمس‌الخلافة از او پرسید: «آیا دودی را که به آسمان بر می شود می بینی؟ این شهرک فوستات است که می سوزد. من پیش از آمدن به اینجا دستور داده ام بیست هزار کوزه نفت آتش بزنند و ده هزار مشعل به درون شهر در اندازند.» و در آن دم که آموری منتظر بود خاکسترهای شهر سرد بشود تا او بتواند از آن عبور کند قاهره تدارک دفاع از شهر را می دید. علاوه بر این، العاضد خلیفه فاطمی گرچه قرارداد اتحادی با پادشاه اورشلیم منعقد نموده بود ناگهان از نقشه های دوست متحدش که در ظاهر حمایت از او طرز رفتاری شبیه به وحشیان از خود نشان می داد نگران شد، و پس از اینکه از آن حالت سستی و لاقیدی بدر آمد نامه ای به نورالدین نوشت، و به همراه نامه چند تار مو از گیسوان زنان حرمش را نیز برای او فرستاد، و در نامه چنین نوشت: «و این هم نذر و نیاز کتیزکان حرمسرای من که تقاضای لطف و عنایت تو را دارند.» لحن

بیان خلیفه متلون المزاج به هیچ وجه تهییج کننده نبود، و لیکن سلطان دمشق در بافت که خطر آبی و شدید است، در حینی که خود خلیفه در نهان خواستار دخالت سوریه‌ای‌ها می‌شد و بدین گونه از ایشان می‌خواست که به مصر بیایند، وزیر اعظمش که دغلبازتر از همیشه بود، می‌خواست وقت گذرانی بکند، و در حالی که دست به روی قلب خود می‌نهاد به پادشاه اورشلیم اظهار می‌کرد که ترجیح می‌دهد مصر را در زیر سلطه مسیحیان ببیند و لسی به چنگ نورالدین نیفتد. ضمناً به کنایه به گفته می‌افزود که دل ملت مصر از بلاهایی که بر سر بیلپیس آورده‌اند سخت به درد آمده و بزحمت ممکن بوده است جلو خشم و خروش خود را بگیرد و سوریه‌ای‌ها را برای نجات خود به کمک نطلبند. و او خود رویهم رفته صلاح مسیحیان را در این می‌بیند که قرارداد تازه‌ای با خلیفه مصر منعقد نمایند، و چگونگی طرف خود را خوب می‌شناخت و می‌دانست با چه جور آدمی طرف صحبت است و عدهٔ بخشیدن همهٔ طلاهای موجود در خزانهٔ مصر را به آموری داد، و چون این احتیاط را نیز رعایت کرده بود که رضایت خاطر عده‌ای از امرای بزرگ را با پول بخرد معامله با پادشاه اورشلیم که به پول بیش از افتخار حرص داشت سرگرفت. بنابراین، آموری از نقشهٔ خود دایر بر استقرار یک حکومت تحت الحمایهٔ فرانکها در قاهره صرف نظر کرد و با سواران خود رفت و به انتظار کاروانهای حامل بارهای طلا در اطراف بیلپیس اردو زد. در خلال این اوقات، صلاح الدین و عمویش شیر کوه به مصر رسیدند.

در واقع وزیر خلیفهٔ قاهره آموری را به بازی گرفته بود، و چون

آموری هر دم اظهار بیتابی می کرد از اینکه چرا کاروان حامل طلاهای موعود نمی رسد وزیر بهانه می تراشید و می گفت برای وصول مالیاتهای مناطقی که دور از دسترسند قدری وقت می خواهد. در ضمن، سر او را با اعتراضهای بامزه و دوستانه و با فرستادن مشروبات گوارا و هدیه های کوچک گرم می کرد، و به او چنین پیغام می داد: «مان ای پادشاه شریف و بزرگوار، قدری صبر داشته باشید و به غلامان من فرصت بدهید تا از معادن طلای نوبی سفلی^۶ و همچنین از معادن زمرد بیابان بین کفت^۷ و آسوان^۸ بهره برداری کنند.» و در آن دم که پادشاه خوشباور و ساده لوح اورشلیم انتظار رسیدن کیسه های بی شمار طلا و جواهرات گرانبها را می کشید و بسا امیران ملازم خود این انتظار را با عیش و عشرت و شادکامی می گذرانید خبردار شد که کشتیهای جنگی که امپراتور بیزانس وعده داده بود به کمک او بفرستد از کشتیهای جنگی مصر سخت شکست خورده اند، و قاهره پر از گروهبانهای متعدد سربازان مدافع شده و استحکامات شهر تکمیل گردیده و لشکری هم از سوریه به کمک آمده که اینک از مرزهای مصر گذشته است. آنگاه می فهمد که مسلمانان با وعده و وعید کاروانهای طلا فریش داده اند، و بسه حیثیت خودش و مسیحیان بر اثر این ماجرا سخت لطمه خورده، و دیگر راه چاره ای بجز این ندارد که مصر را ترك بگوید و برود، چون شرط عقل نیست

6. Basse—Nubie

7. Keft

8. Assvan همه از مناطق مصر علیا یعنی واقع در جنوب مصر هستند

و در اغلب آنها سدهایی برای آبیاری احداث شده است. (مترجم)

که امیدوار باشد بتواند در آن واحد هم با ترکان نورالدین بجنگد، هم با سوریهای صلاح الدین و هم با مصریان دوستش خلیفه قاهره. بنابراین درهٔ پربرکت نیل را که در آن طمع بسته بود تخلیه کرد، و ضمن پرهیز از سرخوردن با صلاح الدین، راه اورشلیم را در پیش گرفت؛ و با ناخوانمردی تمام گناه این شکست را به گردن کسانی انداخت که به او اندرز نداده بودند از این کار چشم پوشد. به هر حال، امید استقرار یک حکومت تحت الحمایهٔ فرنگیان در مصر به یکباره نقش بر آب شد.

در روز هشتم ژانویه سال ۱۱۶۹ از شیرکوه در قاهره همچون از یک دوست نجسات بخش استقبال بعمل آمد و دستور داده شد تا در همه جا مجالس جشن و سرور برپا دارند. خلیفه فاطمی به فرستادگان سلطان دمشق روی خوش نشان داد، ولی اگر ایشان را ضعیف تر از خود می دید بی اندک تردید با پادشاه اورشلیم متحد می شد و با ایشان می جنگید. در حق شیرکوه منتهای عزت و حرمت بجای آوردند. این افتخار پرسروصداً طبعاً بر سر برادرزاده اش صلاح الدین نیز، که در این روزهای پیروزی بسیار کمتر حسرت و تأسف جلال و شکوه دربار دمشق و تحصیلات دینی مورد علاقه خود را می خورد، سایه می افکند. در عین حال، پس از ابراز آن محبتها و بقل گیریهای معمول و گله های دوستانه، که پیش از حدشور و شدت داشت، شاوراً وزیراعظم خلیفه از پیشرفتهای معنوی آن جوان کرد، چه در نزد اربابش خلیفه و چه در نزد مردم، دستخوش رشک و نگرانی می شد و احساس می کرد که ستاره

فصل چهارم □ ۶۲

اقبالش در برابر این ستارهٔ تسازه و جوان که بر فراز مصر طلوع کرده است رنگ می‌بازد، بویژه، بیشتر از این جهت نگران بود که شیر کوه بساوفاداری به رسالتی که محرمانه از طرف نورالدین داشت در حفظ منافع سوریه‌ای‌ها تلاش می‌کرد. او همکاری افسران خلیفه و امرای مهم قاهره را بسا پول می‌خرید. با کمال دقت و مراقبت، وجههٔ خود و برادرزادهٔ جدایی‌ناپذیرش را به کمک شاعران مزدوری که همچون ملخ در بیابان، در سرای امیران و بزرگان فراوان بودند حفظ می‌کرد. این حرمت‌گذاریها، این جشنها و این رفت و آمدها به نزد خلیفه به اندازه‌ای از حرمت و شخصیت شاور بدیخت می‌کاستند که او به عیان می‌دید، قدرتش رو به زوال می‌رود، این بود که تصمیم گرفت شر این رقیب را از سر خود بکند. بسرای این کار طریقه‌ای بظاهر آبرومندانه و سستی اتخاذ کرد، یعنی تصمیم گرفت که در یک مهمانی به حسابش برسد. پسر او شد خود را که مسیحیان در کشتار بیابیس زنده گذاشته بودند در جریان سستی بهار آنسه خود گذاشت. آن جوان از همکاری در این توطئه با حاکم آن زمانه سر باز زد؛ و چون از آن همه پستی و رذالت رنجیده خاطر شاه بود رفت و نقشهٔ پدرش را با صلاح‌الدین در میان گذاشت. صلاح‌الدین تصمیم گرفت این شخصیت مزاحم را برای همیشه از سر راه خود بردارد، و چون فهمید که شاور هیچگاه با هیچکس راست و درست نخواهد بود خود شخصاً وزیر را توقیف کرد، و این نخستین عمل او در امر قدرت‌نمایی بود. همینکه خبر این کار خیر در قاهره پیچید در همگان تولید یک تسکین خاطر واقعی کرد. خواجگان کاخ خلیفه بر سر اینکه سر شاور را از تن جدا کنند با هم به رقابت برخاستند، و او را

همچون يك اسیر معتبر جنگی در بازارهای قاهره گردانندند. چنین بود پایان مرد عیاری که برای حفظ مقام وزارت خود سه بار کشورش را به دشمنان و لینعمتش و به دشمنان دین و آیینش تسلیم کرد.

شیر کوه از طرف خلیفه فاطمی به سمت وزیر اعظم منصوب شد، لیکن نتوانست مدت زیادی از احتراماتی که وفاداریش نسبت به نورالدین و خدمايش به آن مرد نصیبش کرده بود بهره‌مند شود، چون دو ماه پس از آن انتصاب زندگی را بدرود گفت. العاضد بنا به توصیه یکی از خواجگان آزاد شده، که از طرف شیر کوه به امارت رسیده بود، صلاح‌الدین را به مقام صدر اعظمی ارتقا داد. بیان واقع آنکه خلیفه این مقام را به صلاح‌الدین نه از این جهت وا گذاشت که او می‌توانست با شایستگی و محسنات استثنایی خود این عمل وی را توجیه کند، بلکه امیدوار بود این انتصاب به مذاق امیران سوری خوش نیاید و حس حسادت ایشان را نسبت به بخت و اقبال این جوان گمنام سی‌ودو ساله برانگیزد. او با انتصاب صلاح‌الدین به وزارت انتظار داشت موجب تشکیل دسته‌بندی‌هایی بشود و امیران سوری را بر ضد هم تحریک کند و از این طریق موفق به بیرون راندن ایشان از مصر بشود. و در واقع اعتراضهایی هم صورت گرفت، ولی دنباله پیدا نکرد، چون نورالدین بلافاصله صلاح‌الدین را به عنوان سر فرمانده سپاهیان سوری در مصر به رسمیت شناخت و ارتقا به مقام صدر اعظمی خلیفه را نیز به او تبریک گفت.

دوران پر افتخاری برای اسلام آغاز می‌شد، و از آن روز بعد

الملك الناصر صلاح الدين يوسف می‌رفت که صلاح‌الدین کبیر بشود. قدرتی که موقعیتها و پیشامدهای مساعد نصیب او کرده بود از او دولت‌مرد برجسته‌ای ساخت که قادر بود هر کار دشواری را به پایان خوش و مطلوبی برساند. هر چند صلاح‌الدین تا به آن دم هرگز کمترین علاقه‌ای به حرفه سپاه‌نگری از خود نشان نداده و چنان از این گونه کارها بیزار بود که عمویش شیرکوه به هزار زحمت او را راضی کرده بود که با خودش به مصر بی‌آورد و او همیشه جرو بحثهای آرام و بی‌دردسر علمی و دینی را بر مناظر میدانهای جنگ و بر تاخت و تازهای رزمی ترجیح داده بود، در مقام جدید نشان داد که مرد عمل و رئیسی گرانقدر و مدیری والا است. با شور و شوق و با جدیت تمام به کار پرداخت. راهی که می‌بایست دنبال کند برایش کاملاً روشن بود، و آن اینکه مذهب تسنن را دوباره در مصر برقرار کند، همه را به اطاعت بی‌چون و چرا از قانون وادارد، بسی‌وقفه با مسیحیان بستیزد، قدرت خود و عشیرت خود را تأمین کند و برای نوسازی کشور سیاستی عظیم در پیش گیرد. اسلام به همت او برق و جلای تازه‌ای خواهد یافت که یسار آور درخشانترین روزهای دوران عباسیان یا امویان خواهد بود، دورانی که از بغداد یا از دمشق تمدنی خیره‌کننده به خاورزمین برده بودند. ضمناً نباید فراموش کرد که اگر صلاح‌الدین در اجرای نقشه خود توفیق یافت بیشتر برای این بود که نورالدین تسهیلاتی در راه کوشش او ایجاد کرده بود. علاوه بر این، از ضعف و انحطاط خلفای فاطمی و از نفاق و اختلاف صلیبیون نیز سود جست، و دانست که کی و چگونه ضربات خود را در موقع مناسب وارد آورد و چگونه از اشتباهات حریفانش استفاده کند. همه

سیاست او ملهم از این اصل بود که مرد عمل باشد، و چنانکه خواهیم دید بی‌وقفه و بدون قساست عمل خواهد کرد،

فراموش نکرده‌ایم که خلیفه‌العاقد بسا انتصاب صلاح‌الدین به مقام صدارت عظمی این امید را به دل خود می‌داد که آن جوان سوری مدت زیادی در قاهره نخواهد ماند. مصریان همینکه آن شور و حرارت نیش‌پیشان نروزشست از ملاحظه این بیگانه سختگیر که ادعا می‌کرد با قدرت تمام حکومت خواهد کرد، دسته‌بندیها و آشوبگریها را در هم خواهد شکست، دستگاه اداری مملکت را به فعالیت و اخوآمد داشت و نظم و امنیت را در کشوری که از مسدتها پیش بهشت ماجراجویان همه رنگ شده است برقرار خواهد ساخت ترسیدند. آنان در عین حیرت و تعجب آگاه شده بودند که صلاح‌الدین در همان روز ارتقایش به مقام صدارت عظمی آنکه بسا دوستان صمیمی‌اش وقتی را بسه خوشی و شادمانی این ارتقای مقام بگذرانند فرمانی صادر کرده است که به موجب آن همه ادارات دولتی باید از وجود اعضای نالایق و نادرست تصفیه شوند. این فرمان یک ضربت کاری بود که بر تحریکات اداری بسیار قوی وارد می‌آمد. نثاراضیائی که از مقامهای پرسود خود رانده شده بودند بر صلاح‌الدین نمرده گرفتند که می‌خواهد از حرمت و حیثیت خلافت فاطمی بگذرد و کشور را به سوی دیکتاتوری سوق بدهد. این نکته تقریباً مسلم است که وزیراعظم جدید بسا سلب اعتماد از خلیفه‌العاقد و بسا پیشینی همه‌گونه مشکلات، قصد داشت رشته امور مملکت را محکم و بدون روی و ریا در دست بگیرد و صرفاً برطبق نقشه خود و بسه هوای

خود عمل بکند. مصر برای این وزیر اعظم سی و دو ساله و سوسه انگیز بود.

از آنجا که مشیت محکم صلاح الدین به مذاق عاملان دربار خلیفه خوش نیامد، بویژه که او آنجا را تحت نظارتی بسیار سخت قرار داده، و چند نفری از ایشان را نیز توقیف کرده و از این لحاظ سروصدا راه انداخته بود، شورش در گرفت. نگهبانان سیاهپوست کاخ، که بیشتر اهل نوبی و حبشه بودند، به فرماندهی خواجه‌ای به نام المؤمن الخلیفه که مدیر حرمسرای خلیفه و بازارهای محلات قدیمی قاهره بود سر به شورش برداشتند. المؤمن که بیشک در نهان به وسیله ولینعت دلمسی مزاج خود تشویق می‌شد به مسیحیان پیشنهاد کرد تا همیشه فهمیدند نگهبانان سیاهپوست مورد حمایت زمامداران عالیمقام حکومت مرکزی شورش کرده‌اند خود را برای اشغال و تسخیر کشور مصر آماده کنند. سربازان «نوبیایی» نیز قرار شد پادگان سوری قاهره را قتل‌عام کنند، و وزیر اعظم جدید را بکشند؛ لیکن قاصدی که المؤمن به اورشلیم فرستاد دستگیر و تحت شکنجه قرار گرفت، و خیانت آشکار گردید. المؤمن را سربریدند. به شتیدن این خبر، پنجاه هزار مصری دوان‌دوان آمدند، کاخ وزارت اعظم را که در شمال قاهره واقع بود محاصره کردند و نداهای لعن و نفرین خطاب به صلاح الدین سردادند؛ لیکن صلاح الدین اندک اهمیتی به تهدیدهای ایشان نداد و سربازان سوری خود را به مقابله با ایشان واداشت. نبرد سخت و بی‌امان بود. دوطرف کوچه‌به‌کوچه با هم می‌جنگیدند و هر دو بیرحمانه با یکدیگر سرخورد می‌کردند، کشت و کشتار چهل و هشت ساعت به درازا کشید. ابن‌الثیر مورخ عرب شرح

وقایع این روزهای غم‌انگیز را برای ما برجای گذاشته است. وی می‌نویسد: «هر محله‌ی که شورشیان به آن پناه می‌بردند به آتش کشیده می‌شد. زنان و کودکان در میان نعشهایی که به روی هم توده می‌شد همچون پرندگان بریان می‌شدند.» سربازخانه‌های محل سربازان مزدور ارمنی نیز به آتش کشیده شدند، و بدبخت‌هایی که اصلاً شرکتی در این شورش نداشتند در زیر خرابه‌های آن مدفون گردیدند. سرانجام، نظم و آرامش برقرار شد، ولی ایمن هشدار نگران کننده بود. و وقتی صلاح‌الدین گزارش خود را به خلیفه فاطمی داد او پس از تظاهر به حیرت و تعجب، فهمید که وزیرش کسی نیست که از خواجگان حرم سرا و از ناراضیان دیگر بیمی به دل راه بدهد، و جداً مصمم است که در قاهره بماند و زمام امور حکومت را بجز خود او به هیچکس دیگری واگذارند. خلیفه که بیشک بسیار خوشحال بود از اینکه در این ماجرا گمان بد به او نبرده‌اند از آن پس به وزیر خود اختیارت مطلق داد، و دیگر جرئت نکرد دست از پا خطا کند. با این حال، می‌گفتند خود او برای کسی که در صورت به نتیجه رسیدن توطئه قرار بود صلاح‌الدین را بکشد خنجر تهیه کرده بود.

فصل پنجم

صلاح الدین در قاهره جای خلفای فاطمی را

می گیرد و سلسله ایو بیان را تأسیس می کند.

سلط یافتن صلاح الدین بر مصر که مطمح نظر او بود مسیحیان را اندوهگین کرد. کشورهای لاتینی مشرق زمین که قبلاً از سمت شمال به وسیله حلب و از سمت مشرق به وسیله دمشق تهدید می شدند از این پس از سمت جنوب نیز بایستی هوای خود را داشته باشند، زیرا مرز جنوبی کشور لاتینی اورشلیم هم به توبه خود مورد تهدید مصر بود که به همت صلاح الدین تبدیل به يك كانون نظامی اسلامی شده بود. آموری در تلاشهای خویش برای بدست آوردن حق تحت الحمایگی بر دره پر برکت نیل، چه از راه حيله و سیاست و چه به ضرب شمشیر، باشکست مواجه شده و اکنون به روشنی بر او معلوم گردیده بود که باید هر چه زودتر در صدد حفظ و حمایت پایتخت مذهبی خود اورشلیم و حوزة های وسیع اسقفهای آن باشد. این بود که بلافاصله فرستادگانی به فرانسه و انگلستان و آلمان و بیزانس و رم اعزام داشت تا سران بزرگ مسیحیت

را در جریان ارضاعی که تازه پیش آمده بود بگذارد و از ایشان بخواهد که جنگگاه، صلیبی نازهای راه‌بیندازند. در اروپا موقعیت باطنیچ وجه مساعد نبوده زیرا میانهٔ پاپ الکساندر سوم با فردریک بشار بروس (ریش قرمز) به هم نخورده بود، پادشاه انگلستان در رنج و تلاش حفظ تساج و تخت خود در برابر دشمن بیرحمش اسقف اعظم کانتربری بود که پایه‌های قدرت او را منزلزل کرده بود، ولوی هفتم پادشاه فرانسه نیز پس از شکستی که در برابر دمشق خورده بود دیگر حاضر نبود به‌تخت نمودن در جنگگاه، نازهای بیازماید. تنها یونانیان حاضر شدند. جهازات جنگی به تعداد دو بیست و بیست کشتی به مسیحیان بدهند. با دریافت چنین فیروزی دریایی با شکوهی، پادشاه اورشلیم تصمیم گرفت دست بکار شود؛ این بود که آمد و بندر دمیاط را که کلید دست یافتن به درهٔ نیل بود در محاصره گرفت.

جهازات بیزانسی نتوانستند مدخل ورود به بندر را بگشایند، و پس از پنجاه و دو روز محاصره شهر همچنان تسخیرناپذیر ماند. صلاح‌الدین بهترین سپاهیان کرد خود را به دفاع از آن شهر گماشته بود. محاصره‌شدگان نه تنها فرانکها را شکست دادند بلکه حتی يك لحظه هم مجال استراحت برای ایشان نمی‌گذاشتند و با آتش زدن به ماشینهای بزرگ، محاصره‌کننده یونانیان آورده بودند، و با سوزاندن قسمتی از جهازات جنگی بیزانس که همچنان عاجز، از گشودن مدخل بندر بودند، ایشان را بستوه می‌آوردند. نبرد بسیار بیش از آن که پادشاه اورشلیم

-
1. Cantorbery
 2. Damiette

انتظار داشت به درازا کشید، و دیگر کار به جایی رسید که از لحاظ آذوقه و خواربار در مضیقه افتادند، چنانکه محاصره کنندگان تا اچمار شدند. برای رفع گرسنگی به خوردن جوانه‌های درختان تحمل و بنوط اکتفا کنند. علاوه بر این، بارانهای سیل آسا موجب طغیان رود نیل شد و اردوگاه مسیحیان تبدیل به باتلاقی گردید که دیگر نگهداری آن ممکن نبود. مسلمانان که در پشت استحکامات خود در پناه بودند، و کم و کسری از لحاظ خواربار نداشتند - چون صلاح‌الدین فرصت یافته بود که آنها را گندم در آن بندر ذخیره کند - از کمکهای خداوندی آسمان و آبها و بادها و تنها برای وارد آوردن تلفات سنگین به مسیحیان هم استفاده می‌کردند. مسیحیان که دلسرد شده بودند حساستر به مذاکره برای صلح شدند. غرامت سنگینی پرداختند و یک بار دیگر سرزمین مصر را تخلیه کردند. این ماجرا بر عظمت صلاح‌الدین افزود، چون از آن سر بلند بیرون آمد. او در واقع روح مقاومت دمیاط بود، و با وجود داشتن یک دشمن داخلی هم که آرزوی شکست خوردنش را داشت تا ضربت کاری را بر او وارد آورد، بطور قطع مصر را نجات داده بود.

در روز سیزدهم دسامبر سال ۱۱۶۹ پادشاه اورشلیم با مبارزان گرسنه و برهنه خود به فلسطین بازگشت، ولیکن خبری شنید که باخوشی آن به غم و اندوه شکست خود کم و بیش تسکین و تسلی داد؛ در آنجا آگاه شد که به هنگام محاصرهٔ بدفرجام دمیاط، صلیبیون مسلمانان را در قلعهٔ عکار^۲ واقع در منطقهٔ حمص غافلگیر کرده و فرماندار محل را با ده دوازده نفری از ممالیک به اسارت گرفته‌اند. از کشتیهای جنگی یونانیان

آنچه مانده بودند شراع کشیدند و رفتند، ولی آنها نیز در جریان زمین لرزه معروفی که سواحل سوریه را تکان داد در کام امواج ناپدید شدند. آن زمین لرزه بقدری شدید بود که بسیاری از دهکده‌ها و شهرهای کوچک و بزرگ مانند انطاکیه و طرابلس را، که در آن تنها یک مرد زنده یافتند، و حلب و حماة^۴ و بعلبک را ویران نمود. در بعلبک ستون‌های بلند مرمری معبد عظیم ژوپیتر با سرو صدای عجیبی فرو ریخته بودند.

پس از رفتن صلیبیون، صلاح‌الدین خواست تا برای پیشگیری از حمله مجدد ایشان به مصر اقداماتی بعمل آورد؛ این بود که به سمت دژ داروم^۵ که آموری آن را به منظور دفاع از مرزهای ماوراء اردن از سمت مصر بر خرابه‌های یک صومعه ساخته بود حرکت کرد. پادگان کوچک آن دژ همه حملات را دفع کرد. سپس صلاح‌الدین به غزه^۶ که آن نیز در حاشیه‌های بیابان واقع بود حمله برد؛ و آن جایی بود که سابقاً یک زن جوان مسلمان، در حالی که هنوز آثار بزکهای عروسیش را به چهره داشت، دلاورانه با دشمنان شوهرش جنگیده و مسلح به یک تیرخیمه هفت تن از مبارزان را به آن دنیا فرستاده بود. ساکنان غزه که با ورود نساگهانی صلاح‌الدین غافلگیر شده بودند خواستند به درون دژ پناه ببرند، لیکن میان دوپلانیسی^۷ حاکم محل دستور داد درهای قلعه را ببندند تا ساکنان آبادی را به دفاع از دروازه‌های شهر مجبور کند. آنگاه مسیحیان که با عزم جزم مصمم به دفاع از جان خود و زنان و فرزندانشان

4. Hama

5. Darüm

6. Gaza

7. Milon de Plancy

بودند سلاح برگرفتند، لیکن این ابراز دلاوری ایشان بی ثمر ماند. صلاح‌الدین شخصاً در رأس دسته کوچکی از مبارزان جسور کرد به درون شهر درآمد. ساکنان که از هر سو در زیر فشار قرار گرفته بودند از مدافعان قلعه به التماس خواستند که لااقل بگذارند زنان و کودکانشان به درون قلعه درآیند، ولی میلن دوپلانی خواهش ایشان را رد کرد. آنجا که قلعه در برابر همه گونه حمله مقاومت کرد صلاح‌الدین دوباره راه داروم را در پیش گرفت و در آنجا باز فرصت یافت تا هنگ بزرگی از مسیحیان را، که پادشاه اورشلیم تازه به کمک میلن دوپلانی فرستاده بود نابود سازد. سپس پیش از اینکه دوباره به مصر برگردد یورش هم به سمتهای رمله^۸ و عسقلان^۹ برد، و در همان دم قسمتی از سپاهیان سوری او شهر ایله^{۱۰} را که محل قدیم نگاهداری کتابهای عبری و عبر ساحل دریای سرخ، در منتهی الیه جاده احداث شده بوسیله یکی از سفیران تراژان امپراتور رم، واقع بود به تصرف در آوردند. این شهر که در عصر داوود بسیار آباد بود و سپس به عربستان از مستملکات رم ضمیمه شده بود در ۱۱۱۶ به وسیله دوستان سوار جنگی به تصرف فرانکها در آمده بود، و تسلط بر آن به فرانکهای ماورای اردنی امکان می داد که حقوق گمرکی کلانی از زائران مسلمان که به مکه می رفتند، و همچنین عوارضی از کاروانهای بازرگانی که در بین مصر و سوریه به کار دادوستد

8. Ramla

9. Ascalon

10. Aila

مشغول بسودند و از فرا آورده‌های خاور دور و هندوستان و ایران می‌خریدند و می‌فروختند، بگیرند، بملأوه، مسیحیان در آنجا پایگاه خوبی داشتند که امیدوار بودند از آن نقطه سلطه خود را تا به دریای سرخ بگسترانند و ترانزیت کالاهای تجارتنی را در آنجا به نفع خود متمرکز سازند، و ارتباطات بین مصر و عربستان را قطع کنند. تسخیر آن بندر کار آسانی نبود و صلاح‌الدین ناچار شده بود برای کامیابی در این راه کشتیهایی بسازد که مصالح آن را با شتر و از راه بیابان تا به کنار دریای سرخ می‌آوردند و در آن محل که کشتیها ساخته می‌شد حالی می‌کردند.

در یازگشت به قاهره صلاح‌الدین آگاه شد که نورالدین از او خواسته است از این پس نام خلیفه فاطمی حاکم بر مصر از خطبه‌های نماز جمعه حذف بشود و بجای آن نام خلیفه عباسی بغداد برده شود. این اصلاح غیر عادی که فرمانروای مصر را با خشونت تمام از مقام و منزلت «جانشینی پیغمبر» برکنار می‌کسرد این خطر را داشت که به اعتقادات مذهبی مصریان بر بخورد؛ چون خلفای فاطمی که مدعی بودند از اعقاب فاطمه دختر پیغمبر هستند می‌گفتند عباسیان که خود را از اعقاب عموی پیغمبر می‌دانند مقام والای جانشینی آن حضرت را غصب کرده‌اند. صلاح‌الدین می‌دانست که در کشوری که به آداب و سنن مذهبی خود وفادار است يك روزه نمی‌توان عقیده مردم را تغییر داد؛ این بود که به نورالدین پاسخ داد خود نیز سخت علاقه مند است پیش از تحمیل چنین اصلاح اساسی ذهنها را آماده کند. این پاسخ بیان واقع بود، ولی خلیفه بغداد نشان داد که چنانکه باید آن را درک نمی‌کند.

از آنجا که بیتاب بود در اینکه قلمرو نفوذ خود را گسترش بدهد و به يك نزاع دیرینه خانوادگی به نفع خود پایان ببخشد نسبت به صلاح-الدین به نوعی بی‌اعتمادی از خود نشان داد، و نورالدین را نیز از این نظریه آگاه ساخت. ضمناً در پیام خود به نورالدین به گفته افزود که قدرت نماینده او در مصر بایستی چندان ریشه دوانده باشد که بتواند هر گونه جنبش خصمانه را خفه کند، و صلاح‌الدین تا به آن دم خود را سربازی دلیر و مدبری لایق نشان داده و قطعاً کوتاهی نکرده است در اینکه دسنه‌های سربازان مجهز را در نقاط سوق الجیشی حساس بگذارد و مردان قابل اعتمادی را بر سر کارهای مهم اداری بگمارد. این پیام به روشنی بازگویی این نیت بود که بایستی فوراً در خطبه‌های نماز جمعه نام او را بر زبان بیاورند. نورالدین که بدین گونه از طرف خلیفه بغداد تحت فشار قرار گرفته بود این بار باصراحت تمام به صلاح‌الدین فرمان داد که در مساجد قاهره و مساجد همه شهرستانهای مصر خطبه‌های نماز جمعه را به نام خلیفه عباسی بخوانند. صلاح‌الدین در این مورد منتهای مهارت را از خود نشان داد؛ هیچ شور و شتابی به خرج نداد، بلکه کم‌کم ذهنها را آماده کرد و دستور داد طریقت اسلام عباسیان را در دبیرستانها و در مکتبها به دانش‌آموزان تعلیم بدهند، و در شهرهای عمده مصر قاضیان شرع به تشخیص خود به کارگماشت. همه این تبلیغات به نفع خلفسای عباسی بدون سرو صدا صورت گرفت. بدین گونه، بی‌آنکه محسوس باشد، صلاح‌الدین يك انقلاب واقعی انجام داد و به کمک زبردستان خود برتری معنوی خلافت بغداد را بر خلافت فاطمی مصر به مردم قبولاند، به طوری که در يك روز جمعه، در مسجد بزرگ

قاهره، به هنگام خواندن خطبه نام خلیفه عباسی بجای نام خلیفه فاطمی برده شد، و دسته‌های سربازان سوری که صلاح‌الدین در آن روز در چهار راههای مهم شهر و در بازارهای پایتخت گماشته بود موردی برای دخالت پیدا نکردند. این سربازان که سر تا پا مسلح بودند رفت و آمد عادی مسلمانان را می‌دیدند و شاهد بودند که همه با وجود اطلاع از ماجرا سنگین و موقرند و بی آنکه اعتراضی بکنند به اتکلی «آنچه خدا خواهد همان می‌شود» این تغییر نام را پذیرفته‌اند؛ و بنا بر این کار صورت گرفته است. در بغداد جشنهای باشکوهی به شادی این ماجرا برگزار گردید. نووالدین به لقب «سلطان» مفتخر شد، و برای صلاح‌الدین پرچمهای سیاهی را که نشانه وحدت و رنگ ویژه عباسیان بود فرستادند و در حینی که مسلمانان اصیل به مناسبت این پیروزی درخشان خلفای عباسی شادی می‌کردند آخرین خلیفه فاطمی قاهره، العاضدالدین الله، نوة الحافظ، بسجا و به موقع در درون حرمسرای خویش جان می‌سپرد. آیا آن گونه کسه و قبايع نگاران مسیحی آورده‌اند، او به دست برادر صلاح‌الدین و به فرمان وی به قتل رسید؟ به هر حال، او که آلت بی‌اراده‌ای در دست وزرای خود بود به همان گونه که زیسته بود، یعنی بدون جلوه و بدون سرو صدا، از دنیا رفت و چهاردهمین و آخرین فرمانروا از سلسله‌ای بود که در مصر روزهای پر افتخاری هم داشتند.

صلاح‌الدین در سن سی و پنج سالگی بر تخت سلطنت مصر جلوس کرد و سلسله ایویان را بنا نهاد. وی با ورود به عرصه تاریخ مقدر بود نشان بدهد که شایستگی ایفای نقش بزرگی را بر صحنه جهان دارد، و کشورهای لاتینی خاور زمین از آن پس با رقیبی رویرو می‌شوند که سیاستمداری ماهر و حریفی خطرناک است، نه با یکی از آن سلاطین شرقی یاره و بی‌شخصیت و عاجز از ایفای وظایف تاریخی مهمی که به ایشان محول شده است. امپراتوری فاطمیان که نخست در افریقای شمالی پی ریخته شد دیگر عمر خود را کرده بود. عباسیان که در زیر نفوذ امرای آسیای مرکزی بودند اینک در قاهره نیز پیروز می‌شدند، همچنان که بر امویان پیروز شده بودند. مصر که چندی به کثر راهه رفته بود، اینک با درآمدن به زیر قدرت صلاح‌الدین، فرمانروای مورد قبول بغداد، دیگر از زندگی خاصی که در پیش گرفته بود دست بر می‌داشت، اعتقادات کفرآمیزش را کنار می‌گذاشت و بسدل به فرزند ارشد اسلام می‌شد. او تا به آن هنگام تک افتاده و بتدریج که خلافت قانونی بغداد رو به ضعف می‌رفت عملاً از تبعیت از بغداد دست برداشته بود. اکنون با ظهور صلاح‌الدین دوباره بر نطق سیاسی شطرنج اسلام تبدیل به يك مهره مؤثر می‌شد، کسی که برای او هدف و آرمان مذهبی به نوعی روح و هستی و علت وجودی دنیای اسلام بشمار می‌رفت. همین عمل کردن بر طبق يك آرمان والا، توأم با قانونی

بودن خانواده‌ای که خویش پیغمبر بود می‌توانست دلیلی موجه بر اثبات حقانیت ادعاهای عباسیان باشد. به همین دلیل و بنا بر آنچه با آمدن صلاح‌الدین در مصر اتفاق افتاد، الهیون که در سنت مطالعه می‌کردند و برای آزاد کردن روح قوانین الهی از تعصبات فردی طریقه‌های علمی بکار می‌بردند، به اسلام امکان دادند که دوران بسیار درخشانی در آن کشور داشته باشد. نظر به اینکه نه تنها اصول و مقررات زندگی عادی بلکه شیوهٔ عمل دولت نیز بر پایه و اساس حقوق مسدھی نهادده شده بود، و نیز نظر به اینکه اصول محاکمات قضایی می‌بایست منطبق با موازین قانونی شرع باشد که عباسیان نگهدار آن بودند، بایستی آن اصول کاملاً با احکام قوانین شرعی بخوانند. و برای همین است که ما همراه با صلاح‌الدین وفادار به تعلیمات دینی مکتسب در بعلبک آن همه حقوق‌دان و آن همه قاضی شرع می‌بینیم که به مصر آمده‌اند.

فصل ششم

قاهره

پس از يك سلسله اغتشاشها و ناملايمتهای درازمدت که با انحطاط سلسله خلفای فاطمی همراه بود، پس از تناوب دوره‌های قحطی و فراوانی، پس از بسر آمدن دوران استبداد عمال حکومت، پس از سالها هرج و مرج و نارضایی‌ها و انقلابهای افسران و مهربان درگاه و رهبران دینی و خودکامگی خواجگان حرمسرا، حکومت صلاح‌الدین بی‌نظمیهای دستگاه خلافت سابق را ترمیم کرد، به فکرها آرامش بخشید، به طبقه مالکان و مسالداران اطمینان خاطر داد، مشکلات پیش آمده در راه بازرگانی را از میان برداشت، در انجام اقدامات بسیار جدی برای اصلاح و تعمیر پایتخت اندک تردیدی به خود راه نداد، مردم را به تأسیس مدارس متعدد تشویق کرد، و مصر به سبب اقتدار فرمانروای جدیدش صلاح‌الدین از ثمرات نیکو فرجام يك احیای سیاسی و يك رفاه و برکت اقتصادی، که شهرت آن در تاریخ وقایع سالانه آن کشور ماندگار است، برخوردار گردید.

شهر باستانی قاهره، واقع در نزدیکی هلیوپلیس^۱، آنجا که ابوالهول پرنده‌کشور نخلستانها هر پانصد سال يك بار خاکسترهای خود را به شهر پر افتخار خورشید بازمی‌آورد، و بدین گونه مظهر امیدهای تسلی بخشی می‌شد که به آدمیان امکان می‌داد بساور کنند آنچه مرده و پژمرده و خاموش شده است به پیشواز حیات و شکوفایی و شعله‌ای تازه خواهد رفت؛ در شهری با مسجدهای بیشمار که صدها مناره خود را به سوی آسمان برافراشته‌اند؛ و با معجز زنده‌کاخ‌ی که در هر قرن به سعی و همت خلفای افسانه‌ای زیبا شده است، هر مسافر در قرن دوازدهم میلادی بی‌هیچ زحمتی می‌توانست عظمت و نیروی حیاتی ابن تمدن جوان اسلامی را به یاد بیاورد، تمدنی که بر سرزمین فرعونهای باستان، در دو قدمی هرم بزرگی شکوفان می‌شد که شاید هنوز در درون معماری حیرت‌انگیز خویش از پنج‌هزار سال پیش تا به حال راز زمانهای آینده و رسالت ادوار سپری شده را نگاه داشته است. قاهره... این نام جادویی که امروز نیز هنوز دلبستگیها و سحر و افسونها و زیباییهای خاورزمین را به ما اعلام می‌کند، نامی که طنین آن بر طول خاطرات ما می‌افزاید، این شهر که همچون دمشق «بزرگ شهر خاموش و مفید» مقدس است، دیروز نیز مانند همیشه بیانگر شهر عظمت کانهایش و وفور نعمت بازارهایش و افتخار و شمشیر اسلام و زندگی آرام ساکنان جهانگردش به

۱. Héliopolis شهری باستانی در مصر سفلی، در جنوب دلتای نیل که

امروزه ویران شده است، ضمناً این نام، نام قدیمی شهر بعلبک هم هست، ولی

در اینجا منظور همان شهر مصر است. (مترجم)

صورت نقاشیهای باشکوه و رنگارنگ بود؛ این شهر براستی سلطانی و مشهور که در نزدیکی ممفیس واقع است همیشه از طرف مسلمانان همه دنیا مورد احترام بوده است، و شاعران ایشان با زبان کاملاً غنایی خویش و شیوا به انگیزه شور و شوقهای شکوفانی که ما را در آن واحد هم به لبخند زدن و ا می دارند و هم به رؤیا فرو می برند، درباره هیاهوها و روشناییهای شهر خلفا و آرامش یگانه شبهای آن و جریان آرام آبهای نیل و راز نقشهای برجسته اش که زنبوران بیشرمانه لانه های خود را در شکاف خطوط مقدس هیر و گلیف آن بنا می کنند، شهرها سروده اند. در خاورزمین هر کسی کمی شاعر است و پنبه دوز حقیری از اهالی موصل که برای زایل نمودن بد خلقیهای يك خلیفه ظالم و شریر جرئت کرد ادعا کند که «تنها بغداد شهر نشاط و شادی و مادر همه دنیا» است مورد عتاب و خطاب شاعر شریف و سرگردانی فرار گرفت که به او اعتراض کرد و چنین گفت: «آنکه قاهره را ندیده است کور است، چون خاک آن از گردوغبار طلا است. زنان این بهشت برین همچون آبی سبک سیر و روان دید يك مؤمن واقعی را تازه و خنک می کنند. شط نیل در آن شبیه به شطوطی است که در قلمرو خداوند جاری هستند.» در یکی از قصه های «هزار و يك شب» هم، کنیزك زیبا شهرزاد قصه گو که منقلب شده است، از آن شهر دور افتاده با این سخنان یاد می کند: «چيست سعادت شیدا شدن با خیال شکل های تمام نمای اندام معشوقه در برابر تماشای شهر قاهره؟ کسی که توانسته است این شهر مشهور در میان همه شهرها را ببیند دیگر هیچگاه آن را فراموش نخواهد کرد. و اگر آدم به شبی بیندیشد که در طول آن، نیل پس از رسیدن به بلندی مطلوب، لیموهای

روزی رسان خود را به روی زمین می‌گذارد، جسام هنوز بر شراب را به دستی که آن را به رسم تعارف پیش آورده است پس می‌دهد و جز به این شهر حیرت‌انگیز و بی‌مانند به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشد. هان ای خایفه، ای فرمانروای خسردمند مؤمنان، تو اگر در قاهره و در کنار رود نیل در آن هنگام می‌بودی که خورشید رو به غروب شهر را در روپوشی از نور می‌پسچید، از تخت و تاج خود و از غلامانت بیزار می‌شدی، بغداد را فراوش می‌کردی و زندگی را بر کناره‌های این شط مقدس از سر می‌گرفتی.» آری، شهرزاد قصه گو بدین گونه از قاهره یاد می‌کند، از شهری که «بابل» که نسال مصر است و در آنجا، در طول قرن‌ها، لژیون‌های رومی در کناره‌های رود نیل کشیک داده‌اند، آنجا که کشتیهای بسادبانی «نوبی» نرونیهای سودان را می‌آورند. و شنوندگان مجذوب سخنان شهرزاد، مسجد عمر^۲ را که «تاج همه مساجد» و یکی از قدیمیترین مساجد اسلام است و به هنگام تسلط اعراب بر مصر بر خرابه‌های يك کلیسای قبطی بنا شده است می‌دیدند که قد برافراشته است. صلاح‌الدین در سال ۱۱۷۲ آن مسجد را تعمیر کرد. آن مسجد با محوطه پوشیده به رنگهای براق و مطلقا کارها، با هزار و دویست و نود قرآن تذهیب شده و با هیجده هزار چراغش که به هنگام نزدیک شدن شب روشن می‌شوند هنوز یکی از زیباترین بناهای تاریخی مظهر هنر مذهبی عرب است. مؤمنان همه مذاهب که معتقد به وجود يك خدای واحد بودند در مواقع بروز بدبختیها و گرفتاریها می‌توانستند برای دعا خواندن دسته جمعی در آنجا جمع بشوند، و در صورت لزوم، با شور و حرارت خود رود نیل را به

طغیان و دارند. چه منظره‌ای شگفت‌انگیزتر از آن می‌شدید که مسلمانان به رهبری علمای دینی خود، مسیحیان از همه‌گونه طریقت یهودیان همراه با دعا خوانان و با خاخامهای خود پیش از رفتن برای خواندن دسته‌جمعی نماز و دعا و پس از گرفتن وضوها و طهارتهای مقرر، برای حضور در پیشگاه باری‌تعالی، برادرانه درحیاط بزرگ مسجد عمر جمع می‌شدند و آنگاه به نماز خانه مسجد با سبید و شصت ستون مرمری آن می‌رفتند تا دعا بخوانند، ستونهایی که از معابد یا کلیساهای ویران شده قدیم به دست آمده است، و سر ستونهایی بر آنها دیده می‌شود که در آنها هنوز آثاری از کنگره‌ها و ظرافت کاریهای عهد بطالس و بیزانس موجود است. در انتهای آن نماز خانه که نیمه تاریکی ملایمی جای روشنائی خیره‌کننده بیرون را گرفته است محراب مسزین به کاشیکاریها و جواهر-نشانیهای ظریف قرار دارد. این محراب رو به قبله یعنی به مکه، آن شهر بزرگ و مقدسی است که در میان ریگزارهای عربستان سمید همچون يك تکه جواهر می‌درخشد. مساجد... ای منبع هنر معماری، ای مظهر ترقیات معنوی و جهشهای ناب ناشی از آن همه شور و حرارت و آن همه صبر و حوصله، شما مکانهای جاودانی هستید که در آن دسته‌های بی‌شمار ارواح مربوط به همه زمانها و حامل پیامهای الهی، می‌آیند تا به صورت يك شعر گرم و هیجان‌انگیز عارفانه آب شوند. مسجد ابن طولون در نزدیکی تپه‌ای بنا شده است که بنا به نقل يك افسانه خداوند قوچی را برای ابراهیم، در آن دم که می‌خواست اسحق را قربانی کند^۲، فرستاد

۳. در روایات اسلامی آمده است که ابراهیم می‌خواست پسر دیگر خود

اسمعیل را قربانی کند. (ترجم)

تا آن قوچ را بجای اسحق سر ببرد. این مسجد به وسیلهٔ مرد دانشمندی بنا شد که هر روز جمعه ممکن نبود به عیادت بیماران و دیوانگان نرود. این شاهزاده آزاده وقتی حس کرد که پایان عمرش نزدیک است از رعایای خود خواست تا همه در يك جا جمع شوند و برای آمرزش او دعا بخوانند، منتهی مسلمانان از روی قرآن، یهودیان از روی تورات و زبور و مسیحیان از روی انجیل، و همه است که یکی از زیباترین بناهای تاریخی قاهره را بنا نهاده است؛ و امروز مسجد ابن طولون یادآور آن شاهزاده است که هفده پسر و شانزده دختر و بیست و پنج میلیارد ثروت از خود بجا گذاشت، و در طول سلطنت دراز مدتش از ده هزار مملوك و سیصد رأس اسب اصیل از بهترین نژاد و بیست و چهار هزار غلام و ده کشتی جنگی نگهداری کرد.

قلعهٔ بلندی که بر شهر قاهره مشرف است به وسیلهٔ صلاح‌الدین پس‌ریزی شد و بنا گردید. فرمانروای جدید مصر می‌خواست بمحل سکونت خود را در آنجا قرار بدهد، و علت انتخاب آن محل، بنا به روایت مقریزی^۴ این بود است که گوشت در آنجا دو روز و دو شب تازه می‌ماند، و حال آنکه در شهر يك روزه فاسد می‌شد. صلاح‌الدین ابتدا خودش در کاخ وزرا منزل گزید و قصر خلیفه را به امرای خود واگذاشته بود؛ لیکن پس از سقوط خلفای فاطمی و برقراری مجدد آیین تسنن که مورد تهدید شیعیان متعصب بود، صلاح‌الدین همیشه از شهر قاهره، از شورشهای عوامانهٔ آن و از بغض و کینهٔ عمال معزول می-

ترسید و برای حفظ سلطه و نظارت خود بر شهر جایی بهتر از آن قلعه نمی‌توانست انتخاب کند. خواجه‌ای به نام قراقوش^۵ مأمور ساختن آن قلعه شد. این وزیر حیرت‌انگیز که نیمی دیوانه و نیمی عاقل بود در خرج بودجه‌ای که برای تکمیل آن ساختمان به او اختصاص داده بودند بسدین گونه صرفه‌جویی کرد که اهرام کوچک جیزه^۶ را خراب کرد و از مصالح آنها استفاده نمود، و از اهرام بزرگ نیز هرم سوم یعنی هرم فرعون میکرینوس^۷ را به عنوان معدن سنگ مورد استفاده قرار داد؛ و بدین ترتیب، قطعه‌سنگهای زیبایی که از مقبره‌های فراموش شده بودند در ساختمان سنگی قلعه صلاح‌الدین بکار رفتند. یاد قراقوش در مصر به شیوه کاملاً ویژه‌ای در خاطره‌ها مانده است. دلقک که یکی از شخصیت‌های سنتی هر نمایش تئاتری است نام وزیر صلاح‌الدین را دارد، و ما اگر به روایات مورخان اسلامی که ویژگیهای زیادی از این شخصیت برای ما برجای گذاشته‌اند باور کنیم برآستی چنین به نظر می‌رسد که او استحقاق چنین افتخاری را داشته است. یکی از آن مورخان نقل می‌کند: «بیوه زنی فقیر که شوهرش مرده بود به نزد قراقوش رفت و از او کفنی خواست تا شوهر مرحومش را در آن بپیچد و دفن کند. قراقوش به او گفت: فعلاً صندوق مخصوص صدقه دادن خالی است؛ برو و سال آینده بیا، آن وقت من به عون و عنایت خداوند خواهم توانست کفنی به تو بدهم.» قصه دیگری که در زمان صلاح‌الدین بسیار شایع بوده برای

5. Karakush

6. Gizeh

7. Mykérimos

نشان دادن شهرت قسراقوش مناسب‌تر است، و آن حاکی از این است که در شهر قساهره دزدی چنان مهمی اتفاق افتاد که همه شهر را دچار نگرانی کرد. قسراقوش از کسانی که اموالشان به سرقت رفته بود پرسید که آیا مدخل کوچه محل سکونت ایشان بر طبق آداب و رسوم معمول در آن زمان با دری بسته بوده است یا نه. جواب دادند که آری بسته بوده است. آنگاه فرمان داد تا آن در را برایش بیاورند. و همه ساکنان آن کوچه هم به حضور بیایند. وقتی همه آمدند و در را آوردند قسراقوش گوش خود را به در چسبانید و چنین وانمود کرد که دارد با کمال دقت گوش می‌دهد. پس از چند لحظه گفت: «این در به من می‌گوید که دزد نقدینه‌ها پری به دستار خود زده است.» دزد که در میان آن جمع بود بی‌اختیار دست به دستار خود برد و با این کار خودش را لو داد.

اعراب آن قلعه نوبتیاد را «قصر الجبل» نامیدند. يك راه مستقیم که هر دو سمت آن با دیوارهای بلند محصور بود به آنجا منتهی می‌شد. گیوم صوری که سخت تحت تأثیر «ثروتهای عظیم و زیباییها و شکوه و صفای قاهره» قرار گرفته بود از استقبالی توصیف می‌کند که در قصر صلاح‌الدین از مسیحیان بعمل آمده بود، و در این باره چنین نوشته است: «چون خانه این پادشاه دارای شکوه و جلال چنان بی‌مثالی است که در دوران ما در هیچ جای دیگر نظیر آن دیده نشده است ما در اینجا با دقت تمام به نقل مطالب آموخته از گزارشهای صادقانه کسانی می‌پردازیم که خود به خانه آن پادشاه بزرگ رفته و شاهد عینی تجملات و ثروت و مکنات و شکوه و جلال فوق‌العاده او بوده‌اند. بمحض اینکه هوگ

اهل قیصریه^۱ و به همراه او نجیب زاده معبدگودفروا، به قاهره رسیدند. به راهنمایی عده زیادی از خدمتکاران به کاخ صلاح الدین برده شدند، در حالی که نوکران مورد بحث با شمشیرهای آخته و با سرو صدا در پیشاپیش ایشان راه می رفتند، و آنان را از میان دالانهای باریک و اتاقهای تاریکی می بردند که حبشیان مسلح در آنها نگهبان بودند. پس از عبور از برابر دسته اول و دسته دوم نگهبانان، به تالارهای بزرگی رسیدند که کف آنها با سمرمرهای رنگارنگ سنگفرش شده بود. در آنجاها به دالانهای سر پوشیده ای برخوردند که به بیرون چشم انداز داشتند و بر ستونهای سمرمری بزرگی استوار بودند. سقف این دالانها که به طرز بسیار باشکوهی حجاری و طلاکاری شده بود در تاریکی برق می زد. همه آنها چه از نظر مرغوبیت مصالح و چه از نظر نحوه کار بقدری زیبا بودند که شاهزادگان مسیحی نمی توانستند از نگاه کردن به آنها خودداری کنند، و از تماشای آن همه آثار هنری که تا به آن دم برتر و کاملتر از آنها ندیده بودند سیر نمی شدند. در آنجاها چشمه هایی بود که آب از آنها با لوله های زرین و سیمین بیرون می زد. پرندگان از همه نوع نیز بودند که ما نام آنها را نمی دانیم، و اغلب هم صداها و شکلهای عجیب و غریبی داشتند. از آنجا خواجگان خود آراسته مسیحیان را به درون تالارهای دیگری راهنمایی کردند که از نظر زیبایی برتر از تالارهای قبلی بودند. در آنجا تعداد زیادی از جانوران مختلف بودند که تنها قلم نقاش و قریحه شاعر و جانی گمشده در رؤیاهای شب می توانند مانند آنها را بیافرینند. پس از بسیاری پیچ خوردنها و گذشتن از بسیاری

از تالارها که ممکن بود حتی آدمی بسیار شتابزده به سبب مشغله‌های زیادش را هم نگاه دارند، سرانجام به خود کاخ سلطنتی رسیدند، آنجا که گروه‌های مردان مسلح و جمعی از قراولان با زیادی نفرات و با شکوه و زیبایی سلاحها و جامه‌های خود معرف جلال و شکوه و عزت و افتخار ارباب خویش بودند، و آنجا که خود محلها و فور ثروتها و گنجینه‌های نامحدود مالک را نشان می‌دادند. وقتی بار یافتند و به درون کاخ درآمدند وزیر با دوبار در برابر سلطان به خاک افتادن و روی بر خاک مالیدن مراسم احترامات معمول را بجای آورد و به نحوی به تعجیل و تکریم او پرداخت که هیچکس دیگر در هیچ جا چنین احترامی در حق کسی از خود نشان نداده بود. در آن دم که وزیر برای بار سوم خود را بر زمین می‌انداخت و شمشیری را که به گردن آویخته داشت بر زمین می‌گذاشت ناگهان پرده‌هایی که روی آنها با الیاف طلا و مروارید اصل گلدوزی شده بود و تخت خلیفه را که در وسط تالار قرار داشت از نظرها پنهان کرده بودند از دو طرف پس رفتند و خلیفه نمایان گردید. صورتش بدون نقاب بود و با شکوه و جلال، و ملبس به جامه‌های فاخری برتر از جامه‌های پادشاهی بر تخت زرین نشسته بود.» و چنین بود قصهٔ گیوم صوری.

به هر کسی که امروزه از این قلعهٔ وسیع قاهره، ساخته به وسیلهٔ صلاح‌الدین، دیدار می‌کند احساسی دست می‌دهد که فراموش ناشدنی است. این قلعه مجموعه‌ای است در هم از حیاطها و باغها و دهلیزهای پر پیچ و خم و سربازخانه‌ها و کاخها و حصارهای سنگی لبه تیز و زندانها و مناره‌هایی که در قاهره از آنها بلندتر نیست و چاههایی که تا به زیر

سطح رود نیل فرو رفته‌اند. در سایه همین قلعه هیولا بود که در زمان صلاح‌الدین هر سال در ماه شوال، و پیش از عزیمت زائران به مکه، بازارهایی برپا می‌شد که صیت شهرت آنها در سرتاسر خاور زمین می‌پیچید. چه بارها که صلاح‌الدین، فارغ از فکر و خیال مسئولیت‌های حکومت، در ساعت‌های خوش و مصفای شبانه خاور زمین، که برای کسانی که آنها را احساس کرده باشند فراموش ناشدنی است، از بالای آن قلعه به تماشای این شهر مشهور و پرهمه می‌نشست! او در آن آرامش توصیف‌ناپذیر غروبها که شکلها را به هزاران رنگ تغییر می‌دهند، و در آن درخشش ناگهانی صدها گنبد و مناره، شاید دریافته باشد که شکوه و زرق و برق قدرت و افتخار بسیار غیر واقعی‌تر از شعله‌های غروب‌ی هستند که از افق‌های آتشبار بیرون می‌جهند. و چه بارها که این قهرمان به روی این شهر باشکوه و افسانه‌ای و پر از همه و نسور ملت‌های جور و اجور خم شده است! شهری که تنها بردن نامش کافی بود اعیان و اشراف دمشق و غیرنساطه را به وجد و نشاط آورد، آنان که درختکاری حیاط‌های معطر از عطر درختان نارنجشان خواب این شهر را که ملکه نیل پر برکت است می‌بینند! از بسالای آن قلعه میدان دید چندان وسیع بود که تما دور دورها هم دیده می‌شد؛ از سمت مغرب سطح گسترده و آرام شط بود و زمینهای کشت شده‌ای که از آب آن آبیاری می‌شدند؛ در افق، بردامنه سنگلاخی کوه لبیبایی، توده هر می شکل مقبره‌های فراغنه دیده می‌شود که در عین عظمت، راز ابدی هستند؛ در سمت جنوب منظره جالبی از تپه‌ها به چشم می‌خورد که در رأس آنها آسیاهای بادی و توده‌های انباشته از آثار خرابه‌ها و گورستانهای گنبد

دارند که آرامگاه ابدی خلقا هستند. تا زمانی که خورشید در اوج است این مناظر با شکوه گویبی عاری از لطف و زیبایی خود شده‌اند، و رنگهایی که از آنها به چشم می‌خورد، از خاکستری گرفته تا زرد و قهوه‌ای و سفید براق و کمی سبز رنگت ساخته بر اثر گرد و غبار یا به سبب دوری، تشخیص داده نمی‌شوند. لیکن وقتی خورشید طلوع می‌کند، و با از آن بهتر، وقتی که خورشید دارد می‌رود تا در پشت کوه لبیبایی ناپدید شود، آسمان با غرقه کردن زمین در برق و جلای خود شهری شگفت‌انگیز را که شایسته رقابت با همه شهرهای خاور زمین است نمودار می‌سازد. آنگاه سرتاسر شهر در نوری ارغوانی غوطه‌ور می‌شود، نیل طلاهای براق به درون آبهای خود می‌برد، و کشتزارهای درخشان و کوههای دور دست به رنگت بنفش تند و خیره‌کننده‌ای بر افق نمودار می‌شوند... آری، چنین است منظره قاهره.

در زمان صلاح‌الدین ثروتهای دنیا به سوی این شهر خوشبخت سرازیر می‌شد. شاهزاده فرمانروای سرانندیب در نامه‌ای به عنوان خایفه قاهره چنین می‌نوشت: «من ما بلم يك پیمان بازرگانی با شما امضاء کنم. من مقدار فوق‌العاده زیادی جواهرات گرانها و مروارید دارم. کشتی و فیل زیاد دارم، حریر و اطلس دارم، پارچه‌هایی از همه نوع دارم، چوب صندل دارم، دارچین دارم، و خلاصه از همه گونه کالاهایی که بازرگانان هندی برای شما می‌آورند دارم. مملکت من درختانی بیار می‌آورد که از چوب آنها دسته نیزه درست می‌کنند، شما اگر هر سال بیست کشتی از من بخواهید من می‌توانم آنها را بسرای شما تدارک ببینم. مصریان

می‌توانند در امنیت کامل به سرزمین من بیایند و به کار تجارت پردازند، زیر اسفیری را که پادشاه یمن برای عقد قرارداد اتحاد پیش من فرستاده بود من به خاطر علاقه‌ای که به مصر داشتم رد کردم و او را پس فرستادم. من بیست و هفت قصر دارم که سردابهای آنها پر از جواهرات است. جاهایی هم که در آنها مروارید صید می‌شود جزو مستملکات من هستند.»

فرستادگانی هم از طرف چینیان به قاهره آمدند که کشتیهای عظیمشان از مدتها پیش در امر دادوستد در اقیانوس هند بکار می‌رفت. مورخان آن زمان که به حسب عادت، هر فرستاده‌ای از یک کشور بیگانه را دلیل بر ابراز تبعیت آن کشور از اسلام می‌دانستند، با شادمانی تمام، و شاید هم به غلط، نقل می‌کردند که در توجیه این عمل غیر عادی بعضی از پادشاهان بزرگت خاور دور، دست کم مذهب بقدر موجبات بازرگانی دخیل بوده است. مقریزی نقل می‌کند که: «سفیران پادشاه ختا و ختن نامه‌هایی با خود به قاهره آوردند که به سلطان مصر نوشته شده بود، و در آنها خوانده می‌شد که درویشی به سرزمین ختا سفر کرده و در آنجا برای مدت مسدیدی مقیم شده بود. این درویش همه تلاش و کوشش خود را در این راه بکار برده بود که ساکنان آن سرزمین را از آفتاب پرستی برگرداند و به دین اسلام در آورد. خبر این ماجرا به گوش پادشاه رسید و خواست تا با آن درویش به بحث و گفتگو بنشیند؛ و چون در برابر استدلالهای آن مبلغ مجاب شد به دین اسلام گروید. در آن فاصله، درویش مرده، و شاه ختایی سفیرانی به مصر فرستاد و خواستار شد که تعدادی کتابهای مذهبی برای او بفرستند، و عالمی نیز اعزام دارند تا آداب و فرایض دین اسلام را به طریقی درست و کامل به

رعایای وی تعلیم بدهد. خلیفه از آن سفیران پذیرایی گرمی کرد و جامه‌های فاخری به رسم خلعت به ایشان بخشید؛ و سپس دستور داد تا کتابهای خوبی که فرایض دینی را به نحو کامل تعلیم بدهد برای ایشان انتخاب کنند. «فایده‌زمانی این‌گونه مأموریتها برای مصر بسیار زیاد بود. جاده قدیم کاروان رو پر شد از کاروانهای شتری که بارهای سنگین داشتند و دایم در حرکت بودند. دیگر تخمین شماره قایقهایی که مرتباً بار می‌شدند و تخلیه می‌شدند بزرگت ممکن بود. از آن قایقها در زمان صلاح‌الدین سی و هشت هزار فروند بر سطح رود نیل دیده می‌شد، و يك مسافر فلورانس که از قاهره می‌گذشته است با اطمینان اظهار کرده که در بندر قاهره کشتی بسیاری از بندر جنوا و ونیز و آنکن^۹ وجود داشته است. متنی هم که از ابن خردادبه در دست است ثروت و خیر داشته است. مصر را برای ما توصیف می‌کند و می‌گوید: «بازرگانان یهودی که به عربی و فارسی و یونانی، و همچنین به زبانهای مغرب زمین مانند زبان فرانکها و اسپانیایی‌ها و اسلاوها سخن می‌گویند از مغرب زمین کنیز و غلام بچه و پارچه‌های زربفت و پوست خز و سمور و لباسهای دوخته از پوستهای قیمتی و شمشیر به قاهره می‌آورند. آنان در سرزمین فرانکها به کشتی می‌نشینند و به سمت قاهره رهسپار می‌شوند. در آنجا کالاهای خود را بار شتران می‌کنند و به سمت بنادر دریای سرخ می‌روند، و از آنجا عازم هندوستان و چین می‌شوند. در بازگشت از چین قاشق می‌توانند مشک و عنبر و چوب عود و کافور با خود بار می‌کنند و آنها را به قاهره می‌آورند.»

۹. Ancone از بنادر ایتالیا در ساحل دریای آدریاتیک. (مترجم)

در آن زمان، امنیت راهها چنان چشمگیر و منزلها چنان مجهز به آذوقه و خواربار بودند که «يك زن تنها می توانست سوار بر اسب، و یا حتی پیاده، از قاهره به دمشق برود، بی آنکه نیازی به حمل زاد راه از قبیل آذوقه و آب با خود داشته باشد.» مبداء حرکت در این جاده‌ها قلعه قاهره بود. یکی از آنها از طریق قوس^{۱۰} می آمد و در آنجا دو راه از آن منشعب می شد که یکی به آسوان می رفت و دیگری به «نوبی» راه دیگری پایتخت را به «دمیاط» وصل می کرد، که از آنجا می شد به سوریه رفت. همه مسافرانسی که در زمان صلاح الدین از قاهره دیدن کرده‌اند درباره فراوانی ثروت‌هایی که در آن شهر دیده‌اند متفق‌القوانند. مقریزی می نویسد: «من در آنجا ثروت‌های چنان عظیم و کلانسی دیده‌ام که اگر می خواستم آنها را برشمارم و به تشریح و توصیف آنها پردازم در ایران هیچکس به حرف‌های من باور نمی کرد.» ابن میسر^{۱۱} هم به ما می گویند: «دو ماه طول کشید تا همه گنجینه‌های انبار شده در مهمانخانه «افضال»^{۱۲} را با بارشتر و قاطر به کاخ خلیفه منتقل کنند.» و با تخمین مبلغ گنجینه‌ها، آدم از دیدن ارقام آن دچار سرگیجه می شود: «... هشتصد میلیون سکه طلا... هفتصد بشقاب طلا و نقره... صدها کاسه چینی پر از جواهرات گرانبهای فشرده به روی هم... نود هزار جامه گلدوزی شده با طلا به انواع مختلف، و یا از ابریشم بغداد... قفسه‌های عطریات پر از جبهه‌های عود و مشک و کافور یا عود و عنبر... هزاران صندوقچه محتوی

10. Kous

11. Ibn Mouyassar

12. Afdal

پارچه‌های دبیق^{۱۳}، از کتان بافته در طنیس^{۱۴} و در «دمیاط»... دوازده اتاق تا زیر سقف پراز فرشهای عالی و پوششهای دیواری و بانتهای دوخته از کتان دبیق، آمیخته به نخ ابریشم یا طلا... صندوقهای بزرگ انباشته از جعبه‌های محتوی شمش طلای عراق... خروارها پنبه و کتان و صمغ و آهن و چسب... چهار هزار حصیر بافته از نی... شصت ظرف بلور... پانصد زین ویراق اسب و قاطر برای حمل و نقل... هزار لنگه بسار از کالاهای یمن و مغرب... هفت هزار زین سواری...»

در آنجاحتی آدمهای عادی هم خود را از هیچ چیز محروم نمی‌کنند و شربت به لیمویی می‌نوشند که با برفهای لبنان خنک شده است. و این هم صورتی از مواد لازم برای آشپزی که از یکی از وقایع نگاران حربیم صلاح‌الدین برای ما مانده است. موضوع دربارهٔ تهیهٔ یک نان شیرینی با گوشت است، به این شرح: «درست کردن خمیر آن شیرینی با مقدار سی «لیور» از ظریف‌ترین آرد ممکن، که آن را با پنج «لیور» و نیم روغن کنگد خمیر کنند. بعد، آن خمیر را دو بخش کنند. بخش اول را بسیار نازک بمانند و آن را در درون یک بخاری مسی بگذارند. بر کف آن پوششی از گوشت پهن کنند و به روی آن گوشت سی برهٔ سرخ کرده بگذارند که شکم همهٔ آنها از دلمه‌ای معطر با مخلقاتی از قبیل پسته خرد کرده و فلفل و زنجبیل و دارچین و مصطکی و گشنیز و رازیانه و هل و

13. Dabik

14. Tinnis (این هر دو اسم محل هستند)

گردوی بسویا پر کنند، و به همه آنها با گلاب مخلوط با آب مشک و عنبر نم بزنند. روی برهها و در فواصل بین آنها بیست عدد جوجه، و به همان اندازه مرغ جوان و پنجاه پرندۀ کوچک قرار بدهند که در داخل شکم بعضی از آنها به تریبی که گفته شد دلمه بگذارند، و بقیه را با آب لیمو یا سا شراب سرخ کنند، و بعد، همه آنها را با شیرینیهای کوچک گوشتدار و یا ظرفهای کوچک پر از تنقلات ساخته با شکر زینت دهند و پنیرهای برشته نیز به آن بیفزایند. سپس وقتی همه آنها صورتی به شکل گنبد به خود گرفت روی آن روغن گل سرخ یا گرد صبر زرد بریزند؛ بعد، روی آن را با آن نیمۀ دوم خمیر بپوشانند و آن را در تنور بگذارند.»

بیان واقع آنکه چنین معجونى برای پادشاه و یا نجیبزادگان و اعیان در دست می شد؛ لیکن مردم عادی قاهره از پینه دوز گرفته تا شاعر، به يك سيخ کوچک کباب دنبه دار و نم زده با آب چشمه قناعت می کردند، کبابی که در بازار یا در جلو مسجد از یکی از پانزده هزار آشپز سیار و دوره گردی می خریدند که در وصف خوراکیهای خود زوزه کشان لغز می خواندند، و ضمناً به یکدیگر برادرانه فحش می دادند. و از آنجا که اعداد گاهی لذت خاصی به آدم می دهند در اینجا چند فقره از ثروت های مشهور قاهره را ذکر می کنیم: منشی صدر اعظم صلاح السدین، قاضی القاضل، در آمد سالانه مسلمی داشت معادل ۲۵،۰۰۰ فرانک طلا، صرف نظر از سودهایی که از معاملات انجام شده بوسیله بازارگانان هندوستان و مغرب عایدش می شد. امیر تورونتای^{۱۵}، که هنوز می توان

گنبد ساخته بر مقبره‌اش را تماشا کرد، پس از مرگش ده هزار کیلو نقره به صورت شمش و سکه برای اعقاب خود به ارث گذاشت. کاخ امیری هم که در يك روز شورش بسوسيلهٔ سربازان بی‌انضباط غارت شده بود بر اثر این غارت چنان ثروتی به میان مردم قاهره ریخته شد که در يك لحظه نرخ خرید طلا نزدیک به صدی پنجاه تنزل کرد.

دوران سلطنت صلاح‌الدین برای مصریان دوران شکوفایی و خیر و برکت بازرگانی بود، و حتی صلیبیون نیز در ایجاد روابط بسیار مهم اقتصادی با دشمن دین و آیینشان تردیدی به خود راه نمی‌دادند. خود صلاح‌الدین در ۱۱۸۳ چنین نوشت: «بازرگانان شهرهای ونیز و جنوا و پیزا از فرآورده‌های برگزیدهٔ مغرب زمین، از جمله سلاحهای رزمی و مصالح جنگی، به مصر وارد می‌کنند، و این خود خدمتی است به اسلام، و خطایی است که در حق مسیحیت مرتکب می‌شوند.» از روی همین سند دیده می‌شود که وجود حالت جنگ بین مسلمانان و مسیحیان به رغم انتقادات بغداد و تصمیمات شوراهای مذهبی مغرب زمین به هیچ وجه وقفه‌ای در جریان معاملات تجاری و دادوستد فیما بین ایجاد نمی‌کرد. با این حال، به موجب مفاد احکام صادره از طرف انجمن روحانیون مسیحی «هر کس جرئت می‌کرد به مسلمانان آهن یا سلاحهای جنگی یا چوب برای ساختن ملزومات دریایی یا کشتی تمام ساخته و پرداخته بفروشد، یا به عنوان ناخدای کشتی یا راهنما به خدمت غیر مسیحیان درآید محکوم به محرومیت از حقوق اجتماعی و تکفیر می‌شد، و بر این مجازات، توقیف و صادرهٔ اموال و سلب آزادی فردی

نیز ضمیمه می گردید.» پاپ هرگونه داد و ستدی را با صلاح الدین ممنوع کرده بود، لیکن در برابر اعتراضات زیادی که صورت گرفت ناچار شد امتیازاتی قابل شود و ممنوعیت را تنها به فروش کالاهایی منحصر کند که ممکن بود مستقیماً در بالا بردن قدرت نظامی مصر مؤثر باشند. و صلیبیون که روابط بازرگانی اروپا با مصر را بسیار گسترش داده بودند بایستی سودهای کلانی از جنگ مقدس با غیر مسیحیان برده باشند. از نیمه اول قرن دوازدهم آوازه های همراه با ژست و اطوار بیانگر شگفتیهای سرزمینهای اسلامی شده بودند. اروپا خود را در مکتب تمدن مشرق قرار داد و تولید در مغرب زمین دیگرگون شد. در واقع از مشرق زمین بسود که اجداد ما نساجی پارچه های تجملی را آموختند، کاری که ابتدا موجب ثروتمند شدن و نیز وچندی بعد قسمتی از فرانسه شد. از خاور زمین بود که صنعت بافتن حریر و مخمل و پارچه های گلدوزی شده با طلا یا نقره، یا پارچه های سبک مانند موصلی و تور و تافته و پارچه های لطیف دیگر برای ما آمد. از زمانهای بسیار قدیم خاور زمین در تولید فرشهای ظریف مهارت داشتند، و صنعتکاران اروپایی بسیار کوشیدند که در این هنر خود را به پای ایشان برسانند. اینکه و نیز خیلی زود توانست همیشه بسازد و طرز برش آن را بیاموزد این فن را مدیون اطلاعات و شگردهایی بود که در بازارهای خاور نزدیک مورد استفاده بود. و باز از صنعتگران سوری بود که مغرب زمین فن ساختن کاغذ و همچنین پختن شربتهای مختلف را آموخت. نتایج این نفوذ توأم با صلح و آرامش اثرات قابل دوامی بر امر تجارت و صنعت نوپای اروپا برجا گذاشت، بسدین معنی که در پارچه بافی تحولی بوجود آمد، اروپا در

ساختن لباس تبحری پیدا کرد، و چون صنایع لوازم تجمل در مغرب زمین پساگرفت و گسترش یافت تولید هر دم متنوع می‌شد و صنعت رو به کمال می‌رفت. در واقع يك انقلاب اقتصادی و صنعتی همه يك جامعه و همه يك قاره را از این رو به آن رو می‌کرد.

فصل هفتم

نورالدین بر ضد صلاح الدین

سلطان نورالدین از فعالیت و از پیشرفتهای شخصی صلاح الدین دستخوش ترس و تشویش شده بود. قبلاً به او تذکر داده بودند که صلاح الدین در پی بدست آوردن فرصت مساعدی است تا خود را از زیر یوغ قیمومت وی بیرون بیاورد؛ ولذا تصمیم گرفت فرمانروای مصر را به وسیله امیرانی که در دربار او هستند و ناراضیند زیر نظر بگیرد. دستور داد تا گزارشهایی دربارهٔ سیاستی که صلاح الدین دنبال می کند به او بدهند، و در مکاتبات رسمی هم که با او رد و بدل می کرد لحن خطابش به او به طرز آشکارا همچون به یکی از نجیبزادگان تابع و خدمتگزار بود. این طرز رفتار صریحاً به این معنی بود که به صلاح الدین بفهماند، او فرمانروای مطلق و سلطان بلا منازع نیست بلکه از طرف سلطان سوریه مأمور و امانتدار منافع اسلام در کشور مصر است، و بر مبنای همین عنوان، نباید به میل خودکار بکند، بلکه باید بر طبق دستورها و راهنمایی‌هایی که از دمشق می گیرد رفتار نماید. مسلماً نور-

الدین دلش می‌خواست خودش زمام اختیار کشور مصر را به دست بگیرد، و صلاح‌الدین را به همان مشغله‌های بی‌ضرر و زیان‌طلبگی و درویشی بازگرداند؛ لیکن در آن هنگام گرفتاریهای شخصی و مشغله‌های فکری زیادی داشت. در واقع مسیحیان در پشت دروازه‌های کشورش جنب و جوش زیادی نشان می‌دادند، و در مشرق نیز دارو دسته‌ای از شاهزادگان حقیر و آشوب‌طلب بین‌النهرین بر سر سلب قدرت از او منازعه داشتند و بسا جسارت تمام راه شورش و آشوب در پیش گرفته بودند.

مسیحیان پس از هشدار تند و شدید «داروم» در پی بدست آوردن متحدان تازه‌ای بودند؛ و آموری پادشاه اورشلیم که تازه با نواده آندرونیک کومن^۱ برادر امپراتور بیزانس ازدواج کرده بود به شهر قسطنطنیه «محفوظ در پناه خدا» رفت. وی که از طریق زنی با امپراتور خویشاوند شده بود اینک به دیدن او یعنی به دیدار کسی می‌رفت که برای همه ملت‌های مسیحی و غیرمسلمان از فراز تخت دست‌نیافتنی خویش جز به صورت مظهر زنده خداوند ظاهر نمی‌شد، و با آن جواهرات و آن ابهت‌عاری از حرکتش به تمثال یکی از قدیسن بزرگ می‌مانست. او شخصی بود هر اس‌انگیز، پادشاه بیست‌ملت، مظهر قیصران سنتی رم، فرمانروای زمین پس از خداوند، سلطان خود مختار و حاکم مطلق که نامدارترین و برترین شخصیت‌ها جز با تعظیم و آستان‌بوسی به حضورش بار نمی‌یافتند، سرور والای مذاهب، به‌خشنده هیچ‌کس و منصب دیوانی یعنی امپراتور مانوئل.

1. Andronic commène

کومن^۲ که هنوز سلطنت می کرد، پادشاهی که در پشت سر خود گذشته‌ای سنگین از خیانتها و پیروزیها و شکستها داشت و وقتش را بین دو مشغله تقسیم کرده بود: یکی برای برقرار کردن آیین جدیدی که از نفوذ آیین محمد متأثر بود، و دیگر پرداختن به عیش و نوش با برادرزاده‌اش ثئودورا^۳ و طرد کردن کسانی که جرئت می کردند از این رفتار او انتقاد کنند و آزار دادن به کشیشانمی که به خطاهای او روی مخالف نشان می دادند. او پادشاه اورشلیم را بر طبق آداب و رسوم سنتی پیشینیانش پذیرا شد. گبوم صوری از جشنها و ضیافتهایی که به افتخار آموری برپا شد و از باز یافتنهای پر تشریفات و باشکوه آن پادشاه به حضور امپراتور به تفصیل یاد کرده است. آموری در میان آن همه جشن توأم با رقص و آواز و نمایش هدف از سفر خود را از یاد نمی برد. با امپراتور دربارهٔ لزوم يك جنگ بی امان با صلاح الدین، که قدرت روزافزونی مایهٔ نگرانی مسیحیان بود، گفتگو کرد. به امپراتور یاد آور شد، که خداوند تصمیم گرفته بود به وسیلهٔ امپراتوران بیزانس با بیدینی ملتها مبارزه کند و آن را از میان بردارد تا همهٔ آنان که از حیث نژاد با هم اختلاف دارند با يك دین واحد متحد شوند. وضع ناگوار قلمروهای بدبخت فرنگی در سوریه را به تفصیل برای او شرح داد و گفت که همهٔ ایشان به سبب عدم توافق بارونهای حاکم با یکدیگر و با روحانیون بزرگ و پادشاه، و نیز بر اثر تهدید نساشی از برقراری يك اتحادیهٔ نیرومند سیاسی و

۲. Manuel Comnène امپراتور بیزانس از ۱۱۴۳ تا ۱۱۸۰ که از

توکهها شکست خورد.

3. Théodora

مذهبی مسلمانان از رود فرات تا کشور ایبی، رو به نابودی می‌روند. پادشاه اورشلیم به عیان در یسافته بود که وحدت اسلام بسمه زیان دنیای مسیحیت در حال تحقق است. به امپراتور مانوئل کومن پیشنهاد کرد که صلاح‌الدین را از مصر بیرون براند و در آنجا يك حکومت فرنگی بوجود بیاورد تا هر دو بتوانند آنجا را بین خود تقسیم کنند. از قضا آموری نیازی پیدا نکرد به اینکه در اثبات حقانیت افکار خود شیوایی و سخندانی بمانندی بکار ببرد، زیرا سانوئل کومن که نسبت به آداب و سنن دیپلماسی بیزانس وفادار بود و خوب می‌دانست که تملك درة نیل به سبب نعمتهایی که از آن به دست می‌آورد نه تنها خوب است بلکه این فتح به مسیحیت مشرق‌زمین امکان می‌دهد که دیدی وسیع‌تر و فراتر از مستملکات خود داشته باشد و با جاذبهٔ ثروتها و گنجینه‌های انباشته در بازارهای قاهره قدرت تازه‌ای باز یابد. امپراتور چه از نظر اقتصادی و چه از دید سیاسی، چاره‌ای بجز مجاب شدن در برابر استدلالهای خویشاوند تازهٔ خود پادشاه اورشلیم نداشت، و لذا به او قبول داد که کمکش کند.

در آن هنگام که آموری بدین گونه با امپراتور بیزانس گفتگو می‌کرد و در فکر لشکر کشیهای آیندهٔ خویش بود، نورالدین منطقهٔ مسیحایی «کراک دومونره آل» واقع در نزدیکی بحرالمیت و در قلب ماورای اردن را به تصرف در آورد؛ و آن نقطه‌ای بود که بنیانگذاران نخستین کشور

اورشلیم ارزش زیادی برای آن قابل بودند. این واقعه ضایعهٔ تأثر انگیزی برای مسیحیان ماورای اردن بود، زیرا منابع اقتصادی این امیرنشین پر برکت در آمدهای گرانقدری نصیب ایشان کرده بود. بر سطح همین رشته از فلاتهای «مثاب» بود که تاکستان و غلات و باغهای زیتون و کشتزارهای نیشکر ایجاد کرده بودند. این شکر به جاهای دور هم صادر می‌شد، و بازرگانان جزیرهٔ قبرس شکر بسیار ریزدانه‌ای می‌فروختند که به آن می‌گفتند «شکر کسراک دومونره آل». قلعهٔ بسیار مهم «مونره آل» که سه دیواره بلند به دور خود داشت به دژ تسخیر ناپذیر شهرت یافته بود. این دژ را بودوئن بنا نهاده بود تا هم از مرز شرقی اقلیم اورشلیم مراقبت نماید، هم نظارتی گمرکی بر کاروانیانی اعمال کند که کالاهای خود را از شاهراهی به نام جادهٔ درب‌الحاج^۵ عبور می‌دادند، و هم ساکنان کشاورز مثاب و ایدومه^۶ را که کارشان در غنی کردن مهاجرنشین ماوراء اردن مؤثر بود از تعدی و تجاوز بیابانگردان غارتگر در امان بدارد.

نورالدین پس از آنکه در مونره آل مستقر شد از صلاح‌الدین خواست تا بیاید و در آنجا به وی ملحق شود. او به صلاح‌الدین نوشته بود که بجا است این دماغه پیشرفتهٔ اقلیم اورشلیم را، که با دژهای قوی و مستحکم ردیف شده در مسافتی به طول سیصد کیلومتر تبدیل به یک دشمن متجاوز شده است، از میان بردارند. بیشک نورالدین نقشه کشیده بود که این قسمت از سرزمین ماورای اردن را به کمک سپاهیان مصری

5. Derb el Hadj

6. Idumée

حکومت قاهره از میان بردارد. صلاح‌الدین بر راه افتاد. آیا او از نقشه‌های پنهانی نورالدین با خبر بود؟ معلوم نیست؛ لیکن از آنجا که می‌دانست امیران سوریه تا به چه حد نسبت به ارتقاء مقام او حسد می‌ورزند، و حاضرند که برای برافراختن او هسرکاری که از دستشان بریاید، بکنند، و از طرفی می‌ترسید از اینکه اگر بسرگردد توقیفش کنند و او را از فرمانروایی مصر بیندازند، و بویژه چون نمی‌خواست که در گشادن راه دره‌نیل به روی دوستان مشکوک دمشق خود همکاری کند، در طول راه در تصمیم خویش تجدید نظر کرد و به بهانه اینکه ناگهان اطلاع یافته که توطئه‌ای بر ضد امنیت دولتش در پایتخت صورت گرفته است به قاهره بازگشت. نورالدین خشمگین شد و با خود عهد کرد کاری کند که سر صلاح‌الدین را در کیسه‌ای برایش بیاورند، و سوگند یاد کرد که خود به مصر برود و در رأس سربازان سوری خویش شورش بر ضد صلاح‌الدین را اداره کند.

در قاهره آشوب و هیاهوی شدیدی بر راه افتاد. هواداران صلاح‌الدین به جنب و جوش در آمدند، و ناراضیان به دور هم جمع شدند و همه گونه تدارک برای استقبال از نورالدین دیدند. دسته اول اعلام کردند که با نقشه‌های نورالدین با اسلحه مخالفت خواهند کرد، و پشت گسریشان به افسران پادگان شهر بود که از وفاداری و شرافت آنان اطمینان داشتند. بنا به قول وقایع نگاران دوران زندگی صلاح‌الدین، که در خدمت او به وظیفه منشیگری نیز می‌پرداختند، فرمانروای مصر باید تنها کسی بوده باشد که وسوسه‌ای از این حرفها به دل راه نمی‌داده و گویا به کسانی که خیال جنگیدن داشته‌اند جواب می‌داده است: «ما اصلاً نباید به این چیزها فکر

بکنیم.» مورخان دیگر عرب نقل می کنند که برخی از وزرای او از وی می خواستند، مرتکب خطایی نشود که بعداً نتواند جبران کند. آنان به او اظهار می کردند که نورالدین فرمانروای واقعی مصر و ولینعمت خود او است؛ و اگر ایشان را مخیر بکنند که از بین صلاح الدین و نورالدین یکی را انتخاب کنند در این امر تردیدی به خود راه نخواهند داد! یکی از ایشان به او می گفت: «تو چه فکر می کنی در اینکه از ما می پرسی ما چه رویه ای اتخاذ خواهیم کرد؟ مگر نمی دانسی که نورالدین مورد اعتماد خلیفه بغداد است؛ اگر فرمانروای مسلمانان بفهمد که ما خیال داریم با شمشیر از آرمان تو دفاع کنیم ممکن است فوراً با مسیحیان کسه خند لعنتشان کند. متحد شود، و هر جنگ دیگری را که در پیش داشته باشد متوقف سازد تا به مصر بتازد؛ و مسلماً در آن صورت در میان مصریان، چه در ارتش، چه در دستگاههای اداری و چه در میان اطرافیان خود تو مردان لایق و باهوشی خواهد یافت که بکار بگمارد. بنابراین من به تو توصیه می کنم برای اینکه خشم و خروش خلیفه را به اینجا نکشانی و ما را دچار دردسر نکنی به این طریق عمل کن: فوراً قاصدی به نزد نورالدین بفرست و این پیغام را به او بده: «به من خبر رسیده است که شما می خواهید زحمت بکشید و تا اینجا بیایید که مصر را از دست من بگیرید. اصلاً چه نیازی به این کار هست؟ ارباب من یکی از افسران خود را پیش من بفرست تا رسنی به گردنم بیندازد و مرا به حضور بیاورد و مطمئن باشد که فرستاده او با کمترین مقاومتی از طرف من بر نخواهد خورد.» این سخنان که عیناً توسط ابن الاثیر مورخ عرب در کتاب «تاریخ اتابکان» او نقل شده است ظاهراً صلاح الدین را به بیهودگی يك

جنگ برادر کشی متقاعد کرد، چون امکان داشت که افکار عمومی نسبت به این گونه اختلافات و منازعات بر سر کسب قدرت بی‌اعتنا باشد و لذا از او جانبداری نکند، سپاهیان را هم ممکن بود به‌قیمت بهتری بخرند، و وزیرانش نیز آدم‌های احتیاط‌کاری بودند و بعید نبود که او را رها کنند. بنابراین او تنها بود، و هنوز وقت آن هم نرسیده بود که بتواند خود را آشتی‌ناپذیر نشان بدهد. او بسیار باهوشتر از آن بود که باور کند از آن پس موقعیتش در قاهره محکم است. با این حال، می‌خواست نشان بدهد که هنوز از باب و فرمانروای مطلق است. ابتدا با گماشتن امیران مشکوکی که وقت خود را به دسیسه‌چینی برضد او می‌گذرانند به خلمت در نقاط دور دست و ناسالم که در آنجاها آدم به تب و نوبه دچار می‌شد، ایشان را از سر خود کند؛ عده‌ای از سربازان سوری را به برادرزاده‌اش سپرد، و او را به فتح منطقهٔ برق^۲ مأمور کرد تا قسمتی از سواحل دریای مدیترانه را شناسایی کند؛ برادرش را نیز برای فتح ولایت «نوبی» که به داشتن اسبهای اصیل معروف بود فرستاد. این یک به افتخاراتی دست یافت: جاهای مهم و عمده را فتح کرد، خراجگاهی از نقاط فتح شده گرفت، از دریای سرخ هم گذشت، و او نیز یک سلسلهٔ ایوبی در یمن بنیاد گذاشت. لیکن به نظر می‌آمد که دوران حکومت صلاح‌الدین به روز شماری رسیده است، زیرا نورالدین سپاهیان زیادی از بین‌النهرین با خود به مونصره آل بردد؛ و چون نمی‌خواست بر خورد خود با صلاح‌الدین را پیش از آن به تأخیر بیندازد و اسبه به سمت کشور مصر که ثروت‌های افسانه‌ای داشت پیش می‌رفت. لیکن در آن هنگام که داشت

از مرز کشور باستانی فراغنه می گذشت در روز چهارشنبه ۱۵ ماه مه سال ۱۱۷۳ بر اثر يك بیماری مزمن گلودرد جان سپرد.

يك بچه یازده ساله به نام الملك الصالح اسمعیل، پسر نورالدین، بر تخت سلطنت دمشق می نشست.

بیجا نیست اگر در اینجا برای توصیف شخصیت نورالدین، که سربازی دلیر و بنیانگذاری بزرگ و شکست دهنده فرانسها در صد جنگ بود اندکی درنگ کنیم. من ابتدا از گواهی نویسنده بزرگ عرب ابن الاثیر یاد می کنم که چنین نوشته است: «من در نحوه زندگی فرمانروایان گذشته بخوبی مطالعه کرده ام ولیکن از بعد از خلفای برحق و پس از عمر بن عبدالعزیز کسی را نیافته ام که زندگی اش پاک تر و عفتش به حق و عدالت بیش از نورالدین بوده باشد. از آنجا که مسلمانی پارسا و عمیقاً مؤمن به عظمت و به صحت رسالت پیغمبر بود سخت تلاش می کرد تا در همه موارد خاص، چه در زندگی شخص خود و چه در انجام وظایف عمومی، درست و دقیق از احکام و مقررات قرآن و سنت پیروی کند، و آنها را بر طرز عمل و رفتار مؤمنان نیز تطبیق دهد. او جوهری را که از غنایم جنگ به دست می آمد در بنای اماکن مقدس و در انجام کارهای خیریه خرج می کرد. همه شهرهای مهم سوریه مانند دمشق و حمص و حماة و حلب و بعلبک ازین همت او دارای استحكامات

۸. ظاهراً منظور نویسنده از خلفای برحق خلفای راشدین است، و عمر بن عبدالعزیز نیز شریفترین و پاکترین خلیفه اموی است که دو سال و پنج ماه از ۹۹ تا ۱۰۱ هجری خلافت کرد و در چهل سالگی مرد. (مترجم)

رفیع شدند، و در همه جا زیر نظر و به مدیریت او مسجدها و مدرسه‌ها و کاروانسراها بنا می‌گردید. دانشمندان نیز مشمول نشویقها و مرحمتها و فداکاریهای او قرار می‌گرفتند. همه کوششها و تلاشهای او تنها برای دستیابی به يك هدف صورت می‌گرفت، و آن اینکه مسیحیان را از سوریه و فلسطین بیرون براند، و کوشید تا این مأموریت را وفادارانه به انجام برساند.»

نورالدین که کوچکترین پسر اتابك زندگی و برترین امیر دوران پر افتخار سلجوقیان بود و مسیحیان به او لقب «خون‌آشام» داده بودند، از همان گامهای نخستینی که در میدان زندگی اجتماعی برداشت نشان داد که به هیچ وجه درسهای پدرش را فراموش نکرده است، پدری که به او خوب آموخته بود چگونه باید بر آدیان حکومت کند و از مسیحیان متنفر باشد. آنگاه که هنوز نسوجوان بود و خیلی زود خود را برای آزمونهای سخت و دشوار کار و فعالیت آماده می‌کرد برادر بزرگترش را در همان موصل بجاگذاشته بود تا آرام و بی‌دردسر بر قلمرو پدری خویش حکومت کند، و خود ترجیح داده بود در حلب مستقر شود تا به مرزهای دشمنان دین و مذهبش نزدیکتر باشد. او یکی از اداره‌کنندگان قابل تحسین درآمدهای عمومی بود و معاصرانش در این باره از وی بسیار ستایش کرده‌اند. او این جرئت را به خود داد که در مورد ثروت‌های مشکوک و امیران مفید به تجملات زر و زیور و عمال دیوانی بست و نوکر صفت بدگمان بشود. همو بود که در دمشق «دارالعدل» بنا نهاد، جایی که تا همین قرن اخیر مقر حاکمان ترك و سپس بیمارستان بود. او به خرج خود مسجد رو به ویرانی حلب را از

نوساخت و بساز او بود که نخستین بار در سوریه دیوانعالی دادرسی تشکیل داد، دیوانی که تبدیل به يك محکمهٔ واقعی استیناف برای تجدید نظر در قضاوت‌های معمولی قاضیان شده بود، و همهٔ محاکمات بایستی به عنوان آخرین مرحله در آنجا مورد رسیدگی قرار بگیرند، بی آنکه قاضیان مکلف باشند مقام و منزلت یا خصوصیات شخصی طرف‌های دعوی را در نظر بگیرند. خود او نیز گاهی در جلسات دادرسی شرکت می‌کرد و قدرت قانونی غیر قابل خریداری و تأثیرناپذیر در برابر تملق و خوش‌خدمتی را برای اجرای حق و عدالت بکار می‌گرفت. او فرمان داد که غرامت‌های جنگی تماماً به خزانهٔ عمومی ریخته شود، نه اینکه بر طبق آداب و رسوم معمول، در بین افسران و امیران شرکت کننده در جنگ، که همیشه نسوعی امتیاز به استناد حقوق شرعی برای خود قابل بودند، تقسیم شود. او دوست داشت همیشه برای اطرافیان مات و مبهوت خود تکرار کند که خود شخصاً کسی بجز حسابدار اموال مسلمانان نیست و مجاز نیست آن اموال را بجز در راه تأمین منافع ایشان خرج کند. مسلماً این حرف‌ها برای امیران و الاتبان و پر زرق و برق، در عین اینکه از چنین روش خشک و سختگیری متأثر بودند، چندان قابل قبول نبود و به مذاقشان خوش نمی‌آمد. نورالدین نه در پی کسب ثروت و مال بود و نه شیفتهٔ جاه و مقام و افتخار؛ ساده‌زیستی می‌کرد و می‌کوشید در عین جوانمردی و سخا مقتصد و صبر فربه‌جو نیز باشد. او ترقیبی عجیب از نظر زمان خود متداول کرد؛ به منظور دریافت هر چه سریع‌تر مکاتباتی که بنا بود به عنوان او برسد، برای رساندن هر چه زودتر فرمان‌هایش به افسرانی که در جنگ بودند، و برای غافلگیر کردن

حسرت دشمن، نخستین کسی بود که کبوتر نامه بر یکار گرفت. او به کمک همین ابتکار بیش از چند بار مسیحیان را غافلگیر کرد و ایشان را، پیش از اینکه بفهمند نورالدین با چه سحر و افسونی از جا به جایی ایشان به این سرعت آگاه شده است، تارومار نمود. و لیکن آنچه بیش از هر چیز از نورالدین یکی از چهره‌های جالب توجه اسلام را ساخته است کینه‌جویی و سماجت او در نبرد با مهاجرنشینان فرنگی سوریه است، چنانکه همه عمر او مدام در راه همین مبارزه با دشمنان دین و آیینش صرف شد. کینه‌ای که او نسبت به مسیحیان خاورزمین از خود نشان می‌داد به هیچ وجه يك کینه سیاسی نبود بلکه کینه‌ای بود ذاتی و حساب شده و کاملاً مذهبی. او شور و هوس جنگ مقدس را داشت. گیوم صوری که با دوران او آشنایی کامل دارد اشتباه نمی‌کند در اینکه درباره او می‌گوید: «نورالدین دشمن بیرحم و بی‌امان مسیحیان» برای او منازعات نژادی و باز پس گرفتن اراضی عربی و اختلاف بر سر مرزها به هیچ وجه مطرح نبود، بلکه فقط منافع معنوی و مقدس اسلام مطرح بود. او برای نیل به هدفهای خود از پشتیبانهای نسبتاً مطمئنی برخوردار بود که به وی امکان می‌دادند سیاستش را تحمیل کند؛ از يك طرف دسته‌های سپاهیانش بودند که در ایمان و وفاداری ایشان به اسلام جای شك و تردید نبود، چون از ممالیکی تشکیل می‌شدند که، برده یا آزاد، با پیوندهای حقوقی و معنوی به شخص اربابشان بستگی داشتند؛ از طرف دیگر علمای مذهبی و صوفیان مأمور تبلیغات مذهبی بودند که به نفع فرمانروای مخدوم خود جریان نیرومندی از عقاید مذهبی می‌آفریدند. او تا به هنگام مرگش توانسته بود اکثریت

عظیم مسلمانان سوریه را برای فداکاری در راه آرمانی که خود با آن همه ثبات و پایداری به آن خدمت کرده بود با هم متحد سازد. و به همین دلیل بزرگ بود مردی که قدرتش «از انتهای درهٔ نوبی تا دم دروازه‌های همدان» گسترده بود. و باز به همین دلیل بود که همهٔ مؤمنان نام او را در دعا و نمازی که در مکه و مدینه می‌خواندند بر زبان می‌آوردند. رنیه گروسه^{۱۰} می‌نویسد: «نورالدین کار پدرش را دنبال کرده است، اندکی همچنان که سن او بی^{۱۱} کار فیلیپ او گوست^{۱۲} را دنبال می‌کند. در وجود او سیاستمدار و فاتح جای خود را به مقدس داده‌اند. این مسلم نیست که نورالدین بیش از لویی نهم آداب و سنن نظامیگری اجدادش را رها کرده باشد، بلکه برعکس، او عمر خود را صرف جنگ مقدس می‌کند، لیکن جنگ مقدس در زمانی که علمت وجودی آن کاملاً مشخص است.» او با شور و التهاب لجوجانهٔ يك درویش خود را در آن راه فدا می‌کند، و خودش هم شاه مقدس است. از وقتی که فرمانروای سوریهٔ مسلمان شده است در کانهای خود در جلیب و دمشق زندگی چنان ساده‌ای در پیش می‌گیرد که واقعا حیرت‌آور است، و در ساعت‌های شور و شوق خالص مذهبی در زمان

۱۰. René Grousset مورخ فرانسوی (۱۸۸۵ - ۱۹۵۲) و مؤلف

آثاری دربارهٔ تاریخ و تمدن خاورزمین و نیز دربارهٔ جنگ‌های صلیبی.

۱۱. Saint Louis یا لویی نهم پادشاه فرانسه از ۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰ که در

جنگ هشتم صلیبی شرکت داشت و يك بار هم به اسارت گرفته شد ولی او را باز خریدند.

۱۲. Philippe Auguste پادشاه فرانسه از ۱۱۸۰ تا ۱۲۲۳ که در

جنگ سوم صلیبی به همراه ریشارد شیردل پادشاه انگلیس شرکت کرد و از صلاح‌الدین شکست خوردند. (مترجم)

جهاد به صورت تقریباً يك زندگى رياضت مآبانه در مى آيد، درست همچون مرتاضى كه از فرط روزه گرفتن و نماز خواندن تكيده و سوخته شده باشد. بستگانش مى توانستند بر سنگ مزارش اين چند كلمه را كه بر زبان يكى از ياران پيغمبر پيش از مرگش جارى شده بود بنويسند: «خوش آمدى، اى مرده، خوش آمدى، اى دوست ديدار كننده، كه در فقر و نادارى و در نماز و دعا به من مى پيوندى. آه، اى خدای من، تو خود مى دانى كه من هميشه از تو ترسيده ام، ولى امروز سختت به تو اميدوارم. من نه به دنيا، هر ورزيده ام و نه به عمر دراز در اين دنيا، نه به قصد اينكه مجارى آب حفر كنم يا درخت بكارم، بلكه براى تشنه بودن در التهاب گرمای نيمروز و براى گوش دادن به بيانات علما در انجمنهاى دقر^{۱۳}»

افتخار نورالدین دست نخورده است و امروز در ادبيات مقدس مسلمانان در عدد قدسين بشمار مى رود. او نیز با صلاح الدین در سلسله مراتب قدسين اسلام مقام بسيار والاى دارد، و مزار او در شهر والجاه دمشق هر ساله زیارتگاه هزاران مؤمن مسلمان است، شهرى كه او در حيات خود آن همه دوستش مى داشت، و اکنون در همانجا، در جايى به نام مدرسه النوریه آرميده است.

خبر مرگ نورالدین مؤدۀ فرخبخشى براى صلاح الدین بود و چنین اتفاقى براى او موهبت الهى بشمار مى رفت. به هر حال مى بایست با بحران داخلی فوق العاده شديدى هم مقابله کند. فراموش نکرده ایم كه

۱۳. Dikr. دقريا دقرا اسم محلى است كه معلوم نشد كجا است. (مترجم)

شناسایی خلیفه عباسی بغداد و بردن نام او در خطبه‌های نماز جمعه در قاهره بدون بروز حادثه‌ای صورت گرفته بود. البته ساکنان پایتخت زمزمه‌هایی حاکی از نارضایی سر داده بودند، ولیکن بیشک با دیدن دسته‌های سربازان کردی که صلاح‌الدین در بازارها به گشت و مراقبت واداشته بود ناراحت شدند و ترجیح دادند که از هرگونه تظاهرات علناً خصومت آمیز خودداری کنند. با این وصف شهرستان برای گردن نهادن به زیر یوغ معنوی خلیفه بغداد سرکشی و نافرمانی بیشتری از خود نشان داده بود. در نهان، اکثر مصریان، نسبت به آیین و طریقت فرمانروایان سابق خود یعنی خلفای فاطمی وفادار ماند؛ بودند. پسر العاضد هنوز زنده بود و وارث قانونی این سلسله بشمار می‌رفت. شاعری یمنی، به نام عمر بن ابوالحسن، با پشتیبانی منشی خویش و عده‌ای از افسران سودانی که حاضر به سر باختن در راه آرمان خود بودند، و چند تن از نوکران قدیمی قصر خلیفه که اکنون دستشان از نقدینه و از مقام و منزلت کوتاه شده بود، نقشه کشید که پسر العاضد را بر تخت خلافت پدرش بازگرداند. نامبرده یک دولت شورشی هم تشکیل داد که می‌بایست در وقت مقتضی زمام حکومت را به دست بگیرد. توطئه‌گران یکی از نزدیکان خود را به رسالت به نزد مسیحیان فرستادند تا به ازای زمینهایی که بعداً به ایشان واگذار خواهند کرد و در آمده‌های قابل توجهی که بعداً عایدشان خواهد شد به یاری آنان بشتابند. موافقت نامه‌ای در اورشلیم میان شورشیان مصری و آموری بادشاه اورشلیم به امضا رسید، و آموری یکی از ملازمان معتبر خود را رسماً به عنوان سفیر به دربار صلاح‌الدین برای ادای احترامات معمول فرستاد، ولیکن در باطن مأمور بود از

جریان پیشرفت‌های توطئه کسب خیر کند. صلاح‌الدین به وسیله پلیس مخفی خود از توطئه‌ای که بر ضد او چیده شده بود آگاه گردید و عاملان توطئه را بیرحمانه سرکوب کرد. تمام کسانی هم که خویشاوندی نزدیک یا دور با خانوادۀ العاضد داشتند به قتل رسیدند. سران نهضت شورشی و کسانی که به همکاری در آن جلب شده بودند به دار آویخته شدند. عده‌ای از شخصیت‌های مهم که قسم خورده بودند صلاح‌الدین را نابود کنند برای آنکه مسوود بسدگمانی قرار نگیرند به درون مسجدها ریختند تا به نام خلیفۀ عباسی بغداد نماز و دعا بخوانند، و به یکباره از شاعر یمنی و از نقشه‌های او برای استقرار مجدد خلفای فاطمی کناره گرفتند. با این حال نظم و آرامش چندان دوام نداشت و آتش فتنه که در اینجا خاموش شده بود در جایی دورتر زبانه کشید. در هفتم ماه سپتامبر سال ۱۱۷۴، شش ماه پس از کشف توطئه اول، یکی از سرداران فاطمی به نام کنزالدوله، وابسته به قبیله نیرومند بنو الکنز، سپاهی از سیاهپوستان در آسوان گرد آورد و به ایشان قول داد که شهر قاهره را غارت کنند و سر صلاح‌الدین را ببرند. حاکمان شهرهای مصر علیا را که از طرف دولت مرکزی در آنجا بودند عزل کرد، و بر عده سپاهیان خود با الحاق نفرات ناراضی و سربازان لشکر دولتی، که به طمع شرکت در غارت بازارهای قاهره از ارتش گریخته و به شورشیان پیوسته بودند، افزود. این سردار تباید^{۱۴} را غارت کرد و شهر قوس و تب معروف را به تصرف در آورد. این بساز دیگر صلاح‌الدین نه بسا دسته‌ای روشنفکر سرکش بلکه بسا

۱۴. Thébaïde یکی از سه بخش مصر واقع در مصر علیا (جنوب) که

مرکز آن شهر معروف تب یا شهر صید دروازه بوده است. (مترجم)

سرداری کارگشته و دلیر طرف بود که فرماندهی سپاهیان جنگجو و پرشور را به عهده داشت؛ و چون نمیخواست در ساعتی چنان بحرانی قاهره را ترك کند برادر خود الملك العادل را مأمور کرد تا قدرت وی را در شهرستان آشوبزده دوباره برقرار کند. به همراه برادر صلاح‌الدین امیرانی بودند که با محبتها و احسانها و ثروت‌هایی که صلاح‌الدین به ایشان داده و با مقامهای سودآوری که به ایشان واگذاشته بود سخت به او وابسته بودند. او مخصوصاً آن امیران را از میان کسانی انتخاب کرد که از خوشیهای زندگی در قاهره متنعم شده بودند و آنقدرها به آن شهر و به نعمتهای بیدریغ آن علاقه داشتند که نگذارند رئیس قبیلهای با سیاهان خرد ایشان را از آن نعمتها محروم بسازد. سپاهیان مماليك برادر صلاح‌الدین موفق شدند که شورشیان را غافلگیر کنند. سردار فاطمی به اسارت درآمد و سرش را به رسم هدیه به قاهره فرستادند. سه‌هزار تن از سربازان او را نیز با شکستجه دادن و به صلیب میخکوب کردن کشتند. همهٔ اهالی قاهره دعوت شدند که بیایند و آن صحنهٔ خونین را تماشا کنند. البته شکست آن توطئه‌ها نباید برای ما دلیلی بر بی‌اهمیتی آنها تلقی شود، چه در واقع شورشیان مملکت را به لرزه در آورده بودند. آنان مسیحیان را که از چندی پیش به این بازی خو گرفته بودند به کمک خواسته بودند. نامه‌ای هم به شیخ سنان^{۱۵} مشهور رئیس فرقهٔ اسماعیلیان در سوریه نوشته و به او تذکر داده بودند که آیین خلفای فاطمی بسیار شبیه به آیین و طریقت اسماعیلیه بوده و در بین آن دو چنان اختلافاتی نیست که موجب تفرقه یا مانع از کمک

کردن او به ایشان بشود. آنان از رئیس فرقه اسماعیلی خواسته بودند که یکی از فدائیان خود را مأمور کشتن صلاح‌الدین بکند تا چه با خیانت و چه با گستردن دامی در سر راه او نابودش کنند.^{۱۶}

اکنون دیگر صلاح‌الدین می‌توانست وقت خود را صرف پرداختن به کارهای بزرگت بکند. مرگت نورالدین خیال او را از جانب دمشق راحت کرده بود. خلیفه بغداد که آدم دمدمی و متلون‌المزاجی بود پس از آنکه قبلاً نورالدین را برضد صلاح‌الدین تحریک و تشویق کرده بود اکنون دیگر صلاح در آن نمی‌دید که اوضاع را پیچیده‌تر و تیره‌تر کند، و خود را با وضع جدید تطبیق می‌داد. نظم و امنیت در مصر با کيفر دادن اعدام به مجرمان دوباره برقرار شده بود. بسا از بین رفتن آخرین افراد خانواده فاطمی سلسله ایشان نیز به یکباره منقرض شده بود. موقعیت سیاسی صلاح‌الدین دم به دم محکم‌تر می‌شد و او اکنون می‌توانست بی‌اندک نگرانی به آتیۀ درخشانی که به سلسله خود وعده داده بود بیندیشد. بابازگشت آرامش به قاهره، صلاح‌الدین به امر تجدید سازمان اداری مصر پرداخت و آنگاه مملکت به دورانی از تجدید حیات اقتصادی و معنوی دست یافت. شاعران و علمای صرف و نحو و پزشکان و مفسران فراوانی از دانشگاه الازهر فارغ‌التحصیل

۱۶. اسماعیلیان دوبار نسبت به صلاح‌الدین سوء قصد کردند: یک بار در ژانویه ۱۱۷۵ء و دیگر بار در ۲۵ ماه مه ۱۱۷۶ء. نقشه سوء قصد اول بر ملا شد و به نتیجه نرسید؛ و از سوء قصد دوم هم صلاح‌الدین به نحوی معجز آسا نجات یافت. (مؤلف)

شدند. حیات مذهبی جامعه شکوفان شد، و صلاح الدین برای سه طریقت مذهبی اسلام تسنن مدارس بنیان گذاشت. در آن مدارس و مؤسسات بزرگ فرهنگی طلاب به تحصیل فقه و شرعیات و حکمت و عرفان می پرداختند، عرفانی که با کف نفسهای ریاضت مآبانه خود به پیروانش که هستی را گناه می دانند امکان مسی دهد به یکباره مجذوب ذات خدا بشوند و در بحر مکاشفات غرق شوند.^{۱۷}

صلاح الدین مشاورانسی بسیار باهوش و فعال و شایسته برای اجرای اصلاحات اداری کشوری و لشکری به دور خود گرد آورد. یکی از ایشان وزیرش الفاضل اهل عسقلان بود که نقش بسیار گرانبگری در اداره امور کشور ایوبی مصر بازی کرد. او پس از آنکه با گزارشهای موجز و مفید خود خویشان را انگشت نما کرد به قاهره خوانده شد و در آنجا به مقام مدیریت «دیسوان الحبیش» (وزارت جنگ) منصوب گردید. وقتی صلاح الدین قدرت را به دست گرفت الفاضل همه کاره او شد و به ادارات دارایی و نیروی دریایی و ارتش سر و صورت آبرومندی داد. يك روزنامه رسمی هم تحت عنوان «متجدد» دایر کرد که در آن نه تنها یادداشتهای گرانبهای درباره اصلاحات انجام شده به وسیله او، بلکه گزارشهایی نیز از اتفاقات مهم روی داده در مصر به هنگام حکومت صلاح الدین می توان یافت. مایمونید^{۱۸} که در همان زمان در قاهره می زیست

۱۷. بزرگترین مفسر ابن شیوة ادراك و تفكر مولانا جلال السدين رومی است. (مؤلف)

۱۸. Maimonide موسی مایمونید یا هیمونید پزشک و حکیم الهی و فیلسوف یهودی (۱۱۳۵-۱۲۰۴) که دایم در تلاش بود تسواقی بین دین و خرد برقرار کند. (مترجم)

می‌نویسد: «او مردی بود با فعالیت غیر قابل تصور که می‌توانست در عین حال که خود به نوشتن نامه‌های مشغول بود دو نامه هم به دو نفر دیگر بیکته کند». او که در آن سوی مرزهای مصر نیز همچون در خود مصر شهرت داشت زندگی خویش را وقف تلاش در این راه کرده بود که نعمتهای خدادادی را به دوروبر و بسه اطرافیان خود بخش کند. همه ثروت خود را صرف تسکین خاطر بیچارگانی می‌کرد که در ناراحتی بسر می‌بردند، و همچنین در راه تعلیم و ترتیب یتیمان و افزودن بر تعداد دانشمندان خرج می‌کرد. او مورد اعتماد کامل صلاح‌الدین بود، و این يك که می‌دانست همکار فداکارش تا چه اندازه به کتابهای خوب و نایاب علاقه‌مند است و قدر و ارج آنها را می‌داند کتابخانه مشهور خلفای قاطمی را به او بخشید.

بدین گونه، مصر در اسوای حکومت روشن بینانگذار سلسله ایوبیان با دوران درخشانی از نظر پیشرفت فرهنگ و مذهب آشنایی یافت. تأمین صلح و آرامش زمینه را برای تلاش و کوشش دانشمندان مساعد نمود، فنون و صنایع آزادانه گسترش یافتند، و از سرگرفتن فعالیتهای بازرگانی نعمت و فراوانی و تولیداتی از همه نوع وسود و ثروت برای مصریان به ارمغان آورد، و رفاه و عزت جای آن سالهای ترام با آشفتگی‌های اجتماعی و قحطی و هرج مسرج و آزار و شکنجه و غصب و تجاوز، که کشور مصر را در دوران سلطنت خلیفه‌نالایق العاضد به فساد و تباہی کشانده بود، گرفت.

فصل هشتم

فتح سوریه

آموری پادشاه اورشلیم وقتی خبر مرگ نورالدین را شنید با خود اندیشید که بجا است به دشمنان غیر مسیحی خود، که اکنون از یکی از دلیرترین سرداران خود محروم شده‌اند، ناگهان حمله‌ور شود. در بهار سال ۱۱۷۴ قلعهٔ بانیاس^۱ واقع بر سر راه دمشق به صور راه، که در آغاز قرن دوازدهم از حول و حوش جلیله^۲ فرانکها حفاظت می‌کرد، در محاصره گرفت؛ و لیکن نتوانست به درون قلعه راه یابد. از قلعه یک پادگان ترك دفاع می‌کرد که فرماندهی آن را زنی به عهده داشت، و او را یکی از امیران دمشق به نام ابن المقدم به آن سمت گماشته بود. ابن المقدم از آنجا که با حرص پول‌پرستی آموری آشنا بود و می‌دانست که او اهل معامله است به اردوگاه مسیحیان شناخت و به پادشاه اورشلیم پیشنهاد کرد دست از محاصرهٔ بانیاس بردارد؛ در عوض، غرامت

1. Baniyas

2. Galilée

شاهانه‌ای به او پرداخت می‌شود تا هزینه‌هایی را که برای اقدام به این لشکرکشی متحمل شده است جبران نماید، و نیز چند هزار اسیر مسیحی را که در سیاهچالهای سرد دمشق در حال پوسیدن هستند آزاد می‌کند تا به سرزمینهای زادگاه خود بازگردند. هر دو مرد با هم توافق کردند. آموری از محاصره بانیا س دست کشید و پولی را که به او وعده داده شده بود با عزت و احترام گرفت. پس از امضای قرارداد متارکه‌ای نه چندین آبرومند با مسلمانان سوریه، به اورشلیم بازگشت تا اختلافی را که در بین شیخ سنان رئیس فرقه اسماعیلیه و رهبر بزرگ صومعه داران (تسامیلیه‌ها) پیش آمده بود حل کند. ما قبلاً از شیخ سنان، آن شخصیت خطرناک، نام بردیم، و در اینجا اضافه می‌کنیم که او در این اواخر مریدان خود را به یک دستگاه هو لئاک سو فصد و آدمکشی مجهز کرده، و ضمناً به آموری پیغام داده بود که خود و پیروان وفادارش حاضرند به طیب خاطر به دین مسیح بگردند و از اسلام رو بگردانند، مشروط بر اینکه دیگر از پرداخت دو هزار سکه طلایی که هر ساله به استاد یک پیمان حسن همجواری به صومعه‌داران طرطوس^۲ می‌پردازند معاف شوند. آموری که هیچ نخواست در چنین تصمیمات نیک و حیرت‌انگیز شک کند فوراً موضوع را با صومعه‌داران در میان گذاشت و پیشنهاد کرد که این درخواست را بپذیرند؛ در عوض، او نخواهد گذاشت که خراج سالی دو هزار سکه طلا به ایشان ضرر بخورد، و خودش این مبلغ را از محل درآمدهای خویش به آنان خواهد پرداخت. اختلاف وقتی به این صورت حل شد آموری به فرستاده اسماعیلیان

گفت که این جواب مساعد را برای شیخ پیرشان ببرد؛ لیکن صومعه‌داران معلوم نیست به پیروی از پده انگیزه‌ای فرستاده شیخ اسماعیلیان و افسر مسیحی مأمور حفاظت از او را در نزدیکیهای طرابلس (تربولسی) به قتل رساندند. این جنایت ناموجه مسیحیان و مسلمانان را سخت خشمگین کرد، و پادشاه اورشلیم که از این پیشامد احساس توهیتی نسبت به خود کرده بود خواستار شد که مجرم را به او تحویل بدهند تا به دارش بیاویزد... صومعه‌داران حاضر نشدند قائل را تحویل بدهند، ولی قول دادند که او را به شهر رم بفرستند تا در آنجا بخشایش گناهش را از پاپ بگیرد؛ و ضمناً به گفته افزودند که مؤمنان طریقت ایشان بجز در برابر خداوند متعال و پدر مقدس پاپ در برابر هیچکس مسئول اعمال خود نیستند. آمسوری محکم بر سر حرف خود ایستاد. به صیداً^۴ که در آن هنگام اقامتگاه رهبر راهبان صومعه‌دار و محل شورای مذهبی ایشان بود رفت، فرمان داد تا هتل صومعه را به حمله گرفتند و گسوتیه دومنیل^۵ را که عامل و یا محرک جرم بود به زنجیر کشیدند. خروش و غلبان به اوج رسید. صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران (هسپیتالیه) و پیروان طریقت‌های دیگر مسیحی که حاضر به تحمل چنین تجاوزی به امتیازات سابقه‌دار خویش نبودند و خود را تنها صاحب اختیار زمینهای مسی- دانستند که اصول محاکمات منطبق با شریعت ایشان در آن اجرا می‌شد این قدرت نمایی شاهانه را بد برداشت کردند و آن را توهینی به حریم تقدس خویش تلقی نمودند. نزاع به جاهای دورتر هم کشیده شد و

4. Sidon

5. Gautier du Mesnil

دولت‌های لائینی خاورزمین يك بار دیگر دچار انشعاب و اختلاف شدند، بی آنکه به نتایج نحوست بار این تفرقه بی تناسب و نابجا بیندیشند. در آن هنگام بود که آمسوری در روز یازدهم ژوئیه ۱۱۷۴ بر اثر يك بیماری اسهال خونی که در طول محاصره بانپاس به آن دچار شده بود درگذشت. در این تردید نیست که او وضع داخلی اندک آشفته‌ای از خود برجسا می گذاشت، ولی نباید انکار کرد که نظرات وی در مورد سیاست خارجی تا حدی جسورانه بود. با دنیای اسلام کم و بیش روابط پنهانی داشت. در همین فصل پیش دیدیم که او نهانواده فاطمی مصر را که بر ضد صلاح الدین بودند تشویق می کرد، و اسماعیلیان سوریه نیز به سبب رویه‌ای که او در قبال مسئله صومعه‌داران در پیش گرفته بود فدایی او بودند. او در بانپاس قرار داد منار که‌ای با نماینده سلطان دمشق امضاء کرده بود؛ و بالاخره امپراتور بیزانس را نیز راضی کرده بود به اینکه لازم است بسار دیگر مصر را بگیرند و در آنجا يك حکومت فرنگی بر سر کار بیاورند. همچنین توانسته بود نقطه‌های اتکالی برای خود در نزد غیر مسیحیان تأمین کند. مسلماً این کار بازی دشواری بود، ولی اگر او بیشتر عمر می کرد ممکن بود صلاح الدین در وجود او بازیگر مساهری بیابد که به پیشرفت وی لطمه بزند، و بویژه آنچه برای مسیحیت مهم بود دست وی را از سوریه کوتاه بدارد.

طفل خردسالی که فرزند نورالدین بود بر قلمرو سلاطین دمشق حکومت می کرده از این سو نیز طفل دیگری بر تخت سلطنت اورشلیم

می‌نشست، و او بودوئن چهارم پسر آموری بود که از زنی آغیس^۶ دختر ژوسلن دو کورتنه^۷ داشت. این بچه از نه سالگی بیماری بسرص گرفته بود. دوران کوتاه و توأم با بدبختی سلطنت او قاعده^۸ بایستی يك دوران احتضار طولانی بوده باشد. چون در بیست و چهار سالگی درگذشت. احتضاری همراه با سوار بودن بر اسب و همیشه در مقابله با غیر مسیحیان و با تظاهراتی رقت‌انگیز به پادشاه بودن، که اغلب هم خودش می‌دانست خود را فریب می‌دهد. این فرمانروای مردنی و بسرص در طول مدت عمر کوتاهش ناچار بود برده و بنده و وظایف مسیحیت خود باشد، آن هم در دورانی غم‌انگیز از تاریخ کشورهای لائینی سوریه که دوران نکبت و گرفتاری ایشان بود. با این حال چه چهره قابل تحسینی بود این بچه بیمار! در درون او آتشی شعله‌ور بود که دردها و ناراحتیهای جسم نحیفش را از یادش می‌برد، و همین آتش به اطرافیانش اعتماد و دلگرمی می‌بخشید. این پادشاه خردسال اورشلیم، این بچه قهرمان که دردی تلخ و ناگوار او را تحلیل می‌برد و در حال زنده بودن می‌پوسانید، این پادشاه که دیگر نمی‌توانست خود را به روی زمین اسب راست نگاه دارد و در حال فسالان بودن بر بستر فلاکتبار خود نیز می‌بایست تحولات نبردهایی را که با صلاح‌الدین در پیش داشت دنبال کند. برآستی که قهرمانی افسانه‌ای بود! با اینکه مردنی است هنوز در خود آنقدر تپ و توان می‌یابد که سواران سلحشور خویش را به جنگ رهبری کند و همان گونه که خود از دست مرگ بستوه آمده است دشمنان

6. Agnès

7. Josselin de Courtenay

کیش خویش را بستوه آورد.

همینکه بر تخت سلطنت اورشلیم قرار گرفت بارون‌ها انجمن کردند تا کسی را به عنوان نایب السلطنه تعیین کنند. دوتن داوطلب خویشتن را برای انتخاب شدن به این سمت پیشنهاد کردند: یکی میلن دو پلانسی^۸، نجیب‌زاده‌ای بی‌شرافت و بی‌رحمدان و نترس، و دیگر ریموند سوم، کنت و النباز طرابلس، که نسبی به خط مستقیم به کنت سن ژیل^۹ می‌رسید، و از کسی بود که در جنگ اول صلیبی شهرتی به هم زده بود. میلن دو پلانسی به سمت نیابت سلطنت تعیین گردید، و زود هم مورد نفرت همگان واقع شد، چون مدعی بود که همه باید صرف نظر از اینکه این مقام و این امتیاز را به تبعیت از قدرت سلطنت به دست آورده است به او همچون به خود شاه احترام بگذارند. مخالفت فوراً رقیبی برای او تراشید، و او همان ریموند سوم کنت طرابلس بود که خشمگین بود از اینکه چرا به مقام نیابت سلطنت دست نیافته و او را کنار زده‌اند. ریموند سوم در میان بارون‌های «فلسطینی» بقدر کافی وجه داشت و از همه ایشان معنوتر بود، چون توانسته بود امیر نشین طبریّه را به قلمرو مسروثنی خسرد یعنی طرابلس ضمیمه کند. او در برابر شورایی از بارون‌های منتخب از میان دوستان خود تقاضای تجدید نظر کرد و از آن شورا خواست تا تصمیم دایر بر انتخاب رقیبش به عنوان نیابت سلطنت لغو گردد. موضوع هنوز معلق مانده بود که خبر رسید جسد میلن دوپلانسی را پس از نماز عصر در یکی از کوچه‌های عکا در حالی

8. Milon de Plancy

9. Saint-Gilles

یافته‌اند که با ضربات خنجر سوراخ سوراخ شده است. دیگر بخشی ضرورت نداشت و ریموند سوم بلافاصله به سمت نیابت سلطنت انتخاب گردید. اکنون مسئولیت بسیار دشواری بردوش او افتاده بود. در این اقلیم زیبای فلسطین بارونهای سرکش و بسی شرم و حیا اصلاً گوسشان به فرمانهای شاه بدهکار نبود و خود سرانه قلعه‌هایی می‌ساختند تا هم قبول متصرفی خود را از تجاوزات مسلمانان در امان بدارند، و هم خود را از پیروی از قدرت حکومت مرکزی مستقل نمایند. آنان جز برای افزودن بر وسعت زمینهای متصرفی خود تن به جنگ نمی‌دادند و به سلطه‌امثال و اقران خویش حسد می‌ورزیدند، چندان که هر يك دانش مسی خواست از این حیث از دیگران پیش بیفتد. برآستی آیا در کشاکشهای بیشمار ایشان یا هم بر سر منابع مادی چه بر سر آداب و اصول اخلاقی اجدادشان و چه بر سر آن ایمان و اعتقاد پاک و درخشان صلیبیون نخستین آمده بود که نام بیت المقدس دور از وطنشان را با تعظیم و تکریم و با زانو بر زمین زدن به زبان می‌آوردند؟ بیت المقدسی که در همه کشورهای مغرب زمین در خواب و رؤیای دست یافتن به آن بسر برسد و خاک مقدس آن را به خون والای خویش آغشته بودند؟ طبقات روحانی نیز نه تنها به نکوهش این فعالیت‌های نحوست بار بارونها نمی‌پرداختند و به این سرکشی و بی‌بندوباری ایشان دهنه نمی‌زدند خود سر مشقی برای تخطی و تجاوز واقعی از ارزشهای اخلاقی شده بودند. این خسته خانه‌داران (هوسپتالیه) و این صومعه‌داران (تامپلیه) که در دوران شور و شوقها و خشم و خروشهای صلیبیون نخستین خویشتن را غرق در افتخار کرده و قبلاً خود را تا به آن حد جوانمرد و فداکار و بی‌چشمداشت

نشان داده بودند اکنون تحت نفوذ محیط فاسد قرار گرفته و تبدیل به آدمهای خاین و خودخواه و غاصب شده بودند. از پرداخت عشریه غنایم به دست آمده از مسلمانان به خزانه عمومی امتناع می‌ورزیدند و بسا جرئت و جسارت در رد احکام شرعی صادره از طرف اسقف اعظم اورشلیم چانه می‌زدند. ژاک دو ویتری^{۱۰} در کتاب «تاریخ اورشلیم» خود می‌نویسد: «چندان طول نکشید که آنان بسا پوشاندن نوای آوازهای مذهبی کشیشان در کلیسای رستاخیز با صدای گوشخراش سلاحهای خود به اماکن مقدس نیز توهین روا داشتند. به هیچ چیز جز به غنی کردن خود نمی‌اندیشیدند، و عادت کرده بودند به اینکه ملکیت نیمی از شهرها بسا زمینهایی را که خواستار کمک ایشان می‌شدند مطالبه کنند.» چنین بود وضع اقلیم اورشلیم وقتی که بودوئن چهارم بجای پدرش آموری وارث حکومت بر آن شد.

در آن هنگام که پادشاه جدامی اورشلیم و نایب السلطنه او در این فکر بودند که سر و صورتی به قلمرو حکومت خود بدهند و نظم و نسقی در آن برقرار کنند، صلاح‌الدین در معرض نخستین حمله مسیحیان قرار گرفت. در ۲۷ ماه ژوئیه سال ۱۱۷۴ چشمش به جهازات جنگی گیوم دو سیسیل^{۱۱} افتاد که با حمل سی‌هزار مرد رزمی و تعداد زیادی ماشینهای جنگی در برابر بندر اسکندریه نمودار گردید. صلاح‌الدین

۱۰. Jacques de Vitry روحانی و مورخ فرانسوی و مؤلف کتاب

تاریخ اورشلیم (۱۱۷۰-۱۲۴۰). (مترجم)

11. Guillaume de Sicile

نقل می کنند که: «وقتی ساکنان اسکندریه دیدند که جهازات جنگی بسیار مهم و کاملاً مسلح در حال نزدیک شدن به بندر هستند نسبت به سر نوشت خویش بسیار نگران شدند. این جهازات در نزدیکی برج فانوس دریایی لنگر انداختند. سوار نظام لشکر مسیحیان و به دنبال ایشان پیادگان از کشتیها بیرون آمدند. همینکه کار پیاده کردن سربازان پایان گرفت فرنگیان با چنان خشم و خروشی به مدافعان شهر حمله ور شدند که ایشان را تا پسای دیوارهای شهر عقب راندند. سپس کشتیهای مسیحیان پاروزنان وارد بندر گاه شدند و کشتیهای بازرگانی مسلمانان را به آتش کشیدند. نبرد تا سه هنگام غروب به درازا کشید. صبح روز بعد، شهر از فاصله نزدیکتری تحت محاصره قرار گرفت و آن را با منجنیق سنگباران کردند. فرنگیان سه بار فشار آوردند تا دروازه های اسکندریه را بگشایند، و هر سه بار پس رانده شدند. آنگاه برای انتقام گرفتن از شجاعت سربازان ما همه اسیرانی را که از ما گرفته بودند کشتند و مزارع دوروبر شهر را آتش زدند. سربازان ما هم همه مسیحیانی را که غافلگیر می شدند سر می بریدند و جسدشان را تکه تکه می کردند.»

باری، بندر بزرگ مصر نجات خود را مدیون کمک سریعی بود که صلاح الدین برایش آورد. گیوم دو سیسیل همینکه ظاهر شدن سپاهیان صلاح الدین را دید به سپاهیان خود فرمان داد که دوباره به کشتیها سوار شوند، و چند روز بعد به سمت شمال حرکت کردند.

در دمشق نیز همچون در اورشلیم هرج و مرج به دلایلی که گفته شد شدید بود. در دوروبر پسر نورالدین، که هنوز بسازده سالش تمام

نشده وارث تخت و تاج پدر شده بسود، اقوام و خویشان و امیران و مشاوران او بسه دمیسه‌چینی مشغول بودند، مزاحمان را از سر راه خود برمی‌داشتند، سازمان اداری مملکت را بهم می‌ریختند تا زیردستان و عاملان خود را بجای عمال پیشین بنشانند، و قلمرو زنگیان سوریه را که بیه وسیله نورالدین با تحمل آن همه زحمت قوت یافته بود متلاشی می‌کردند. هنوز پدر را به خاک نسپرده به پسر خردسالش، که به قول یکی از معاصران، اربابان مکار بیش از تسوکران فداکار داشت، خیانت می‌کردند. با این حال، بعضی از رادمردان دلسوز و روشن بین که از پیامدهای احتمالی چنین وضع آشفته‌ای نگران بودند از خود می‌پرسیدند که اگر دولتهای مسیحی مشرق زمین پی به ضعف و هرج و مرج دولت مسلمانان سوریه ببرند، اختلافات داخلی خود را در درجه دوم اهمیت قرار بدهند و بیه دمشق حمله‌ور شوند بر مسلمانان سوریه چه خواهد آمد؟ ناگزیر دست به دامن صلاح‌الدین شدند، وی را از وضع بحرانی سوریه آگاه کردند، از او نظر و راه چاره خواستند و صریحاً اظهار تمایل کردند به اینکه او نقشی سیاسی در این زمینه بازی کند، و همان گونه که در مصر قهرمان اسلام بوده و هست بسرای سوریه نیز این عنوان را بپذیرد. صلاح‌الدین وقتی دید که چنین درخواستی از او می‌شود از آنجا که سخت علاقه‌مند بسود وارث جادطلبی بزرگ نورالدین در مورد بیرون راندن مسیحیان از سوریه باشد با رعایت احتیاط به این درخواست روی موافق نشان داد و مهلتی خواست تا در این باره خوب فکر بکند. ملال آور خواهد بود اگر بخواهیم بیه شرح و تفصیل همه توطئه‌ها و تحریکهای مرموزی پردازیم که چه در دمشق و چه در قاهره برلّه یا

بر علیه اجرای این طرح به هم گره می خوردند، و از مجراهای امیرانی بیاد کنیم که مایل بودند یاری و تلاش خود را در خدمت کسی بگذارند که حاضر باشد مزد بیشتری به ایشان پیشنهاد کند، و همچنین از وزیرانی سخن بگوییم که از صلاح الدین و از پادشاه اورشلیم به يك اندازه می-ترسیدند، از رفت و آمدهای هر دو طرف که آرامش و اعمال قدرت آنان را بر هم می زد نگران بودند، و از بس وضع آشفته و آینده تاریک بود که نمی دانستند به کدام قدرت سر بسپارند. صلاح الدین در پذیرش سلطنت دمشق شتابی به خرج نمی داد تا این تصور در ذهن مردم ایجاد نکند که می خواهد جای پسر حامی و ولینعمت سابق خود یعنی نورالدین را بگیرد، ترجیح می داد که هر چه بیشتر از او خواهش بکنند، و آخر به اصرار پیگیر هواداران دمشقی خود به عزم سوریه براه افتاد. با هفتصد سوار کرد از قاهره بیرون آمد، و به خلیج عقبه رفت تا سری به استحکامات صحرای سینا بزند، و از آنجا بی اندک مانعی از وادی العربیه^{۱۲}، از ورای پاسگاههای حکومتهای فرنگی و از طریق بصری^{۱۳} گذشت و در روز سه شنبه بیست و هفتم ماه نوامبر ۱۱۷۴ در حالی وارد دمشق شد که ساکنان آن شهر با شور و هلهله به پیشوازش آمدند و از او همچون از يك قهرمان استقبال کردند. چقدر خوشحال شد از اینکه شهر مقدس را با دو بیست و پنجاه مسجدش که دوران کودکی خود را در آنجا گذرانده بود بساز می دید، و چقدر مجذوب لطف و زیبایی آن آبادی واقع در وادی بسود که در ادبیات عرب همچون یکی از چهار منطقه از زیباترین

12. Wadi-el-Araba

13. Bosra

مناطق روی زمین بشمار می‌رفت، جایی که بهشت شاعران و بادیه‌نشینان بود و به وسیله آبهای خروشان رود برده^{۱۴} یا «شط زرین» آبیاری می‌شد، رودی که بانهرهای پرزمزمه و پی‌درپی منشعب از آن آب‌حمامها و مسجدها و چشمه‌های درون حیاطها را تأمین می‌کرد. صلاح‌الدین در آنجا به یاد مدرسه‌های مشهوری افتاد که تحصیلات خود را در آنها گذرانده بود، و همچنین به یاد کتابخانه‌های آرام مسجدهایی که در آنها به مطالعه قرآن مجید می‌پرداخت. او شهر زادگاه خود را که در آن جمعیت‌هایی از همه نژاد وول می‌خوردند، و رفت و آمدهای کند و آرام کاروانهای حامل گنجینه‌های روی زمین به میان بازارهای تنگ و محدودی را که در آنها تولیدات همه کشورهای آنجا شده بود باز می‌دید. صحنه‌های مختلف سرگذشت خود، از آتش سوزیها و غارتها گرفته تا زمان شکوه و جلال شهر دمشق در عصر خلفای عباسی^{۱۵} را به یاد آورد. از آنجا که خودش کرد بود در آن شهر اصلاً احساس غربت و بیگانگی نمی‌کرد، و چون خداوند وی را به اوج قدرت و افتخار رسانده و شمشیر اسلام را به کف با کفایت او داده بود با خود عهد کرد که همه حکومت‌های سوریه را با هم متحد کند و همه قبایل مقیم آن را برای اقدام به جنگ مقدس به دور هم گرد آورد.

14. Barada

۱۵. اشاره مؤلف به شکوه و جلال شهر دمشق در عصر خلفای عباسی به نظر من اشتباه است و قاعده این امر به عصر خلفای اموی مربوط می‌شود که پایتختشان دمشق بوده است. (مترجم)

صلاح‌الدین طی بیانیهای به همهٔ مردم سوریه اعلام کرد که تنها بدین منظور به آن کشور آمده است تا پسر نورالدین را از قید اسارت وزیری که او را در شهر حلب و در اندرون به بند کشیده است آزاد سازد و بر تعلیم و تربیت سیاسی او نظارت کند. لغو برخی از عوارض گمرکی مسلماً تأثیر بیشتری در جسا افتادن وی بخشید، او پس از آنکه با تجدید سازمان دستگاههای اداری دمشق سرر صورتی به آنها داد به سمت شمال سوریه و به عزم رسیدن به حلب که برای قلعهٔ باستانی خود احداث شده به وسیلهٔ هیتی‌ها^{۱۶} مشهور بود حرکت کرد. صلاح‌الدین چنین می‌پنداشت که حاکمان همهٔ شهرهای سر راه بمحض اینکه سواد سواران او را در افق ببینند درهای شهر را چهار طاق به روی او خواهند گشود؛ ولی به هیچ وجه چنین نشد، چنانکه ناگزیر همهٔ آن شهرها را، یکی پس از دیگری، به زور گرفت. در ماه دسامبر ۱۱۷۴ شهر حمص را به تصرف در آورد، همان شهر باستانی که در قدیم نهمس^{۱۷} نامیده می‌شد و به دست سلوکوس نیکاتور مؤسس سلسلهٔ سلوکی بنا شده بود، و شهرت داشت که در عهد باستان الاگابال^{۱۸} روحانی بزرگ و جوان معبد خورشید از آنجا به مقام امپراتوری رم خوانده شده بود. و باز در

۱۶. Hitites قومی باستانی که در آسیای صغیر و سوریه می‌زیستند و دارای تمدن درخشان بودند. از قرار معلوم دولت هیتی در قرن دوازدهم پیش از میلاد به دست مردم فروگیا و آشور بر افتاد. (فرهنگ معین)

17. Emèse

۱۸. Elagabale (۲۰۴ - ۲۲۲) امپراتور رم و روحانی معبد خورشید در شهر نهمس (حمص) که آیین خدای سوری خود را به رم آورد و بر اثر افراط‌کاریهایش در تحمیل عقاید خود آخر به قتل رسید. (مترجم)

برابر دروازه‌های همین شهر بود که امپراتور اوره‌لین^{۱۹} در نبردی خاطر مه‌انگیز سپاهیان ملکه زنوبیا^{۲۰} را تارومار کرد و با گشودن راه تدمر (پالمیر) به سوی خود خویشتن را غرق در افتخار کرد. سپس صلاح‌الدین به سرعت از درهٔ اورونت^{۲۱} بالا آمد، چون در آنجا تب و نوبه و خرمگسهای درشت با کلهٔ براق و انواع و اقسام پشه‌ها بیداد می‌کنند و اقامت در آنجا را غیر ممکن می‌سازند. آخر داخل شهر حماة، آن شهر بسیار کهنسال، شد که بنام آن در کتیبه‌های آموری و در تورات می‌توان بسر خورد. در عهد آنتیوخوس چهارم معروف به اپیفانس^{۲۲} این شهر اپیفانیا نام داشت، و مدت‌ها پس از فتح اعراب نیز همچنان یکی از مراکز مهم کیش عیسویت بود. یکی از معاصران می‌نویسد: «ساکنان شهر حماة مراسم عید پاک را به مدت شش روز انجام می‌دهند. در آن ایام زنان خود را با پوشیدن جامه‌های بسیار فاخر و با زینت آلات بسیار زیبا می‌آرایند، تخم مرغ رنگ می‌کنند و نانهای شیرینی و بیسکویت می‌پزند. ساکنان همهٔ دور و بر شهر به حماة می‌آیند، و بر ساحل رود اورونت پیاده می‌شوند، آنجا که مردم شهر برای ایشان خیمه و خرگاه

۱۹. Aurélien اوره‌لین یا اوره‌لیانوس امپراتور رم از ۲۷۰ تا ۲۷۵ میلادی. وی ملکه زنوبیا را شکست داد و خود به دست یکی از غلامان آزاد شدهٔ خویش کشته شد. (فرهنگ معین)

۲۰. Zenobia ملکه تدمر (پالمیر) که شاهزاده خانمی دلیر و باهوش بود و شهر تدمر را پایتخت آسیای صغیر ساخت. (فرهنگ معین)

21. Oronte

۲۲. Epiphanès لقب آنتیوخوس چهارم پادشاه سلوکی است که به معنی مشهور است، و شهر حماة به نام او به Epiphania شهرت یافته بود. (مترجم)

بر پا کرده‌اند و زنان آوازه‌خوان با قایق به مجلسشان می‌آورند. آنگاه زنان و مردان در کنار رودخانه چوبی می‌رقصند، و این بزم و بساط به مدت شش روز ادامه دارد. این رقصها و چوبی‌ها صحنه‌هایی از عیش و شادی ایجاد می‌کنند که یاد آور هیامو و خوشگذرانیهای آیین آدونیس^{۲۳} است؛ همچنین مراسم ورود خورشید به برج حمل را جشن می‌گیرند^{۲۴}، و من در هیچ يك از شهرهای دیگر سوریه ندیده‌ام که این مراسم را بجای آورند. در شب عید نوتل مشعلهایی بر پشت بامها روشن می‌کنند و باروت و نفت آتش می‌زنند. و بساطه‌نشینان از تپه بیابانهای اطراف، برای تماشای این شهر، که به نظر می‌آید در سایه شب صاف خدایان ما مشتعل می‌شود و خاموش می‌شود، می‌شتابند.»

در سی‌ام دسامبر سال ۱۹۷۴ صلاح‌الدین در برابر شهر حلب اردوزد، شهری که کهنسال‌ترین شهر دنیا است و در زمان مانیز پس از دیدن امواج بی‌پایانی از مهاجرتها و گشت و گذارها و ایلغارهای اقوام باستان در پای دیوارهایش هنوز شهری مسکون و شکوفان است: یکی از آن اقوام هیتی‌ها بودند که زمانی بیش از چهار هزار سال پیش، از سرزمین آناتولی به این سوی آمدند و امپراتوری عظیمی با تمدنی درخشان بنیاد نهادند، و این امپراتوری با چنان سرعت و شدتی واژگون

۲۳. Adonis خدای فینیقیان که مرد جوان و بسیار زیبایی از اهالی خود همان کشور بود. گرازی او را به شدت مجروح کرد و آفرودیت وی را به گل شقایق تبدیل نمود. (مترجم)

۲۴. این همان جشن نوروز خودمان است. (مترجم)

شد که ما امروز تقریباً نه چیزی از شرح افتخارت آن‌می‌دانیم و نه از طول مدت دوام آن باخبریم؛ دیگر خوریتها^{۲۵} که از قفقاز سر‌از‌پیر شدند و به سمت جنوب رفتند و خاک مصر را در زیر موجی از مردمان غوط‌پور ساختند؛ دیگر میتانیها^{۲۶} که در سوریه از همزادان هند و اروپایی خود، که به سمت هندوستان می‌رفتند، جدا شدند؛ دیگر آسیوریه‌ها که با قدرت نظامی بی‌سابقه و با اعمال سیاست متداول خود بر مینای مرعوب کردن همه امپراتوری‌های هم‌جوار را تسایع نمود ساختند؛ دیگر ایرانیان هخامنشی که به نوبه خود به وسیله یونانیان مقدونی اسکندر کبیر رانده شدند، سرداری که مقدر بود دوران تاریخی تازه‌ای، با تغییر دادن سیر تحول آن بر مسیری غیر منتظره، به روی خاورزمین بگشاید؛ دیگر مهاجرنشینان یونانی سلوکوسی نیکاتور مؤسس سلسله سلوکیان که به تنهایی پنجاه شهر بنانهاد، شهرهایی همچون هسته‌های باقیمانده از سقوط و تلاشی دولتهایی که تقریباً حاکم بر سر نوشت خویش بودند، و تموج این اقوام فاتح همچنان در حلب که هنوز زنده مانده و آباد است ادامه دارد؛ در حالی که از آن دم تا کنون، آن همه پایتختهای واقع در دوروبر او ویران شده و فرو ریخته‌اند، پایتختهایی چون نینوا و بابل و غیره که دیگر اثری هم از آنها بر جای نمانده است. حلب بادیوارهای بلند مجهز می‌شود و تبدیل به مهمترین مرکز سوریه دوران هلنیسم (دوران تمدن یونانی) می‌گردد، بطوری که کم‌کم همه ملت‌های خاورزمین را که فریفته حرمت و شهرت او شده‌اند به خود جذب می‌کند، و تاریخ این شهر

25. khourrites

26. Mitanniens

با پیوند به تاریخ تمدنهای حوزه مدیترانه ادامه می‌یابد، سپس صدای گنگ و خفه لژیونهای رومی پومپه^{۲۷} و دیوکلسین^{۲۸} را می‌شنود که دوران درازی از صلح و آرامش و عزت و نعمت در طول حکومت فرمانروایان امپراتوری مستقر در ایتالیای جنوبی با خود می‌آورند؛ فرمانداری که بر تمامه سلوکیان راگسترش دادند، و در نتیجه، مملکت را به نحو گسترده‌تر و عمیق‌تری با هلنیسم یعنی با فرهنگ و تمدن یونان آشنا کردند. انحطاط امپراتوری رم بازتابی بر حلب داشت. آشفته‌گی‌هایی که ایالات اروپایی امپراتوری رم را به خرابی و ورشکستگی می‌کشاند منبع درآمد اضافی و تازه‌ای به روی بازرگانان حلب می‌گشود، و آنان با استفاده‌ای بیشترمانه از این موقعیت بر ثروت خویش می‌افزودند. سپس بر اثر نفوذ ایرانیان ساسانی، و پس از آن اعراب، و زمین لرزه‌ها و هجوم قبایل وحشی «هون»، که مردم را آواره کردند و شهر حلب را به یکباره آتش زدند، روزهای تیره و توأم با بسدبختی نیز به خود دید؛ و سرانجام، عربها با استفاده از انحلال دنیای باستان سوریه را به تصرف درآوردند، شهر حلب بدون جنگ اشغال شد و محیط اجتماعی حاکم بر تحول شهر جز به طور تدریجی و به صورت استحالتهای غیر محسوس تغییر نیافت. در دوران تسلط اعراب حلب دست به دست می‌گردد، و یک بار در سه روز سه صاحب پیدا می‌کند. هرج و مرج جای جنگهای داخلی را می‌گیرد و حلب دورانی از تسوخته‌ها و دسیسه

۲۷. Pompée سردار رومی و بعداً کنسول. (۱۰۶-۴۸ پیش از میلاد).

۲۸. Diocletien امپراتور رم از ۲۸۴ تا ۳۰۵ میلادی. (مترجم)

چینی‌ها به خود می‌بیند. دسنه‌های ترك در آن شهر مستقر می‌شوند و به شاهزادگان عرض خدمت می‌کنند. این ترکان آنقدر باسجگیری کردند و چندان فقر و فلاکت پشت سر خود بجا گذاشتند که عدۀ زیادی از ساکنان شهر حلب به آن سوی رود فرات کوچ کردند و شهر موطن و مسکن خود را که در ظرف مدتی کمتر از يك قرن بیست و دوبار مورد حمله و یا تحت محاصره قرار گرفته بود ترك گفتند.

بدین گونه، با قرار گرفتن در نقطه‌ای که واحدهای جغرافیایی وسیع و گروه‌های نژادی مختلف با هم برخورد دارند، بخت و اقبال شهر حلب، خوب یا بد، دائماً بستگی به راه‌های ارتباطی مهمی داشته که منطقه آن شهر چهار راه آنها محسوب می‌شده است. معجزه در این است که حلب با وجود سلطۀ آن همه امپراتوری‌ها نتوانسته است دوام بیاورد، با وجود تهاجم و ایلغار ملت‌هایی که در جاهای دیگر تمدن‌هایی را به یکباره از بین برده‌اند آباد بماند، و در طول چهار هزار سال در کنار امپراتوری‌های آسیایی، که خود شاهد پیدایش و زوال آنها در کشاکش‌های جنگ‌گونه بوده است، رشد بکند!... این شهر به چشم خویش ناظر عبور آدم‌های فراوان از نژادها و تیره‌های مختلف، از تیراندازان آسوری گرفته تا صلیبیون مغرب‌زمین، در دشتهای خود بوده است. پس این چه خدایانی بوده‌اند که در طول این همه قرن از آن شهر حمایت کرده‌اند؟ آن هم شهری که خود نیز آن همه خدا به خود دیده است؟ آری، حلب خود را زنده نگاه می‌داشته، و دایم هم جوانتر می‌شده است، در حالی که نینوا در میان شعله‌های آتش فرو می‌ریخته، و بابل در بیابان محو

و نابود می‌شده، آن همه شهرهای مشهور دیگر بسزاحت نامشان در
خاطر آدمیان مانده است.

وقتی صلاح‌الدین با سواران کرد خود به جلو در دروازه‌های حلب
رسید، شهر در آن زمان یکی از دوره‌های عزت و نعمت خود را از سر
می‌گذرانید. در ظرف مدت پنجاه سال، ویرانیها و زیانهای مادی ناشی
از خرابکاریهای ترکان ترمیم شده بود. نورالدین مسجد بزرگت شهر را
که در سال ۱۱۶۹ آتش زده بودند از نو ساخته و قلعه شهر و بازارهای
آن را نیز تعمیر کرده بود. بناهای تازه به تعداد فراوان احداث شده بود،
و درآمدهای سالانه شهر حکایت از فعالیت چشمگیر و پیگیر آن می‌کرد.
آن درآمدها به ما امکان این نتیجه‌گیری را می‌دهند که یقین کنیم کار
تجارت شهر بسا بازارهای پر از کاروانهای شترش، بسا فراوانی رسول
رایجش، بسا دباغخانه‌های متعددش، بسا معاملات برده فروشی‌اش، بسا
انبارهای پر از نمک مخصوصش در کاروانسراها که بسا دیده‌نشینان می-
آوردند، بسا شرابها و ابریشمها و ادویه‌جات، و زینت آلات مصری و
ریوندچینی و انواع چرمها و شیره‌های مختلف و چوبهای قیمتی و
تسرباك و عطریات و پارچه‌های کتان «عجمی» و خرت و پرتهای
گوناگون و پارچه‌های هندی و موصلی و قرصهای دارویی و سلاحهای
جنگیش بسیار رونق داشت. درخشش جنبه‌های مذهبی شهر نیز آن را
در میان شهرهای سوریه در مقام والایی قرار داده بود، و جامعه مسلمان
سنی مذهبش از برتری خود بر پیروان طریقتهای دیگر اسلام اطمینان
داشت. مبارزه طولانی این شهر با کفر و الحاد و پیروزی نهایی آن،

حمایت رسمی شاهزادگان، رواج تعلیمات دینی، موج عرفان و تصوف و وحدت اعتقادی که به آن دست یافته بودند همه و همه دلایل مسلمی بودند برای هر فرد مسلمان در اینکه به برتری ایمان و به شور و احساس مذهبی خود معتقد باشد. در حلب چون اسلام بر هر کیش و طریقتی مسلط است بیشتر خشونت از خود نشان می‌دهد، بیشتر مذاهب دیگر را تحقیر می‌کند و بیش از هر جای دیگر سوره مخالف برای خود می‌خواند، و به همین جهت بیشتر جنبه و روش جنگی به خود می‌گیرد. تنها در همین شهر است که مسلمانان بنا بر اصول و موازینی معتبر از پیش، حق استفاده از مزایای خاصی دارند؛ و همین خود موجب شده است که حلب شهری صرفاً اسلامی و کانون اسلام جنگی و سختگیر و اصولی بشمار برود. روبروی مسجد بزرگ و باشکوهی که به وسیله نورالدین مؤمن مرمت و نوسازی شده است روز به روز بر تعداد مدارس قرآن‌خوانی و تکیه‌های دراویش و زیارتگاهها افزوده می‌شود؛ و در حلب این قانون تخطی‌ناپذیر حاکم است که هر کس جزو جامعه رسمی اسلامی نباشد حتی بجز این ندارد که در بیم و سکوت و با احساس پستی و حقارت خود روزگار بگذراند.

ساکنان شهر وقتی استقرار سپاهیان صلاح‌الدین را در جلو دروازه‌های شهر خود دیدند مردد ماندند و نمی‌دانستند چه رویه‌ای در پیش بگیرند. اعیان و اشراف شهر که بیشترشان از بازرگانان بودند بیم و هراس جنگ و محاصره و غارت بازارهای انباشته از کالا را در نظر مجسم می‌کردند. در مقام مقایسه قدرت صلاح‌الدین با قدرت پسر نورالدین بر آمدند، و چون تشخیص دادند که اطاعت از اربابی لایق و

قادر به اداره شرافتمندانه منافعشان بر فرمانبرداری از پسر بیچه‌ای تحت قیمومت و لمیده در حرمسرا بیشتر به صرفه و صلاح است اعلام کردند که حاضر به تسلیم هستند. امرای لشکری در این امر تردید داشتند. سلطان خردسال که از وراجیه‌های آن عده و از دو دلیلهای این عده خشمگین بود تصمیم گرفت که مستقیماً با خود مردم شهر صحبت بکند، و خطاب به ایشان بازبانی به سخن پرداخت که عاری از شور و هیجان نبود؛ و بویژه، نحوه قضاوتی را که در مورد شخص صلاح‌الدین داشت به عیان نشان می‌داد. گفت: «هان ای مردم حلب، که پدرم همواره شما را دوست می‌داشت، اکنون پسر او را که خواهان پشتیبانی شما است رها نکنید! خائنی که پدرم نورالدین او را از حضيض ذلت بالا کشید و به اوج رفعت رسانید اینک به این بس نمی‌کند که همه مملکت مرا از دستم گرفته است و امروز می‌خواهد مرا از تنها جایگاهی هم که برایم مانده است بیرون براند. او از این جهت به دنبال من آمده است که مرا بکشد، تا دیگر هیچ مانعی بر سر راه جاه‌طلبیهای خود نداشته باشد. شما ای مردم حلب، تنها امید و تکیه‌گاه من هستید؛ بنابراین اگر ترجیح نمی‌دهید که مرا به پای این کرد و حشی بیندازید از من در برابر رعایایم که بدل به دشمنانم شده‌اند دفاع کنید!» ساکتان شهر از شنیدن این سخنان ایشان بر بدبختیهای شاهزاده جوان سوخت و مردم بازار نظامیان دو دل را با خود همراه کردند. مقاومت لجوجانۀ شهر حلب و مشکلاتی که مسیحیان در پشت سر صلاح‌الدین برای او ایجاد کردند وی را ناگزیر به ترك محاصره شهر کرد.

صلاح الدین در فکر گرفتن انتقام بود و داشت نیروهای خود را گرد می آورد که ناگه خبردار شد در پشت سرش حاکم مسلمان حمص بر ضد او مخفیانه با مسیحیان همدست شده است. و در واقع کنت یا امیر طرابلس، ریموند سوم، دریافت کرده بود که حضور فرمانروای مصر در سوریه مسیحیت خاورزمین را تهدید می کند. وضع روشن بود: برای ایجاد مانع در راه قدرت روزافزون صلاح الدین، ریموند می بایست خویشان را حامی و پشتیبان پسر ضعیف نورالدین اعلام نماید و از دعاوی قانونی او در برابر دعاوی سردارزاده شیرکوه جانبداری کند. بدین منظور سپاهی از داوطلبان گرد آورد، خود را به دم دروازه های شهر حمص رسانید، و با دوستانی که در آن شهر داشت درباره تسلیم شهر به مذاکره پرداخت. او با این کارش می خواست راه بازگشت را بر سپاهیان صلاح الدین ببندد. از تسلیم شهر به ریموند به موقع توسط صلاح الدین جلوگیری شد، چه، او دوازده روز پس از امیر طرابلس خود را به حمص رسانید و سواران جنگجوی مسیحی را همچون «بک دسته گنجشک» پراکنده ساخت. سپس به تلافی مقاصد خصمانه فرانکها، رفت و دور و حوالی انطاکیه را به باد نهب و غارت گرفت. و ایکن کنت یا امیر طرابلس به جایگاه خود در قلعه شوالیه ها که دژی بسیار مستحکم و دست نیافتنی در کوه های لبنان بود بازگشته بود. البته او به هدف و منظور خود که ناکام کردن صلاح الدین از دست یافتن به حلب باشد رسیده بود؛ یعنی او را مجبور کرده بود که دست از محاصره آن شهر بردارد؛ از تصرف قلمرو زنگیان که مقر حکومت پسر نورالدین بسود چشم پیوسته و نتواند بک امپراتوری وسیع شامل مصر و سوریه بر

محور سیاسی حلب - موصل تشکیل بدهد. این کار در واقع تحقق بخشیدن با وسایل اندک و بسیار ناچیز به سیاست درستی بود که سابقاً فولک^{۲۹} پادشاه اورشلیم طرح آن را ریخته بود، یعنی خواسته بود با حمایت کردن از امرای مسلمان دمشق در قبال مقاصد نورالدین به هر قیمتی شده از تشکیل اتحادیه‌ای از شاهزادگان مسلمان علیه کشورهای لاتینی سواحل لبنان جلو بگیرد.

ساجرای حمص با تجاوزهای دیگر مسیحیان به سرزمینهای اسلامی دنبال شد. توضیح آنکه فرانکها از اردن گذشتند، مزارع دم درو مسلمانان را آتش زدند، به زنان ایشان تجاوز کردند، تعدادی از آبادیها را ویران نمودند، و پس از انجام این تبهکاریها به خانه‌های خود بازگشتند تا چندی در اورشلیم در عیش و خوشگذرانی بیاسایند، و سپس بار دیگر این جنگ همراه با نهب و غارت را در مقیاس وسیع‌تر و با شدت بیشتری از سر بگیرند. بودوئن چهارم که در آن هنگام پانزده سال داشت به سمت صیدا سرازیر شد و رو به دره «بقا»^{۳۰} که سه نوشته‌گیوم صوری «دره‌ای چندان زیبا و با صفا است که گویی در آن جسمینی از شیر و عسل جاری است» پیش رفت. نایب السلطنه او از بیلیس حرکت کرد، از لبنان گذشت و در دشتهای دمشق به پادشاه اورشلیم پیوست. بودوئن چهارم پس از آنکه برادر صلاح‌الدین را

۲۹. Foulque. فولک پنجم ملقب «به جوان»، (۱۰۹۲ - ۱۱۴۳) کنت و

امیر آنژ، که از ۱۱۴۱ تا ۱۱۴۳ پادشاه اورشلیم بود. (منرجم)

شکست داد درست به پنج کیلومتری دمشق یعنی به شهرک داریه^{۳۱} رسید، ولی نتوانست به درون شهر در آید؛ و به کشور خود بازگشت. بدین گونه صلاح‌الدین، در حالی که در شمال سوریه با ناملایماتی روبرو می‌شد امپراتوری‌اش در جنرب در معرض تهدید قرار می‌گرفت.

صلاح‌الدین پس از اینکه بار دیگر از درهٔ اورونت سرازیر شد شهر بعلبک را به تصرف در آورد. در همین شهر بود که او قسمتی از دوران جوانی خود را با پدرش گذرانده بود، شهری که در آن می‌توانست در سایهٔ ستونهای عظیم معبد ژوپیتر در هیلوپولیس، راه درازی را که از هنگام رفتن با عمویش در وضعی نامطلوب به مصر طی کرده بود با غرور و تبختر تمام به خاطر آورد. سپس با تشریفات تمام به تماشای خرابه‌های آن شهر قدیمی و معبد آن رفت. براستی آیا افکار او و تصورش در برابر این اثر عظیم مردان گذشته که مظهر عظمت و رؤیا-های ایشان بشمار می‌رفت چه بود؟ آیا آن ملتهای افسانه‌ای که گمان کرده بودند این بناها را برای ابدیت می‌سازند و به رؤیاهای بسی‌پایان جاودانگی امکان‌ناپذیر خود در سنگهای مرمر و خارا تحقق بخشیده‌اند، پس از آن همه کشمکش و غوغا چه بر سرشان آمده بود؟ در برابر این محرابها که امروز ویرانه و خالی شده‌اند، آنجا که قربانی دهندگان گذشته قربانیان باکرة خود را نذر معبد می‌کردند تا خشم خدایان را فرو نشانند یا عنایت ایشان را به خود جلب کنند، و در میان خرابه‌های مشهور آن

شهر باستانی، آیا صلاح الدین عبور ملازمان خیالی پادشاهان و جنگجویان و امیران توران را که از شمال، از جنوب، از مشرق، از مغرب، از آن سوی دریاها و از انتهای بیابانها آمده، و همه شکست ناپذیر و غرقه در افتخار بودند، و ندای پیروزیهای خود را در تجملات رؤیایی این معابد ساخته برای يك ملت خدایی سر می دادند می دید؟ آه ای ژوپیتر هلیوپلیسی، ای حامل رعد، ای مظهر خورشید و خورشه های گندم، ای نشانه سرزمین مادری، اگر شعله های تو هنوز پابرجا هستند، آیا در این شهر که به افتخار تو سر برافراشته است جان صلاح الدین را منقلب کردی؟ و براسنی که سرگذشت این شهرهای ناپدید شده آسیایی چه درس عبرت تاریخی دل آزاری هستند! آمریت^{۲۲} و تمدن اسرار آمیزش در زمینه پرورش دریانوردان، طرابلس و زیارتگاههایش، صور و ستونهای زمردینش، صیدا و بندرگاه زبردربیانش، و دورتر از آنجا بابل، و باز دورتر از آنجا، نینوا، و دورتر از آن پرس پولیس، و باز آن همه شهرهای دیگر که حتی خرابه ای هم از آنها بر جا نمانده است نا شاهد قدرت و عظمت ایشان باشد، و همه هم مانند گرد و غبار و خاک مردگان بخش و پلا شده اند، درحالی که شهرهای دیگری بجای آنها از ورای تاریکی شب، از میان جنگلها و شنها سر بر کشیده اند. آیا او به این نکته اندیشیده است که ملتها درشور و شتاب دوزخی و همواره تجدید شده خود باز هم تاریخ بشریت را می سازند، و این کاری است که هیچ به درد نمی خورد؟

۳۲. Ameth از شهرهای قدیم فنیقیه و دارای معبدی که هنوز آثار آن

برجا مانده است. (مترجم)

مشکلات دیگری برای صلاح‌الدین پیش می‌آمد. پس از ناکامی‌ها در برابر دروازه‌های حلب و پیدا شدن سروکله عیسویان در جلو دروازه‌های دمشق، او می‌بایست بپذیرد که موقعیتش در سوریه ناپایدار است. در واقع ملک صالح پسر نورالدین برای محکم کردن پایه‌های فرمانروایی خود در حلب، می‌خواست با سیف‌الدین غازی حاکم موصل متحد بشود. منظور از چنین اتحادی به روشنی در سه نکته مشخص شده بود؛ به این شرح: راحت شدن از شر صلاح‌الدین، واگذاشتن سلطنت دمشق به وارث قسانونی آن ملک صالح، و بالأخره تقسیم مصر و درآمدهای گمرکی آن. و موقوف به نظرشان برای تحقق بخشیدن به این مقاصد سیاسی کاملاً مساعد بود، زیرا صلاح‌الدین که سپاهیان عظیم خود را برای نگهداری از دره نیل بجا گذاشته بود در سوریه سربازان نسبتاً کمی که کورکورانه نسبت به او وفادار بودند در اختیار داشت. بنابراین ظاهراً مسلم بود که او نخواهد توانست در آن واحد هم با امیران سوری وفادار به پسر نورالدین، هم با حاکم موصل که بین‌النهرین منبع سرشاری از سرباز برای او بود، و هم با مسیحیان که می‌توانستند از این گرفتاریهای او سود ببرند بجنگد. مسلماً اگر سلطان جوان حلب خدمتگزار عاقل و قابلی به عنوان مشاور می‌داشت صلاح‌الدین در برابر این همه دشمن از پا در می‌آمد، ولی متأسفانه وزیر حامی او به همان اندازه که از صلاح‌الدین می‌ترسید از حاکم موصل هم بیم داشت، و چون از این هم بیمناک بود که مبادا مقام و موقعیت ممتاز خود را از دست بدهد هیچ نمی‌خواست بیش از اندازه با کسی متحد شود که قادر بود وی را از حکومت بیندازد. به سبب وجود همین شخص، مذاکرات

مربوط به عقد پیمان اتحاد بارها نیمه کاره قطع می‌شد و باز از سر گرفته می‌شد، و آخر سوءنیت وزیر پسر نورالدین چندان آشکار گردید که سلطان موصل تصمیم گرفت شخصاً به حلب برود و مستقیماً با خود ملک صالح مذاکره کند. و لیکن تنها نرفت بلکه با عده زیادی از امرای محنشم جزیره علیا و دیار بکر و سپاهیان فراوانی که از بین النهرین گرد آورده بود و با متحدان دیگری از نقاط دیگر حرکت کرد. همه آن افراد که سر تا پا مسلح بودند با سرو صدا به سمت حلب پیش رفتند، و تقریباً به پنجاه کیلومتری آن شهر رسیده بودند که ناگهان مورد حمله صلاح‌الدین واقع شدند. از آنجا که دو حریف از شجاعت یکسانی برخوردار بودند نبرد مدتی به درازا کشید، بی آنکه به نتیجه‌ای برسد. پسر نورالدین و وزیر او بجای اینکه به کمک سلطان موصل بشتابند در شهر ماندند و تکان نخوردند. بر اثر این اشتباه بزرگ، امرای موصل شکست خوردند و همه باروبنه و خیمه و خرگاه و ساز و برگ ایشان و از آن عده زیادی از خوانین بین النهرین به دست فاتح افتاد. صلاح‌الدین جوآنمردی عجیبی از خود نشان داد، بدین معنی که همه خانهای اسیر را به میان ایل و عشیرتشان که دور از آنجا بودند بازگردانید، از بیماران و زخمیان که اربابانشان ایشان را رها کرده بودند با دلسوزی تمام مراقبت و پرستاری کرد و با این کارش هزاران دعاگو برای خود ساخت و چنان وجهه‌ای پیدا کرد که شاعران محلی مدتها درباره آن شهر می‌سرودند.

صلاح‌الدین برای اینکه ثمره این پیروزی را از دست ندهد

قسمتی از سوریه علیا را که شامل نقاط زیر بود تحت تسلط خود در آورد: منبج^{۳۳} که به سبب پیروی از آیین پرستش خدایان سوری یعنی هاداد^{۳۴} و آتارگاتیس^{۳۵} شهرت داشت؛ بزاعه^{۳۶} که با دژ بیزانسی خود بر جاده لاذقیه^{۳۷} مسلط بود؛ و عزاز^{۳۸} که روزی عبور عراده‌های جنگی آشور بانیپال پادشاه آشور از پای دیوارهای خود را دیده بود.

در جلو شهر اخیر صلاح‌الدین نزدیک بود قربانی سیاست جنایی وحشتناکی بشود که نقشه آن را فرقه هر اس‌انگیز باطنیان اسماعیلی کشیده بود، فرقه‌ای که رهبر آن همان شیخ سنان بود که ما قبلاً با شخصیت خطرناکش آشنا بودیم. شیخ سنان چند تن از فدائیان خود را مأمور کرده بود که به اردوگاه صلاح‌الدین بروند و آن سلطان کرد را بکشند. این عده توانسته بودند خود را به نزدیکی چادر صلاح‌الدین برسانند، لیکن در همان دم یکی از ایشان به وسیله امیری به نام خمارتکین^{۳۹} شناخته شد و تحت بازجویی قرار گرفت. سوء قصد کنندگان وقتی دیدند که میچشان وا شده است خمارتکین را سخت زخمی کردند، و در همان دم یکی از ایشان خود را به درون چادر صلاح‌الدین انداخت تا وی را به ضرب دسته از پای در آورد. خوشبختانه یکی از نگهبانان در درون

33. Menbidj

34. Hadad

35. Atargatis

36. Biza'a

37. Ladicée

38. Azaz

39. Khūmartekin

خیمه بود، و بی آنکه به قاتل مهلت جنیدن بدهد شمشیر خود را در تن او فرو کرد، و بدین گونه صلاح‌الدین از خطر جست. او کیفر دادن به شیخ و رهبر آن فرقه لعنتی را به وقت دیگری موکول کرد؛ لذا دوباره به سمت حلب براه افتاد، به امید اینکه خبر مشروح و شاخ و برگ دادۀ شکست متحدان بین‌النهرینی پسر نورالدین او و وزیرش را بر سر عقل آورده است و ایشان رفتاری آشتی‌جویانه‌تر از سابق با وی درپیش خواهند گرفت. آخر پس از جروب‌بختها و چنانچه زندهای فراوان، طرفین به توافق رسیدند. ملک صالح بسیار خوشحال از اینکه سرش را به سلامت در برده و کار به آنجا نکشیده است که صلاح‌الدین آن را به عنوان اخطار و هشدار برای سلطان موصل بفرستد، حلب را به صلاح‌الدین وا گذاشت؛ و این یک برای جبران بیوفایی متحدان آن شاهزاده نگون‌بخت حکومت چند نقطه را که در درجه دوم اهمیت قرار داشتند، از جمله حکومت حمص و حماة و المعرة^{۴۰} و قفرطاب^{۴۱} را به او وا گذاشت. صلاح‌الدین بدین وسیله می‌خواست به آن جوان ثابت کند که در نظر ندارد همه چیز را از او بگیرد، بلکه می‌خواهد با ابراز اعتماد خود به او وی را سربلند کند. طبعاً پسر نورالدین که پس از سلب حمایت پادشاه اورشلیم و سلطان موصل اکنون به حمایت صلاح‌الدین درآمده بود دیگر در این فکر نبود که ادعای حق پادشاهی خود بر دمشق را عنوان کند. بدین گونه موقعیت مؤسس سلسله ایوبیان پس از فرازونشیبهای متوالی استوار می‌شد، و همه سلطه

40. El M'aar

41. Kefr Tad

و قدرت حکومت او را از حلب تا قاهره به رسمیت می‌شناختند. گیوم صوری در این باره می‌نویسد: «این خبر تا سرزمین مسیحیان هم رفت و ایشان از آن بسیار بیمناک شدند، چون ایسن مطلبی بود که آنان همیشه از آن ترسیده بودند. مسیحیان کاملاً به این نکته پی برده بودند که اگر صلاح‌الدین به حلب مسلط شود آنان از هر سو در محاصره خواهند بود.»

صلاح‌الدین در ایام اقامت خود در حلب، با استفاده از فرصت، به دیدار شیخ و عسارف معروف یحیای مغربسی رفت، و همچنین قبر عسربن عبدالعزیز را نیز زیارت کرد. او که اکنون سه چهارم سوریه مسلمان را به تصرف در آورده بود از آن پس مقر اقامت خود را در دمشق قرار داد، و برآستی که دوران سلطنت او تازه شروع می‌شد. خبر پیشرفتهای خود را به اطلاع دربار بغداد رسانید، سفیری از جانب خلیفه عباسی با جامه‌های فاخر مرسوم به عنوان خلعت و با حکم اعطای منصب سلطانی بر کشورهای مصر و سوریه مرکزی و «نوبی» و یمن به نزد او آمد و خلعت و فرمان سلطنت را به وی تحویل داد. و سلطان صلاح‌الدین «شاهزاده مؤمنان، تاج سرامیران، سردار سپاهیان، فاتح و افتخار امپراتوری، نگهدار امام و شمشیر اسلام، آبرو بخش سلسله و طالع سعد و پشتیبان آن، و واجد همه فضایل» فرمان داد تا سکه به نامش زدند و به نامش در نماز جمعه خطبه خواندند؛ و دیگر نام پسر نورالدین از احکام عمومی مصر و سوریه حذف شد.

پس از جشنهایی که به میمنت این پیروزیها برگزار گردید

صلاح‌الدین به خود وعده داده بود که برود و از آن شیخ سنان پیر که خواسته بود او را در عزاز به دست فدائیان خویش بسه قتل برساند توضیحاتی بخواهد. آخر این فسرقة اسرار آمیز بساطنیان که آن همه درباره‌اش در خاورمیانه حرف زده می‌شد چه بود؟ اسلام همچنان در جوش و غلبان بود، و با چنان سرعتی در میان ملت‌های دارای فرهنگ و مذهب و نژاد مختلف اشاعه یافته بود که قهراً با واکنش‌های گنگ و مرموزی نیز مواجه شده بود. گذشت و اغماض اسلام که بر پایه آیه معروف «لا اکراه فی الدین» در قرآن استوار بود مسلماً شعار سیاسی بسیار خوبی بود، زیرا مقررات قانونی قرآن نمی‌توانست کافی برای برآوردن نیازهای غیر منتظره‌ای باشد که بر اثر فتوحات تازه پیش می‌آمد، و پیشبینی‌های موردی و اتفاقی آن که محدود به اوضاع و احوال وقت عربستان بود به هیچ وجه با اوضاع و احوال تازه سازگار نبود. با این حال، این گذشت و اغماض ماهرانه عیبی هم داشت که تاریخ مربوط به اصول شریعتی اسلام آن را کاملاً برملا ساخته است. توضیح آنکه گذشت مورد بحث زمینه را برای تعبیرها و تفسیرهای مفسرین مختلف از نظرات پیغمبر مساعد می‌کرد؛ این مفسرین بسا صداقت و صمیمیت خود نسبت به اسلام معتقداتی را رواج می‌دادند که در عین رعایت درستی و اصالت سنت پیغمبر، به صورت شاخه‌های بیشماری که از تنه یک درخت مادر منشعب شده باشند جدا می‌شدند. و صلاحیت و اعتبار این مفسرین هم مورد تأیید بود، چون خود پیغمبران که دانشمند در الهیات بشمار نمی‌روند. رسالتی که ایشان به انگیزه مستقیم شعور و وجدان خسرد می‌آوردند، و نکات مذهبی و احکامی که بیان می‌کنند به

صورت مجموعه‌ای از اصول و قواعد تنظیم شده از روی يك طرح معین عرضه نمی‌شوند، و حتی اغلب اوقات بسا هرگز نه تلاش در راه تدوین و ترتیب خود مغایرت دارند. تنها در نسلهای بعدی، یعنی وقتی که تحقیق و تعمق به صورت دسته جمعی در اصول و احکام تلقین شده به پیروان اولیه انگیزه بوجود آمدن فرقه یا جمعیت معینی شده باشد خواه بر اثر پیشرفتهای حاصل در درون خود جمعیت و خواه تحت تأثیرات محیط اطراف، کسانی پیدا می‌شوند که احساس می‌کنند برای تفسیر احکام نبوی خوانده شده‌اند، و با الهامات خود نواقص اصول و احکام اولیه را تکمیل می‌نمایند، به شرح و تفسیر آنها می‌پردازند، بر آنها مطالبی به تصور خود می‌افزایند که هرگز به فکر آفریننده اولیه خطور نکرده است، به پرسشها پاسخهایی می‌دهند که بانی و مؤسس اولیه فکریش را هم نکرده است، تضادها و تنهاقضهایی را با هم آشتی می‌دهند که اصلاً فکر بانی اولیه را به خود متوجه نکرده بوده است، قواعد تازه‌ای به خیال خود تدوین می‌کنند و حصاری از استدلالات به دور خود می‌سازند که به کمک آن می‌خواهند نظرات و معتقدات خویش را از حملات داخلی و خارجی مصون بدانند. این مفسران زحمتی که برای ثابت کردن می‌کشند بیش از آن است که برای تشریح و توضیح به خود می‌دهند. آنان سرچشمه‌هایی خشک ناشدنی هستند که بررسیهای نظری سازندگان اصول همچون نهر از آنها جریان می‌یابد. و از اینجا است که باید پذیرفت و فهمید چرا آن همه دسته‌ها و فرقه‌ها گاهی به دور يك آدم روشن و باسواد تشکیل شده‌اند که باشور و حرارت نظرات خود را اشاعه داده، و گاه نیز از جریانهای دسته جمعی مبهم و تاریکی بیرون آمده که

اصول اساسی اسلام را به بحث و فحص کشیده است. گاهی شدت ایمان و اعتقاد به نحو بدی با اصول و نظامات اولیهٔ اسلام سازگار می‌شد، و چنین بود که طریقت اسماعیلیه بوجود آمد، و آن نیز به نوبهٔ خود طریقت باطنیه را بوجود آورد که احکام دینی را تفسیر می‌کردند، و اطاعت محض و تعصب آمیز از اولیای خود، ایشان را به صورت قاتلان و سوء قصد کنندگان واقعی جلوه می‌داد. پیروان این طریقت با حریفان خود بحث و فحص نمی‌کردند، بلکه ایشان را از بین می‌بردند و آنگاه بی‌آنکه کیفر ببینند به جایگاه خود به دهات دژ مانند و دست‌نیافتنی خود در کوه‌های لبنان بر می‌گشتند. این اشخاص وظیفهٔ قاتل بودن خود را در حالتی از خلصه انجام می‌دادند. هانری، کنت شامپانی^{۴۲}، نقل کرده است که به هنگام عبور از منطقهٔ اسماعیلیان، و در حالی که به حضور رهبرشان معروف به «شیخ جبل» بار یافته بود، شیخ از او پرسید: «آیا رعایای تو نیز همان‌گونه که پیروان من از من اطاعت می‌کنند از تو فرمان می‌برند.» و بی‌آنکه منتظر جواب کنت بماند به سه جوان سفیدپوش از مریدان خود اشاره‌ای کرده بود. آن سه جوان فوراً به بالای برجی رفته و از آنجا خود را به زیر پرتاب کرده بودند. کنت هانری نوشته است که خودش جتازهٔ هر سه نفر را، که روی سنگها له و آورده شده بودند، دیده بود. يك بار دیگر، سلطان ملک‌شاه به «شیخ جبل» پیغام داده بود که سر به اطاعت او فرود آورد، و تهدید کرده بود که اگر از این فرمان سر بیسپرد وی را به زور اسلحه براه خواهد آورد. شیخ به یکی از کسانی که در دور و برش بودند رو می‌کند و به او فرمان می‌دهد که خنجر وی به خود بزند. آنگاه

خطاب به سفیر سلطان ملک‌شاه که در آن صحنه حضور داشته است می‌گوید: «برو و ببه کسی که تو را پیش من فرستاده است بگو که من هفتاد هزار مرید چشم بر حکم و گوش به فرمان دارم و همه‌شان هم از ایمان و اعتقادی یگانه در شور و هیجانند.» و براستی «شیخ جبل» چگونه می‌توانست پیروان خود را به چنین فداکاریهایی وادارد؟ با چه افسونی مریدان خود را چنان مسحور و مجذوب می‌کرد که می‌توانستند ماه‌ها بلی‌مالها سایه به سایه قربانیانی که برایشان تعیین کرده بودند انتظار بکشند تا فرمان کشتن ایشان، و احتمالاً مردن خود را اجرا کنند؟ کسانی نقل می‌کردند که شیخ سنان با عملیات دوزخی خود روح فدائیان را قبضه می‌کرد تا از ایشان آدمهای ماشینی بسازد. این کسان قصه‌های هراس‌انگیزی شایع می‌کردند؛ و آنان که پر شورتر بودند دربارهٔ خوشیهایی مبالغه می‌کردند که در جایگاه باطنیان به ایشان داده می‌شد. طولی نکشید که قصه‌های عجیب و غریب با شاخ و برگهایی که راویان به آنها می‌دادند در تمام آسیای صغیر و مصر شایع می‌شد، دریسای مدیترانه را طی می‌کرد، و مخلوط با قصه‌های جنگی تا به انتهای دیار مغرب می‌رفت. و نیسروی تخیل شاعران لطیفه‌گو بهشتی لبنانی را که «شیخ جبل» برای مریدان برگزیدهٔ خود نگاه داشته بود با زرق و برق تمام در چشم آدمهای ساده دل مجسم می‌کردند. آنان آن بهشت را همچون بهشت توصیف شده در قرآن به صورت باغهای پرگل و ریحان و صیف می‌کردند که در آنها غلامان زیبا روی و حوریان ماه‌چین پرورده با میوه‌های بهشتی و با گوشت پرندگان در سیر و گردش بودند. مسلماً کسی هم از خود نمی‌پرسید که آخر چگونه چنین جاهایی زیبا و جادویی

با باغهای باشکوه و خوش منظر و با پرندگان خوش الحان و اتاقهای چینی و ستونهای اندوده به مشك و عنبر و بیشه‌های پر از غزال از لای زمینهای سنگلاخی مصیاف بیرون پریده‌اند؟ و آیا این رؤیای ناشی از تأثیر حشیش نبود که می‌توانست تصورات موهوم مریدان را به صورت واقعیت درآورد و آن باغچه محقر واقع در پشت خانه شیخ سنان تحت تأثیر آن ماده مخدر به صورت باغی پرگل و ربحان و بهشتی پر از حور و غلمان به چشم ایشان جلوه‌گر شود؟ به هر تقدیر، مریدان برگزیده، برای حرفة آدمکشی خود با کمال دقت و مهارت تعلیم می‌می‌دیدند، و معلمانشان ایشان را در بکار بردن سلاحها ورزیده می‌کردند، و ضمناً چندین زبان هم به ایشان می‌آموختند. گذران روزانه آنان سخت و ریاضت‌آساانه بود. وفاداری آنان و سرسپردگیشان نسبت به شیخ خود که توانسته بود نظرشان را از این دنیای دلسردکننده برگرداند و درهای دنیای دیگری را به رویشان بگشاید که ایشان را در عین شور و جذبه به حیات جاودانی می‌رسانید بی‌حد و اندازه بود؛ و روز به روز مریدان بیشتری به سوی مصیاف می‌شتافتند. آنان به سوی آن خورشید سیاه‌گامی همچون به سوی يك دیر یا صومعه می‌رفتند، و گاه همچون به سوی خودکشی، و همیشه هم با شور و شوق تمام به این هوا بودند که آن حالت از خود بیخود شدن را بیابند. ایشان به دیدار «شیخ جبل» یعنی به سوی مردی می‌رفتند اسرارآمیز و منزّه از اشتباه و قدرتمند و مظهر ترس و وحشت همگان، تا به ازای آن شور و خلسه عظیم و پر از راز که طالب آن بودند جان خود را در پای او نثار کنند. شکوه و اقتدار این نظام خودکامه در قرن دوازدهم به اوج رسید. در همان زمان که

صومعه‌داران (نامپلیه‌ها) دژهای خود را برمی‌افراشتند باطنیون نیز دهات تازه‌ای با استحکامات می‌ساختند، و مصیاف که در قلب کوهستان واقع بود تبدیل به مرکز قطعی قدرت ایشان در سوریه گردید؛ و بدین گونه، با زنجیری که از ده دوازده دژ محکم تشکیل شده بود قدرت باطنیون از مرزهای خراسان تا به کوه‌های لبنان و از دریای خزر تا به دریای مدیترانه گسترده بود. وقتی «شیخ جبل» از آستانه در کاخ خسود پا به بیرون می‌گذاشت یکی از فدائیان پیشاپیش او می‌آمد و ندا درمی‌داد که: «رو بگردانید در برابر کسی که جان پادشاهان را در کف بساکفایت خود دارد!» قانون اساسی نظام باطنیون اختلاف فاحشی ما بین اصول مسلکی محرمانه و آنچه به‌طور علنی به همه افراد تعلیم داده می‌شد قابل بود. در میان کسانی که می‌توانستند با اسرار مسلک آشنا بشوند سلسله مراتبی برقرار بود. رؤسا که اصول مسلک را در زیر نقابی رخنه‌ناپذیر پنهان می‌کردند هر قدر بیشتر خویشتن را از قید و بند هرگونه الزامات اخلاقی و هرگونه قانون مذهبی آزاد احساس می‌کردند بیشتر مراقبت می‌نمودند که زیردستانشان همه تکالیف شرعی را بجا بیاورند؛ و این زیردستان طوری تعلیم یافته بودند که قربانیان متعدد دشمن خود را دشمنان طریقت اسماعیلی و دشمنان اسلام می‌دانستند و قتل ایشان را نوعی انتقام آسمانی تلقی می‌کردند که اسماعیلیان مأمور و مجری آن بودند. آنان سخنان رهبر بزرگ و مبلغین او را در هر جا پخش می‌کردند و وعده تسلط بر سراسر جهان را نه برای خود یا مسلک خود بلکه برای امام غایبی می‌دادند که خود را فرستاده او اعلام می‌کردند، و می‌گفتند که خود امام نیز هر وقت موقع مقتضی شد ظهور خواهد کرد تا قوانین خود را بر دنیا حاکم

کند. افسانه‌ای درباره‌ی ایشان ساخته شده بود، و مسیحیان نیز بر شهرت «شیخ جبل» با این عبارات می‌افزودند که او انسانی است مرموز و خود رأی و تقسیم‌کننده‌ی خموشیهای زندگی و مرگ دهنده با يك اشاره و مورد پرستش همچون يك قدیس. همه اتحاد با او را همچون دعایی برای باطل کردن طلسم خواهان بودند و سیاست او همه مسیحیان را از هر نژادی که بودند نگران می‌کرد. فردريك باربروس (ریش قوز) نزدیک بود در سال ۱۱۵۸، در حین محاصره میلان، به دست یکی از فدائیان این طریقت کشته شود. ریشارد شیر دل هم متهم بود به اینکه می‌خواست استه است برای راحت کردن خود از شرسن لویسی و فیلیپ اوگوست از فدائیان اسماعیلی استفاده کند. ژوانویل^{۴۳} با شور و علاقه نقل می‌کند که: «سن لویی همراه با سفیر خود و با تحف و هدایا، برادر روحانی و واعظ مشهور ابوبرتونی^{۴۴} را نیز که با زبان عربی آشنا بود به نزد «شیخ جبل» فرستاد.» گیوم صوری نیز درباره‌ی این شیخ بزرگ قلمقرسایی کرده و نوشته است: «این رهبر بزرگ مردی بود با هوشی فوق‌العاده و تبحری بی‌اندازه در دانش که با قوانین مسیحیت کاملاً آشنا بود و اصول کتاب مقدس انجیل را بخوبی می‌دانست.» چنین بود نفوذ و قدرت این طریقت وحشتناک که آدمکشی را تا به حد يك تکلیف دینی و يك کار واجب بالا برده بود.

۴۳. Joinville ژان ژوانویل وقایع نگار فرانسوی (۱۲۲۴ - ۱۳۱۷)

که خاطراتش منبع تاریخی خوبی برای دوران سلطنت سن لویی است.

(مترجم)

صلاح‌الدین با تصرف سوریه نمی‌توانست نسبت به «شیخ جبل» بی‌توجه بماند. او به درستی چه رویه‌ای در قبال شیخ اتخاذ کرده بود؟ از يك طرف از او کینه‌ای به دل داشت که ماجرای سوء قصد نافرجام فدائیان اسماعیلی در عزاز، آنجا که نزدیک بود او را به قتل برسانند، آن را توجیه می‌کرد. از طرفی هم نمی‌توانست با فرقه‌ای پنجه در افکند که از قدرتی هراس‌انگیز، نه از نظر عدهٔ فدائیان، بلکه از لحاظ تعصب شدید و سرسپردگی قهرمانانهٔ پیروان خود، سرخسوردار بود. نفع صلاح‌الدین به او حکم می‌کرد که در مورد ایشان با احتیاط رفتار کند، از ابراز حسن نیت به آنان دریغ نکند، با شناسایی قدرت معنوی شیخ دل او را به دست آورد، و در عین حال تعهدی هم برای آینده به گردن نگیرد. گروهی از وقایع نگاران ادعا می‌کنند که او مصیاف را محاصره کرد و سپاهیان خود را به طرزی آشکارا به دوران قریه موضع داد، و ضمناً به شیخ سنان هم تکلیف کرد که با او يك پیمان دوستی امضاء کند. بعضی دیگر مدعیند که پس از مذاکرات محرمانه برای آشتی، معلوم نیست در قبال واگذاری چه امتیازهایی، صلاح‌الدین تحت حمایت باطنیان قرار گرفت. به هر حال، از آن پس دیگر هیچگاه برای صلاح‌الدین از طرف «شیخ جبل» و فدائیان او ایجاد بیم و نگرانی نشد.

در پاییز سال ۱۱۷۶ صلاح‌الدین به مصر بازگشت و برادر خود تورانشاه را در سوریه برجا گذاشت تا در غیاب او بر آن کشور حکومت کند. از آنجا که صلاح‌الدین بنیانگذار بزرگی بود (پزشك عبداللطيف

که از نزدیکان او بوده است به ما می‌گوید که او در بنای دیوارها و حفر خنمدقها صلاحیت و مهارت کلی داشت)، در قاهره به سیاست خود و به کارهایی که چند سال پیش آغاز کرده بود ادامه داد. قدرت سلسله ایوبیان که صلاح‌الدین نخستین مظهر و فعال‌ترین عامل اجرای آن بود می‌رفت تا مرحله نوینی در تاریخ اسلام بگشاید و اصالت آن را با تحقق بخشیدن به يك سلسله طرح در زمینه نظامی و با بکارگرفتن همه امکانات و منابع برای بیرون راندن مسیحیان از ارض اقدس نشان بدهد. این طرحها با ابداع شکل‌های جدید معماری و بسا استفاده از تزئینات تازه، صرف نظر از حذف خط کوفی در کتیبه‌های روی بناهای تاریخی، هنرمندانه بود، و ضمناً با احداث مدرسه برای تعلیم و تلمذ الهیات، که به قول ابن عیاص^{۴۵} تبدیل به مؤسسه‌ای سیاسی و به «دژ الهیون» شده بود جنبه مذهبی هم داشت. صلاح‌الدین که به نظام حکومت خود با احداث مدارس در مصر استحکام بخشید که در آنها استادانی با پارسایی و ایمان خود او تدریس می‌کردند، خانقاه‌های نیز برای عارفان ساخت تا در آن به تأمل پردازند. رواج این مدرسه‌ها و دیرها به درجه‌ای رسید که امرای قاهره با ساختن آنها می‌خواستند از هم پیشی بگیرند. صلاح‌الدین سکه‌هایی هم به نام خود زد. در آن سکه‌ها تصویر او دیده می‌شود که عمامه‌ای بر سر دارد، روبرو بر تختی قرار گرفته و به شیوه شرقیان چهار زانو نشسته است. این سکه‌های صلاح‌الدینی را نه در خرد مصر بلکه در بین‌النهرین زده بودند.

بدین گونه، صلاح الدین در سن سی و نه سالگی در شهر قاهره، که روزی گمنام به آنجا رفته بود، دوران سلطنت پسر افتخاری را آغاز می‌کرد. او اکنون سلطان سوریه، سلطان «نوبی» و سلطان یمن هم بود، جایی مرکب از اقلیمهای پر خیر و برکت، که اسلام آنها را به افسانه حضرت سلیمان و ملکه سبا پیوند داده است و در آنجا تمدنهایی شکوفان شده بود که در بناهای مانده از آنها هنوز چنانکه بساید، تحقیق و تتبع بعمل نیامده است. او بانی و مؤسس مدارس و خانقاهها نیز بود، در دربار خلفای عباسی سفارتی همیشگی داشت و می‌رفت تا بدل به یکی از درخشانترین و مشهورترین چهره‌های دنیای اسلام بشود. آیا او آینده خود را در آن تالار دیوان عدالت در قلعه قاهره می‌دید، جمایی که مشاوران خود را به دور خود بش گرد می‌آورد و به اجرای عدالت می‌پرداخت، در حالی که یکی از زیباترین مناظر مصر را هم با پایتخت و مساجد کهنه‌اش، با دره نیل و با دشتهای حاصلخیزی که از آن آبیاری می‌شدند، با ثروت آن زمین و با آسمانش که در آنها هماهنگیهای پر مهمه روشنایی در تنوع بی‌پایان خود با هم بازی می‌کنند؟...

فصل نهم

بالای نازل بر ایو بیان در دشت عسقلان

بودون چهارم، پادشاه جذامی، چشم طمع از مصر بر نمی داشت. دیش می خواست يك کشور فرنگی (فرانسك) که دنباله طبیعی اقلیم اورشلیم باشد در دره پربرکت نیل، که منبع محصولات و درآمدها بود، بوجود بیاورد. یکی از فئودالهای بزرگ سرزمین فلاندر به نام کنت فیلیپ، که تازه با فوجی از سواران جنگی (شوالیه‌ها) به ارض اقدس آمده بود، توانسته بود غرور جنگجویی اطرافیان شاه اورشلیم را با تعریف و تمجید از ثروت و نعمت بازارهای باشکوه قاهره تحریک کند؛ ولی مناسفانه، این شاهزاده که هم‌اش به این هوا بود امیرنشین‌ها را به تصرف خود در آورد، اگر هم می خواست با سواران خویش در جنگ با مسلمانان شرکت کند با شرایط سنگینی تن به این کار می داد. مسلماً او آدم جاه طلبی هم بود، ولی جنگ کردن را بیشتر برای تأمین منافع خود می خواست. بودون چهارم در مورد شخصیت این آدم به هیچ وجه دچار خیالیافی نشد. امپراتور بیزانس به او وعده داده بود

که کمکش بکنند؛ بنابراین از او خواست سفیری به نزدش بفرستد تا دربارهٔ تقسیم درهٔ نیل و بهره‌مندی از نعمتهای آن پیش از فتح آنجا بطور قطع به توافق برسند. مانوئل کومن امپراتور بیزانس نمایندگان به اورشلیم فرستاد، و به دنبال ایشان کشتیهای جنگی حامل سربازان و لوازم جنگی نیز اعزام داشت که آمدند و در برابر عکا ایستادند. از این سو، امیدواریهای پادشاه اورشلیم نقش بر آب شد، زیرا مذاکرات به هیچ نتیجه‌ای نرسید. مسلماً دو طرف حسن نیت به هم نشان می‌دادند، ولی هیچ‌کدام نمی‌خواستند در چانه زنی برای ضمیمه کردن و تقسیم کردن ملک مورد بحث کوتاه ببینند و گذشته‌ی از خود نشان بدهند. مسایل پیچیدهٔ مربوط به اعمال قدرت و مناطق نفوذ هم کمکی به هموار نمودن مذاکرات نکرد، و مانند همیشه، سیاستمداران مسیحی خاورزمین در مورد امکانات انجام دادن يك کار مشترك، که به زبان طالب آن بودند و امی نیت واقعیشان بر یکدیگر پوشیده بود، نتوانستند به توافق برسند. در پایان مذاکرات، نمایندگان یونانی مانوئل کومن امپراتور بیزانس اورشلیم را ترك گفتند، و کشتیهای با شکوه او راه بازگشت به بیزانس را در پیش گرفتند. و اما فیلیپ، آن کنت سرزمین فلاندر، آن مرد جوشان و خروشان که لاف نمرد با مسلمانان را می‌زد و می‌سالیید به اینکه شمشیرزن و الامقامی است صریحاً به پادشاه اورشلیم گفت که می‌ترسد سواران جنگی خود را به کرانه‌های رود نیل بیاورد، چون در آنجا گرمای شدید تاشی از تابش مداوم خورشید و فقدان گوشت برای خوراك آزارشان خواهد داد. گیوم صوری به لحن طنز و تمسخر می‌نویسد: «او فکر کرد که اگر مردانش را به سرزمینی

ببرد که ممکن است از گرسنگی بمیرند گناه کرده و مرتکب کار زشتی شده است.» نتایج این عدم توافق در بین مسیحیان عدم توافقی که ضعف فوق العاده قدرت سلطنت را به طرزی آشکارا نشان می‌دهد، سی‌بایست پیامهای اسف‌انگیزی داشته باشد.

فیلیپ کنت فلاندر، برای خود بدین گونه جبران خسارت کرد که با صد نفری از صومعه‌داران (تامپلیه‌ها) و دو هزار نفری از مردان مسلح به سمت شمال سوریه رفت تا به دشتهای حاصلخیز آن منطقه دست درازی کند. صلاح‌الدین بمحض شنیدن خبر این تهاجم تازه و اندوهبار فرنگیان (فرانکها) به سرزمین اسلام، از قاهره بیرون آمد و در ماه نوامبر ۱۱۷۷ به فلسطین رسید. یو دوئن چهارم پانصد سواری را که برای دفاع از قلمرو سلطنت خود یرایش مانده بود به شتاب گرد آورد و به عسقلان «سوگلی سوریه» تاخت تا راه بر مهاجم ببندد، و به انتظار رسیدن کمک‌هایی از جانب اودن دوسنت آمان^۱ و صومعه‌داران او و از جانب رونو دوشاتیون شاهزاده انطاکیه در آنجا به کمین نشست. این رونو دوشاتیون در تاریخ وقایع جنگهای صلیبی به سبب ابراز دلاوری در جنگها و مبرا بودن از ملاحظه کاری‌ها، و نیز برای اینکه ماجراجوی بزرگی بود شهرت زیادی داشت، و از این گذشته شانزده سال محبوس بودن در زندانهای حلب او را بیشتر آبدیده کرده بود، او که پسر امیر جسی یسن^۲ (ژیان) و چشمانش از آتش حرص و جوش مشتعل بود سی

1. Odon de Saint - Amant

2. Gien

سال پیش همراه با شاه لویبی هشتم در زمان جنگ دوم صلیبی به سوریه آمده بود. و او که به سبب جوش و خروش و فعالیت و شجاعت و نهب و غارت از سرزمینهای اسلام به مقام امارت انطاکیه رسیده بود از قلمرو حکومت خود دماغه‌ای پیشرفته و هول‌انگیز از خاک مسیحیان به میان خاک مسلمانان بوجود آورده و شهرت قرانکها را به اوج رسانده بود. از آنجا که به نهب و غارت مسلمانان در طول روزها و به انباشتن گنجینه‌ها در درون دژهای خود قناعت نمی‌کرد جزیره قبرس را نیز که مسالک و فرمانروای قانونی آن امپراتور بیزانس بود به تصرف خود در آورده بود. امپراتور که از این عمل ناپسند امیر انطاکیه مکدر شده بود به پادشاه اورشلیم اخطار کرد که اگر جزیره قبرس را به او پس ندهند به ایشان اعلام جنگ خواهد داد. و چنین بود آن نجیب‌زاده بی‌ترس و بی‌آبروی جنگی که می‌بایست اقلیم لاتینی را به مسیر بدترین ماجراها بکشاند، و با وجود هنر نمایی‌های جنگی‌اش که در ادبیات قرون وسطی شهرت یافته است مسئولیتهای وحشتناکی در تاریخ به عهده دارد.

صلاح الدین این اشتباه را کرد که پادگان کوچک پادشاه اورشلیم مانده در عسقلان را به هیچ شمرد. او می‌توانست با چند روز محاصره و بی‌هیچ مشکلی آن عسده را به اسارت خود در آورد، زیرا ایشان اندک آذوقه و خواربار و مواد لازم برای زندگی در اختیار نداشتند. لیکن بجای این کار تسریح داد سپاهیان‌ش را در دشتهای همجوار عسقلان پراکنده سازد، رمله^۳ را به آتش بکشد، لیدان^۴ را محاصره کند، و در

3. Ramla

4. Lydda

طول ساحل تا ارسوف^۵ گشت بزند. و عجب آنکه بر سر راه خود حتی به يك مسیحی هم بر نخورد، چنانکه گویی همه آن سرزمین را رها کرده و رفته بودند. سربازان ممالیک صلاح الدین در آبادیهای محقری که خانوادهاى آرام و معصوم کشاورز در آنها ساکن بودند بیرحمانه تخم وحشت می‌پراکنند، در همه جا دست به غارت می‌گشودند، همه جا را آتش می‌زدند، و هر که را بر سر راه خود می‌یافتند می‌کشتند. وحشت بر شهر داود حکمفرما شده بود، چنانکه ساکنان آن ساعت به ساعت منتظر قرا رسیدن نخستین پیشقراولان لشکر دشمن بودند و کم‌کم داشتند شهر را تخلیه می‌کردند و به برجها پناهنده می‌شدند. و بودوئن پادشاه بدبخت اورشلیم می‌توانست در شبهای روشن و از بالای دیوارهای بلند عسقلان شعله‌های آتش‌سوزی دهات رعایای خود را که سپاهیان صلاح الدین بسه آنها آتش زده بودند یکی پس از دیگری ببیند. او بسا عجیب‌زادگان جنگجوی خویش شورایی تشکیل داد و به ایشان اعلام کرد که نمی‌تواند در چنین وضعی شاهد ویرانی مملکتش باشد، و لذا بیاید علیه صلاح الدین به هر کاری که لازم است، ولو غیر ممکن باشد، دست بزند؛ و در این باره گفت: «این دشمن ما هیچ ملاحظه ندارد. او نیروهای خود را پراکنده کرده و در نزد خویش بجز سربازان ممالیک و چند دسته معدود کسی را نگاه نداشته است. ما اگر بتوانیم او را غافلگیر کنیم می‌توانیم شکستش بدهیم. و پس از آن، دیگر برای ما آسان خواهد بود سپاهیان را که دهات ما را غارت می‌کنند یکی پس از دیگری از پای در آوریم. و تازه اگر هم از نظر کثرت غده سربازان و مقتضی بودن

شرایط و اوضاع و احوال، بر دشمن برتری نداشته باشیم به نظر من مردن ترجیح دارد بر سلطنت کردن بر مملکتی که در جلو چشم خودمان بدل به خاکستر می‌شود.» و بدین گونه، آن جوانک جذامی تنها کسی بود که در آن ساعات غم‌انگیز که مملکتش به هوا دود می‌شد خودش را نباخته بود. این بچه که بزحمت می‌توانست خودش را به روی زمین بکشد و ظایف کسانش را به ایشان یادآوری کرد و در بزرگترین جنگی که فسرانکها با يك مشت آدم در آن پیروز شدند افتخاری جاودانی بدست آورد.

صلاح‌الدین و گارد ممالیک او در ۲۵ نوامبر به محلی به نام تل جزر که در پنج «مایلی» جنوب شرقی رمله واقع است، رسیدند، در حالی که کاروانهایی از اسیران و اموال به غارت رفته را به دنبال خود می‌کشیدند. در آن دم ناگهان با حیرت و شگفتی بسیار آن دسته از مسیحیانی را که در عسقلان به هیچ شمرده بودند در برابر خود آماده به جنگ دیدند. بودوئن با چشمان تب‌آلود و در حالی که او را با تخت روان می‌بردند، فرماندهی آن عده را برعهده داشت. اودن دوست آمان با هشتاد تن از برادران مسلح او را همراهی می‌کرد. رونو دوشاتیون به تنهایی به يك فوج سرباز می‌ارزید. صلاح‌الدین فوراً سوارانی را مأمور کرد که بروند و سپاهیان پراکنده‌اش را گردآورند، و خود با احتیاط به عقب‌نشینی پرداخت. آخر، از بس وی را بستوه آوردند که مجبور شد در حوالی وادی الدجر تن به جنگ بدهد، و در آنجا نیز می‌کوشید خود را به بستر مجاری آبهایسی بیندازد که برای فصل آبیاری ذخیره می‌کردند. ممالیک صلاح‌الدین که سخت مورد حمله قرار گرفته بودند

با به فرار گذاشتند، و برخی از ایشان به دست پادشاه اورشلیم و سیصد سوار دلاور او که خود را به میانشان انداخته بودند قتل عام شدند. گیوم صوری می‌نویسد: «هرگز نه پهلوان رولان^۷ و نه اولیویه^۸ به اندازه‌ای که بودوئن در آن روز در رمله شمشیر زد در رونسهرو^۹ نزده بودند. بودوئن در آن روز به یاری خداوند و حضرت سن ژرژ که در نبرد حضور یافته بود مسی‌جنگید.» رونسووشانیون نیز در آن روز مانند شیطان می‌جنگید و در زمینهٔ قهرمانی از همه پیش افتاد. او انتقام محرومیت‌هایی را که در سیاهچالهای حلب منحمل شده بود با پرانیدن سردشمنان از راست و چپ می‌گرفت، و ارنول^{۱۰} وقایع نگار در ستایش دلاوریهای او که در خور آن بود حماسه‌ای در وصفش سروده شود داد سخن داده است. خون به صورت «جویهای بزرگ در میان دشت» جریان یافته بود. برای مزید بدبختی، باد هم وزیدن گرفته بود و ابری از گردوغبار به هوا بلند می‌کرد. این گردوغبار ناگهانی و آزار دهنده چشم مبارزان را کور می‌کرد و بر اختلال و سردرگمی ممالیک می‌افزود؛ و حال آنکه مسیحیان، سرمست از بادهٔ پیروزی، بزرگ شدن صلیب واقعی را بر فراز میدان جنگ، که اسقف بیت‌لحم حمل می‌کرده، و قدیس سن ژرژ را که راهنمای ایشان به سوی پیروزی بود، می‌دیدند. این شور و خلسهٔ دسته جمعی به شکست صلاح‌الدین، که سربازانش او را ترك گفته و گریخته

۷ و ۸ و ۹. Olivier و Roland دو تن از پهلوانان نامدار فرانسوی در عصر امپراتور شارلمانی که به اندازهٔ رستم و سهراب ما شهرت دارند و در Roncevaux از شهرکهای اسپانیا دلاوریها از خود نشان دادند. (مترجم)

بودند، انجامید. حتی يك لحظه جان خودش هم سخت به خطر افتاد، زیرا چند تن از سواران جنگی پادشاه جذامی در تاخت و تازی مقاومت ناپذیر تقریباً خود را به نزدیکی او رسانیده بودند. بطوری که بعدها خودش نقل کرده گفته است: «من در آن روز یکی از سواران دشمن را دیدم که به طرفم پیش می آمد و نوك نیزه اش را رو به سینه من گرفته بود. دو سوار دیگر نیز به دنبال او می آمدند و آن دو هم مانند اولی مرا نشانه گرفته بودند. من مرگ خود را بطور حتم به چشم می دیدم که ناگاه سه تن از افسران سپاه من به آن سواران حمله ور شدند و توانستند آنان را خلع سلاح کنند. اگر حضور ذهن و تردستی آن سه افسر به دادم نرسیده بود من حتماً در آن روز کشته شده بودم.» مسیحیان تاوان سنگینی از غارتها و آتش سوزیهای روز پیش از مسلمانان گرفتند. میکائیل سوری نیز در این باره می نویسد: «ایشان در تمام مدت روز کشتند، چنانکه فهرها امواج خون با خود می بردند.» آنان که از خسوشبختی موفق به فرار از آن مکان بیم و وحشت شدند سلاحها و آذوقه های خود را رها کردند تا بار مرکبشان را سبکتر کنند. صلاح‌الدین با صد تنی از همراهانش خسود را به گوشه های خلوت و سوزان شبه جزیره سینا رسانید، و این عده تنها کسانی بجا مانده از لشکری بودند که می گفتند اورشلیم را به لرزه در آورده است. قسمت اعظم ممالک باشکوهش در نزدیکی وادی الدهر کشته شده بودند، و بقیه در کوههای یهودیه سرگردان می گشتند. و صلاح‌الدین بی راهنما، بی آذوقه و خواربار، و بی علیق، خود را به میان ریگزارهایی انداخت که بر اثر يك باران سیل آسای ده شب و ده روزه تبدیل به باتلاق شده بود. اسبهایش یکی پس از دیگری

از پا در آمدند، و ناچار خود و همراهانش پیاده و خسته و گرسنه و پریشانحال به راه خود ادامه دادند. بیچاره‌ها چون کوزه راه بدی را در پیش گرفته بودند گم شدند، و نزدیک بود به دست فرانکهای جنگجویی بیفتند که به دنبال فراریان می‌گشتند. ابوشامه نقل می‌کند: «همه کسانی که در طول این عقب‌نشینی نحوست بار کشته نشده بودند و در واقع شکست خورده و مجبور بودند بی‌راه‌نما و بی‌آب و آذوقه از میان جاهای خلوت بگذرند در بیابانها هلاک شدند.» از مزید بسدبختی، بادیه‌نشینان غارتگری که بنا به عادت همیشگی، همچون لاشخوران منتظر پایان جنگها می‌مانند تا بر سر مغلوبان بریزند و ایشان را تا مغز استخوان بخورند، چنان آن منطقه را اشغال کردند که کسانی که از جنگ با فرانکها و از رنج و عذاب تشنگی و گرسنگی و ناملابمات بیابان جان بدر برده بودند سرشان به دست آن بادیه‌نشینان تبهکار بریده شد. سرانجام صلاح‌الدین پس از تحمیل محرومیت‌هایی که آن همه از کسانش راکشته بود، و در حالی که بر سرگ فقیه عیسی ملازم نزدیکش و از دست دادن افسران ستاد و امیران مقرش - که یا کشته شده و یا به اسارت درآمده بودند - و از دست دادن سپاهیان نخبه‌اش می‌گریست آخر در روز هشتم دسامبر ۱۱۷۷ خسته و کوفته خود را به قاهره رسانید؛ و بموقع هم رسید، چون هواداران سمج خلفای فاطمی به تصور اینکه او مرده است از هم‌اکنون در کار تقسیم دار و ندار مانده از او در بین خود بودند.

این نبرد عسقلان که مؤلفین عرب به نام نبرد رمله از آن یاد می‌کنند، منتهی به یکی از آن پیروزیهایی شد که در ارض مقدس نصیب

فرنگیها (فرانکها) شده بود. اگر در آن هنگام پادشاه اورشلیم که يك شاهزاده هفده ساله فرانسوی بود فقط هزار نفر سرباز بیشتر در اختیار می‌داشت، یعنی مثلاً همان سواران کنت فیلیپ فلاندر، که وقت خود را در طرفهای حماة به تاخت و تازهای بسی‌اهمیت می‌گذرانید، بسا او می‌بودند، و اگر بیزانسیها و کشتیهای جنگیشان چند روز زودتر شراع نکشیده و ترفته بودند سرزمین مصر که سالها مطمح نظر فرانکها بود تقریباً بدون زحمت به تصرف ایشان درمی‌آمد، و صلاح‌الدین برای همیشه شکست می‌خورد. ولیکن... ولسی فرانکهای سوریه به دلیل نفاق و تفرقه‌ای که در میانشان حکمفرما بود نتوانستند از پیروزی سپاهیانشان و از شاهکار بیمانند پادشاه جدایی و قهرمان اورشلیم بهره برداری کنند، پادشاهی که بموقع توانست سواران خود را در ساعتی سه میدان نبرد برساند که گمان می‌رفت همه چیز از دست رفته است. آری، بودئن چهارم با وجود دردهای جگرسوز جسمانی‌اش، در آن روز مرشار از افتخار، ثابت کرد که می‌توانست یکی از بزرگترین پادشاهان اورشلیم باشد. دریغ و درد که آن درد درمان ناپذیرش چند سالگی بیش عمر برایش باقی نمی‌گذاشت! افسوس که این تنها حریف شکست دهنده صلاح‌الدین در میدان نبرد، جوانی که بزحمت می‌توانست خود را بر سر پا نگه دارد، و به عوض نارسایی‌های جسمانی خود اراده‌ای قوی و کم نظیر داشت، در حالی که هنوز بسا صلاح‌الدین در نبرد بود، رو به مرگ می‌رفت. و برآستی که وجودش چه درسی برای جانشینانش بود! صلاح‌الدین تنها خودش پی‌برد که سقوط جیران ناپذیرش تا به چه اندازه نزدیک شده بود! او در نامه‌ای که به برادرش تورانشاه در دمشق نوشت

تا جزئیات این بدببیری را به آگاهی او برساند متذکر شد که «بیشک خداوند وی را در آن روز نحوست بار نجات داده است تا برای انجام کارهای بسیار بزرگتری نگاهش بدارد.»

بودوئن چهارم پس از آنکه در شهر مقدس خود خدا را سپاس گفت تصمیم گرفت مرزهای جلیلی کشورش را مستحکم کند تا دوباره به روزهای تیره‌ای که در پیش از پیروزی عسقلان بد آنها در افتاده بود دچار نشود. او بنا به توصیه صومعه‌داران (تامپلیه‌ها) دستور داد در بین دریاچه حوله^{۱۱} و دریاچه طبریه^{۱۲} دژ «گدار یعقوب^{۱۳}» را با هزینه زیاد بنا کردند، دژی که به نیروهای مسیحی امکان می‌داد مراقب عبور کسان از اردن علیا باشند و عبور کاروانهای تجارتنی صفد^{۱۴} به دمشق از راه قنیطره^{۱۵} را زیر نظر بگیرند. ساختمان این قلعه که به قول مقریزی مورخ، فقط يك روز راه پیاده از دمشق فاصله داشت، صلاح‌الدین را بسیار نگران کرد، چون آن را تهدیدی مسلم هم برای پایتخت سوریه می‌دانست و هم برای کار تجارتش. آن دژ در شش ماه ساخته شد، و اگر به گفته ابوشامه باور کنیم استحکام فوق‌العاده‌ای داشت؛ نامبرده می‌نویسد: «ضخامت دیوارهایش از پنج متر متجاوز بود و نخته سنگهای چنان عظیمی در بنای آن بکار رفته بود که هر يك سه متر و پنجاه سانتیمتر بلندی داشت. تعداد سنگهای آن از بیست هزار تجاوز می‌کرد، و کار

11. Houlé

12. Tiberiade

13. Gué de Jacob

14. Safed

15. Kuneitra

گذاشتن و محکم کردن هر يك از آنها بیش از چهار دینار خرج برداشته بود. پادگان این دژ شامل هشتاد نجیب‌زاده جنگی (شوالیه) با مهترانشان بود، به اضافه پانزده افسر که هر کدام بسر يك جوخه پنجاه نفری فرمان می‌راند. گذشته از اینان، عده‌ای هم بنا و آهنگر و نجار و شمشیرساز و اصلاحه‌ساز در آن کار می‌کردند. در قورخانه این دژ هزار عدد زره ذخیره شده بود. شتابی که در ساختمان این قلعه بکار رفت ثابت می‌کند که پادشاه اورشلیم می‌خواست نه تنها خود را از شر تهاجم تازه‌ای از طرف مسلمانان در امان بدارد بلکه به اتخاذ سیاست خصمانه‌ای نسبت به صلاح‌الدین ادامه بدهد.

در آن دم که شاه جندامسی اورشلیم خویشترن را در عسقلان غرق در افتخار می‌کرد نایب‌السلطنه‌اش کنت طرابلس و کنت فیلیپ نازک نارنجی فلاندر، که آن همه از آب و هوای ناسازگار مصر برای همراهانش می‌ترسید، «حارم» را در شمال سوریه محاصره کرده بودند. این محل مستحکم، واقع در بین حلب و انطاکیه، که از هر يك از آن دو شهر يك روز راه سواره فاصله داشت، به پسر بدبخت نورالدین تعلق داشت و به وسیله وزیر ارمنی او اداره می‌شد، وزیری که ماجراهای پیچیده او حاکی از توطئه‌هایی است که خدمتگزاران معمم امیران خاورزمین برای اربابانشان می‌چیدند. وقتی مسیحیان مؤدبانه در جلو دروازه‌های «حارم» ظاهر شدند و از جیب خود پیمان دوستی کهنه‌ای را در آوردند که ضمن چیزهای دیگر دلالت بر حق فرمانروایی ایشان بر منطقه حارم

می‌کرد ساکنان آنجا درهای شهر خود را به روی ایشان بستند، و در نتیجه، مسیحیان ناچار شدند آنجا را محاصره کنند. لیکن در واقع، از قرائت وقایعی که به وسیله مورخان خودی نوشته شده است چنین برمی‌آید که محاصره کنندگان کار خود را همچون یک بازی تفریحی انجام می‌دادند، و در آن دم که اغلب مردان کنت، فلاندر و کنت طرابلس در حمامهای انطاکیه به خودشویی مشغول بودند پسر نورالدین هم به نوبه خود به دم دروازه‌های «حارم» آمد، ولی درهای شهر را به روی او نیز باز نکردند. در نتیجه، هر دو طرف به وضع ناراحت‌کننده‌ای افتاده بودند. هر دو طرف به ظاهر بر اسبهای زیبایی سوار می‌شدند، قیقاچ می‌رفتند، و پرچم می‌افراشتند، و حتی در زیر نگاههای گرسنه مردم «حارم» که از بالای برجها به ایشان می‌نگریستند، از فاصله نسبتاً دور به هم سلام هم می‌دادند، ولی مردم «حارم» که در محاصره بودند از این یاوه‌کاریهای بی‌ثمر خوشحال نبودند، چون آبارهایشان خالی و شکمشان گرسنه بود. دو طرف محاصره کنند، آخر پس از مدتی مشاجره خواستار شدند که با هم معامله بکنند. پسر نورالدین به منظور گشایش باب مذاکره، محرمانه کاروانی حامل هدیه‌های نفیس برای کنت طرابلس فرستاد. کنت که بیش از حد از این هدیه‌ها خوشحال شده بود دستور داد خیمه‌های خود را برچینند، و راه امیرنشین خویش را در پیش گرفت و یاران خود را تنها گذاشت. بارونهای دیگر که دلیل واقعی عقب‌نشینی متحد خود را حدس زده بودند نخواستند در تاریخ به عنوان

آدمهای گولخورده و ساده‌لوح مشهور شدند؛ لذا به پسر نورالدین فهماندند که خود نیز طالب جنگ نیستند، و به نوبه خود از آنجا رفتند. کنت فلاندر خود را به کشتیهای خویش رسانید و راه بازگشت به اروپا را در پیش گرفت. و اما ملک صالح به درون «حارم» درآمد، دستور داد چند سری را از تن جدا کردند، و بار دیگر نظم و آرامش برقرار گردید.

* * *

پس از یک سال آرامش ناشی از شیوع بیماری طاعون، که از هر دو طرف قربانی زیادی گرفت، بار دیگر دشمنیها در بین مسلمانان و مسیحیان از سر گرفته شد. در ماه آوریل سال ۱۱۷۹، در مورد مسئله‌ای مربوط به «دره چشمه ساران» پادشاه اورشلیم مزاحم چند تن از چوپانان مسلمان شد و گوسفندان ایشان را ضبط کرد. یک ماه پس از این واقعه، صلاح‌الدین قلعه «گدار یعقوب» را محاصره کرد، محصولات کشاورزان مسیحی را از بین برد و در محلی به نام «مرج عیون»^{۱۷} عده‌ای از صومعه‌داران را کشت. با وجود تلاشهای فوق‌العاده‌ای که بودوئن چهارم برای کمک رساندن به آن محل بجا آورد قلعه بر اثر حمله مسلمانان تسخیر شد و نگهبانان آن در شعله‌های آتش سوختند. صلاح‌الدین در آن یورش اسیران معتبری گرفت که یکی از ایشان رهبر و رئیس بزرگ صومعه‌داران بود. فاتحان که می‌خواستند انتقام فاجعه عسقلان را بگیرند

مر تکب بیرحمیهای بیهوده دیگری هم شدند، و چنانکه ابن الاثیر می-گوید: «بوی عفونت نعشهایی که ما در آنجا از خود برجا گذاشتیم چنان بود که موجب شیوع بیماری مهلکی گردید، و ده تنی از امیران دوروبر خود صلاح الدین نیز از آن جان سپردند.» و مقریزی در این باره می افزاید: «مسلمانان صد هزار تکه آهن برای ساختن اسلحه و مقدار زیادی آذوقه و خواربار هم گرفتند. صلاح الدین دژ را با خاک یکسان کرد و چاههایی را که در آن احداث کرده بودند کور کرد.» بودوئن چهارم از بسالای دیوارهای دژ طبریسه توانست سوختن آن قلعه را که آن همه برایش خرج برداشته و آن همه زحمت در راه احداث آن کشیده بود، ببیند، قلعه‌ای که در واقع می شد آن را یکی از بهترین سنگرهای دفاعی ارض جلیله بشمار آورد. بودوئن که بیش از پیش بیمار بود و از درد علاج ناپذیری که بر جاننش افتاده بود رنج می برد با صلاح الدین برای عقد يك پیمان عدم تعرض دو ساله به مذاکره پرداخت. بدیهی است که این پیمان فقط شامل قلمرو اورشلیم می شد، ولیکن کنت طرابلس و امیران مسیحی دیگر که حاضر به قبول شرایط این متار که نشده بودند، صلاح الدین کم کم املاک ایشان را که در فلسطین واقع بود اشغال می-کرد، و به قول گیوم صوری «اغلب روزها برای ویران کردن آن سرزمینها به تاخت و تاز ادامه می داد.»

فصل دهم

از کرانه‌های فرات تا سواحل اردن

با بیرون رفتن از امیر نشین انطاکیه از سمت شمال غربی به کشور ارمنستان صغیر می‌رسیدند که پادشاه آن به نام روبن سوم از طریق وصات با ایزابل دختر اونفروای^۱ سوم امیر تورون^۲ و اتیه‌نت دومیلی^۳ اتحاد سنتی ما بین فرانکها و ارمنیها را دوباره برقرار کرده و در صدد جنگ با همسایه مقتدر خود قلیچ ارسلان پنجمین سلطان سلجوقی مستقر در آسیای صغیر بود. او از این کار ترکان سلجوقی که اجدادشان ضربتی کاری بر حیات سیاسی و فرهنگی ارمنیان در میهن اصلیشان وارد آورده بودند سخت متنفر بود. خوب به یاد داشت که تقریباً یک قرن پیش از رسیدنش به قدرت ترکان متعصب و بیرحم سلجوقی ملتش را مجبور کرده بودند به سمت مغرب بگریزند تا از شر آزار و اذیت مهاجمان در امان بمانند.

1. Onfroi III

2. Toron

3. Etienne de Milly

کیلیکیه که دست یافتن به خاک آن دشوارتر از جاهای دیگر بود به نظر ایشان برای استقرار يك دولت ارمنی جدید مناسبتر از هر جای دیگر آمد. ارمنیان که دشمن موروثی ترکان بودند خویشتن را از اتحاد با شاهزادگان فرنگی، که دولتهایی مسیحی در شمال سوریه تأسیس کرده بودند ناگزیر دیدند، و در نتیجه، به همان اندازه که پی برده بودند ثبات و بقایشان در برابر اسلام جنگجو وابسته به وجود دولتهای مسیحی سوریه است اتحادی صمیمانه با ایشان برقرار کردند. آنان با این اتحاد در واقع به تکمیل ساختمان همان سدی ادامه می دادند که مسیحیان در برابر امواج ترکان مسلمان قرار می دادند، امواجی که بیش از يك بار نزدیک بود تمامی دنیای باستان را، که پس از ایلغارهای وحشیانهٔ بربرها هنوز چنانکه باید تعادل خود را باز نیافته بود، در زیر سیلاب خروشان خویش مدفون سازد.

روبن سوم امیرنشین قونیه را اشغال کرده و چند تایی از آبادیهای ترک نشین را به تصرف خود در آورده بود. قلیچ ارسلان از صلاح الدین کمک خواست تا اشغالگران را از زمینهای خود بیرون براند. صلاح الدین به پیروی از سیاستی عاقلانه، از کار کردن به سود دیگران خودداری کرد و ترجیح داد به نفع خود با پادشاه ارمنستان صغیر که با دشمنان اسلام روابط صمیمانه برقرار کرده بود سه نبرد پردازد. بدین منظور کشور ارمنستان صغیر را اشغال کرد، سپاهیان روبن سوم را در هم شکست، پایتخت او را محاصره کرد، آن را به تصرف در آورد و غارت کرد، و شرایط خود را برای انعقاد صلح به روبن تحمیل کرد. روبن سوم ناچار شد آنچه را که گرفته بود پس بدهد، امیرانی را که از

ترکان گرفته بود آزاد سازد و غرامت جنگی نیز پردازد. سلطان قونیه صمیمانه از صلاح‌الدین تشکر کرد، و از طرف خود و همه دولت‌های کوچک آن منطقه از او خواست تا از آن پس با تسهیل موجبات برقراری يك صلح عمومی میانجی و داور حفظ منافع همه ایشان و نگهبان صلح و آرامش آن مناطق باشد. بدین گونه، صلاح‌الدین تبدیل به داور منازعات احتمالی آینده‌ای می‌شد که ممکن بود میان بسیاری از شاهزادگان این قسمت از آسیای صغیر به زیان ملت‌های مسلمان در بگردد. قدرت صلاح‌الدین بر دنیای اسلام بر اثر این واقعه به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یافت، و او با تکیه بر قاهره و دمشق و حلب و بر متحدان تازه خود در بین‌النهرین، که خوشحال بودند رو به او بیاورند، می‌رفت که سیاستی در آن واحد مدبرانه و بزرگ اعمال کند. در یستم اکتوبر سال ۱۱۸۰، بسر ساحل رود فرات و در نزدیکی جرابلوس^۴، يك پیمان دوستی، که امروزه به نام پیمان عدم تعرض از آن یاد می‌کنند، میان او و قلیج‌ارسلان سلطان قونیه، و سلاطین سنجار و اربل و ماردین و دیار بکر و روبسن سوم پادشاه ارمنستان صغیر، یعنی آخرین کسی که تا به آن دم از سرباز بزرگ و دلیر کرد شکست خورده بود، به امضا رسید. در میان همه عشایر مقیم بین‌النهرین به شادی برقراری این صلح عمومی گوسفند قربانی کردند. و صلاح‌الدین پس از آنکه به سپاهیان خود مرخصی داد به مصر بازگشت، در حالی که شاعران از همان دم افسانه حیرت‌انگیز دلاوری‌های این شهسوار هول‌انگیز و نو ظهور خداوند را به شعر می‌سرودند.

سال ۱۱۸۰ برای بسیاری از فرمانروایان سال نحسی بود: در آن سال، فرانسه پادشاه خود لویی هشتم، رم پاپ الکساندر سوم، بیزانس امپراتور مانوئل کومن، بغداد خلیفه عباسی المستضی بالله و موصل سلطان خود سیف‌الدین غازی را از دست دادند. در فرانسه فیلیپ اوگوست بجای لویی هشتم، در رم لرسیوس سوم^۵ بجای پاپ الکساندر سوم، در بیزانس الکسیس دوم^۶ بجای مانوئل کومن و در بغداد الناصر بالله بجای المستضی نشستند. همینکه این خلیفه جدید و رهبر مسلمانان ردا و عصای پیغمبر را به عنوان جانشینی او دریافت کرد، یعنی بر مسند خلافت نشست، فوراً احکامی همراه با نامه برای صلاح‌الدین فرستاد و همه عناوینی را که سلفش به او داده بود تأیید کرد.

سال بعد، در ۱۸ نوامبر ۱۱۸۱ پسر نورالدین در بستر بیماری افتاد و چهار روز بعد وضع مزاجیش چنان وخیم شد که همه درهای قلعه حلب، یعنی جایی را که او در آن به حال نزع افتاده بود، بستند. بیمار نوید از حیات همه امیران خویش را به دور خود جمع کرد و ایشان را سوگند داد که خویشان را از زیر یوغ قیمومت صلاح‌الدین بدر آورند و نسبت به سلطان موصل که به جانشینی خویش برمی‌گزید و فسادار بمانند. این کار در واقع نقض قراردادی بود که سابقاً با صلاح‌الدین منعقد کرده بود، و بدین وسیله وقوع پیشامدهای ناگواری را برای حلب از پیش فراهم می‌کرد. همینکه پسر نورالدین مرد و به

5. Lucius III

6. Alexis II

خاک سپرده شد سلطان موصل به حلب رفت تا زمام حکومت آنجا را به دست بگیرد، لیکن شاید از ترس گرفتاریهایی که بعداً با ایسوبیان پیدا می‌کرد، و نیز بنا به توصیهٔ وزیرش که از فرط درستکاری و شرافت آدمی تحمل‌ناپذیری شده بود، ترجیح داد که با برادرش عمادالدین فرمانروای سنجار معامله کند؛ بدین قرار که حکومت حلب را به او واگذارد، و در عوض، قلمرو سنجار را که مسلماً کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر ولی آرام‌تر بود از او بگیرد. عمادالدین این معامله را پذیرفت، و با استقرار در حلب در تاریخ نوزدهم ماه مه ۱۱۸۲ عنوان سلطان سوریه را پیدا کرد. بدین‌گونه، حلب می‌رفت که بار دیگر تبدیل به کانون تحریک و هیجان بشود.

در حالی که در شمال سوریه همه چیز دوباره به صورت مسئله در آمده بود صلاح‌الدین فتح یمن را از سر می‌گرفت. حتماً خوانندگان عزیز به یاد دارند که صلاح‌الدین آن مناطق دور دست را به شناسایی سلطهٔ برادرش تورانشاه بر ایشان واداشته و او را مأمور کرده بود که بر آن سرزمین حکومت کند. لیکن تورانشاه هرگز دلش به آنجا خوش نبود؛ این بود که به سوریه بازگشته و مقام حکومت دمشق را که سخت خواران آن بود، و سپس حکومت بعلبک، و سرانجام حکومت اسکندریه را به دست آورده و مقدر بود که در این شهر اخیر بر اثر افراط در خورد و خوراک و در عیش و عشرت به نحوی عاری از افتخار بمیرد. امیرانی که تورانشاه پس از رفتن خود از یمن برای ادارهٔ آنجا برجا گذاشته بود همواره از مرگ او با خبر شدند دیگر از فرستادن خراج مقرر بسرای صلاح‌الدین خودداری کردند. هر کدام در کاخ خود در به روی خویش

بستند و در پاسخ خزانه داران قاهره که به آنان پیغام می دادند چرا مالیاتهای مقرر را به خزانه تحویل نداده اند خود را به کفری می زدند. صلاح الدین همه آن امیران را معزول کرد و بجای ایشان سیف الاسلام را به حکومت یمن گذاشت. سیف الاسلام با سپاهیان خود به یمن رفت، مدتی چند با شورشیان جنگید، آنان را بیرون راند و از آن پس مرتباً بدهیهای یمن را به صندوق اداره مرکزی مصر می پرداخت.

ناگهان خبری حیرت آور به سرعت برق در همه خاور زمین پیچید: رونودوشاتیرون امیر انطاکیه آماده می شد تا بزرگترین ضربت را به مقدس ترین شیئی اسلام یعنی به مکه وارد آورد، به مرقد پیغمبر در مدینه امانت کند، و با این اقدام عجیب و بی سابقه در تاریخ، مسلمانان را دچار وحشت و ناراحتی کند. می خواست کعبه را آتش بزند و مدینه «منوره» و مکه «معظمه» را که روزی پنج بار دوست میلیون نماز رو به آن خوانده می شد و در آنها همیشه غلغله ای از هزاران زائر بلند بود که از همه قاره ها برای زیارت حجر الاسود محصور در قاب سیمینش می آمدند و هر دو بهشت مؤمنان فقیر و بانکداران میلیونر بودند، به یکباره ویران کند. او با این نیت راه بیابان را در پیش گرفت. نخستین هدفش مدینه بود، آنجا که مرقد پیغمبر به جمعیتی که از اطراف و اکناف جهان به زیارت آن می آیند دورانهای افسانه ای اسلام را یاد آور می شود. پس از تاختنی خیال انگیز از میان بیابانی به طول تقریباً هشتصد کیلومتر، به سرزمین حجاز در آمد و شهرهای تبوک^۷ و تیماء^۸ را، که بنا به نوشته

صلاح‌الدین به خلیفه بغداد «دالان مدینه» است، به آتش کشید. آنگاه به سمت شهر مقدس مدینه براه افتاد. لیکن حاکم دمشق که از این پیشامد نگران شده بود داخل زمینهای کراک^۹ و موخره آل شد و با فانور سریع خود رونودوشاتیون را مجبور کرد که اجرای نقشه‌های خویش را به وقت دیگری موکول کند. رونودوشاتیون که به شتاب به سمت جلیله بر می‌گشت در راه به یک کاروان مقدس بسیار غنی برخورد که از دمشق می‌آمد و عازم مکه بود. به همراه این کاروان، دوا فروشان و چشم‌پزشکان و پزشکان رفیع نواقص بدن و مرده‌شویان، و یک محمل سوری و هودجی هر می‌شکل پوشیده با پارچه سبز حاشیه طلایی بودند. همین کاروان جزئی دو بیست هزار سکه طلای بیزانسی با ناراحتیهای اندکی که او آن را به مسخره می‌گرفت نصیبش کرد. لیکن اگر خورد رونودوشاتیون چندان نگران عواقب سیاسی این کار خود نبود در دربار اورشلیم قضیه برعکس بود. در واقع این کاروان که به عزم زیارت می‌رفت با اعتماد به قرارداد ترک مخصوصه منعقد بین بودوئن چهارم و صلاح‌الدین، در عبور از سرزمینهای مسیحی هیچ تردیدی به خود راه نداده بود. رونودوشاتیون بسا آوردن زائران به عنوان اسیر به قلعه خود در کراک و با ضبط همه اموال ایشان و ضبط هدیه‌هایی که زوار می‌خواستند به کعبه تقدیم کنند، به قول و قرار پادشاه خود خیانت کرده بود، و این تجاوز نابجا ممکن بود معاهده ترک مخصوصه را نقض کند. صلاح‌الدین بشدت بسه پادشاه اورشلیم اعتراض کرد و از او خواست که فوراً دمشقهای به اسارت گرفته را آزاد کند، و شترهای از دست رفته و فرشها و طلاها و بیست و پنج قنطار شمع دزدیده

شده را پس بدهد. بودوئن چهارم که از رفتار امیر زیر دست خود به خشم آمده بود چند تن از شوالیه‌های جزو فسرقة صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران را به نزد او فرستاد تا وی را برای خطای نابجایی که مرتکب شده بود سرزنش کنند، و در ضمن، از او بخواهند که اموال به غارت گرفته را پس بدهد و اسیران را آزاد کند. امیر کله شق نخواست اعتناایی به این حرفها بکند و در جواب به آن مردان مذهبی که پیغام پادشاه را به او رسانده بودند با کمال بیشرمی گفت: «کار خوبی نکرده است دوستی که شاه را به نقض عهد واداشته است!» و نود و شاتیون امیر بزرگی که بر یکی از حساس‌ترین نقاط مرزی بین قلمرو اسلام و مسیحیت گماشته شده بود با این حرفش منکر قدرت سرور و پادشاه خورد می‌شد که بر اثر بیماری جسمی رو به ضعف و زوال می‌رفت، و در جسارت ورزیدن به وایت‌نمت خود که آتیه روشنی نداشت تردید به خود راه نمی‌داد. پادشاه جدایی از صلاح‌الدین عذر خواهی کرد. در همان مواقع، طوفان کشتی بزرگی را که از آپولی^{۱۱} آمده بود و به عیسویان تعلق داشت با دو هزار و پانصد مسافرش به کرانه‌های مصر انداخت. صلاح‌الدین مسیحیان را که خدا برایش آورده بود به بند کشید. و در صدد تدارك لازم برای حمله به اقلیم اورشلیم بر آمده. در ۱۱ مه ۱۱۸۲ يك بار دیگر فاهره را ترك گفت، در قصر نو بنیاد خویش در صدر^{۱۲} توقف کرد، و شش روز بعد به آیلات^{۱۳} رسید. پادشاه اورشلیم

۱۰. Apulie از توابع ایتالیای قدیم که امروزه به «پوی» معروف است.

(مترجم)

11. Sadr

12. Aïlat

يك شورای جنگی تشکیل داد و شورا تصمیم گرفت همه سپاهیانسی که مسیحیان در فلسطین در اختیار دارند در «کراک» متمرکز شوند تا راه بر صلاح‌الدین ببندند. لیکن فرانکها توفیق نیافتند خود را به سپاه مسلمانان برسانند، زیرا آن سپاه از منتهی‌الیه خلیج عقبه براه افتاده و جاده کاروان رو بزرگی به نام درب‌الحاج^{۱۳} را که از مصر به سوریه می‌رفت و به موازات جاده قدیم رومیان بود در پیش گرفته بود. آنان ابتدا در الحظه^{۱۴} و سپس در جربه^{۱۵} اردو زدند. وقتی به نزدیکی موتره آل‌رسیدند سواران صلاح‌الدین همه کشتزارها را آتش زدند و تا کستانها را از ریشه کفندند. در آن دم صلاح‌الدین به خلیفه بغداد چنین پیغام داد: «اکنون مخدوم تو به این نواحی رسیده است، آتش خون نخلستانها را بر باد داده و عدالت شمشیر قدم به قدم اجرا شده است.» سپس، صلاح‌الدین راه خود را به سمت مشرق کج کرد و از طریق الازرق^{۱۶} و بصری^{۱۷} به جبل حوران^{۱۸} رسید، جایی که برای خاطره یهودا پسر مکبه^{۱۹} مشهور است، کسی که وقتی به این شهر رسید همه جنس ذکور را از دم تیغ بیدریغ گذرانید. آخر در ماه ژوئن به دمشق رسید. در آن اوان که صلاح‌الدین به سمت

13. Derb el Hadj

14. El Hesa

15. Djerba

16. El Azrak

17. Bosra

18. Djebel Hauran

۱۹. Macchabée روحانی یهودی متوفی در ۱۶۰ پیش از میلاد مسیح.

یهودا Judas پسر او بود که آنتیوخوس چهارم پادشاه سلوکی را مغلوب کرد.

پایتخت سوریه بالا می آمد برادرزاده اش خاك جليله را اشغال کرد و دژ حبیس جلاله^{۲۰} را که به دژ تسخیرناپذیر شهرت داشت به تصرف در می آورد. این دژ که از سمت جنوب شرقی دریاچه طبریه بر ساحل جنوبی رود یرموک^{۲۱} مشرف بود و از «ارض صوه»^{۲۲} از توابع امیرنشین جلیله مراقبت می کرد تحت فرماندهی کسی به نام فولک دو تیبریاد^{۲۳} بود و دژی بود که در کوه کنده بودند و شامل سه طبقه با منازسی برای مدافعان بود که باراهروهای باریک کنده در سنگ بهم مربوط می شدند. راه ورود آن هم کوره راه باریکی در امتداد پرتگاهها بود که تنها يك نفر، آن هم نه بی خطر، می توانست از آن عبور کند. مسلمانان پیش از پنج روز برای تصرف آن دژ وقت صرف نکردند. سقوط این دژ مستحکم برای مردم اورشلیم خبر بسیار ناخوشایندی بود، و حتی این زمزمه در شهر پیچید که فولک دو تیبریاد آنجا را به مسلمانان فروخته است. در واقع پادگان آن دژ تنها عده کمی از نجیب زادگان (شوالیهها) و سربازان مسیحی بودند که از مردم بسومی آنجا مزدورانی به خرج مملکت اجیر می کردند. برادرزاده صلاح الدین پس از این تهاجم سریع به زمینهای دشمن، دوباره راه دمشق را در پیش گرفت، در حالی که هزار اسیر و بیست هزار رأس گاو و گوسفند با خود می برد. اسیران را در بازارهای برده فروشی فروختند. از آن طرف، صلاح الدین پس از يك استراحت چند هفته ای در دمشق، دوباره به عزم جنگ براه افتاد. او می خواست

20. Habis Djaldak

21. yarmouk

22. Suète

23. Foulque de Tibériade

ساماری^{۲۴} و جلیله را اشغال کند، لیکن چون نتوانست دفاع مسیحیانی را در هم بشکند که در عفره بلا^{۲۵} واقع در جنوب شرقی نظارت^{۲۶} خویشتن را غرق در افتخار کردند و بجای اینکه میدان را خالی کنند خود را فدا کردند، بار دیگر به سمت شمال بالا رفت و به عمده قوای خود که در بین رایاک^{۲۷} و جب جنین^{۲۸} انتظارش را می کشیدند ملحق شد، از لبنان گذشت و به جلو دروازه‌های بیروت رسید. در طول مدت سه روز شهر مورد حمله قرار گرفت. حملات با چنان شدتی دنبال می شد که محاصره شدگان حتی فرصت خوابیدن و غذا خوردن هم پیدا نمی کردند. صلاح‌الدین با وجود سماجتی که به خرج داد موفق نشد به بندر بزرگ لبنان در آید. این شکست کافی برای اثبات این امر بود که اقلیم اورشلیم بسا وجود وضع نگران کننده‌ای که داشت هنوز می توانست در برابر دشمن پایداری کند و به او ثابت نماید که نباید چنین پندارد که تنها با چندگردش نظامی خواهد توانست بر آن سرزمین دست یابد. اراده مقاومت بودوئن چهارم و پیروان وفادارش محرز بود. سلسله پادشاهی اورشلیم با آنکه مظهرش نوجوانی جذامی و بدبخت بود نقش خود را که حمایت از کشورهای فرنگی سوریه بود با شور و علاقه ایفا می کرد.

در آن هنگام که اسقف اودس^{۲۹} مسلمانان را از سواحل لبنان بیرون

24. Samarie

25. Afrabalā

26. Nazareth

27. Rayak

28. Jubb – Jenin

29. Eudes

می‌راند، رونودوشاتیون که از نقشهٔ جاه طلبانهٔ خود دایر بر ویران کردن کعبه و مکه و به ارزه در آوردن اسلام با تصرف مرقد مطهر پیغمبرش هنوز دست برنداشته بود یاراتش را، که وعدهٔ همکاری در این حماسهٔ بی نظیر از ایشان گرفته بود در قلمهٔ باشکوه خود گرد می‌آورد. یاران او نه تنها از جنبهٔ اعتقادی مجذوب و متمایل به شرکت در این ماجرای بیسابقه شده بودند، بلکه بویژه، طمع دست یافتن به گنجینه‌هایی که طی قرن‌ها در آن شهر پر برکت و مقدس انباشته شده بود آنان را به هیجان می‌آورد. رونودوشاتیون برای دست زدن به چنین کار خطرناک نیاز به مردانی مانند خود خشن و دلیر و عاری از شرافت داشت، و چنین کسانی را هم پیدا کرد. این کسان مرکب از بارون‌هایی بودند که طمع دست یافتن به امیرنشین‌هایی را در سر می‌پروراندند، فرنگی‌های سرباز مسلک و معنوی که از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و حاضر بودند با خدا و با شیطان هم دست و پنجه نرم کنند، پادشاهی با اقرار تیوشان بدبختش که از برکت جنگ‌های صلیبی نه ثروتی بدست آورده و نه زمین‌هایی نصیبشان شده بود، و بالاخره سربازان ساده‌ای که صلیبی چون شمشیر با خود حمل می‌کردند. این کسان همه خود را در اختیار رونودوشاتیون قرار دادند و او به ایشان وعده داد که همگان پهلوان و شریک فتوحات او باشند. خداوند «دژ کراک» وقتی همهٔ این کسان را به دور خود گرد آورد از قلمرو خویش بیرون آمد. از آنجا که در تلاش نخستین خود برای دست یافتن به مدینه از راه بیابان باناکامی مواجه شده بود این بار تصمیم گرفت حمله به اماکن مقدسهٔ مسلمین را از راه دریا، یعنی از سواحل عربستان و با استفاده از کشتی‌های جنگی در دریای سرخ انجام بدهد. بدین گونه، آن راه پیمای بزرگ، که

جاده‌های طویلی را در نور دیده و ناخت و تازهای بی‌پایانی در سرزمینهای کیلیکیه و بین‌النهرین و فلسطین و در استپهای وادی العربیه کرده بود تردیدی به خود راه نداد در اینکه سواران خویش را تبدیل به دزدان دریایی بکند و ایشان را به حمله به کشتیهای مسلمانانی وادارد که بردریای سرخ‌روان بودند، راه را بر ایشان ببندد، شاهراه زیارت بین آسیا و افریقا را قطع کند، از يك ساحل به ساحل دیگر بتازد، بنادر را آتش بزند، و بالاخره در نقطه‌ی مناسبی که خود انتخاب کند سپاهیانش را پیاده کند و به سمت مکه که از شیوع خبر هتر نمایی‌های جنگی او قلع شده بود بتازد. و این لشکر کشتی که خوددارترین آدمها را به رؤیا فرو می‌برد در آستانه‌ی کامیابی بود. ابن‌جیبیر مدعی است که رونودوشاتیون می‌خواست مرقد پیغمبر اسلام را از مدینه به سرزمینهای متصرفی خود منتقل کند تا عربها و مسلمانان همه مجبور شوند برای زیارت به خاک او در آیند و حق عبور و حق حمایت به او بپردازند.

چند سال پیش از آن، حکومت قاهره دسته‌ای از ناوگان دزدان دریایی تشکیل داده بود. فرماندهی آن کشتیها با افسرانی بود که با زبان لاتینی آشنایی داشتند و لباسهای فرنگی به تن می‌کردند تا شناخته نشوند. این ناوگان وارد بندر صور شدند و چند کشتی را آتش زدند و دست به غارت گشودند. در بازگشت نیز کشتیهای بادبانی حامل زوار را گرفتند و آنان را همچون برده فروختند. رونودوشاتیون فکری بهتر از این کرد. او بیشک در همان خود «کراک» بود که دستور داد پنج کشتی جنگی بزرگ و تعدادی کشتی سبک و سریع‌السیر بسازند. منتهی مواد و مصالح لازم برای ساختن آن کشتیها را با شتر به کنار دریای سرخ

حمل کردند و در آنجا قطعات را سوار کردند، کشتیها را ساختند و آنها را از مواد خواربار و اسلحه انباشتند. آن وقت جشن و شادی شروع شد. در طول ماهها، این دزدان دریایی دریای سرخ را با کشتیهای شبح مانند خویش در نور دیدند، بنادر حجاز و یمن و کشتیهای بادی مسلمانان را به آتش کشیدند، اموال و هدایای مختص به مکه را ضبط کردند، و زوار را با کفتیهایی که برای تبرک با خود به مکه می بردند کشتند. این کشتیها در سواحل سرزمین «نوبی» دیده شدند. آخر در عید حب^{۳۰} بندر ترانزیتی کاروانهایی که از آسوان و ادفو^{۳۱} و قوس^{۳۲} می آمدند پیاده شدند. کشتیهایی را که در آنجا لنگر انداخته بودند سوزانند و انبارهای خواربار مخصوص تأمین آذوقه برای شهرهای مدینه و مکه را غارت کردند. این کشتیها را درهمه جا می دیدند که دریا را به کف آورده بودند، راه بر کشتیرانیهای دیگر می بستند و کاروانهای مقدس را که از بنادر و سواحل گذرگاه کشتیهای مسیحی می گریختند به وحشت انداخته بودند. سرانجام، رونودوشاتیون و سپاهیان در فاصله بین مدینه و مکه، در رابع^{۳۳} و الحورا^{۳۴} پیاده شدند. لازم به تذکر است است که امیر «کراک» با نقشه جغرافیایی این نواحی که ورود به آنها برای افراد غیر مسلمان ممنوع بود به نحو کامل آشنایی داشت. او می خواست راه کاروان رو مقدسی را پیش بگیرد که از رابع و از میان دره خشک و

30. Aïdhab

31. Edfou

32. Kous

33. Rabeg

34. El Haura

یابری محصور در بین کوهها و صخره‌سنگهای سیاه می‌گذشت و بسیار مستعد برای کمینگیری راهزنان بود. آن جاده با استخوانهای کشتگان مشخص شده بود و به اماکن مقدسهٔ اسلام منتهی می‌شد. آنان به نقطه‌ای رسیده بودند که تا مدینه يك روز با اسب راه بوده. بسا دیده‌نشینان بیتاب در کار نهب و غارت حاضر شدند ایشان را به سوی شهرهای مقدس هدایت کنند، و می‌گفتند: «مانه گندم می‌کاریم و نسه اوزن؛ محصول ما زوار هستند.» اسلام به وحشت افتاده بود. ساکنان مکه و مدینه هر آن انتظار از راه رسیدن آن سواران ملعون را می‌کشیدند. مورخین عرب وحشت کشور مصر و تمامی عربستان را از این خطر نقل کرده‌اند، و ابوشامه در این باره می‌نویسد: «وحشت به ساکنان این کشورها ناگهان دست داد، و ایشان پیامدهای این تهاجم غافلگیرانه را همچون جرقة برقهای نحوست بار می‌دیدند، هرگز در سرزمین اسلام چنین خبری شنیده نشده بود و هرگز کسی به بسا نداشت که مسیحیانی را در آن نواحی دیده باشد. در همه جا چنین می‌پنداشتند که روز قیامت فرا رسیده است.»

در خلال این اوقات، اقدام به عملیات متقابل چندان به طول تیانجامید. ملک‌العاذل برادر صلاح‌الدین در قاهره تصمیمات جدی گرفت، دستور داد تا فوراً دو بیست کشتی را که از مدخل بندر دمیاط نگهداری می‌کردند پیاده کنند، قطعات آنها را از راه خشکی تا به بندر قلزم^{۲۵} در ساحل دریای سرخ ببرند و آنها را در آنجا دوباره سوار کنند و مسلح به

دریا در اندازند. در عین حال، دسته‌ای از جنگجویان جسور مقربین^{۳۶} را که به فرماندهی امیری به نام حسام‌الدین لؤلؤ^{۳۷} بودند به دور خود گرد آورد. همینکه جهازات مصری آماده شدند شراع کشیدند و در الحورا به کشتیهای مسیحیان رسیدند. فرنگیها مقاومت مخصوصاً لجوجانه‌ای از خود نشان دادند، و لیکن سرانجام مجبور شدند کشتیهای خود را رها کنند و در کوهستانهای ساحلی پناه بجویند. بالاخره همه به درون یکی از آن دره‌های تنگی رانده شدند که به مکه منتهی می‌شد. همه خسته و مانده و از پا در آمده و محروم از آب و آذوقه و عاجز از تحمل هوای سوزان آن منطقه، و از طرفی هم در زیر حمله و فشار همان قبایل بدوی که حاضر شده بودند تا مکه هدایتشان کنند، بیشترشان کشته یا اسیر شدند. تنها رونودوشاتیون بود که بی آنکه هرگز کسی بدانند چگونگی، موفق به فرار شد. عده‌ای از اسیران را به المینا^{۳۸} بردند تا در روز عید قربان سنگسارشان کنند، و بقیه را به قاهره و به اسکندریه منتقل کردند. خواندن نوشته این جبیر در نقل رسیدن این اسیران به مصر آدم را دچار اندوه و تأثر می‌کند: «وقتی در ماه آوریل ۱۱۸۳ ما در اسکندریه بودیم شاهد گرد آمدن جمعیت بسیار زیادی بودیم که آمده بودند گردش دادن اسیران مسیحی را تماشا کنند، اسیرانی که وارونه بر پشت شتران نشانده بودند و می‌بایست آنان را با نوای بوق و کرنا در شهر بگردانند. در پاسخ به پرسشهایی که ما می‌کردیم قصه‌ای برای ما نقل کردند که در عین حال

36. Moghrébins

37. Husam ed-Din Lu-Lu

38. El'Mina

هم تأثر انگیز بود و هم وحشتناک. بخشی از مسیحیان سوریه در نقطه‌ای از مستملکات خود که از همه جا به قلم نزدیکتر بود تعدادی کشتی ساخته بودند که قبلاً قطعات آن را به وسیله اعراب آن منطقه از ورای بیابان به آنجا منتقل کرده و در آنجا دوباره سوار کرده و به آب انداخته بودند. این کشتیها دریای سرخ را شیار زدند، و مسیحیان مرتکب تبهکاریهایی چنان وحشتناکی شدند که از صدر اسلام تا به آن دم کسی نظیر آنها را نشنیده بود. غم انگیزترین کاری که اینان انجام دادند و گوش ما تقریباً حاضر نبود شرح نفرت انگیز آن را بشنود این بود که جرئت کردند به سمت مکه و مدینه پیش بروند، و منظور خود را نیز به بانگ بلند اعلام کنند که می خواهند جسد محمد را از مقبره اش در آورند.» هم‌زمان رونو دو شاتیون پس از اینکه با آن وضع به مردم نشان داده شدند همه شان را در روز عید قربان سر بریدند، تا به فتوای قاضی شرعی که این حکم را صادر کرده بود «دیگر کسی از ایشان باقی نماند تا اگر بار دیگر چنین هوسی به دل مسیحیان افتاد که به آنجا بروند او راهنمای ایشان به سواحل دریای سرخ و به شهرهای مقدس باشد».

چنین بود پایان ماجرای اسف‌انگیزی که يك عمده از مسیحیان جسور را تا به نزدیکی دروازه‌های مکه برد. لیکن رونو دو شاتیون نمرده بود و از آن پس صلاح‌الدین دشمنی سرسخت‌تر و لجوج‌تر از او نمی‌داشت.

در بازگشت به دمشق، صلاح‌الدین با کمال تعجب آگاه شد که موصل در کار مذاکره با اورشلیم است تا هر دو تلاشهای خود و سیاست

خود را با هم برای بیرون کشیدن سوریه از زیر سلطهٔ ابوبیان هماهنگ کنند؛ و در این باره به خلیفهٔ بغداد چنین نوشت: «من یقین حاصل کرده‌ام که زمامداران موصل با بدترین دشمنان مسلمانان واقعی متحد شده‌اند، آنان یهوده تلاش کرده‌اند که معاملات خود را در پسرده نگاه دارند، ولیکن نوشته‌های مخالفان خلاف گفته‌های ایشان را به ما می‌گویند، و از این گذشته، گواهی‌های کسانی هم که در جلسات تدوین و انعقاد قرارداد حضور داشته‌اند رازشان را برملا می‌سازد. سلطان موصل به مسیحیان وعده داده است که استحضامات اسلامی تبیین^{۳۹} و بانیاس^{۴۰} را به ایشان واگذارد و امیران فرنگی را اعسم از آنان که در شهرهای تحت سلطهٔ خود دارند و با درشورهایی که به کمک پادشاه اورشلیم آزاد خواهند کرد مسترد دارد.» این قرارداد برای مدت پانزده سال معتبر بود. بدین گونه، سلطان موصل پیشنهاد انعقاد یک پیمان همکاری دو جانبه به بودوئن چهارم می‌کرد، زیرا او نیز به نوبهٔ خود از سلطهٔ سیاسی خاصی که صلاح‌الدین بر امرای جزء بین‌النهرین اعمال می‌کرد، و چنانکه دیدیم حامی و قیم ایشان شده بود، نگران بود. از آن سو، حاکم حلب نیز که آخرین مدافع منافع امرای فرنگی در سوریه و هنوز وفادار به وعده‌هایی بود که در جلو بستر مرگ پسر نورالدین به او داده بود رسماً با دمشق قطع رابطه کرده و خویشتن را در اختیار این اتحاد حیرت‌انگیز مسلمانان و مسیحیان قرار داده بود. هدف و نقشهٔ هم پیمانان روشن بود: همه در آن واحد از راه دره‌های اورونت و اردن به شهر دمشق بتازند.

39. Tibniin

40. Baniyas

صلاح‌الدین بی‌آنکه منتظر به نتیجه رسیدن مذاکرات موصل و حلب و اورشلیم بماند در کوییدن حریفان خود پیشدستی کرد. از بین‌النهرین عبور کرد، در محلی به نام بیرجیک^{۴۱} از رود فرات گذشت، چند تن از زیردستانش در بین‌النهرین که نسبت به او وفادار مانده بودند به وی پیوستند و ادسا^{۴۲} را که قطب‌دیرینه سیستم سوق‌الجیشی رومی بود و در منطقه خبور^{۴۳} موقعیت نظامی منحصر به فردی داشت اشغال کرد. سپس بی‌آنکه به سپاهیان خود مجال استراحت بدهد لاکا^{۴۴} را گرفت، دوباره در امتداد رود فرات تا خبور که آبهای روشن و زلالی داشت بالا رفت، و نصیبین و هسکه^{۴۵} را به تصرف درآورد. اکنون سراسر دره حاصلخیز خبور، که از بزرگترین مناطق تولید پنبه در قرون وسطی بود و هنوز در زمینهای خویش آثار بسیاری از تمدنهای از بین رفته باستان را در خود نگهداشته است، به اشغال او درآمده بود. صلاح‌الدین آن منطقه را به تیولهای نظامی تقسیم کرد. آخر در دهم نوامبر ۱۱۸۲ به جلو دروازه‌های موصل رسید، شهری که از فراز قلعه آن به‌خوبی می‌توان خرابه‌های هیجان‌انگیز شهر باستانی نینوا را دید.

سلطان موصل انتظارش را می‌کشید. او در شهر خود که برای پارچه‌های ابریشمی زربفتش مشهور بود اسلحه و خواربار به مقدار معتنی بهی ذخیره کرده بود، و با این کارش می‌توانست مدت مدیدی در

41. Biredjik

42. Edsse

43. Khabour

44. Rakka

45. Hassetché

برابر محاصره صلاح‌الدین باینداری کند؛ و حال آنکه صلاح‌الدین چون از منابع تأمین آذوقه و خواربار برای سپاهیان‌ش دور افتاده بود ناگزیر مسی‌سایست با منابع کشاورزی ناچیز جبل‌سنجار بسازد. با این حال، امیدوار بود که حریف خود را بدون جنگ و تنها با طول محاصره از پا درآورد و او را مجبور سازد که زنه‌ها بخواهد. در حقیقت لشکر سوری صلاح‌الدین که بر اثر يك سلسله راه‌پیمایی‌های پی‌در پی از میان آن همه بیابان خسته و فرسوده شده بود وقتی در موصل خود را با آن استحكامات و آن ماشینهای جنگی که از دهانه‌هاشان نفت بیرون می‌زد روبرو دید به وحشت افتاد. صلاح‌الدین با یادآوری پیروزیهای گذشته، و بویژه با وعده موافقت با غارت بازارهای پرخیر و برکت موصل رنگ غیرت و ازفتة سربازان خود را به جوش آورد. محاصره هفته‌ها از پی هم ادامه یافت. آخر يك لنگه کفش دمپایی بدین که بر حسب تصادف به میان سپاهیان افتاده بود سرنوشت نبرد را تعیین کرد؛ روزی که صلاح‌الدین به اتفاق جمعی از امرای لشکرش به کارهای استحكامی رسیدگی می‌کرد و بیش از حد معمول به دیوارهای شهر نزدیک شده بود یکی از محاصره‌شدگان بدعنی از بالای دیوار وی را به باد فحش و ناسزاگرفت و لنگه سندان میخدار خود را به روی او و همراهانش انداخت. این سندان حاکی از اهانت به شکم شیخ قبیله اسدی^{۴۶} که قبیله‌ای عرب و به شجاعت مشهورند اصابت کرد. شیخ لنگه کفش میخدار را برداشت، و ضمن اینکه آن را به صلاح‌الدین نشان می‌داد به او گفت: «ببینید این ناکسان با چه سلاح موهنی می‌خواهند ما را عقب

برانند؛ انگار ما را بجای يك مشت برده گرفته‌اند. من هیچ عادت ندارم تاب تحمل این گونه اهانتها را بیاورم. شما مرا به مقابله با دشمنان ببرید که شایستگی برابری بسا شجاعت مرا داشته باشند، و گونه من ترجیح می‌دهم که از اینجا بروم.» آنگاه صلاح‌الدین را در همانجا گذاشت، به درون چادر خود برگشت و شرح این ماجرای تحمل ناپذیر را برای شیخهای دیگری که بسا افراد قبیلۀ خود به دنبال صلاح‌الدین بسا به پای دیوارهای موصل آمده بودند نقل کرد. ستمدل چسویی میخداار دست به دست گشت، و شیوخ عسرب که مسلماً آدمهای شجاعی بودند، ولی در قبال چنین توهین زنده‌ای که نه تنها به حیثیت خودشان بلکه به شرف و آبروی اجدادشان هم بر می‌خورد حساس بسودند، آن را همچون يك فحش و توهین شخصی تلقی کردند. آنان بخصوص نمی‌خواستند که ماجرا به وسیلۀ شاعران لیچارگو و نقالان بادیه‌نشین بازگو شود و به آن شاخ و برگ بدهند، و در نتیجه، نقل آن در میان قبایل بین‌النهرین و عربستان دهان به دهان بگردد، و روزی اعقاب کسی که این توهین به او شده است بگویند که از جدشان در محاصره موصل با صلاح‌الدین با لنگه کفش استقبال شده است. بر اثر این پیشامد، چون متحدان تبعی صلاح‌الدین تهدید کردند که میدان را خالی خواهند کرد و خواهند رفت دست از محاصره موصل برداشت. درود بسر این لنگه کفش دمپایی تاریخی که مانع از وقوع کشتارها و آتش‌سوزیها و شاید هم مانع از ویرانی موصل شده است!

صلاح‌الدین پس از ناکامیش در برابر دروازه‌های موصل برای

پنجمین بار در برابر دروازه‌های حلب ظاهر شد تا حکمران آنجا را برای

نادرستی و عدم وفاداری به عهدش تنبیه کند. کامیابیش در این راه آسان میسر شد، چون بازرگانان حلب از این جنگهای داخلی و از این رقابتهای سلاطین با هم که جریبان داد و ستد را متوقف می ساخت و روز به روز نرخ پارچه های ابریشمی و ادویه جات را پایین می آورد خسته شده بودند. از این گذشته، شخصیت واقعی صلاح الدین اکنون تثبیت شده بود. پسر نورالدین مرده بود و دیگر صلاح الدین در نظر ایشان آن خدمتگزار حق ناشناس و سرکشی که فرمانروایی دمشق را به زیان صاحب قانونی آن، یعنی آن امیر زنگی، تصرف کرده باشد نبود، و شهرت و افتخارش در خاورزمین مردم افزون می شد. از دره نیل تا به دره فرات و از حدود سرزمین «نوبسی» تا به کوه های ارمنستان صغیر، و بویژه تا به اورشلیم، هیچکس نمی توانست قدرت او را که به هر حال تنها اسلام بایستی بهره ور از آن باشد انکار کند. تا به آن دم بی نتیجه بودن منازعات زیر دستان برای کسب قدرت به وحدت اسلام سوریه لطمه زده بود، ولذا نجبای حلب به فرمانروای شهرستان فشار آوردند که کوتاه بیاید، و او نیز پی برد که بهتر است تسلیم شود. این تصمیم بویژه از این نظر بیشتر عاقلانه بود که نمایندگان محرمانه صلاح الدین دم پادشاهان شهر و مردم آنجا را دیده و نا اندازه ای رضایتشان را به تسلیم خریده بودند؛ در نتیجه، ورود صلاح الدین به حلب ورودی فائنحانه و خوش برخورد بود. جمعیت برای او همه ابراز احساسات کردند و شاعران در وصفش به سرودن اشعار پرداختند. یکی از ایشان به نام محی الدین که قاضی دمشق هم بود قصیده غرابی در وصفش سرود و ضمن سخنان زیبایی که در آن قصیده آورده بود این عبارات خوش نوا دیده می شد:

«ای سلطان، شمشیر هول‌انگیز تو حلب را در ماه صفر به رویت گشود،
و فکر من که آینده را می‌خواند پیروزی درخشان‌تری را در ماه رجب
برای تو پیشبینی می‌کند، پیروزی بزرگی که به فتح بیت‌المقدس می-
انجامد.»

فصل یازدهم

امیر کراک

در آن هنگام که صلاح‌الدین در موصل بود مسیحیان بیکار ننشسته بودند. از آنجا که نسبت به سیاست خود دایر بر ایجاد مزاحمت برای مسلمانان و تاخت و تاز در زمینهای ایشان و ناامن کردن جاده‌های کاروان‌رو وفادار مانده بودند تعدی و تجاوز به کشورهای اسلامی را از سر گرفتند، بر شدت این کار تا به دم دروازه‌های دمشق افزودند، ساکنان نواحی مورد تجاوز را به وحشت انداختند، و رویهمرفته به تعبیر خود آنچه از مسلمانان گرفته بودند با ربیع آن به ایشان پس می‌دادند. در سپتامبر ۱۱۸۲ منطقه بصری را غارت کردند، آب چاه‌های سر راه کاروانهای زوار را با ریختن و انباشتن انواع لاشه‌ها در آنها فاسد نمودند و همچون ملخ بر سرزمینهای سرخیر و برکت «سوهت»^۱ که مسلمانان از ایشان گرفته بودند ریختند. آنجا سرزمین سالم و حاصلخیزی بود که گیوم صوری در کتاب خود به نثری شیوا از تاکستانها و باغهای

1. Terre des Suétes

زیتون و چراگاههای بسیار خوب آن ستایش کرده است. آنسان قلعه «حبیبس جلدك» را نیز که يك ماه پیش از دست داده بودند پس گرفتند. اطلاعاتی که گیوم درباره تسخیر این قلعه به دست می‌دهد - قلعه‌ای که بارها بر سر آن بین دو طرف جنگ و نزاع بوده است - بقدری جناب است که جا دارد ما در اینجا به نقل آن پردازیم: «فسرانکها بما سنگتراشانی آمدند که در فوك کوه شروع به حفاری کردند. کارگران دیگر، تکه سنگهایی را که بوحمت از بالای کوه کنده می‌شد بتدریج به تهِ دره می‌انداختند. کار در برخورد با رگه‌های سنگ چخماق، که جا به جا در آن زمین خاک‌سی پیدا می‌شد، وقفه پیدا می‌کرد، زیرا کلنگهای کارگران در برخورد با آن سنگ کند می‌شدند، ولی کارگران دیگر که در کنار ایشان بودند فوراً ابزارهای کند شده و از کار افتاده را تعمیر می‌کردند. کارگران روز و شب به توبه کار می‌کردند قسمتی از مبارزان اردوگاه خود را روی کوه برقرار کرده بودند تا از کارگران سنگتراش حمایت کنند، و حال آنکه بقیه در دره مستقر شده بودند تا جلو هرگونه تلاش دشمن برای بیرون آمدن از قلعه را بگیرند. چندتن از نجیب‌زادگان جوان و جسور آن کوره راه باریك را در پیش گرفتند و به مدخل غارها نزدیک شدند. در آن فاصله، محاصره شدگان که عده‌شان هفتاد تن از ممالیک برگزیده صلاح‌الدین از میان سربازان نخبه‌اش بود چون از صدای ضربه‌های مداوم کلنگهای سنگتراشان بالای سرشان خواب و آرام نداشتند دچار خستگی و ناراحتی فوق‌العاده‌ای شده بودند. بیچاره‌ها از اینکه بکوقت سقف غارهایی که در آن بودند بر اثر سنگ‌کنیهای سنگتراشان بر سرشان فرو بریزد بیشتر

وحشت داشتند، اما از اینکه یکدفعه مهاجمان مسیحی در جلویشان سبز بشوند، از آنجا که مسی دانستند نمی‌توانند امید رسیدن هیچ کمکی از طرف صلاح‌الدین را، که یسا سپاهیان‌ش به نقطه‌ای بسیار دور از ایشان رفته بسود، داشته باشند، پس از يك محاصره سه هفته‌ای، آخر تصمیم گرفتند که قلعه را به دشمن تسلیم کنند.»

صلاح‌الدین وقتی از سقوط قلعه حیس بجلدك آگاه شد در بازگشت از حلب بار دیگر به سمت میدان جنگ شتافت. او در ۲۴ ماه اوت ۱۱۸۳ در دمشق بود. يك بار دیگر از اردن گذشت، قریه بیسان^۲ را که ساکنان برزگوش آن را تخلیه کرده بودند به باد غارت و آتش سوزی داد. در نزدیکی عین جالود^۳ گروهی از فرانکها را که به فرماندهی جوان زیبا روی و متوسط الحال، از نفرهای چهارم پسر شاهزاده خسانم اتیه‌نت ملکه سرزمین ماورای اردن بودند و مادرش در اقلیم اورشلیم به «بانوای کراک» شهرت داشت، غافلگیر کرد. مسلمانان عدّه زیادی از مسیحیان را کشتند و صد نفری هم اسیر برای بازارهای برده فروشی دمشق گرفتند. از سپاه مسلمانان در این درگیری تنها يك نفر کشته شد که نام او را بهاء‌الدین منشی مخصوص و وقایع نگار رسمی صلاح‌الدین در تاریخ خود برای بازماندگان بر جا گذاشته است. در اول اکتبر ۱۱۸۳، وقتی صلاح‌الدین آگاه شد که مسیحیان به سمت قلعه «لافه»^۴ مشرف بردشت اسدرلون^۵ پیش می‌روند به پیشقراولان ایشان در محلی

2. Bessan

3. Aïn-Jalut

4. «la Fève»

5. Badreton

معروف به «چشمهٔ توبانی»^۶ حمله‌ور شد. رونو دو سازه‌ت^۷ که نقش مهمی در امور کشور بازی می‌کرد در این نبرد خونین شرکت جست. بهاء‌الدین نقل می‌کند که مردان تن به تن و «چشم به چشم» بهم در آویختند. در هر جا که صلاح‌الدین از آن عبور می‌کرد آبادیها با خاک یکسان می‌شدند. او حتی به این فکر افتاد که صومعهٔ یونانی سنت الی^۸ واقع بر کوه تابور^۹ را نیز خراب کند. سپس چون زمستان نزدیک می‌شد به آن عده از سپاهیان که دلشان می‌خواست به خانه‌های خود باز گردند تا از آن همه غنایم بدست آمده بهره‌ور شوند مرخصی داد. در چهاردهم اکتبر ۱۱۸۳ بار دیگر به دمشق بازگشت.

پس از پایان تأثرانگیز حماسهٔ نافرجامش در برابر مکه، و پس از آنکه ماها همچون يك موجود آواره و بدبخت ول‌گشت، و بالاخره پس از آنکه بر اثر يك اتفاق بیسابقه از چنگ دشمنان که او را دنبال می‌کردند نجات یافت، رونو دو شاتیون، آن دلاور بیدین، خود را به سرزمین ملکی خویش رسانیده، سلامت از دست رفته را باز یافته، قوای جسمی‌اش را به تن بازگردانده بود و در قلعهٔ هولناک خود کراک بسا عدهٔ زیادی از نزدیکانش به عیش و نوش و شکم‌چرانی می‌گذرانید و به انتظار عبور کاروانهای حامل کالا و ثروت، که اگر بر حسب تصادف از نزدیکی حریم او بگذرند دستبردی به ایشان بزند، روزشماری می‌-

6. Fontaine de Tubanie

7. Renaud de Sagette

8. Sainte-Elie

9. Thabor

کرد. از آنجا که اکنون امیر یا جلال و شکوهی شده و نامش بسر سر زبانها افتاده بود خود می‌دانست چگونه با تشریفات قرون وسطایی از مهمانناسی که به دیدنش می‌آمدند پذیرایی کند، تشریفات که شرح آن نیروی تخیلی ما را به خود جذب می‌کند. همه از نقاط دور دست برای دیدن کسی می‌شناختند که آرزو کرده بود جنازهٔ پیغمبر را در صندوقی بگذارد و آن را به امیرنشین خود منتقل کند. تا همهٔ مسلمانان از اقصی نقاط دور دست برای زیارت مرقد مطهر پیغمبر مقدسشان به ملک او بیایند و ناچار باشند عوارضی از این بابت به وی بپردازند. پیشرفتهای حاصل در امور زندگی بر غدر و خیانتش چربیده بود، چنانکه وقتی کسانی در نزد او بودند روشهای بیشرمانه‌اش را در قبال بودوئن چهارم پادشاه اورشلیم، شاهزادهٔ بدبختی که جذام به تازگی کورش کرده بود، فراموش می‌کردند. در آن هنگام رونو دو شاتیون سرگرم برگزاری تشریفات عروسی ناپسریش او نفروای چهارم امیر «نورون» با ایزابل خواهر پادشاه اورشلیم بود. صلاح‌الدین وقتی از این خبر آگاه شد تصمیم گرفت که شایسته است خود نیز در آن جشن شرکت داشته باشد. او قالیهای گرانبهای به سرقت رفته و توهین و ناسوزایی را که از طرف امیر سرزمینهای مساورای اردن به اسلام شده بود از بساد نبرده بود. بعلاوه، این قلعهٔ کراک که یکی از مهم‌ترین دژهای منطقهٔ پادشاهی فرنگیها بود بر شریان بزرگ ارباطی مصر و سوریه، یعنی بر خط اصلی تردد کاروانها تسلط و نظارت کامل داشت. جسادهٔ مورد بحث یکی از علل تگرانی مداوم صلاح‌الدین بشمار می‌رفت؛ زیرا از وقتی که رونو دو شاتیون بر آن قلعه حکومت می‌کرد رفت و آمدهای نجارتی بین

دمشق و قاهره دچار ناامنی نگران‌کننده‌ای شده بود که عامل آن همان زندانی سابق حلب بود، و اگر کاروانهای تجارتنی مدافع و مراقب نظامی با خود نمی‌داشتند از آنجا عبور نمی‌کردند. از این وضع آشننگی زیان‌بخشی در کار بازرگانان سوریه و مصر نتیجه می‌شد. باری، صلاح‌الدین همراه بسا برادرش الملك العادل و سر بسازان مصری و برادرزاده‌اش تقی‌الدین وعده‌ای سوار کرد مصمم و مواد و وسایل لازم و مهم برای تسخیر قلعه بر اه افتاد و دژ کراک را در محاصره گرفت. در همان دم، جمعی شادوستنگول از بارونهای متشخص و بانوان نجیب‌زاده و مقلدان و خنیاگران و شاعران و سوریچرانان که از اورشلیم آمده بودند با بازیهای گوناگون و با حرفهای خود جشن عروسی شاهزاده خانم را برگزار می‌کردند.

صنعت و طبیعت در تسخیر ناپذیر کردن آن قلعه دست اتحاد بهم داده بسودند. قلعه در سال ۱۱۴۲ در صخره سنگهای آتشفشانی سرخ و سیاه که یزحمت بوسیله استاد سنگتراش، پاین اوبوتهیه،^{۱۰} تراش داده شده بودند احداث گردیده و یکی از بهترین دژهای مدافع کشور فرانکها بود. خود قلعه بر ارتفاعات وسیع و پردامنه جبل الثلج (کوه برف‌دار) و دور از هرگونه مراکز مهم و مشرف بر بیابان ماوراء اردن و مناظر خشکیده بحرالمیت افراشته شده و تنها با يك دالان بسارینك زیرزمینی باشهر کراک که شهری باستانی بودار قباط داشت. از آنجا بود که روت^{۱۱} شاهزاده خانم مثآب^{۱۲} به سمت بیت لحم حرکت کرد تا در آنجا با بوز^{۱۳}

10. Payen le Bouteiller

11. Ruth

12. Moab

13. Booz

جدداوود نبی ازدواج کند؛ و باز به همین شهر کراک بود که داوود پدر و مادر خود را آورد تا ایشان را از شر آزار و اذیت شائول^{۱۴} پادشاه اسرائیل در امان بدارد.

وقتی نگهبانان قلعه از دور پیدا شدن سرو کله سپاهیان اسلام را دیدند رونو دوشاتیون با مردان جنگی خویش در پناهگاهش در قلعه سنگر گرفت، و ورود فراریان آن دوروبر و همچنین ورود زنان و کودکان مسیحی شهر و افسح در پسای قلعه را به درون قلعه ممنوع ساخت. صلاح الدین و گروهی از ممالیک توانستند مدخل شهرک را به روی خود بکشایند، عده‌ای از مدافعان و از ساکنان آنجا را از دم تیغ بیدریغ گذرانند، و چیزی نمانده بود که به درون قلعه هم رسوخ کنند؛ لیکن شجاعت یکی از دلاوران سلحشور فرانسوی که یکه و تنها در برابر آنان ایستاد مانع از این پیروزی شد. توضیح آنکه وقتی مسلمانان به پای خندق قلعه رسیدند این دلاور جوان فرانسوی چندان خوب جلو پیشرفتشان را گرفت که مدافعان مسیحی قلعه توانستند پل متحرک راه ورود به درون قلعه را بردارند و آن سلحشور فرانسوی را تنها در برابر دشمن بگذارند. این نجیب‌زاده فرانسوی که کنت ایودن^{۱۵} نام داشت، از جان گذشته ضرباتی بر دشمنان وارد ساخت و خود نیز که به روی مردگان و محتضران می‌لغزید و تعادل خود را از دست داده بود با جان خود بهای عمل قهرمانی خویش را پرداخت و بسا جلوگیری از عبور دشمن از روی پل، قلعه را نجات داد. آقای پسل ده‌شان^{۱۶} در اثر جالب

14. Saül

15. Le Comte yvein

16. M. Peul Deschamps

توجه خود تحت عنوان «دفاع از کشور اورشلیم» نکته‌ای رندانه و پهلوانانه نقل می‌کند که روابط دوستانه و محترمانه شاهزادگان فرنگی و مسلمان را، حتی در دوران جنگ، بخوبی نشان می‌دهد: «اتیه نرت دومیلی» عروس جوان، برای صلاح‌الدین که قلعه را محاصره کرده بود ضمن ارسال بخشی از نعمتها و تنقلات جشن عروسی و ضمن رساندن سلام و درود بسوسیلۀ فرستادگان خود به او پیام داد که اگر فراموش نکرده باشد زمانی که خودش (یعنی عروس خانم) هنوز آتودک خردسالی بیش نبود و او (یعنی صلاح‌الدین) در همین قلعه زندانی بود اغلب وی را در بغل می‌گرفت و نوازشش می‌کرد. صلاح‌الدین از این یادآوری بسیار متأثر گردید و از فرستادگان پرسید که عروس و داماد در کدام يك از برجهای قلعه قرار دارند؟ و وقتی آن برج را به او نشان دادند سلطان به سربازان خود قدغن کرد که به سوی آن برج تیراندازی نکنند و به هیچ وجه به آنجا حمله‌ور نشوند.» با این حال، این نکته جالب و خاطره‌انگیز ممانع نشد از اینکه ممالیک ساکنان بدبخت شهر کراک را که در بیرون درهای بسته قلعه مانده بودند شکم بدرند و سر ببرند؛ و نیز مانع نشد از اینکه صلاح‌الدین دستور آتش زدن به شهر را صادر کند. سپس هشت متجنیق نیرومند سنگ‌انداز براه انداخت، و آنها روز و شب گلوله‌های سنگی خود را به روی قلعه می‌انداختند. مدافعان خوارستند با برافراشتن يك حایل بزرگ که حکم سپر را می‌داشت سنگ اندازیهای سپاه صلاح‌الدین را بی‌اثر بگذارند، ولی کارگرانی که مأمور این کار بودند چنان هدف تیراندازان مسلمان قرار می‌گرفتند که ناچار شدند از این کار چشم‌پوشند. محاصره‌کنندگان از لحاظ مهمات جنگی

چندان غنی بودند که هیچیک از مدافعان ممکن نبود سر خود را از مزغلی بیرون بیاورد و بلافاصله هدف بارانی از تیر و سنگ قرار نگیرد. رونودوشاتیون مهمانان محترم و مجالس آریان زیادی در قصر خود داشت ولی آن همه دهانهای بیهوده در زمان جنگ سرعت ته همه مواد خوراکی و آذوقه خواربار را بالا آورده بودند. اکنون این گرسنگان که لباسهای فاخری در بر داشتند و افسرده و بیحال از مقاومت دلزده شده بودند با یادآوری شکم چرانیهای گذشته، گریبان و نالان، از امیر کراک خواهش می کردند که باصلاح الدین بسازد، لیکن رونودوشاتیون با اطمینان از استحکام دیوارهای قلعه اش، و علاوه بر ترس از برخوردش با سلطان ایوبی به دلیل راه بستن بر کاروانی که از دمشق برای زیارت مسی رفت، و نیز به سبب تجاوزهایی که به حریم مکه کرده بود تصمیم داشت که اگر تنها هم بماند مقاومت کند. ولیکن از بیرون درخواست کمک کرد. یکی از سربازانش موفق شد از قلعه بیرون برود و از پادشاه اورشلیم تقاضای کمک بکند. در عین حال، دستور داد تا چندین شب متوالی آتشی عظیمی بر فراز بلندترین برج قلعه اش به نشانه گرفتاری و مصیبت روشن کنند، آتشی که از راههای بسیار دور هم دیده می شد. هشتاد کیلومتر به خط مستقیم بین قلعه کراک و اورشلیم فاصله است، و اگر هوا صاف و روشن باشد می توان از ورای سطح آبی رنگ بحرالمیت کوهسی را که کراک در پای آن است و باغهای زیتون دارد دید. شاه اورشلیم علامت خطر را دید، فوراً نجیب زادگان جنگجوی خود را به دورخویش گرد آورد و فرمان داد تا بر فراز برج داوود آتشی افسروختند به منظور اینکه به محاصره شدگان کراک اطمینان خاطر و

دلگرمی بدهند. سپس فردای آن شب در رأس سپاهیان خود به سفور^{۱۷} که در منتهی‌الیه جنوبی بحرالمیت است آمد. وقتی صلاح‌الدین از نزدیک شدن سپاهی از فرنگیان آگاه شد منجنیقهای سنگ‌انداز خود را خراب کرد و دست از محاصره قلعه برداشت. از بودوئن پادشاه کور و افلیج اورشلیم از طرف کسانی که در کراک زنده مانده بودند با شادمانی و خوشی استقبال شد. بودوئن دستور داد قلعه را از ذخایر خوارببار انباشتند و خرابیهای وارد به آن را ترمیم کردند، و سپس راه اورشلیم را در پیش گرفت و به آنجا بازگشت. و اما صلاح‌الدین، به طوری که بهاء‌الدین عسی نویسد، «پروزمندان» و درست بموقع، یعنی هنگامی که دمشق باز آمد که خلیفه بغداد يك جامعه افتخار به عنوان خلعت برای او فرستاده بود.

لیکن نابستان بعد، صلاح‌الدین دوباره برگشت و باز قلعه کراک را در محاصره گرفت، با این تصمیم راسخ که به هر قیمتی شده آن را به تصرف در آورد، چون کم کم در بازارهای دمشق شایع می‌شد که راه دمشق به قاهره دوباره دچار ناامنی شده است، و این خود جداً به امور بازرگانی لطمه می‌زد. ما از ماجرای ابن محاصره دوم بطور مسلم به وسیله‌نامه‌ای آگاه شده‌ایم که بودوئن چهارم به اسقف اعظم هراکلیوس^{۱۸} و به امیران بزرگ فرقه‌های صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران، که در آن هنگام به مغرب زمین سفر کرده بودند نوشته است، و آن بزرگان از این جهت به فرنگستان رفته بودند تا از سلاطین آن دیار تقاضا کنند جنگ

17. Ségor

18. Héraclius

صلیبی تازه‌ای راه بیندازند. وقایع نگاران عرب نیز، از قبیل ابن الاثیر و بهاء‌الدین و ابوفرّج و ابوشامه شرح‌های متعددی در این باره برای ما برجا گذاشته‌اند. در دهم ماه ژوئیه ۱۱۸۴ صلاح‌الدین شهر کراک واقع در پای قلعه را اشغال کرد. از همه جا، یعنی از دمشق، از مصر، از حلب، از عمیدیه^{۱۹}، از ماردین و از سنجار، سپاهیانش به آنجا ریخته بودند، بطوری که هرگز چنین جمعیتی در آن منطقه دیده نشده بود. مسیحیان با شجاعت و سماجتی بیش از بار اول از خود دفاع کردند. آنان تنها به این اکتفا نمی‌کردند که در پشت دیوارهای قلعه محبوس بمانند، بلکه گاه‌گاه بیرون می‌آمدند، به دشمن تعرض هم می‌کردند و او را به ستوه می‌آوردند. محاصره که يك ماهی به درازا کشید کشنده بود. صلاح‌الدین سیرای آنکه به حساب رونودوشاتیون برسد و کلک او را بکند دستور داد کارهای نظامی مهمی از قبیل سوار کردن منجنیقهای سنگ‌انداز و برجهای غلطان به روی زمین و دالانهای متحرک سر پوشیده که تا پای خندق قلعه می‌رفتند انجام بدهند. نامه‌ای پر نقش و استعاره از قاضی الفاضل اهمیت‌ی را که مسلمانان برای سقوط این دژ قایل بودند چنین مجسم می‌کند: «آرزوی سقوط کراک عقیده‌ای است که گلو رامی، فشارد، غیاری است که دید راتاریک می‌کند، مانعی است که امیدها را خفه می‌سازد. گرگی که تقدیر به این دره آورده است (یعنی رونودوشاتیون) باید خرد شود. کراک که امیدوارم خداوند پیروزی نهایی نبرد آن را نصیب کند، بساد آور این شهری است که شاعر دربارۀ شیر گفته است: «روزی نمی‌گذرد که او آدمی را ندرد و از گوشت او تغذیه نکند، و یا

خون انسانی را ننوشد!» و ابوشامه نقل می‌کند: «سنگها دسته جمعی به روی برجها و بر سر کافران می‌افتند. این سنگها به مزغله‌ها و به مدافعان آنها می‌خورند؛ در میان ایشان کسی نیست که سرش را از سوراخ مزغل بیرون بیاورد و نوك آهنی در چشمش فرو نرود. شمشیر اسلام از نیام بیرون کشیده نمی‌شود مگر برای اینکه در گردن کافران همچون درغلافی جا بگیرد که آن را پاره می‌کند. سنگها با چنان کرامت و سخاوتی نثار سر دشمن می‌شوند که اندک وقفه‌ای در آن روی نمی‌دهند، و در میان امواج گردوغباری که از تاخت و تاز سواران ما بلند می‌شود برق نیزه‌ها همچون سپیده‌ای است که در شب طلوع کند. ما دشمن را به دم واپسین می‌رسانیم. دیوارهای کراک فرو می‌ریزند، و بدبختی بر سر کافران می‌بارد، وزره تنشان که با شمشیرهای ما پاره شده است اکنون فقط زخمهای ایشان را می‌پوشاند.» لیکن به رغم شور و هیجانهای شاعرانه و پیشبینی‌های مردانه ابوشامه، دیوارهای کراک فرو نمی‌ریختند و محصوران بخوبی پایداری می‌کردند. و همچون دفعه گذشته، لشکر شاه اورشلیم بسرعت به سمت قلعه تسخیرناپذیر کراک روانه شد. و دوباره صلاح‌الدین دست از محاصره قلعه کشید تا به مقابله با بودوئن که در گردنه‌های العال^{۲۰} واقع در شمال شرقی بحرالمیت موضع گرفته بود بشتابد. او می‌خواست پادشاه اورشلیم را به میدان جنگ فراخ و مساعدی مانند حسابان^{۲۱} و سپس به ماء‌العین^{۲۲} بکشاند، لیکن فرانکها گول نخوردند. آنگاه دو

20. El Al

21. Heshan

22. Ma Aïn

لشکر به یکدیگر نگر بستند، و سپس هر کدام در پشت افقهای جلبله
 ظاهر شدند.

به هنگامی که صلاح‌الدین به جبران ناکامیهای خود در برابر
 قلعهٔ رونودوشاتیون در سوزمین جلبله وحشت می‌پراکند، سلطان زنگی
 موصل، آن امیر ترسو و بدگمان، همچنان به کوبیدن در کاخهای
 شاهزادگان همچوار ادامه می‌داد تا مگر حس حسادت خانوادگی و
 دیرینهٔ ایشان را برانگیزد و اتحادیهٔ تازه‌ای علیه رهبر جدید اسلام
 یعنی صلاح‌الدین تشکیل بدهد. در این میان، الناصر خلیفهٔ عباسی بغداد
 خواست تا خود را به عنوان میانجی برای رفع اختلافات موصل و
 دمشق از طریق مسالمت‌آمیز پیشنهاد بکند، و رکن اصلی اختلافات در
 این بود که زنگیان به هیچ وجه حاضر نبودند سلطهٔ ایوبیان را بر سورهٔ
 شمالی و بربین‌النهرین برسمیت بشناسند. خلیفه مشکل پیدا کردن زمینه‌ای
 برای ایجاد توافق سیاسی بین طرفهای مخالف را به شخصی به نام
 علامه بدرالدین^{۲۳} واگذاشت، و او تنها کسی بود که به خاطر وجهه و احترام
 فوق‌العاده‌ای که در همهٔ مسراکز و محافل اسلامی داشت قادر بود این
 مسأوریت مشکل را به نحو مطلوبی انجام بدهد. بهاء‌الدین نیز با او
 همراه بود.^{۲۴} فرستادگان خلیفه در بیست و پنجم فوریه ۱۱۸۴ به دمشق

۲۳. در متن فرانسه کتاب بجای علامه بدرالدین نوشته است: دکتر

بدرالدین. (مترجم)

۲۴. این بهاء‌الدین که بعدها می‌بایست صلاح‌الدین را در همهٔ لشکر-
 کشیهایش همراهی کند در ۱۱۴۵ در موصل به دنیا آمده بود. او تحصیلات
 خود را در همان شهر و سپس در بغداد انجام داد، و در ۱۱۷۳ در شهر
 زادگاه خود به تدریس پرداخت. (مؤلف)

رسیدند و در آنجا مورد استقبال گرمی قرار گرفتند، چنانکه صلاح‌الدین از ادای احترام نسبت به این دو بزرگوار که از هر جهت در خور آن بودند هیچ کوتاهی نکرد. او از ایشان تقاضا کرد که در بازگشت به بغداد خلیفه را از تقوی و دیانت او و از حرمتی که برای رهبر مسلمین جهان قابل است مطمئن سازند. صلاح‌الدین به پیشواز ایشان تا به دم دروازه دمشق رفته، به افتخار ایشان مهمانی بزرگی در پایتخت برگزار کرده و ایشان را در کاخ خود که واجد همه گونه وسایل پذیرایی بود منزل داده بود. وقتی تشریفات معمول و جشنها و شادمانیها پایان گرفت و نمایندگان خلیفه بحث درباره مواد پیمان صلحی را پیش کشیدند که می‌بایست به اختلافات طرفین پایان بدهد و حدود و ثغور مناطق نفوذ هر یک را تعیین کند، صلاح‌الدین خویشمن را آشتی‌ناپذیر نشان داد. موصل مدعی بود که خانواده امرای زنگی حقوق قانونی مسلمی بر منطقه سوریه شمالی و بر دره فرات دارند، ولی صلاح‌الدین می‌خواست شهر حلب و حوزه «خبور» و مناطق تحت‌الحمایه خود در بین‌النهرین را نگاه دارد. او این شرط را برای امکان آغاز مذاکرات پیشنهاد می‌کرد که سلطان موصل باید شاهزادگان جزء منطقه را از الزام به رعایت سوگند وفاداری نسبت به خود آزاد سازد. در واقع صلاح‌الدین در این مذاکرات خود را طلبکار نشان می‌داد نه کسی که حاضر به معامله باشد. آیا او بسا محروم ساختن سلطان موصل از تبعیت زیردستانش نسبت به او می‌خواست وی را از دستیابی به سرباز محروم سازد، و یا چون می‌دانست که این شرط از طرف سلطان موصل رد خواهد شد می‌خواست مسئله میانجیگری خلیفه را بسی ثمرساز بگذارد؟ او می‌دانست که بیشتر شهرهای کوچک

بین‌النهرین جزو مناطق نفوذ و تیول موصل به شمار می‌روند، و اگر استقلال پیدا کنند قهراً مجذوب قطب سیاسی دمشق خواهند شد. نماینده سلطان موصل، وزیر قایمز^{۲۵}، این موضوع را فهمید و مذاکرات را قطع کرد. در نتیجه، سفیران خلیفه بغداد بی‌آنکه بتوانند اندک تأثیری در تغییر نظرات صلاح‌الدین داشته باشند به بغداد بازگشتند.

فصل دوازدهم

مسئله موصل

قایمز بدبخت که از منافع موصل همچون از منافع شخصی خود دفاع کرده بود جزای ناکامیابی در مذاکرات دمشق را با جان خود پرداخت. بیچاره همینکه به موصل برگشت از مقام وزارت خلع شد، امسال و زناش را از او گرفتند و بی هیچ محاکمه و بازخواستی در زندان به بند و زنجیرش کشیدند. لیکن او هواداران پر شور و علاقه‌ای داشت و این ظلم و ستم ناروای سلطان چندان چشمگیر و مهیج بود که دیری نگذشت موصل به آتش و به خون کشیده شد. آشوبها به شهرهای تابع نیز سرایت کرد و امرای محلی از هر گوشه سر به شورش برداشتند. خلیفه بغداد هم در همان دم که از صلاح‌الدین مسی‌خواست با سلطان موصل صلح کند خود یکی از بخشهای تابع موصل را تصرف کرد و با سلطان موصل به جنگ درآمد. عزالدین مسعود در برابر وسعت دامنه این شورشها و با ترس و تشویش از عواقب سیاسی آن، وزیرش را مورد عفو قرار داد، مقام و منزلت و مال و ثروتش را به او بازگردانید،

و آن عسده از امیرانی را که در نابود ساختن قایمز سماجت بخرج داده بودند اعدام کرد... قایمز هم در اسرع وقت از امیران نافرمان و از شاهان زیردستی که متمرصد و منتظر نزاعهای خانوادگی و تحریکات آشوبگرانهٔ مقریان درباری بودند انتقام گرفت، و برای آنکه خشم و قدرت خود را به ایشان نشان بدهد املاک یکی از آنان را به آتش کشید. زیان دیده که مظفرالدین نام داشت و شاهزادهٔ اربیل بود، فوراً قاصدی به نزد صلاح‌الدین فرستاد و از او درخواست کرد که در عالم دوستی با سپاهیان خود به‌دانش برسد. ضمناً به او پیشنهاد می‌کرد که حاضر است مبلغ پنج هزار دینار نیز برای تأمین هزینه‌های یک لشکر کشی مجدد به موصل بپردازد.

صلاح‌الدین بی‌آنکه درنگ کند راه فرات را در پیش گرفت. او سودی را که می‌توانست از اختلافات مزمن موصل با امیرنشینهای دور و برش بدست بیاورد ارزیابی کرد. در بیست و پنجم ماه مه ۱۱۸۵ در حران بود. چهار روز بعد، امیر اربیل را به این بهانه تسویف کرد که سخنان تحریک‌آمیزی دربارۀ شخص او و خانوادهٔ ایوبیان بر زبان رانده است، ولی در واقع علت توقیف این بود که وعدهٔ پرداخت پنج هزار دینار با همهٔ جذابیتش فقط سرابی بود دور از واقع، مانند همهٔ سرابهایی که در آن منطقه فراوان به چشم می‌خورد. عنوان امارت و منابع درآمد شهرهای حران و اورفه را نیز از دستش گرفت، و سپس چون ظاهراً بر اثر این اقدامات طلای موعود به دستش رسید امیر اربیل را آزاد ساخت، وی را غرق در احترام و افتخار نمود و دوباره متابع ثروتش را به او بازگردانید. پس از آن، در محلی به نام رأس‌العین با

فرستاده یکی از حامیان بین‌النهرینی خود بر خورد کرد که به او خبر می‌داد شاهزادگان مختلف روم و ایران و کردستان و ارمنستان و مسادا از حضور سپاهیان سوری در دره فرات نگران شده و سوگند یاد کرده‌اند که اگر صلاح‌الدین از نقشه‌های تجاوزکارانه خود علیه موصل دست برد ندارد همه در رأس نیروهای خویش مجتمعاً به مقابله با او خواهند شتافت. ظاهراً امیران مسورد بحث از آن بیمناک بودند که اگر موصل سقوط کند همان جنود مقدمه حمله صلاح‌الدین به سرزمینهای ایشان خواهد بود. این تهدیدها اندک تأثیری نبخشید. صلاح‌الدین پس از طی منازل، به جلو دیوارهای موصل رسید. عزالدین مسعود تلاش کرد تا دل او را به رحم آورد. بدین منظور مادرش را با یک عده از زنان جوان و برگزیده به نزدش فرستاد تا مگر مهر و عطاوفت او را همراه با صلح و آشتی بدست آورد. صلاح‌الدین به زنان روی خوش نشان داد و منتهای عزت و حرمت در حق ایشان بجای آورد، و حتی هدایایی نیز به ایشان تقدیم کرد، ولی از دادن آنچه ایشان می‌خواستند دریغ ورزید و تن به صلح و آشتی نداد. مادر سلطان موصل بیهوده می‌کوشید حس تأثر او را برانگیزد، و بدین منظور به او می‌گفت: «ما به هیچ وجه ادعایی نسبت به سوریه و مصر نداریم، چون خداوند این کشورها را به شما ارزانی داشته است. شما حدود این کشورها را از سمت فرنگیها که دشمنان منسوب ما یعنی اسلام هستند گسترش بدهید، ولی از سمت مشرق مرز شما لااقل همان رود فرات باشد. شما شهرهای بین‌النهرین را به ما برگردانید و اجازه بدهید تا فرمانروایان زنگی که

سابقاً ارباب و ولینعمت شما بوده‌اند بر این مناطق در صلح و آرامش حکومت کنند.» صلاح‌الدین اهل معامله نبود. بانوان را بازگردانید و دستور داد تا منجنیقها یا ماشین‌های محاصره را به دور موصول بکار بیندازند. برای محروم کردن ساکنان شهر از آب آشامیدنی خواست مسیر رود دجله را برگرداند. در حالی که سپاهیان سرگرم به انجام دادن این کارهای مهم بودند پیشامندی غیر مترقبه امید تصرف سرزمین ارمنستان را به دلش انداخت؛ در ماه ژوئیه سال ۱۱۸۵ پادشاه کشور مسیحی ارمنستان وفات یافت و بجای او یکی از سردارانش به نام بیگتیمور^۲ بر تخت سلطنت ارمنستان جلوس کرد. لیکن پادشاه آذربایجان، یکی از زیباترین ایالات ایران، خود را وارث شاه ارمنستان می‌دانست و بیگتیمور را غاصب اعلام کرد؛ این بود که با سپاهی گران به خلالت^۳، یکی از شهرهای کوچک ارمنستان، واقع در محلی که رود فرات از آنجا سرچشمه می‌گیرد پیش تاخت، بدین منظور که بیگتیمور را از سلطنت بیندازد و زمینهای او را به تصرف در آورده بیگتیمور با اینکه مسیحی بود به صلاح‌الدین متوسل شد و صریحاً به او پیغام داد که «ترجیح می‌دهد ارمنستان را به او تسلیم کند و خود در زمره خدمتگزاران او در آید ولی نبیند که ارمنستان به زیر یوغ سلطه ایرانیان کشیده شده است.» سلطان دمشق نسبت به این پیشنهاد حساسیت از خود نشان داد. او که داور اختلافات و حامی منافع عده زیادی از شاهزادگان جزیه شده بود در نظر داشت از همه این اختلافات و این رقابتهای خدابخواسته به نفع

2. Bigtimur

3. Khelat

سیاست خود بهره‌ور شود. این بود که فقیه عیسی را با جمعی از منشیان فوراً به پایتخت ارمنستان فرستاد تا همه آن پیشنهادهای دلفریب را به روی کاغذ بیاورند، و خود نیز که برای تصرف آن سرزمین تازه بیتاب بود دست از محاصره موصل برداشت. با این وصف، پادشاه آذربایجان بر صلاح الدین پیشی گرفته و زودتر از فرستادگان او به دم دروازه خللات رسیده بود. بیگتیمور که از قضا یکی از دختران پادشاه آذربایجان را به زنی گرفته بود مجبور شد که ازین پدرزنش و صلاح الدین یکی را انتخاب کند. صلاح الدین هنوز دور بود؛ و از طرفی هم تردید جایز نبود، چون پدر زن تهدید کرده بود که اگر داماد به فرمان او گردن نهد سرش را خواهد برید و مملکتش را به آتش و به خون کشید. این بود که بیگتیمور همه خواسته‌های پادشاه آذربایجان را اجابت کرد، و وقتی فرستادگان سوری صلاح الدین از راه رسیدند دیگر خیلی دیر شده بود، یعنی ارمنستان ارباب خود را یافته بود. صلاح الدین از این ماجرا در میافارقین که پس از نبردی شدید به تصرف در آورده بود آگاه شد؛ ناچار راهش را کج کرد و برای بار سوم سپاهیان خود را به دم دروازه‌های موصل کشانید. در آن هنگام در نیمه‌های فصل تابستان بودند و گرما در آن مناطق بیداد می‌کرد، چنانکه صلاح الدین سخت بیمار شد و به بستر افتاد. حال مزاجیش روز به روز وخیم‌تر می‌شد و پزشکانی که بر بالینش می‌آمدند از شفای او نومید شده بودند. آنان به او پیشنهاد کردند که فوراً به حران نقل مکان کند، چون هوای آنجا معتدل و سالم است و «ممکن است رحمت او را آرام‌تر کند و به تأخیر بیندازد.» او را بسا سخت روان و در حالی که اغلب هذیان می‌گفت بردند، و در راه نیز

چندین بار از هوش رفت، بطوری که اطرافیانش باور نداشتند که او زنده به دروازه‌های شهر برسد. خبر نزع او به سرعت در سوره و موصل منتشر شده. ساکنان موصل طبعاً خوشحال شدند و به میمنت این ماجرا جشن گرفتند. تنها وزیر قایمز بود که عاقلانه به مصالح و منافع کشورش می‌اندیشید. او سلطان عزالدین مسعود را قانع کرد به اینکه نه تنها در شور و شادی مردم عادی شرکت نکند، بلکه باید از آخرین حضور ذهنهای دشمن محاضر برای گرفتن امضای صلح از او استفاده کند؛ و در توضیح این مطلب به ولیندمت خود گفت: «اگر صلاح‌الدین بسیرد تعهدهایی که شما به گردن خواهید گرفت هیچ اعتباری نخواهند داشت، زیرا هنوز صلاح‌الدین به خاک سپرده نشده ایوب‌بیاں امپراتوری او را از چنگ هم نخواهند قاپید؛ برادران شکم‌پس‌ران را خواهند درید و پسر عموها نیز به وسط خواهند ریخت. آنگاه شما خواهید توانست از این کشمکشهای خانوادگی استفاده کنید تا آنچه را که تحت فشار اجبار و مقتضیات زمان از دست داده‌اید باز پس بگیرید. ولی اگر صلاح‌الدین جان به جان آفرین تسلیم نکند - هر چند این امر غیر ممکن به نظر می‌رسد - آن وقت شما در وجود او نه یک دشمن کینه‌توز و سمج در نابودی خودتان، بلکه متحدی توانا خواهید یافت که خطا می‌کنید اگر ارج و قدر او را ندانید و با دست کم بگیرید. در این صورت شما مطمئن خواهید بود آنچه را که از مستملکاتتان باقی مانده است حفظ خواهید کرد و برای رعایای خود که از این جنگ پایان‌ناپذیر خسته شده‌اند رفساد و آسایشی را که در آرزوی آن هستند تأمین خواهید کرد.» این استدلالها به عقل سلطان درنت و بجا آمد. فوراً هیئتی را به نزد صلاح‌الدین فرستاد و از ایشان

خواست تا هر چه زودتر دربارهٔ صلح با او مذاکره کنند. صلاح‌الدین که تا اندازه‌ای بر ناتوانیهای جسمانی خود فایز آمده بود از آن هیئت با متانت و حرمت استقبال کرد. با انعقاد پیمان صلح در آستانهٔ مرگ موافقت کرد، ولی با شرایطی که اگر موصل را گرفته و عزالدین مسعود را بده بند کشیده بود می‌توانست آنها را به او تحمیل کند. او خواستار واگذاری پایتخت کردستان و بین‌النهرین شد و تحمیل کرد که فرمانروایی خاندان ایوبیان بر شهرستانهایی که خود رضا می‌دهد ادارهٔ آنها تحت نظارت موصل بماند بر رسمیت شناخته شود؛ و ضمناً در مساجد موصل خطبه به نام او خوانده شود. و عزالدین مسعود که معتقد بود صلاح‌الدین مردنی است و با مرگ او همهٔ این تعهدات خفت بار خود بخود منتفی خواهد بود این پیمان صلح را امضا کرد، پیمانی که او را تابع و مخدوم سلطان دمشق می‌نمود. و لیکن صلاح‌الدین که در دوروبر او بسیار آهسته حریف می‌زدند کم‌کم به حال می‌آمد و در عین حیرت و تعجب کمان و اطرافیانش خود را باز می‌یافت.

با این وصف، خبر مرگ او پیش از هر وقت از راه خط سیر کاروانها در همه جا پخش شده و مردم سوریه را به بهت و حیرت انداخته بود. پسران و برادرانش بر مرگ آن سرور از دست رفته گریستند و به فکر دست‌یافتن به ماترک سیاسی او افتادند. ناصرالدین محمد امیر حمص و پسر شیرکسوه معروف، یعنی همان عمویی که برادرزادهٔ جوانش را ناخواسته با خود به راه مصر و به راه افتخار کشانده بود، تصمیم گرفت که سوریه را به تصرف در آورد و خود را سلطان و جانشین صلاح‌الدین اعلام کند. نخست کوشید تا موافقت فرمانداران شهرهای مهم را با این نیت

خود جلب کند؛ لیکن بهای این بی احتیاطی خود را گران پرداخت، چون به دستور صلاح الدین مسمومش کردند و حکومت حماة به اسدالدین شیر کوه نوادة عمویش که پسر بچه درازده ساله‌ای بسود واگذار شد. مورخین عرب نقل می کنند که صلاح الدین این بچه را بسیار دوست می داشت. گویند يك روز که با او حرف می زد و درباره تحصیلاتش، بویژه درباره قرآن خوانیش پرسشهایی از او می کرد بچه جواب داد: «قربان، من در مطالعه قرآن به آیه‌ای رسیده‌ام که می فرماید: کسانی که اموال و دارایی یتیمان را غارت می کنند به کام آتش بی‌امانی درخواهند افتاد که ایشان را در این دنیا نابود خواهد کرد، به انتظار روزی که به آتش جهنم سوخته شوند.» ضمناً این نکته را نیز به گفته اضافه می کنند که صلاح الدین به شنیدن این پاسخ لبخند زد و به روی خود نیامورد که نوۀ شیر کوه بمازگو کننده عقیده همه آن کسانی است که معتقدند صلاح الدین ثروت سیاسی خود را از پسر یتیم نورالدین کش رفته است.

در بیست و سوم ماه مه ۱۱۸۶ صلاح الدین به دمشق باز می گشت. در آن هنگام بر شهر حلب، که اداره آن را به پسر خود الملك الظاهر سپرده بود، و بر موصل و بین النهرین و سوریه و مصر فرمانروایی داشت و از هر وقت دیگر مقتدرتر شده بود. از فاتح در دمشق با شور و شادی و هیجان عمومی استقبال شد. او نیروی اسلام را به آن بازگردانده بود. گروهی از دولتهای عربی سه چهارم اطراف دولت لاتینی اورشلیم را احاطه کرده بودند، و از آن پس صلاح الدین که بانی و عامل اصلی این وضع بود می توانست بر احنی و با فراغ بال با آینده

روبرو شود و کار بنای امپراتوری بزرگی را به پایان برساند که از کتاره-
 هسای رود نیل تا سواحل دجله گسترده بود. او می‌توانست این مهم را
 بسا وارد آوردن ضربه نهایی بر پیکر دولتهای فرنگی رو بسد ضعیفی به
 انجام برساند که از هم‌اکنون بر اثر رقابتهای نابجا بین خود به درجه‌ای
 کور شده بودند که نمی‌دیدند زمین از زیر پایشان در می‌رود. نیروهای
 امپراتوری اسلام رو به مجهز شدن می‌روند و اراده‌ها در خونین‌ترین
 جهادهای متحد می‌شوند، جهادهایی که جنگهای قبلی صلاح‌الدین در
 مقایسه با آنها جلوه‌ای بیش از گردشهای نظامی نخواهند داشت. نبردی
 که می‌توان آن را مقدمه جنگهای آینده ما بین اسلام و مغرب دانست
 بزودی در میان دو دنیایی در خواهد گرفت که هر دو نسبت به هم بیرحم
 خواهند بود.

فصل سیزدهم

وضع بحرانی صلیبیون

در آن هنگام، وضع مسیحیت در خاورزمین چگونه بود؟ از زمانهای قهرمانی نخستین جنگهای صلیبی به رهبری مردانی چون پطرس راهب^۱، گوتیه‌های^۲ تهیدست، ژرار دومارنگک^۳، گودفروا دوبوی یون، بودوئن‌های نخستین و آنژهون فولک^۴ دور افتاده بودند، مردانی که با وجود مشکلات بیشمار توانسته بودند توده‌های پر شور و شوق را به سوی خاورزمین توراتی و انجیلی، یعنی سرزمین خاخامها و اسقفها و به سوی اورشلیم نورانی که در دیار خود در مغرب زمین این همه خواب آنرا می‌دیدند و در رؤیای دست یافتن به آن بسر می‌بردند رهبری کنند. هان ای اورشلیم، این تنها به امید زیارت دیوارهای مقدس تو، افراشته

1. Pierre L'Ermitte

2. Les Gautier Sans - Avoir

3. Gérard de Martigue

۴. Angevin Foulque اینها همه کسانی بودند که جنگهای اول صلیبی

در پشت کوه‌های خسا کستری رنگگ «یهودی» و برای بالا رفتن از تپه-های فرو ریخته کالوره و سیون،^۶ نظیر توده‌های انباشته از استخوان‌های صد قرن بود که مهاجرتهای عظیم قرون وسطایی صورت گرفت. فلسطین در آن هنگام سرزمین نبردها و جایی بود که دنیای تازه‌ای در آن شکل می‌گرفت و بسا خون روستائیان ساده دل و دلاوران جنگی‌اش تظہیر می‌شد، مردانی که پیش از آنکه از تب بیماری یسا از گرسنگی بمیرند خوشحال بودند از اینکه ناگهان و از دور بر جهای شهر داوود، طلایی از نور خورشید هزار ساله را می‌بینند. آری، مگر اورشلیم یا بیت‌المقدس برای تخیلات آشفته بر اثر قصه‌های نسلها زائر همان خاورزمینی نبود که شهرهای افسانه‌ای و بهشتهای روشن و بازارهای بسا گنجینه‌ها و صلیبهای نورانی داشت، صلیبهایی که بعضی کسان دیده بودند در شبهای صاف و آرامی به صفا و آرامش شبهای اول آغاز جهان در آسمان بی-اندازه بزرگ می‌شدند؛ سرزمین مقدسی که در آن کلام خدا به صورت انسان نازل شده بود؛ سرزمینی که در آن آنهمه تمدنهای باستان معابد خود، خاطره هیجان‌انگیز خداپسان خود و حماسه‌های خود، خاطره پیروزیها و تلاشهای خود و یادگار ابدی مقبره‌ها و شهرهای خود را برجا گذاشته‌اند. در آن زمانها ایمان و اعتقادی آتشین رگ غیرت کسانی را به جوش می‌آورد که صلیبی می‌شدند، یعنی بستگان و داروندان و رفساه و خوشی خود را ترك می‌گفتند تا با گذر از آن همه سرزمینی که ایشان را از بیت‌المقدس جدا می‌کرد متحمل رنجها و ناراحتیها و

۵. Calvaire ظاهر همان تپه است که عیسی را روی آن به صلیب کشیدند.

۶. Sion تپه دیگری در نزدیکی شهر اورشلیم. (مترجم)

خستگیهای فوق انسانی بشوند. اروپای کاتولیک در این جهش توده‌های بیشمار به سوی آرمانی والا و مذهبی، که بیشک در تاریخ جهان بیمانند است، در این اشتراک فکری و معنوی زائران مسلح و در این تغییر و تحول آدمیان، از ادنی مردمان گرفته تا پادشاهان، که همه عاشقانه شیفته خدا شده بودند، به افتخار فناپذیری دست یافته است. و لیکن دیگر زمان فداکاریهای ناب و بی غل و غش سپری شده بود. اکنون دیگر از تحریکات و تشویقات شورای کلرمن^۷ و از انضباطهای حاکم بر حسرکتهای نخستین، که در آن نجیب‌زادگان دلیر به صف جنگجویان صلیبی در می‌آمدند، و نه تنها فرمان دادن بلکه اطاعت کردن نیز می‌آموختند، و از عنوانهای بدست آورده در نخستین جنگ صلیبی، که مشهورترین نمایندگان اشراف فرانسه نیز طالب آن بودند، بر خود می‌بالیدند یک قرن گذشته بود. زمان تغییر کرده بود. نجیب‌زادگانی فرنگی و قشربانی نظامی - مذهبی در سرزمین سوریه مستقر شده بودند. نظام ملوک‌الطوایفی بدون رعایت تعادل سالمی که جامعه مغرب زمین بدان دست یافته بود گسترش یافت. خوشبختانه شاهانسی چون آمواریها و بودوئن‌ها فرمانروایان باشعور و دلیری بودند؛ لیکن اطمینان و اعتمادی که گروه‌های فئودال مستقر در امپرنشینهای خود به خود داشتند توجیه کننده محدودیتهای بیشماری است که در برابر اعمال قدرت و اختیارات پادشاهان لاتینی ایجاد می‌شد. فرمانروای اورشلیم که بر قلعه یک بنای فئودالی یعنی در رأس فئودالها قرار گرفته است در قلمرو موروثی خود

۷. Clermont از شهرهای فرانسه در ۳۸۲ کیلومتری جنوب پاریس، که

در سال ۱۰۹۵ میلادی شورایی به ریاست پاپ اوربن دوم در آن تشکیل شد و تصمیم به آغاز جنگ اول صلیبی گرفت. (مترجم)

در فلسطین و فینیقیه جنوبی به کنار زده شده است، و از آنجا جز برای انجام رسالت خان خانی خود، و در صورت امکان جز برای ترمیم بی-احتیاطیها و شکستهای امرای تابع خویش بیرون نمی آید. اودر کارهای ایشان تنها در زمانهای بحرانی دخالت می کند. تا به کمکشان بشتابد، از آنان در برابر دشمنان خارجی دفاع کند، در وقفههایی که بر اثر انقطاع نسل در اداره امور قلمروشان پیش می آید این وظیفه را به عهده بگیرد، و وقتی که دعاوی و اختلافهای فیمابین ایشان به دادگاه عالی کشانده می شود او نقش حکمیت خود را ایفا کند. منشاء و مبدأ و هدف جنگهای صلیبی و کمک بیدریغی که پاپ به روحانیون مسیحی خاورزمین کرد همه موجبات مسلمی بودند برای اینکه آنان از موقعیت ممتازی برخوردار باشند. به همین جهت است که اسقف اعظم اورشلیم مستقیماً در امور مملکت دخالت می کند، و حتی گاهی از حدود حقوق و اختیارات خود نیز پا فراتر می نهد. علاوه بر این، تحت تأثیر محیط تازه‌ای که خاورزمین است، محیطی که در آن چنان ناگهانی و با امتیاز مستقر شده‌اند و با محیط صومعه‌ها و کلیساهای اروپایی فرق بسیار دارد، روحانیون در اینجا کم کم آن خشکی و آن تعصب و پرهیزگاری اولیه را از دست داده و خودسریهای نابجایی از خسود نشان داده‌اند که به مقام و به حرفة روحانی‌شان لطمه زده است. در عوض، صاحب ثروت و اموال فراوانی شده، و چون املاک فراوانی از مؤمنان مسیحی متعصب و از شاهزادگان با تقوی به ارث به ایشان می‌رسید در خاورزمین املاک بسیار غنی و پر ثروتی را مالک شده بودند. و تازه این وضع در خاورزمین به هیچ وجه صورت غیر عادی نداشت، زیرا در همان زمان تقریباً تمامی شهر

دمشق از اموال وقفی تشکیل می‌شد که عایدات آنها به مساجد و به اماکن مقدس مسلمین اختصاص داشت. لیکن با این ترتیب، وضع خاصی در این دنیای حساس خاورزمین مسیحی قرن دوازدهم بوجود آمده بود. بعضی از فرقه‌ها بی‌آنکه نظر اورشلیم را بپرسند در انعقاد قراردادهای توافق محلی با دشمنان مذهب و ایل و تبارشان تردیدی به خود راه نمی‌دادند. آنان حق حمایت خود را همراه با امتیازات مادی، از قبیل اخذ عوارض و راهداری و گمرک و انحصارات و حقوق سلطانی، به بازارگانان عرب می‌فروختند و از این راه سودهایی حاصل می‌کردند که از درآمدهای پادشاه و دربار او به مراتب فزونتر بود. در رأس بنای عظیمی که طبقات روحانی در سوریه فرنگی نشین برافراشته بودند اسقف اعظم اورشلیم قرار داشت که شاه تاج خود را از دست او می‌گرفت. مقام و موقعیت چنین شخصیتی هرگز ممکن نبود به کسی تفویض شود مگر به یکی از مقامات والای روحانی که تاریخ کلیسا نمونه‌های متعددی از آنان به ما عرضه کرده است.

بساری، در این اوقات آشفته که مسیحیت خاورزمین تماماً در معرض تهدید صلاح‌الدین قرار گرفته بود اسقف اعظم بسیار بدی در صحنه قرار داشت، و او هر ا کلیوس بود که مقام اسقف اعظمی اورشلیم و اسقفی قیصریه را به پادشاه وفاداریش نسبت به معشوقه خود ملکه آنیس^۱ صادر شاه بدست آورده بود. این روحانی بدبخت مراحم و همچنین‌های بانویی را که به اوج عظمت و افتخارش رسانده بود خیلی زود فراموش کرد و خجالت نکشید از اینکه کامیابی خود را در کسب معشوقه تازه

و بسیار زیبایی به رخ بکشید که پاك دو ریوه‌ای^۱ نام داشت و زن بازرگانی از اهالی نایلس بود که به دستور خود اسقف در اورشلیم مسمومش کرده بودند. چنین عملی که از مقام چنان و الابی سر بزند قهراً بایستی ثمرات تلخ خود را بیارود، و مورخین قدیم جنگهای صلیبی آداب و رسومی را که در آن هنگام در شهر مقدس پاگرفت بخوبی مجسم کرده‌اند. بدین گونه قدرت پادشاه به وسیله قدرت اسقف اعظم و امیران بزرگ تابع و طبقات نجبا و روحانی و حتی اعیان و اشرافی که جلب موافقتشان برای انجام همه کارهای مربوط بسه تأمین امنیت کشور لازم می‌نمود محدود شده بود. این خود عیب بزرگ يك نظام سیاسی است که باید خود را بسا تعداد زیادی از منافع متناقض و مغایر آشتی بدهد. در هیچ جای دنیا همچون در ارض اقدس نظام ملوک الطوائفی این گونه خود را مستقل نشان نداده است؛ در آنجا قدرت واقعی به رعایایی تعلق داشت که امیران تابع و حتی زیردستان امرای تابع نیز جزو آن بودند و هر لحظه در اداره مملکت و در رهبری سیاست آن دخالت می‌کردند، و چنانکه احکام مشهور صادره از محاکم اورشلیم در عهد صلاح‌الدین ثابت می‌کند در اعمال قوه مقننه و قوه قضائیه نیز دست داشتند. این قرار، قدرت پادشاه تا به حد ساده‌ترین مفهوم آن تنزل کرده بود. شاه را عده زیادی از واسطه‌های سودپرست دوره کرده بودند که سیاست را در جهت منافع خود می‌گرداندند، و شاد نمی‌توانست در وسط شبکه‌ای فشرده از توطئه‌ها که دایم در دور و برش چیده می‌شد بجز در زمینه‌های بسیار محدود اعمال قدرتی بکند که مؤثر باشد، او بدون

تصویب کثیثان و بازارگانان و تیول داران آشوب طلب نمی توانست هیچ تصمیمی بگیرد، و پادشاهی همچون بودوئن چهارم که دارای قدرت و شهامت کم نظیری در میدان جنگ و روشن بینی و شایستگی فوق العاده ای در امور سیاسی بود همینکه موضوع حل مسایل نگران کننده ای مربوط به آینده کشور محصور در حیطه اسلام پیش می آمد که با شمشیر صلاح الدین هر دم به فتح تازه ای دست می یافت و اورشلیم را تهدید می کرد هیچ اختیاری نداشت که کاری انجام بدهد. او بجای اینکه به کارهای فوری مربوط به خطرات آتی تهدید کننده مملکت بپردازد وقت خود را به آرامش بخشیدن به نزاعها و به راضی کردن خودخواهیهای اعضای متنفذ جمعیتی صرف می کرد که بینشان تفرقه افتاده بود و بر اثر شکستهای تازه ای که در زندگی خورده بودند در تشخیص مصالح کورتر از بودوئن چهارم پادشاه بدبختی شده بودند، که او با وجود کوری آتش قهر خدایی را که از آسمان بر سر اورشلیم برای تطهیر آن از ناپاکیهایش فرو می ریخت می دید.

پادشاه جوان، تنها چهره درخشانی که در آن قرن سرشار از فاجعه برای دولتهای لاتینی خاورزمین مشخص بود، و بیشک تنها کسی هم بود که با فعالیت تمام می توانست برای نجات اورشلیم از فاجعه اقدام کند، کم کم بسر اثر بیماری علاج ناپذیرش رو به خاموشی می رفت. بیچاره با وجود آتش سوزانی که در دانش نهفته بود و دلش را می سوزانید، با وجود آسیبهای ناشی از درد دیگری غیر از بیماری خودش که فزونی اثرات شوم آن را در دوروبر خویش می دید، و بسا اینکه علاقه مند بود در روزهای غم انگیزی که فرا رسیدن قریب الوقوع آن را

حس می‌کرد در رأس مسیحیت بماند، آخر مجبور شد از سلطنت کناره بگیرد. برای تأمین جانشینی خود و تعیین کسی که می‌بایست پس از خودش بر تخت سلطنت اورشلیم بنشیند خواهر ارشدش را به عقد ازدواج گی‌دولوزینیان^{۱۰} در آورد و زمام امور مملکت را به دست او سپرد. این انتخاب به مذاق امرای تابع خوش نیامد و موجب بروز اختلافات تازه‌ای گردید. ریمون نسد سوم، امیر طرابلس، که در رأس نارضایان قرار داشت ادعا کرد که پیش از گی‌دولوزینیان مستحق جانشینی شاه را دارد. با هو و چنگال از دربار بیرون آمد، بر ضد شاه مسلح شد و عده زیادی از باغبان نافرمان از او امر شاهانه را با خود همراه کرد. عاملی که برای پیشرفت اقدامات او مساعد بود بی‌لیاقتی گی‌دولوزینیان در امور نظامی بود، کسی که در همه جا به عنوان مسئول پیشرفتهای صلاح‌الدین معرفی می‌شد. وضع صورتی پیدا کرده بود که همه کارها را جسدأ به ضایع شدن تهدید می‌کرد، بودوئن چهارم که به هیچ قیمتی نمی‌خواست به عنوان عامل ورشکستگی فرانکهای سوریه شناخته شود در برابر اتحاد امیران تابعش تسلیم شد. دست شوهر خواهرش را از کارهایی که به او سپرده بود کوتاه کرد، وی را از مقام نیابت سلطنت عزل نمود و حتی عقد ازدواج او با خواهر خود را نیز بر هم زد. آنگاه نوبت به گی‌دولوزینیان رسید که سر به شورش بردارد. او به عسقلان رفت و پادگان آن شهر را بر ضد شاه مجهز کرد. بودوئن وی را به دادگاهی متشکل از نجیب‌زادگان و روحانیون خواست تا آن دادگاه دربارهٔ خیانت و حقی ناشناسی او قضاوت کند، گی‌دولوزینیان پاسخ این

10. Guy de Lusignan

دادخواهی را با تاراج منطقه «داروم» و با کشت و کشتار باریه‌نشینان معصوم، که گله‌های خود را در اسوای قدرت شاه با خیال راحت می‌چرانند، داد. پادشاه اورشلیم با سپاهی به عزم ورود به عسقلان حرکت کرد، ولی وقتی به آنجا رسید دید که درها را به رویش بسته‌اند، گیوم صوری نقل می‌کند که: «شاه صد ازد و دستور داد تا درها را به رویش بگشایند. سه بار با دست خود به دروازه اصلی کوبید ولی هیچکس پیش نیامد که جوابش را بدهد. اعیان شهر از دیوارها بالا رفته بودند و انتظار عاقبت ناز را می‌کشیدند.» از بودوئن چهارم در یاقا با روی خوش تری استقبال شد و او آنجا را از دست شوهر خواهر سابقش گرفت. در عکا مجلسی تشکیل داد تا آن کنت شورشی را محاکمه کند، و با این وصف، او مدافعانی پیدا کرد که یکی از ایشان اسقف اعظم اورشلیم و دیگر پیشوایان فرقه‌های صومعه‌داران (تامیلیه) و خسته‌خانه‌داران (هوسپیتالیه) بودند؛ لیکن روزهای آخر حیات این پادشاه بزرگ نزدیک می‌شد، و چون نمی‌خواست مرگش بهانه‌ای برای برپا شدن نزاعهای شدید به منظور دست یافتن به تخت و تاج پادشاهی باشد زمام امور را به دست کنت یسا امیر طرابلس سپرد، و شاهزاده بودوئن پنجم را نیز به عنوان جانشین او تعیین کرد. می‌گویند این بودوئن کوچولو طفل پنج ساله‌ای بود که از ازدواج اول شاهزاده خانم سبیل^{۱۱} تسواهر بزرگ شاه بامارکی موفروا^{۱۲} بوجود آمده بود. رونه‌گروسه می‌نویسد: «در حضور پادشاه محاضر مقرر شد که اگر بچه پیش از انقضای مدت ده سال فوت

11. Sibylle

12. marquis de Monferrat

کند ریموند سوم تا پایان ده سال در مقام نیابت سلطنت باقی خواهد ماند تا به پاپ و امپراتور آلمان و پادشاه فرانسه و پادشاه انگلستان مهلت داده شود درباره حقوق دو دختر شاه آموری، یعنی شاهزاده خانم سیبیل و شاهزاده خانم ایزابل، تصمیم بگیرند. آنسدهٔ زمانه پس از اتخاذ تصمیمات نهایی که قانونی بودن سلسلهٔ پادشاهی اورشلیم را تأیید می‌کرد پادشاه جذامی در ماه مارس ۱۱۸۵ جهان را بدرود گفت. چهره‌های شریف و بزرگوار از افق سیاسی سوریه محو می‌شد، به عبارت دیگر، يك پادشاه بزرگ مسیحی در عنفوان جوانی از پا می‌افتاد و مملکتش می‌رفت تا در میان همهٔ جنگی بی‌امان فرو بریزد. و عجب آنکه در میان آن همه آدمهای مغرور و از خود راضی که علاقه‌مند بودند خود را برای نسل بعدی افگشت نما سازند، کسی نبود که بتواند تملاشهای همگانی را هماهنگ سازد، تشکیلات درستی برای دفاع از اورشلیم بدهد و مرقد مطهر عیسی را که همه نگهبان آن بودند از افتادن به دست غیر مسیحیان نجات بدهد. صلاح‌الدین دیگر زحمتی نخواهد داشت بجز اینکه در رأس ممالیک خود ظاهر شود تا در ظرف چند ساعت در روز بدین حطین^{۱۲} جنگاوران فرانک را که به رهبری شاهزادگان نادور- اندیش به عزم جنگ و کشتار رهبری می‌شوند درهم بشکند. کافی است به فلسطین بیاید تا آنجا را در ظرف چند روز تسخیر کند و از پیروزی به پیروزی پیش برود تا به نابودی تقریباً کلی اقلیم اورشلیم توفیق یابد.

۱۳. Hattin یکی از دهکده‌های فلسطین نزدیک دریاچه طبریه که

صلاح‌الدین در آنجا فرنگیها را شکست داد و گوی دو اوزن بیان پادشاه اورشلیم را اسیر کرد. (مترجم)

یکی از کارهای اول نایب السلطنه اورشلیم امضای يك قرارداد متاركة چهار ساله با صلاح الدین بود، و او با این کارش امیدوار بود که فرصتی برای آماده کردن خود بیابد. بلافاصله پس از امضای این قرار داد هیئتی را به عنوان سفارت، مرکب از امیران بزرگ فرقة صومعه داران و خسته خانه داران، به اتفاق اسقف اعظم اورشلیم، به اروپا فرستاد تا از پادشاهان کشورهای مغرب زمین در خواست کمک بکنند و وخامت وضع کشورهای لاتینی خاورزمین را به آگاهی ایشان برسانند. فرستادگان روحانی در یافا به کشتی نشستند و به خیر و خوشی به بریندس^{۱۴} رسیدند. پاپ لوسیوس سوم و امپراتور فردریک باربروس (ریش قرمز) در آن هنگام در ورون^{۱۵} بودند. امپراتور آلمان قول داد که هر چه از او بخواهند دریغ نکند، و با این وصف، حتی يك سرباز مزدور هم به کمک نفرستاد. و اما نایب عیسی یعنی پاپ، تعدادی احکام دایر بر عقو گناهان صادر کرد و توصیه نامه هایی هم به عنوان پادشاهان نوشت. پس از برگزاری مراسم ختم و عزاداری رهبر فرقة صومعه داران که در شهر «ورون» بر اثر ابتلا به يك بیماری مسری جان سپرد، دو نماینده اعزامی دیگر بی آنکه دل سرد بشوند به فرانسه، که در آن هنگام فیلیپ اوگوست بر آن سلطنت می کرد، رفتند. وقتی به پاریس رسیدند نامه سفارشی پاپ را همراه با کلیدهای شهر اورشلیم و برج داوود و مقبره عیسی مسیح به پادشاه

۱۴. Brindes بندری در ایتالیا بر ساحل آدریاتیک که امروزه به بریندیزی

مشهور است.

۱۵. Vêrone شهری در ایتالیا در مغرب و نیز که ایتالیا بیه آن را ورونا

گویند. (مترجم)

فرانسه تقدیم کردند. فیلیپ اوگوست که از داستان تلخ بسدبختیهای مسیحیان خاورزمین صمیمانه بهرقت آمده بود فوراً خواست تا خواسته‌های صلیبیون را برآورد و به عزم حرکت به سوی ارض مقدس به کشتی بنشیند. اطرافیانش بر او خنده گرفتند که گرفتن چنین تصمیم عاجلی کار درستی نیست. آنگاه فرستادگان اورشلیم به انگلستان به نزد هنری دوم رفتند. هنری از اسقف اعظم و از همراه او با عزت و احترام هرچه تمامتر استقبال کرد، لیکن هر اکتیوس مرتکب خطای ناشایسته‌ای شد و پادشاه انگلیس را به سبب رفتاری که با کلیسای کاتولیک در پیش گرفته بود سخت ملامت کرد. حتی کار جسارت را به جایی رسانید که شاه را در حضور همگان به قتل اسقف کانتربری^{۱۶} متهم کرد و وی را برای توشیح قانون کلارندون^{۱۷}، که اختیارات محاکم شرعی و کلیسایی را محدود می‌کرد سرزنش نمود. و وقتی پادشاه انگلیس که ذاتاً آدم ملاحظه‌کاری بود، به لحنی نه چندان سیاسی به او تذکر داد که از شنیدن چنین سخنانی از زبان او برآستی متعجب است، کشیش بی‌شرم که به دستگیری معشوقه‌اش به مقام اسقف اعظمی اورشلیم رسیده بود به او چنین پاسخ داد: «شما می‌توانید با همان خشم و خروش عادی خود بر من بتازید؛ می‌توانید با من نیز همان رفتاری را بکنید که با برادر روحانی تامس بکت^{۱۸} کرده‌اید.

۱۶. Cantorbery کلیسای بزرگی که خود انگلیسیان آن را کانتر بوری

Canterbury گویند.

۱۷. Clarendon قریب‌ای است در شرق سالسبوری که هنری دوم در آنجا

قانون محدودیت محاکم شرع را گذرانید.

۱۸. Thomas Becket اسقف کلیسای کانتر بوری که به تحریک هنری ←

به هر حال، برای مسن بسی تفاوت است که در سوریه، در زیر ضربات مسلمانان از پسا در آیم یا در همینجا به دست آدمی مثل شما که شریوتر از هر یک از آن وحشیان هستید کشته بشوم.» بی هیچ زحمتی می توان حدس زد پادشاه انگلستان که مسلماً از قدیسین نبود ممکن نبود بتواند دلش را راضی به جواب مساعد دادن به چنین سفیری بکند که با توصیه نامه پاپ به حضورش آمده بود و کمک می خواست. بدین گونه، هر اکلیوس که در حین ترگگ گفتن ارض اقدس به خود باایده و گفته بود که در بازگشت از فرنگستان پادشاهان فرانسه و انگلستان را به دنبال خود خواهد آورد، همانطور که با دست خالی رفته بود با دست خالی هم برگشت، و اقلیم اورشلیم نتوانست بجز دریافت چند فقره عفو نامه از جانب پاپ انتظار دریافت هیچ کمکی از جانب مغرب زمین داشته باشد. ناکامی مأموریت اسقف اعظم جوامع فرنگی سوریه را به حیرت دچار کرد، و همه سرنوشت خود را رها شده به امان فاتیح کرد یافتند. و از آنجا که گویسی چنین یأس و سرخوردگی کافی برای از پا در آوردن مسیحیان بدبخت خاور زمین نبود ماجرای نابیوسیده ای هم پیش آمد که فلسطین را در آشوبها و ناامنیهای تازه ای فرو برد. در ۱۱۸۶ آن طفل معصوم، بودوئن پنجم، ناگهان در عکافوت کرد. جسد او را در کنار قبر گودفروا دوبویسن^{۱۶} به خاک سپردند، و گور او آخرین گور شاهانه ای بود که در پای تپه «کالور» قرار گرفت. هرزه درایانی ادعا کردند که شادزاده خانم

→ دوم کشته شد زیرا پادشاه بر سر دفاع از حقوق روحانیون میانه اش بهم خورده

بود (۱۱۷۰). (مترجم)

۱۹. رجوع شود به زیر نویس شماره ۱۲ فصل اول. (مترجم)

سیبیل پسرش را مسموم کرده بود تا شوهر دوم خود گئی دولوزینیان را بر تخت سلطنت بنشانند. عده‌ای هم امیر طرابلس را متهم کردند که او قاتل حقیقی آن شاهزاده است، و به دستور او آن طفلک را کشته‌اند. به هر تقدیر، نتیجه این سروصداها هر چه بود تنها یلک سوال برای داوطلبان دست یافتن به تاج و تخت پادشاهی مطرح بود، و آن اینکه کدامیک پادشاه خواهند شد؟ شاهزاده خانم سیبیل به دسیسه‌چینی پرداخت: او آنرا به اورشلیم رفت تا بر تخت پدرانش بنشیند، و با این کارش بر امیر طرابلس، که او نیز چهار نعل به سمت شهر مقدس به حرکت درآمده بود پیشی گرفت. در این میان، به توصیه زوسلن^{۲۰} سوم امیر کورتنه^{۲۱} که عموی بود و نژاد چهارم و قیم شاه مرحوم بود، امیر طرابلس حامیان و طرفداران خود را در نابلس گرد آورد و با نیرنگ آراء موافق ایشان را بدست آورد تا به آن وسیله مقام سلطنت را به او تفویض کنند. در حینی که بارونها در این باره به گفتگو مشغول بودند قاصدی از جانب شاهزاده خانم سیبیلی به نزد ایشان آمد و از قول او به آنان اعلام کرد که چون دختر ارشد شاه آموری مرحوم و خواهر و مادر دو پادشاه جوانمرگ اخیر است بنابراین وارث قانونی تخت و تاج پادشاهی است، و اینکه ملکه آینده اورشلیم از آنان می‌خواهد که برای شرکت در جشنهای تاجگذاری او به پایتخت بیایند. امیر طرابلس به او پاسخ داد که خود و امیران عمده دیگر جزو قلمروش به طیب خاطر عنوان ملکه بودن وی را می‌پذیرند، مشروط بر اینکه از گئی دولوزینیان چشم‌پوشد و به مرد

20. Joscelin III

21. Courtenay

دیگری شوهر کند که شایستگی فرماندهی بر لشکریان فرانکها را داشته باشد و بتواند مردانه از اقلیم اورشلیم دفاع کند. سبیل مکاره این شرط را پذیرفت و همه امیران بزرگ را سوگند داد به اینکه مردی را که او به عنوان شوهر خود برمی‌گزینند به فرمانروایی بپذیرند. هراکلیوس که می‌دانست منظور واقعی ملکه از این صحنه سازیه‌ها چیست صیغه طلاق را جاری کرد، و بدین طریق دولوزینیان کنار گذاشته شد. وقتی شاهزاده خانم سبیل با این تمهیدات به عنوان ملکه اورشلیم برسمیت شناخته شد و بر تخت سلطنت قرار گرفت، تدارک جشنهای باشکوهی را به این مناسبت دید، در کلیسای ضریح مقدس تاج سلطنت را از دست اسقف اعظم هراکلیوس گرفت، و اسقف نیز او را به وفاداری به جامعه روحانیت و به ملت سوگند داد و از وی خواست تا افتخار سلطنت را با کسی که خود از همه شایسته‌تر می‌داند تقسیم کند. ملکه در حالی که تاج را از دست اسقف می‌گرفت و آن را بر سرگی دولوزینیان می‌گذاشت به پاسخ گفت: «من انتخاب خود را کرده‌ام!» و آنگاه خطاب به نامبرده به گفته افزود: «من شما را به عنوان شوهر خود و شاه خود و فرمانروای اقلیم اورشلیم انتخاب می‌کنم، زیرا انسان نباید از چیزی که به حکم خداوند با آن پیوند یافته است جدا شود.» جریان این «روز پرفریب و دغل» انگیزه‌سازنده‌ای شد که می‌توان انعکاس آن را در جوابی یافت که برادرگی دولوزینیان وقتی خبر این ماجرا را شنید بر زبان آورد؛ گفته بود: «کسانی که برادر مرا شاه کرده‌اند اگر مرا می‌شناختند لابد مرا خدا می‌کردند!»

چندان به درازا نکشید که ریمونسد امیر طرابلس خشم خود را

آشکار ساخت، و بسه امیر نشین خسویش بساز گشت. از آن پس جنگی زیر جلی بین او و گنی دولوزینیان «این اصغر آسمان جل بیر ایطه بانجهای سوریه» در گرفته بود. بدین ترتیب، در برابر مرزهای مورد تهدید، و در رویارویی با دشمنی وحشتناک و جاه طلب که بار دیگر به وحدت سیاسی دنیای اسلام خاور زمین واقعیت بخشیده بسود، مسیحیت به دو اردوگاه کینه توز نسبت بسه هم و آماده پریدن به روی هم در برابر نگاههای شادان مسلمین تقسیم شده بود. صلاح‌الدین نیز از شنیدن این خبر خوش شادمانی خود را آشکار ساخت، و بسا سیاستی مدبرانه سراغب بود که این رقابت را نگاه دارد. بدین منظور حتی به امیر طرابلس پیشنهاد کرد که به او دست اتحاد بدهد، و تاج و تخت اورشلیم را به ازای این خیانت به او وعده داد. و برای اینکه اشتهای او را به قبول این پیشنهاد برانگیزد، پسرش افضل را بسا هفت هزار مرد جنگی بر ساحل رود اردن نشانده. گنی دولوزینیان دریافت که صلاح در این است بخاطر نفع مشترک مسیحیت بسا امیر خطرناک زیر دست خود از در آشتی در آید، و لذا به او پیغام فرستاد تا بگویند به چه وسیله ای ممکن است بسا هم سازش بکنند. ایجاد توافق ما بین آن دو به درازا کشید. در آن فاصله، مسیحیان ارض اقدس چه آنان که به دارو دسته گنی دولوزینیان وابسته بودند، و چه آنان که در قلمرو امیر طرابلسی قرار داشتند، بزودی نگرانیهای تازه ای پیدا می کردند. در واقع آن رونودو شاتیون ماجراجو نیز به نوبه خود بتازگی نگرانیهایی ایجاد کرده بود: او که به صف اول صحنه سیاست بازگشته بود در زمینهای خود راه کاروان دمشق معتبری را که از مصر بر می گشت زده، بازرگانان محترمی را به اسارت به اقامتگاه خود «کراک»

منتقل کرده و کار بسی احتیاطی را به جایی رسانده بود که در جواب بازارگانان مورد بحث که به استناد حالت صلح و آشتی بین فرانکها و مسلمانان خواستار آزادی خود بودند گفته بود: «بگوئید محمد بیاید و شما را آزاد کند!» در میان آن اسیران، بنا به نقل گیوم صوری، یکی هم خواهر خود صلاح‌الدین ایسویبی بوده است. صلاح‌الدین با الهام از موازین اخلاقی اسلام که خیانت و ناپکاری را، ولو نسبت به غیر مسلمین، محکوم می‌کرد، فوراً قاصدی با یک پیام آمرانه به نزد رونو دوشاتیون فرستاد و از او مصرأً خواست تا فوراً بازارگانان دمشق را آزاد سازد و اموالشان را به ایشان پس بدهد. امیر کراک که حالت حسن خلق را نسبت به سفیر صلاح‌الدین نگاه داشته بود با کمال خون سردی جواب داد: «اسیران را تا آنجا که آخرین نم طلاهای خود را پس بدهند نگاه نخواهد داشت.» آنگاه، صلاح‌الدین از پادشاه اورشلیم خواست تا به ترمیم چنین سوءقصدی که به صلح شده است بپردازد. گئی دولوزینیان به شتاب از امیر زیسر دست نخود خواست تا تمکین کند، ولی او که هم حسدا را مسخره می‌کرد و هم شیطان را، و ادعای می‌کرد که مالک و صاحب اختیار سرزمین خویش است، همچنان که شاه این اختیار را در قلمرو سلطنت خود دارد، و از طرفی هم او قرارداد متار که یا صلحی با مسلمانان امضا نکرده است، اعتنایی به سفارش شاه ننمود. و همان گونه که گیوم صوری در تاریخ خود می‌نویسد: «دریغ و درد! که راه گرفتن بر آن کاروان و به اسارت بردن مسافران آن موجب از دست رفتن اقلیم اورشلیم گردید.» در واقع صلاح‌الدین بنا به امر خلیفه بغداد در همه سرزمینهای اسلام حکم جهاد داد و سرزمینهای مسیحی همچون سرزمین جنگ بسا

۲۲. جغرافیای اسلامی علاوه بر تقسیم دنیا به هفت منطقه تقسیم‌بندی مشخص‌تر دیگری هم عرضه می‌کند، و آن به این صورت است: سرزمین اسلام و سرزمین جنگ یا دارالحرب. در شمال بخش دوم همه کشورهای قرار دارند که در آنها هنوز کفر و الحاد در میان ساکنان آن حکمفرما است، ولو اخطار به پذیرش دین اسلام به ایشان رسیده باشد (رجوع شود به گلدزیهر، Goldziher، در کتاب شریعت و آیین اسلام). جهاد همان حرب یا جنگ مقدس است که قرآن به‌اجرای آن فرمان داده است. محمد مفهوم جهاد را از تورات اقتباس کرده است. تورات چنانکه می‌دانیم ما بین «جنگ اختیاری» و «جنگ اجباری»، که به حکم خداوند باید به آن پرداخت فرق قایل است. در یک «جنگ اختیاری» طرفین دعوا می‌توانند با واداشتن یکدیگر به قبول شرایط صلح به طریق مسالمت‌آمیز با هم کنار بیایند، ولیکن یک «جنگ اجباری» یا مذهبی باید تا نابودی کامل دشمن ادامه پیدا کند (در خور تذکر است که آنچه در دوران ما به «جنگ همگانی» معروف شده است قطعاً تازگی ندارد). بنا به شریعت قرآنی شرایط مشخص و مسلم برای اعلام جهاد باید موجود باشد، شرایطی که برخی از آنها اختصاص به وجوب جهاد با کفار ملحد و بت‌پرستانی از قبیل بوداییان و هندوان دارد، و برخی دیگر برای جنگ با «اهل کتاب» یعنی با ملت‌هایی مانند کلیمیان و مسیحیان است که به‌خدای یگانه معتقدند، ولی مسلمان نیستند. تنها خلیفه اسلام که مدافع شریعت است می‌تواند به حکم دانش و معرفت اسلامی‌اش فرمان جهاد بدهد؛ و همینکه فرمان جهاد داده شد هر فرد مسلمانی بدون استثنا و ساکن هر کشوری که باشد، باید در آن شرکت کند؛ و لازمه این شرکت هم آن نیست که حتماً جسر و سپاهیان خلیفه باشد بلکه در هر جا که هست تنها به حکم اعلام جهاد باید هر مسیحی یا کلیمی را که بیند به او حمله‌ور شود و بکشدش. در کنار ایده‌ئولوژی جهاد اندیشه غنیمت‌گرفتن هم پایه مذهبی دارد، چه به هر حال دشمنی که علیه او فرمان داده شده قطعاً اموالی هم دارد که باید به افراد مسلمان تعلق بگیرد. شرکت جستن در جهاد یکی از هفت تکلیف

از همان تاریخ اعلام جهاد، بوهموند سوم امیر انطاکیه از دیگر امیرنشینهای لاتینی خاورزمین جدا شد. وی برای اینکه در ویرانی اورشلیم دخالتی نداشته باشد یک قرارداد بیطرفی با صلاح‌الدین امضا کرد؛ و بسا کمال بیشرمی می‌بایست خود را نسبت به این خیانت که در حق هم‌کیشان خویش می‌کرد وفادار نشان بدهد. سلطان دمشق که از این طرف اطمینان خاطر یافته بود خویشتن را برای فتح فلسطین آماده کرد.

بماری، چنین بود وضع رقت‌انگیز مسیحیت خاورزمین در این سالهای تیره و تاریک اوایل قرن دوازدهم. یک دربار در حال سقوط قادر نبود بر امیران زیر دست خود قیومت کند و ایشان را به پوشیدن جامه رزم و برداشتن شمشیر وا دارد. بر تخت سلطنت اورشلیم زنی سبیل‌نام نشسته بود که شاهزاده‌ای بی‌ارج و قدر و منتخب به حکم لیاقتهای خواہنگامیش را بعه عنوان شاه بر مردم تحمیل کرده بود. خواہر دیگر شاه هم که ایزابل نام داشت می‌رفت تا با امیری بی‌شخصیت و بی‌عقل و شعور ازدواج کند. ملکه ماسدر هم که زنی جلف و حریص و عاشق

→ شرعی است که به عهده هر مسلمانی است، و به حکم قرآن مجید از بزرگترین و مقدس‌ترین آنها است، زیسرا «راه نیل به شهادت است». و همان‌گونه که هر فرد گناهکار مسیحی می‌داند که اگر صلیب سرخی بر شانه خود بدوزد و برای پس گرفتن مرقد عیسی مسیح به سمت بیت المقدس برود هر گناه بزرگی هم که مرتکب شده باشد بخشوده خواهد شد قرآن نیز می‌آموزد که اگر مسلمانی در جهاد با کفار کشته شود شهید است و همه گناهانش بخشوده خواهد شد. (مؤلف)

اسقف اعظم بود در هیچ کاری جز به نفع درباریان عطر زده و لوس و ذلک دخالت نمی کرد. رونودوشاتیون هم که سرزمینش یکی از بهترین مناطق دفاعی مملکت بود فکری بجز راهزنی و غارت اموال کاروانهای ثروت در سر نداشت. امیر طرابلس هم از ته سرزمینهای خود در عسقلان و یافا تنها به این فکر بود که با وارد آوردن ضربت خنجرری خود را از شر رقیبش بوهوند سوم امیر انطاکیه برهانند، امیری که زمام اختیار خود را به دست فاحشه‌ای داده بود که به مسیحیان به نفع صلاح الدین خیانت می کرد، او را از نقشه‌ها و حرکتهای مسیحیان و از تعداد نفرات جنگیشان آگاه می ساخت، و بدین گونه همکیشان خود را رها می کرد و دین خود را از یاد می برد. و خلاصه، دشمن به دم دروازه‌های مملکت رسیده بود. همه چیز از ویرانی قریب الوقوع اقلیم اورشلیم که به همت و شجاعت و دیانت صلیبیون نخستین تأسیس یافته بود خبر می داد. افزایش علایم انحطاط قدرت پادشاهی و فساد اخلاق و آداب و رسوم بلدون کيفر نمانده بود، و چنانکه یکی از وقایع نگاران همین عصر می نویسد: «دشمن دیرین نوع بشر فکر فریبکار خود را به همه جا با خود می برد و بویژه در اورشلیم فرمانروایی می کرد. ملت‌های دیگری که انوار مذهب را از این شهر یافته بودند اکنون از آن ظلم و بیعدالتی می دیدند. این بود که عیسی مسیح مارتک خود را تحقیر کرد و اجازه داد که صلاح الدین بدل به تازیانه خشمش بشود.»

فصل چهاردهم

بزرگترین پیروزی اسلام بر مسیحیت

در حطین

اعلام جهاد از طرف خلیفه نایب پیغمبر خدا (خلیفه رسول الله) شور و هیجانی در سوریه برانگیخت. قبایل مختلف به سودای تاراج عبرت‌انگیز اورشلیم و غنایم‌گرد آورده در پایان روز جنگ در میدانهای نبرد، سه دور هم‌گرد آمدند. همه از ته بیابانها شتابان آمدند تا در زیر پرچمهای مقدس جهاد، که بوسیله مجاهدین متعصب حمل می‌شود، صف بیندند. بدویان، آن حریمان‌گرسنه مقیم استپهای ماورای اردن، که در نزدیکیهای یکجانشینان مستقر بودند و وسایل معاش کم و بیش حلال خود را از قبل ایشان بدست می‌آوردند، دسته‌جمعی به سوی فلسطین سرازیر شدند. خبر مهم اعلام جهاد که بوسیله شاعران دوره‌گرد، به هنگام غروب در زیر چادرها، همراه با داستانهای حماسی مخصوص برانگیختن شور و هیجان سواران سلحشور نقل می‌شد، از قبیله به قبیله و از وادی به وادی می‌رفت تا به عربستان سعید رسید، و دیری نگذشت

که مرزهای سرزمین جلیله، همچون در دوران گردآمدن قبایل در روز پیش از فتح خاورزمین متصرفی رم شرقی و امپراتوری ساسانی بوسیلهٔ اعراب، از ابری از کاروانها پوشیده شد.

در ماه مارس ۱۱۸۷ سپاهیان صلاح‌الدین در شمال حوران^۱ به فرماندهی الملك الافضل متمرکز شدند، و او از طرف برادر خود مأموریت داشت آذوقه و خواربار لازم برای ادامه دادن به يك نبرد طولانی فراهم آورد. خبر این تسهلات، تا به اورشلیم رسید. گنگی دولوزینیان با تبلیغ اتحاد مقدسی مسوفی شد رفیب خود امیر طرابلس را به آشتی با خود وادارد، و پس از آنکه طرفین روی یکدیگر را بوسیدند و مراسم آشتی—کنان برگزار شد، شورایی در پایتخت تشکیل دادند تا تصمیمات مقتضی برای دفاع از کشور اتخاذ کنند. نظری که بیشتر مورد تأیید قرار گرفت این بود که فوراً نیروهای موجود در جلیله و همهٔ مردان قادر به برداشتن اسلحه و چربکهای نیمه-ترك^۲ را یکجا گردآورند. از همهٔ امیران تابع اکیداً خواسته شد تا در میعادگاه حاضر شوند. اعیان و اشراف مالک مجهز شدند، دژها پادگانهای خود را فرستادند، و بدین وسیله پادشاه اورشلیم توانست دوهزار سوار و هیجده هزار پیاده در دشت صفوریه^۳، شهر زادگاه یسواخیم^۴ پدر مریم عنبرا واقع در سه و نیم «مایلی» شمال

1. Hauran

۲. نیمه ترك یا turcopole به کسانی می گفتند که از پدر مسلمان و از مادر مسیحی زاده شده بودند. (مؤلف)

3. Séphorie

4. Joachim

ناصره^۵ گرد آورد. در ضمن، از اسقف اعظم اورشلیم نیز خواسته شد تا با صلیب واقعی در آنجا حاضر باشد، چون حضور او می‌بایست شور و هیجانی ناب به مبارزان صلیبی ببخشد و ایشان را برای دفاع جدی از مملکت که مورد تهدید غیر مسیحیان واقع شده بود تشجیع کند. هر اکلیوس هرگز به اندازه کشیشان زیر دستش در خود جرأت و جسارت نیافت، کشیشان جسوری که از درون صومعه‌های آرامشان شتابان به سوی میدان جنگ دویدند تا زره به تن کنند و در راه ایمانشان جان بدهند. اسقف افتخار حمل صلیب و پرچم دینی در میدان جنگ را به دوتن از پسران حرامزاده‌اش داد که یکی از ایشان اسقف‌لیداً^۶ و دیگری اسقف عکابود، هر اکلیوس که چنین بیشرمانه شانه از زیر بار ادای وظایف دینی خود خالی کرده بود در نظر داشت که اگر وضع کشور به وخامت بیانجامد پناهگاهی در اروپا برای خود تأمین کند تا در آنجا همراه با زنان اشراف از ثروت‌های اندوخته خود بهره‌مند شود.

نتیجه‌ای که از این تجهیز شتابزده نیروهای فرنگی گرفته شد این بود که دیگر در شهرها و در دژهای فلسطین کسی بجز آدم‌های غیر جنگی یعنی زنان و کودکان و پیرمردان باقی نماند. البته پادشاه اورشلیم می‌توانست ادعا کند که در دشت صفوریه یکی از عمده‌ترین لشکرهای تمام دوران جنگ‌های صلیبی را گرد آورده است؛ ولیکن در پشت سر آن لشکر کسی که قادر باشد جلو فاتح کرد را سد کند برجا نمانده بود، و اگر او موفق به شکست دادن پادشاه اورشلیم می‌شد دیگر کار تمام بود. این خود

5. Nazareth

6. Lyda

اشتباه بسیار فاحشی بود که شاه نامبرده مرتکب شده و همه اتفاقاتی را که احتمالاً ممکن بود روی بدهد پیشبینی نکرده بود. او از اینکه همه مقدرات این کشور شکوفان مسیحیت خاورزمین را وابسته به يك میدان جنگ کرده و همه میدانهای دیگر را خالی گذاشته بود مرتکب گناهی نابخشودنی شده بود.

صلاح الدین پیش اینکه بیاید و فرماندهی سپاهیان خود را دوباره به دست بگیرد توانسته بود هوادارانی در اردوی رقیب برای خود دست و پا کند. ما قبلاً اشاره کردیم که او يك قرارداد سیاسی با بوهموند سوم امیر انطاکیه منعقد کرده و از این راه توانسته بود امنیت مرزهای خود را در شمال سوریه تأمین کند؛ بنابراین اکنون می توانست همه حواس خود را متوجه تنظیم امور فلسطین بکند. در بیست و هفتم ماه مه ۱۱۸۷ اردوگاه خود را در نزدیکی منابع عشترا^۲ واقع در مشرق دریایچه طبریه برقرار کرد و در آنجا به انتظار رسیدن دستیاران بین النهرینی و مصری خود که به فرماندهی عده‌ای از شاهزادگان نخبه مشرق زمین بسودند نشست. وقتی این سپاهیان همه گرد آمدند او از ایشان سان دید. چه نمایش نظامی خیره کننده‌ای بود! العماد مسورخ عرب می نویسد: «دره‌ها و تپه‌های کوچک آن منطقه از عده بیشماری از سواران الله پوشیده شده بود. اردوگاه ما تا چندین فرسخ گسترده بود، و سلطان در يك شب توفانی از شصت هزار مرد جنگی سان دید.» در آن هنگام بود که ریموند سوم امیر طرابلس، که قطعاً فراموش نکرده‌ایم از طرف صلاح الدین به

اوپیشنهاد شده بود به ازای بدست آوردن تاج و تخت اورشلیم به سپاهیان وی بیونسلدد، توانست با بیم و وحشت پی به ژرفای چاهی ببرد که در جلو پایش کنده بودند، و اگر هنوز احساسی از شرف و افتخار در او باقی باشد به آن چهار سال منار که ای لعنت کند که قرار داد آن را برای تأمین زمینهای خود در جلیله با صلاح‌الدین امضا کرده بود. صلاح‌الدین بسیار رندانه او را به بازی گرفت؛ از او اجازه خواست تا با سپاهیانفش از زمینهای وی عبور کند، و ادعای می کرد که فقط می خواهد در ارض اقدس نمایش ساده‌ای بدهد. ریموند سوم که تقریباً احساس می کرد در برابر کار انجام شده‌ای قرار گرفته است از گسترش سپاهیان بی‌شمار دوسمش به وحشت افتاد و ناچار اجازه داد، ولی برای آسایش وجدان خود از مسلمانان مسلح قبول گرفت که به هنگام سپیده دم از سرز املاک او بگذرند و شب همان روز هم در تاریکی برگردند. و البته این قول و قرار کار مضحك و بیفایده‌ای بود.

صلاح‌الدین از رود اردن گذشت و به سمت تابور^۸ و ناصره پیش رفت. عده‌ای در حدود یکصد و پنجاه تن از گروه صومعه‌داران (نامیلیه) که از نزدیک شدن مسلمانان یکدفعه جا خوردند و از قول و قرارهایی که امیر طرابلس کرده بود خبر نداشتند مرتکب عمل قهرمانی جنون آمیزی شدند، یعنی به هفت هزار سوار مسلمان حمله بردند. این عده قلیل به فرماندهی نجیب‌زاده‌ای جوان و سلحشور به نام ژرار دوریدفور^۹ با چنان شور و هیجانی به پیشواز مرگ رفتند که حس احترام دشمنان خود را

8. Thabor

9. Gérard de Ridefort

برانگیختند. وقایع نگاران دربارهٔ این قهرمانان که در جا در نبردهای تن به تن و بی‌امان خود را به کشتن دادند داد سخن داده‌اند. در میان آنان نامی است که شایستگی آن را داشته است در خاطر آیندگان بماند و آن نام قهرمانی است موسوم به ژاکلن دومای به^{۱۰}، سرداری از گروه صومعه داران، که در تسورن در قلعهٔ «مای‌به» به دنیا آمده بود. او پس از آنکه ناظر کشتار همراهان خود در دوروبر خویش بود در میدان جنگ و در میان کشتگان برجا ماند و توانست با چنان شور و شهامتی از خود دفاع کند که دشمنانش می‌ترسیدند به او نزدیک شوند. بر سرش داد زدند که تسلیم شود، و به او وعده دادند که صحیح و سالم آزادش کنند؛ لیکن او که نسبت به آداب و سنن طریقت خود وفادار بود این اخطار را نپذیرفت. آخر زخم برداشت و به میان دوستانش که همه مرده بودند افتاد. دشمنانش که از شادی افتادن او بر خاک نعره می‌زدند به حیانش خاتمه دادند، و هر يك با حرص و ولع می‌خواست شمشیرش را با خون آن قهرمان تر کند. شجاعت ژاکلن دومای به به نظر ایشان غیر طبیعی آمده بود، و چون شنیده بودند که مسیحیان مدعی اند قدیس بزرگ سن ژرژ در این نبرد با ایشان هم‌کلب است و بر اسب سفیدی سوار است، و از قضا اسب ژاکلن هم سفید بود یقین کردند که آن قدیس دلاور یعنی حامی مسیحیان را کشته‌اند. همه بر سر تکه‌های جامهٔ او با هم نزاع می‌کردند، سلاحهایش را برداشتند و خاکی را که خون آن قهرمان بر آن ریخته و دلمه شده بسود بعنوان تبرك جمع کردند با این اعتقاد که آثار بازماندهٔ متبرك از آن قدیس همان شجاعتی را که او داشت و خود شاهد آن بودند

به ایشان نیز سرایت خواهد داد. وقتی مسلمانان به هنگام غروب بر می-
گشتند و دوباره از رود اردن عبور می کردند کله خون آلود دلاورانی را
که کشته بودند باموهای خون آلودشان به نوك نیزه های خود بسته بودند
و نمایش می دادند.

صلاح الدین شب ۲۶ تا ۲۷ ماه ژوئن را در خسفین^{۱۱} گذرانید
و پنج روز در دشت واقع در نزدیکی محلی که رودخانه اردن از دریاچه
طبریه بیرون می آید اردو زد. روز چهارشنبه سی ام ژوئن بر تپه ای مستقر
شد که از آنجا می توانست شهر پر ثروت طبریه پایتخت اردن قدیم
را که سرود آنتیاس^{۱۲} به افتخار امپراتور تیر^{۱۳} بنا نهاده بود و برای
مدرسهٔ ربانی یا خانامی که داشت معروف بود تماشا کند. از همان
مدرسه که تلمود یا متن عبری تورات از روی دستنوشته های مستند بیرون
داده شده است. این شهر که در زمان صلاح الدین پایتخت امیر نشین
جليله شده و بسر اثر عبور و مرور کاروانهای تجارتي بين دمشق و عكا
غنی شده بود، و ضمناً نیمی از درآمدهای بخشهای دوروبر خود را
دریافت می کرد بر اهمیت اقتصادی آن تحت ادارهٔ مسیحیان افزوده می-

11. Khisfin

۱۲. Hérode Antipas (۲۰ پیش از میلاد - ۳۹ پس از میلاد مسیح)

حاکم سرزمین جلیله (فلسطین). او همان کسی است که عیسی مسیح را محاکمه
کرد و قدیس سن ژان بابتیست را کشت. (مترجم)

۱۳. Tibère یا تیر یوس دومین امپراتور روم و پسر خوانده اوگوست

که از ۱۴ تا ۳۷ میلادی حکومت کرد. او مردی ماهر ولی شقی و شکاک بود.

(فرهنگ معین)

شد. در اندکی فاصله از آنجا قریه معروف امائوس^{۱۴} واقع بود که برای حمامهای آب گرمش به نام «حمامهای تیر»^{۱۵} شهرت داشت و آن معبدی بود قدیمی و باشکوه که در راهرو آن دوازده چشمه آب گرم از زمین می‌جوشید و هر يك از آنها برای مداوای دردی مفید بود. صلاح‌الدین در ظرف يك ساعت شهر طبریه را به تصرف درآورد. ممالیک او شهر را غارت کردند و آن را به آتش کشیدند. صلاح‌الدین در پرتو نور آتش حریق‌هایی که محلات کهنسال شهر را می‌بلعید بیهوده تلاش می‌کرد قلعه شهر را که به فرماندهی زن ریموند امیر طرابلس هنوز مقاومت می‌کرد به تصرف درآورد، ولی موفق نمی‌شد. آن زن که حاضر به تسلیم نبود توانست قاصدی هم از میان صفوف دشمن عبور بدهد تا برود و از پادشاه اورشلیم يك کمک فوری بخواهد. مسیحیان مبارز که عده‌شان در حدود بیست هزار نفری می‌شد در نزدیکی چشمه‌های «صفوریه» متمرکز شده بودند. پادشاه اورشلیم همینکه از فاجعه طبریه آگاه شد فوراً شورایی تشکیل داد. اعضای شورا خشم و خروش فوق‌العاده‌ای از خود نشان دادند. رونو دوشاتیون خواست بلافاصله برای نجات طبریه حرکت کند. ریموند امیر طرابلس که در واکنشهای خود احتیاط بیشتری به خرج می‌داد، چون طبریه جزو نیول او بود، ندایی به عقل و خرد همگان در داد و اظهار نظر کرد که: عقل حکم می‌کند در این گرمای شدید تابستان مامنطقه چشمه‌ساران را ترك نکنیم و سپاهیانمان را از بیابانی بی آب و حلف عبور ندهیم، وگرنه در اندک مدت بر اثر تشنگی از پا در خواهند

14. Emmaüs

15. Thermes de Tibère

آمد. در پایان، به عنوان نتیجه‌گیری از نظرات خود، خطاب به اعضای شورا گفت: «من از همه شما خواهش می‌کنم محتاط باشید و در چنین موقعیتی چشمه‌های «صفوریه» را ترك نکنید. بیه جرئت و جسارت مسلمانان اعتماد داشته باشید و بدانید که ایشان به انگیزه غرور ناشی از پیروزیهای ساده خود دید بصیرتشان را از دست نبرند و تا به اینجا خواهند آمد؛ و این درست همان چیزی است که ما باید خواهان آن باشیم، زیرا در حینی که ما آماده و تازه نفس برای پذیرایی از ایشان هستیم آنان بیابان برهوتی را که بین ما فاصله انداخته است طی کرده‌اند و وقتی به ما می‌رسند بر اثر تشنگی و خستگی از پا درآمده‌اند. آن وقت ما بی آنکه به ایشان مجال رفع تشنگی و خستگی بدهیم، عده‌شان هر قدر هم زیاد باشد، بر سرشان خواهیم ریخت و آن لعنتیها را که بیرحمانه مزارع ما را خراب می‌کنند و شهرهای ما را آتش می‌زنند در هم خواهیم کوبید.»

رونسودوشانیون که پیمان شکنیها و راهزنیهای او چندین بار مسیحیت را به خطر انداخته بود با این عقیده موافق نبود. او حتی کار جسارت را به جایی رسانید که ریموند امیر طرابلس را به بیغیرتی و بزدلی متهم کرد و به او گفت: «تو برای اینکه ما را بتراسانی خیلی حرف زدی. تو بیشک در ته قلب اندک احساسی از دوستی نسبت به ایشان داری، و لابد برای همین است که نمی‌گذاری ما به جنگ ایشان برویم.» دیری نگذشت که جوش و خروش بالا گرفت و امیران بی‌اندک ملاحظه بیه شاه که جرئت نمی‌کرد تصمیمی بگیرد بنای پرخاش کردن گذاشتند. یکی از صومعه‌داران ریموند امیر طرابلس را به جرم اینکه فاقد

شور و هیجان است مسورد نکوهش قرار داد و او را به داشتن روابط حسنه با دشمن متهم کرد؛ لیکن امیر طرابلس در اینز عقیده خود پافشاری کرد، بدبختیهای و جشتناکی را پیشینی مسورد و شاه را سوگند داد که چشمه‌ساران صغوریه را ترك نگویید و لشکر بان مسیحی را بسمه سمت فاجعه مسلمی سرقی ندهد؛ و در این باره به سلطان گفت: «طبریه ملك من است و زن من هنوز در قلعه آن در محاصره است. برای من چه اهمیت دارد که صلاح‌الدین آن شهر را بگیرد، مشروط بر اینکه از سرزمین ارض اقدس بیرون برود و تورش را گم کند. من اینک به صدای بلند به شما می‌گویم که بر استی تا کنون سپاهیان اسلام بسیار دیده‌ام ولی هرگز سپاهی به این عظمت را که امروز همراه سلطان هستند ندیده‌ام. شما اگر به طبریه بروید اقلیم اورشلیم از دست رفته است.» و پس از ادای این سخنان از شورای جنگی بیرون آمد و به چادر خود رفت. صفا و صداقت محسوس در این سخنان اکثر امیران حاضر در شورا را منقلب کرده بود. شاه که همچنان مردد بود زمام امور خود را به امان تفضل الهی و امی گذاشت و می‌خواست چند روزی صبر کند تا معلوم شود چه تصمیمی شایسته است اتخاذ کند. شب از نیمه گذشته بود و هر کس به درون چادر خود رفت، لیکن ژرار دو ریدفور رهبر گروه صومعه‌داران، یعنی همان کسی که چند روز پیش همراه با ژاکلن دومای به با آن همه همت و شجاعت جنگیده بود، چون در اینکه پادشاه بسال آخره با دشمن خود ریموند سوم امیر طرابلس همعقیده شده است احساس حقارتی شخصی می‌کرد به تنهایی به سراغ گئی دولوزینیان رفت و کوشید تا او را به سر تصمیم نخستین خود باز گرداند. وی در این باره

به شاه گفت: «بر من خشم مگیرید از اینکه با صراحت تمام باشما سخن می‌گوییم. امیر طرابلس آدم خائنی است. شما اندک زمانی است که سلطنت می‌کنید، و اکنون سپاه خوبی در اختیار دارید. بنابراین اگر شما بگذارید يك شهر مسیحی از دست برود و حاضر به کمک کردن به آن نشوید چه ننگ بزرگی که به جان خود می‌خرید! بعدها چگونه می‌توانید چنین ضایعه‌ای را توجیه کنید؟ ما صومعه‌داران تصمیم خود را گرفته‌ایم: روپوش سفید خود را از تن بدر می‌آوریم و داروندار خود را می‌فروشیم، ولی حاضر نیستیم ننگ رسوایی عظیمی را که می‌خواهند نصیب پیروان عیسی مسیح بکنند تحمل کنیم. شما ای اعلیحضرت، دستور بفرمایید در تمام اردوگاه جار بزنند که فردا صبح سفیده همه برای حرکت آماده باشند، و همه به دنبال پرچم صلیب مقدس راه بیفتند.»

شاه تسلیم شد. چند ساعت بعد، به هنگام سپیده‌دم، لشکر مسیحیان چشمه‌ساران صفوریه را ترك می‌گفت و حرکت به پیشواز مرگ آغاز می‌شد.

صلاح‌الدین با محاصره قلعه طبریه می‌خواست مسیحیان را به ترك منطقه صفوریه، که از لحاظ چشمه‌ها و چراگاهها غنی بود، مجبور کند، آنان را از دسترسی به دریاچه طبریه محروم سازد و به منطقه‌ای با زمینهای خشك بکشاند که در آنجا نتوانند حتی يك نقطه با آب بیابند.

در روز اول ماه ژوئیه دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند. صلاح‌الدین وقتی پادشاه اورشلیم را در حال رسیدن به میدانی دید که خود برای جنگ انتخاب کرده بود بی‌اختیار بانگ بر آورد: «خدا ایشان را بگیر

من انداختا» صبح روز بعد، نخستین برخورد در نزدیکی اوبیه^{۱۶}، واقع در نه «مابلی» مشرق چشمه‌های «صفوریه» روی داد. طرفین نسبت به هم کمال بیرحمی را از خود نشان دادند. بهاء‌الدین در کتاب خود می‌نویسد: «در تاریخ نسلهای پیش از ما هرگز صحنه‌های جنگی به صورتی که آن روز عده‌ای شاهد و ناظر آن بودند نقل نشده است.» وقتی شب فرا رسید همه با همان جامه رزم در اردوگاه خود ماندند. وضع مسیحیان رقت‌انگیز می‌شد، زیرا مردان و چهار پایان کم‌کم از تشنگی احساس رنج و ناسا راحتی می‌کردند. روز بسیار گرمی بر ایشان گذشته و ذخیره ایشان تقریباً ته کشیده بود. در سپیده‌دم روز بعد دیگر مسیحیان امیدی بجز این نداشتند که بتوانند راهی از میان لشکر مسلمانان برای خود باز کنند و به هر قیمتی شده آن سد بی‌امان را بشکنند؛ لیکن ممالیک که در آن دوزخ آفتاب و شن هیچ ناراحت نبودند، اندک فرصتی به ایشان ندادند که کاری از پیش ببرند، و در تمام مدت آن روز، حملات آنان به مسیحیان در میان ابرهای گردوغبار پی‌در پی تکرار می‌شد. بهاء‌الدین باز به گفته می‌افزاید: «خداوند دل کفران را از وحشت انباشت.» لشکر فرانکها از هر سو در حلقه‌ای از محاصره افتاده بود که بی‌امان به روی خود فشرده می‌شد. تازه صلاح‌الدین همه نیروهای خود را بکار نینداخته و اقدام کلی را برای وقتی گذاشته بود که دشمنان بر اثر تشنگی از پا در آمده باشند. تیراندازانش گاهی جناحهای لشکر دشمن را بستوه می‌آوردند و گاه نیز قلب آن را، و چنان در کار تیراندازی ماهر بودند که آسیبهای وحشتناکی بر آنان وارد می‌آوردند. و فرانکها روحیه خود را

از دست دادند. گروهی از سپاهیان مسیحی که در صدد فرار برآمدند یکجا درو شدند. آنگاه آنچه از آن سپاه درخشان برجا مانده بود با بی-نظمی از تپه «حطین» که در نزدیکی آن مقبره قدیس بزرگ نبی شعیب قرار دارد بالا رفت. پادشاه اورشلیم کوشید تا سپاهیان پراکنده خود را دوباره به دور هم گرد آورد ولی موفق نشد. بهترین سربازانش از خود سلب اعتماد می کردند و به آن تپه می چسبیدند، بی آنکه فکر کنند در آنجا چندان در محاصره خواهند ماند تا از گرسنگی و تشنگی و گرما بمیرند. گی دولوزینبان که امیران دوروبرش او را تنها گذاشته بودند با يك مشت جنگاوران زبده خود فرمان حمله ای مایوسانه صادر کرد، این عمل قهرمانی نزدیک بود در يك لحظه سرنوشت جنگ را تغییر بدهد. افضل پسر صلاح الدین بعدها در این باره چنین نقل کرده است: «من به پدرم نگاه می کردم و دیدم که او ناراحت است. ناگهان رنگ باخته بود و در حالی که جلو می آمد داد می زد: «شیطان هم مطمئن باشد که این پیشروی دروغ است!» آنگاه سپاهیان ما برگشتند و به حمله به فرانکها که در صفوف ما رخنه کرده بودند پرداختند و ایشان را پس زدند. این حمله متقابل ایشان را به عقب نشینی واداشت، چنانکه دوباره خود را به سر تپه رساندند. من وقتی دیدم که آنان عقب می نشینند و ما دنبالشان می کنیم داد زدیم: «ما ایشان را شکست دادیم!» لیکن فرانکها باز برگشتند و این بار سخت تر از بار اول باز به حمله پرداختند. این بار ایشان ما را تا به جایی که پدرم بود پس راندند، و چون باز هم عقب نشستند من فکر کردم که دیگر بطور قطع مغلوب شده اند؛ ولی پدرم بر سر من داد زد و گفت: «ساکت باش پسر ما تا وقتی که پرچم

گی دولوزینیان را نینداخته‌ایم غالب نشده‌ایم.»

این خود قصه‌ای است که تلاش توأم با یأس پادشاه اورشلیم را که دوبار کوشید صفوف سپاه مسلمین را در هم بشکند تأیید می‌کند. او چون در تلاش خود توفیق نیافت به عجله اردوگاه خود را بر بالای تپه تشکیل داد. صلیب را بر نوک تپه افراشت و از سربازانش خواست تا به دور آن پرچم مقدس گرد آیند، به قرائت نماز «مس» گوش بدهند و از روی خلوص نیت دعا کنند. چه لحظه رقت‌انگیزی بود هنگام اجرای این مراسم مذهبی، در میان مردگان و بر فراز تپه‌ای غمزده که گویی در آن غروب گرم روز سوم‌ماه ژوئیه ۱۱۸۷ ناگهان همچون صخره‌ای سرخ رنگ بر بالای دریای وسیعی از سپاهیان اسلام سرکشیده بود! مسیحیان بدبخت کم‌کم رنج و عذاب وهم‌انگیز تشنگی را احساس می‌کردند. آن شب عده بسیار کمی از ایشان خوابشان برد، زیرا صلاح‌الدین آنان را تا به هنگام سپیده درحالت خبردارنگاه داشته بود. سرانجام خورشید روز چهارم ژوئیه ۱۱۸۷ که برای مسیحیت آن همه شوم بود طلوع کرد. سلطان صلاح‌الدین برای حمله به فرانکها منتظر ماند تا باد سوزانی از سمت طبریه وزیدن گرفت و به سربازانش امکان داد که زمین پوشیده از تیغها و برگهای خشکیده درختان را آتش بزنند. آتش به سرعت به دور تپه بخش شد و به قول عمادالدین «مسیحیان پیرو آیین تثلیث گرفتار آتش آسمان و آتش زمین و آتش زخمهایی که بر می‌داشتند شدند». شعله‌های رانده بوسیله باد به اردوی مسیحیان درآمدند و تا زیر پای آدمها و اسبها هم رسیدند. به یمن جنگ نابرابری که در چنان شرایط درگرفت ریموند سوم امیر طرابلس موفق شد با سواران طرابلسی خود

فرار کند. و بر راستی مگر چه اتفاقی افتاد؟ کسی نمی‌داند. آیا او با صلاح‌الدین به توافقی پنهانی رسیده بود که سلطان راهی از میان صفوف لشکریان خویش به رویش گشود؟ یا خود او موفق شد از آن میان راهی برای خویش بگشاید و در برود؟ احتمال دوم ضعیف است، و گرنه چگونه ممکن بود سواران دیگری چابکتر و بهتر از سواران او نیز بتوانند به چنین فراری دست بزنند و به او ملحق شوند؟ به هر حال، هر چه هست سایه سنگینی بر خاطرۀ بجا مانده از امیر طرابلس سنگینی می‌کند. ریموند به شهر صور پناه برد و مقدر بود که چند روز بعد در آنجا به دست اسماعیلیان متعصب کشته شود. و در حین آن که مسیحیان بدبخت، که بر اثر فردهای روز پیش خسته شده و یک شب تمام بیخوابی کشیده بودند و دود خفه‌شان می‌کرد و خورشید تنشان را می‌سوزانید، می‌نالیدند و دعا می‌کردند حملات سواران اسلام به ایشان هر دم شدت می‌یافت. به شرحی که در کتاب «روضتین»^{۱۷} آمده است «ممالیک از هر سو از میان بخارات مسواج سراب و رنج و عذاب تشنگی و آتش سوزی محیط نمودار شدند»؛ و مؤلف عرب در دنباله این نوشته خود با بدجنسی اضافه می‌کند: «این سگهای مسیحی زبان خشکیده خود را بیرون می‌آوردند و از درد زوزه می‌کشیدند. آنان امیدوار بودند که به آب برسند، ولی در دوروبر خود بجز دوزخ و شعله‌های آن چیزی نداشتند.» طولی نکشید که فرانکها قدرت دفاع کردن از خود را نیز از دست دادند. هرگز شکستی کاملتر و فاجعه‌بارتر از آن دیده نشده بود. در غروب روز جنگ، سی هزار مسیحی به روی خاکسترهای هنوز گرم

آن زمین ناپذیرا افتاده بودند. همه قهرمانانه مردند و خطای نابخشودنی گئی دولوزبنیان را که بر اثر ضعف نفس خود ایشان را به این کشتارگاه کشانده بود با خون خویش شستند.

قصه‌ای به یادگار مانده از يك زائر که به هنگام نبرد خاطر هانگیز در صحنه حاضر و ناظر بوده است شرحی را که ماهم اکنون دربارهٔ روز پیروزی حطین، یعنی بزرگترین پیروزی صلاح‌الدین بیان کردیم، تأیید می‌نمایند، و ما سودمند می‌دانیم که آن را در اینجا بیاوریم: «لشکر اردوگاه صفوریه را در صبح روز سوم ژوئیه ترك گفت. امیر طرابلس با سواران خود پیشاپیش لشکر حرکت می‌کرد. در سمت راست و چپ لشکر چندین گروه به فرماندهی بارونها و امیران ارض اقدس حرکت می‌کردند. عده‌ای از برگزیدگان سپاه صلیب راستین را در وسط لشکر حمل می‌کردند. پادشاه اورشلیم که نجیبای جنگاور و برادران دینی وابسته به فرقه‌های صومعه‌داران (تامپلیه) و خسته‌خانه‌داران (هوسپیتالیه) در دوروبرش بودند فرماندهی عقبهٔ لشکر را بر عهده داشت. مسیحیانی که یکر است به سمت طبریه می‌رفتند به دهکده‌ای واقع در سه «مایلی» شهر رسیدند. در آنجا مسلمانان را دیدند و کم‌کم از تشنگی و گرمی هوا دستخوش رنج و ناراحتی شدند. چون برای رسیدن به کنار دریاچهٔ جلیله مسی با بست از گردنه‌های تنگ و باریک و از جاهای پرسنگ و صخره عبور کرد امیر طرابلس به شاد که در عقب سپاه بود پیغام داد عجله کنند و بدون توقف از دهکده بگذرند تا بتوانند هر چه زودتر خود را به کناره‌های دریاچه برسانند. گئی دولوزبنیان جواب داد که بسیار خوب، به دنبال امیر خواهد آمد. در آن هنگام، ناگهان ترکان خود را به

روی عقبه لشکر انداختند و این حمله چنان شدید بود که صومعه‌داران و خسته خانه‌داران نارومار شدند. آنگاه شاه که دیگر جرأت نمی‌کرد جلو تر برود و نمی‌دانست چه بکند فرمان داد تا در همانجا خیمه بزنند. در همان دم صدای او را شنیدند که فریاد می‌زد: «دریغا و دردا که دیگر همه چیز برای ما تمام شد! ما فردا خواهیم مرد و مملکت از دست خواهد رفت!» همه با یأس و نومیدی از او اطاعت کردند. و برآستی که لشکر در آن محل چه شبی را می‌گذرانید! ترکان دسته به دسته به دور بندگان خدا حلقه زدند و تیغزارهای دشت را آتش زدند. مسیحیان در تمام مدت شب از شعله‌های آتش و دود، از تیرهایی که برایشان می‌انداختند، و از گرسنگی و تشنگی رنج بردند. فردای آن شب صبح که خورشید طلوع کرد، سلطان از طبریہ بیرون آمد تا فرانکها را بستوه بیاورد. سپاهیان صلیبی درکار آماده کردن خود برای عبور از گردنه‌ها و از بلندیهای برسنگلاخ بودند، تا خود را به دریاچه جلیله برسانند، چون می‌گفتند «در آنجا آب پیدا خواهند کرد و آنگاه خواهند توانست شمشیرهای خود را بکار بیندازند». اکنون طلایه‌های سپاهیان امیر طرابلس به سمت تپه‌ای پیش می‌رفتند که ترکان قبلاً آن را اشغال کرده بودند. پیادگان می‌بایست از سواران در برابر تیراندازان دشمن دفاع کنند و سواران نیز بایستی از پیادگان حمایت کنند؛ لیکن متأسفانه به این قاعده نجات بخش عمل نشد. با نزدیک شدن مسلمانان، پیادگان مسیحی در گوشه‌ای متشکل شدند و دویدند تا خود را به قلعه تپه برسانند، و با این کارشان سواران را تنها گذاشتند. پادشاه و اسقفها و سران عمده لشکر وقتی پیادگان را دیدند که دور می‌شوند به ایشان پیغام دادند که

برگردند تا از صلیب راستین دفاع کنند. پیادگان جواب فرستادند: «ما نمی‌توانیم بیاییم، زیرا از تشنگی از پا درآمده‌ایم و دیگر نیروی جنگیدن در تنمان نمانده است.» باز قاصد دیگری بسا پیامی تازه به نزدشان فرستادند، و ایشان باز از آمدن امتناع ورزیدند، چون دیگر نمی‌توانستند. برادران وابسته به گروه‌های صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران دلیرانه می‌جنگیدند بی آنکه بتوانند حتی بر تری اندکی هم بر دشمن، که ساعت به ساعت بر عدد نفراتشان افزوده می‌شد و در همه جا تخم مرگ می‌پراکنند، بیایند. وقتی از زیاد شدن دم به دم مبارزان مسلمان بستوه آمدند پادشاه را به کمک خواستند و گفتند که دیگر نمی‌توانند به تنهایی وزنه جنگ را نگاه دارند؛ لیکن شاه چون دید که پیادگانش نمی‌خواهند برگردند و خود نیز به همین جهت در برابر تیر اندازان ترك بی‌دفاع مانده است خود را به امان خدا رها کرد و دستور داد دوباره خیمه‌ها را برافرازد، تا مگر بدان وسیله از حملات بی‌امان دشمن جلو بگیرد. بناچار دسته‌های مختلف و مخلوط با هم به دور صلیب واقعی گورد آمدند. وقتی امیر طرابلس مشاهده کرد که پادشاه و صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران و همه لشکریان مسیحی دیگر چیزی بجز يك دسته درهم و برهم نیستند، وقتی دید که سیلی از وحشیان بر سر از همه طرف سردر می‌آورند و او خود از بقیه سپاهیان جدا مانده است راهی برای خرویش از میان صفوف دشمنان باز کرد و بسا سواران جلودارش از آن مهلکه بیرون پرید. از همه جا هزاران مسلمان می‌رسیدند و مسیحیان را قتل عام می‌کردند. اسقف عکا که صلیب منجی بزرگ را حمل می‌کرد زخم مهلکی برداشت و صلیب مقدس را به دست

اسقف لیدا سپرد. آنگاه پیادگانی که به سر تپه گریخته بودند مسلمانان را دیدند که به روی ایشان ریختند و همه کشته یا اسیر شدند. کشیش نابلس و کسانی که توانستند جان بدر ببرند برای فسرار از روی پلی از نعلها گذشتند. همه لشکریان ترك به سمت نقطه‌ای شتافتند که صلیب واقعی و پادشاه اورشلیم در آنجا بسودند. بیان آنچه در پایان آن روز گذشت بسا ریختن اشك و باگریه و ناله آسان تر است تا با نقل آن به زبان.^{۱۸}

صلاح الدین که به ویژه از امرای گروه صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران نفرت داشت - چون به یادش مانده بود که آرنولد دوتوروژ^{۱۹} رهبر بزرگ صومعه‌داران یکی از عاملان مؤثر جنگ صلیبی اخیر بوده است - در عصر هسان روز جنگ حطین، دوپست و سی نفر از ایشان را، پس از آنکه پیشنهاد کرد از مسیحیت روگردان شوند و اسلام بیاورند و ایشان نپذیرفتند، دستور داد گردن زدند. همه آنها بی که پس از آخرین تبردهای آن روز کوشیده بودند در بروند دستگیر شدند. تنها يك سرباز مسلمان توانسته بود سی نفر را به طنابی ببندد و بسا خود بیاورد. صلیب واقعی به تقی الدین برادرزاده صلاح الدین سپرده شد. یکی از مورخین لاتینی هم‌عصر بسا آن زمان می‌نویسد: «بدین گونه، صلیب عامل نجات ما در محلی گم شد که عیسی مسیح بیشتر دلش می-

۱۸. به نقل از کتاب: «شرح تسخیر ارض اقدس به وسیله صلاح الدین»،

جلد پنجم، صفحه ۵۴۸، نوشته رائل کوهال Raoul Coghiale.

(مؤلف)

خواست به آنجا رفت و آمد کند، و روی همان تپه‌ای که او حواریون خود را در آنجا انتخاب کرد،^{۲۰} و وقتی تقی‌الدین عمر آن شیخی متبرک و گرانبها را به عمویش صلاح‌الدین نشان داد او به برادرزاده‌اش گفت: «از اندوه و تأثر فرنگیها چنین بر می‌آید که این چوب ناچیزترین ثمرهٔ پیروزی ما نیست.» در نزدیکیهای شب نیز در حالی که مماليك با شمشیر به جان آنچنین فراریان افتاده بودند کشتار مسیحیان همچنان ادامه داشت. در دوروبر سلطان گروهی از داوطلبان بودند که همهٔ آدمهای با وقار و متقی و پرهیزگار و صوفی، مسلک و اهل قانون و عالم در همهٔ رشته‌های دانش آن زمان بودند. هر يك از این اشخاص از سلطان خواست تا عنایت فرماید و اجازه بدهد که او به دست خود یکی از اسیران را بکشد، و برای ابراز آمادگی خود به این کار شمشیر هم از نیام کشیده و آستین بالا زده بود. سلطان موافقت کرد. شمشیر بعضی از ایشان تیز بود و سراحتی سر اسیر را از تن جدا می‌کرد، ولی بعضی دیگر چندین بار می‌زدند و موفق نمی‌شدند، و کارشان به يك قصابی واقعی بیشتر شبیه بود. می‌گویند ناشیگری و سنگدلی برخی از آن کسان بقدری چشمگیر بود که صلاح‌الدین ناچار شد این کشتار وحشیانه را متوقف سازد. سلطان دستور داد خیمهٔ صحرایی او را در وسط میدان جنگ برافرازد، و خواست تا اسیران معتبر را به حضورش بیاورند. در میان این اسیران متشخص‌گی دولوزینیان و امیران جبیل^{۲۱} و بشرون^{۲۲}، و ماراکله^{۲۳}،

20. Giblest

21. Boutron

22. Maracleè

وژرار دو ریدفور، و اونفروای^{۲۳} چهارم امیر تورون^{۲۴}، و مارکی پیرمرد گیوم سوم اهل مونفرا^{۲۵}، و فرمانده آموری دولوزینیان، و پسر ریموند امیر طرابلس بودند. صلاح‌الدین ایشان را در درون چادر خود پذیرفت که بر آن پرچمی سیاه در اهتزاز بود و روی پرچم با حروف زردوزی نوشته شده بود: «صلاح‌الدین سلطان سلاطین و فاتح فاتحان نیز همچون دیگر مردمان بنده مرگت است.» او از پادشاه بدبخت اورشلیم با احترام پذیرایی کرد، وی را برای از دست رفتن ממکنکش دلسداری داد، در سمت راست خویزش نشاند و با او به گفته‌گو پرداخت. دستور داد لیوانی شربت با برف کوه حرمون و با گلاب برایش آوردند. گئی دولوزینیان پس از آنکه چند جرعه‌ای از آن شربت نوشید جام آن را به رونودوشاتیون تعارف کرد. آنگاه صلاح‌الدین روبه مترجم خود کرد و به او گفت: «به پادشاه اورشلیم بگو که او خودش جام را به دست این مرد داده است نه من.»^{۲۶} آنگاه روبه سوی رونودوشاتیون برگردانید و او را با کلمات زشت و زننده‌ای مورد ملامت قرار داد از اینکه بارها به قول و قرار فیما بین پشت پا زده و به انگیزه حرص و آز پیمانهای متار که را نقض کرده است، سپس خطاب به خود او چنین به گفته افزود: «خداوند منتقم که جزای ناپکاریهای آدمیان را می‌دهد تو را تسلیم من

23. Onfroi IV

24. Toron

25. Montferrat

۲۶. اشاره به رسم پسندیده‌ای است در میان اعراب که وقتی اسیری از دست فاتح خود جام نوشابه‌ای بگیرد این بدان معنی است که امان یافته است و کشته نمی‌شود. (مؤلف)

کرده است. به یاد بیاور که چه خیانتها کرده و چه قساوتها که در دوران صلح و آشتی در حق مسلمانان از خود نشان داده‌ای! به یاد بیاور، ای امیر بدبخت، از راهزنیها و از تجاوزها و تعدیهایی که مرتکب شده‌ای و از اهانتهایی کفر آمیزی که نسبت به پیغمبر مسا بر زبان رانده‌ای! خدا لعنت کند! در آخرین دم حیاتت به یاد بیاور از اقدامات کفر آمیزی که نسبت به دو شهر مقدس مکه و مدینه کرده‌ای. حق این است که من کیفر بسیاری از جنایات تو را بدهم و به عهد خود وفا کنم. من قسم خورده‌ام که چنین کنم و تو باید به دست خود من بسه جزای اعمالی که مرتکب است بررسی!» این بگفت و شمشیر از نیام کشید و چنان بر شانه رونو. دوشانیون فرود آورد که بسازویش را از تن جدا کرد. چند تن از امرای مسلمان که در آنجا حاضر و ناظر این صحنه بودند رونو دوشانیون را به یکباره کشتند و نعشش را در پسای پادشاه اورشلیم که از ترس بر خود می لرزید انداختند. آنگاه صلاح‌الدین به گئی دولوزینیان که می ترسید مبادا خود نیز به همان سرنوشت دچار شود رو کرد و به او گفت: «پادشاه هرگز پادشاه را نمی کشد، ولی این مردك دیگر از حدود بیشرمی و تبهکاری هم پا فراتر نهاده بود، و به همین جهت من رفتاری با او کردم که بایستی کرد.»

ما قبلاً گفتیم که سر دو بیست و سی تن از جنگاوران وابسته به گروههای صومعه‌داران و نخسته‌خانه‌داران به دست ممالیک بیرحم از تن جدا گردید. آن سرهای خونین را بسر نوک نیزه‌ها زدند و در تمام مدت شب بوسیله گروهی از سربازان مزدور و عربدهجوی دهاتی که دایم

زوزه می کشیدند و ناسزاهای و دشنامهای بیشتر مانده نثار مسیحیان می کردند در کوچه ها گردانیدند. بدین گونه، این سربازان کشیش مسلک، یا کشیشان سرباز، که به سبب تقوی و فضیلت و دلاوری و شجاعت خود مشهور بودند و وارث معنوی فسرقه خویش^{۲۷} بشمار می رفتند، و دارای چنان شور و حرارت خدایی و انسانی بودند که به تعبیر بعضی از کلیساهای نذر پاکدامنی و فقر و سرسپردگی را برای بهتر خدمت کردن به عیسی مسیح بجا آورده بودند، جان سپردند. اینان در تمام مدت عمر از صدقه زیسته و جامه از پارچه های پشمی ضخیم به تن کرده بودند، و شاهزادگانی که به شهرت و افتخار ایشان غبطه می خوردند آنان را به توهنات عامیانه متهم می کردند. آنان نبرد با غیر مسیحیان را تنها به نیت فداکاری پذیرفته و سوگند یاد کرده بودند که تا جان در بدن دارند نگذارند پرچم صلیبشان پایین بیفتد. در این گونه «اژیون» بیگانه قرون وسطایی که هر فرد جنایتکار یا هر مرد تکفیر شده ای می توانست با ورود در آن زندگی تازه ای برای ایشان صمیمانه در راه خدا بیابد ایشان برای باز خریدن گناهان آدمی و برای بالا بردن و تقدیم کردن او با خضوع و خشوع به آستان منجی بزرگت شرکت جسته بودند. آنان بر مسیحیت آزمند به جاه طلبی و ثروت اندوزی در خاور زمین، که در آن هنگام تمام سرها را به سوی خود بر می گردانید، و در همگان همسهای شدید سلطه طلبی و سودجویی در دنیای ملوک الطوائفی قرون وسطایی بر می-

۲۷. مؤلف نام شش هفت نفر از این مشایخ را برده است ولی من ذکر

آنها را برای خواننده فارسی زبان لازم ندانستم و لذا در متن ترجمه

نیاردم. (مترجم)

انگیخت، چیره شده بودند. در صفوف نظامی و مقدس این بندگان برگزیده خداوند، که همه کلاه‌های تراشیده داشتند و زره به تن می‌کردند، جنگ با اسلام نه برای تظاهر یا برای دست یافتن به افتخار و به مزایای ساختگی آن بلکه برای فدا شدن در راه عشق کسی بود که به هنگام جان دادن بر صلیب نیز همه آدمیان را به برادری و برابری دعوت می‌کرد. آنان روح پاک جنگ مقدس و تشعشع آتش ایمان بر فراز کشتارها بودند، به آرمان يك جنگ صلیبی دایمی تحقق بخشیده بودند، و در حالی که خود را به هیچ فرقه و ملتی وابسته نمی‌کردند خواهان این بودند که به همه ملتها تعلق داشته باشند. صلاح‌الدین با اجازه دادن به قتل عام ایشان از آنان شهید ساخت. می‌گویند که او تاب دیدن کلاه‌های صومعه‌داران بر نسوکه نیزه‌ها را نیاورد و به مستولانی که این بیحرمتی را به شرف و حیثیت سلاح رزم روا داشته بودند دشنام داد ولیکن این فاجعه بی‌ثمر همیشه همچون لکه ننگی بر دامن پیروزی او در این نبرد خواهد ماند.

تنها ژرار دو ریدفور^{۲۸} بود که از کشته شدن معاف گردید. چرا؟ کسی نمی‌داند چرا، و می‌توان در این باره هر گونه حدسی زد. در بلبشویی که در آن زمان بر خاورزمین حکمفرما بود و می‌شد آن وضع را به اختلاط و به رقابت منابع مادی و معنوی آدمیان، اعم از مسلمان و مسیحی، نسبت داد، گاهی اوقات نقش سیاسی طریقت‌های بزرگ مذهبی مبهم و نامشخص به نظر می‌رسد، و مسورخ نباید تنها فریفته حضور

۲۸. با این شخصیت در اوایل همین فصل آشنا شدیم. (مترجم)

ظاهری ایشان در صحنه بشود، بلکه باید تحقیق کند و پی ببرد به اینکه عوامل نهانی نیروی ایشان و زمینهٔ امروز پیروزیهایشان چه بوده است. این نکته تقریباً مسلم است که رؤسای فرقه‌های مذهبی نظیر صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران، که با مسلمانان در تماس روزانه بوده‌اند، در برابر تأثیر و نفوذ تمدنی که ارزشهای آن بر ایشان پوشیده نبوده است حساس‌تر از کسانی مانند بسارونها یا امیران پایین‌تر بوده‌اند که زرق و برق و شور و شتاب بیشتری داشته و از مغرب به قصد کشتن مسلمانان به سوی خاور شتافته بودند. مسایل مربوط به امور سوق‌الجیشی سیاسی باید در یلک شورای محرمانه، در پناه دیوارهای دژهای مستحکم و در بین کسانی که محرم راز یکدیگرند مورد شور و بحث قرار بگیرد، چنانکه رهبران بزرگ صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران چنین می‌کردند. هیچ منشی‌ای هرگز هیچ صورت مجلسی از مذاکرات و از جزو بحثهای ایشان را برای ثبت در تاریخ بر صفحه کاغذ نیاورده است، و همین خود ممکن است یکی از بزرگترین اتهاماتی باشد که به گروههای مذهبی و بویژه به گروه صومعه‌داران وارد کرده‌اند. آنان را برای اتحاد محرمانه‌ای که با غیر مسیحیان داشتند، به باد ملامت گرفتند، و این رسوایی در مردم ایجاد تأثر بسیار کرد. بنا بر مقررات رسمی این طریقت، نمی‌بایست در این گروه همکاری با مسلمانان وجود داشته باشد؛ ولیکن در حینی که لشکرها با هم به نبرد مشغول بودند مسلم است که پیشوایان مذهبی در هر دو طرف متخاصم اغلب آرزو کرده‌اند که سیاستی مبنی بر حسن تفاهم بین اسلام و مسیحیت تحقق پیدا کند و صلحی پایدار ما بین آن دو برقرار شود. همین قدرت پنهانی طریقتهای مذهبی صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران

بیش از چند بار آشکار گردید، و حتی گاهی هم بشدت با دستورها یا با خواسته‌های قدرت حاکم به مخالفت برخاست. در این اقلیم خاورزمین که شاهزادگان نسبت به ظرافت و سرعت تأثیر بازیهای مختلف سیاسی حساس بودند رهبران بزرگ، گروه‌های مذهبی برخلاف عمال متعصب حکومتی یا ورده‌های جزء هرگز رقبای خود را دست کم نمی‌گرفته‌اند. آنان هم با شیوهٔ نبرد کردن رقبای خود آشنا بودند و هم با نحوهٔ فکر کردنشان، و اغلب بلد بودند چگونه در بین خلفای فاطمی قاهره و حکومت‌های سلجوقی شمال سوریه نقش داوران ماهر و کار کشته‌ای بازی کنند. همین رهبر بزرگ صومعه‌داران بود که در سال ۱۱۱۸ بودوئن دوم پادشاه اورشلیم را به سازش با ابوالفوا^{۲۹} واداشت. آنان در مدتی نزدیک به یک قرن روابط صمیمانه‌ای با زعمای فرقهٔ اسماعیلی نگاه داشتند. از طرفی، همین گذشت و زخم‌ها دو جانبه و همین حرمت و عزتی که برای هم قابل بودند به لشکریان دو طرف نیز سرایت کرد، چنانکه بسارها، بی آنکه ایجاد حس تعجب در طرفین بکند، دیده شد که پس از جنگ، مسیحیان و مسلمانان در زیر سایهٔ پرچمها و یا خیمه‌های مسلمانان برادرانه با هم خوش و بش می‌کردند، یا از اردوگاهی به اردوگاهی دیگر کلمات محبت آمیز خطاب بهم رد و بدل می‌کردند، یا آواز می‌خواندند و با هم می‌رقصیدند. اشعار عاشقانهٔ شاعران رزمی جای غزلیات برندگان جایزهٔ مکتب قاهره را می‌گرفت، و همان طور که برای شعر آهنگین و دانشین بهم تعارف می‌کردند برای یک سر خوب بریده هم می‌کردند. محیط

۲۹. About-Fewa چنین اسمی درست به نظر نمی‌رسد؛ ظاهراً باید

ابوالفدا یا ابوالفواد باشد.

دیگر آن محیط جنگ صلیبی اول نبود. اصول اساسی مذهب تغییر نمی-کرد، و با این وصف، این موضوع مانع از آن نمی شد که شخص و الایی چون ریموند لول^{۳۰}، راهب عالیمقام طریقت فرانسیسکن و مکتبی محترم، دائماً با مسلمانان معاشرت داشته باشد و تحت تأثیر صوفیان قرار بگیرد.^{۳۱} این تأثیر گذارتنها در یکدیگر قهراً بایستی پیامدهایی هم داشته باشند، و این پیامدها همه تلخ و ناگوار نبوده اند. این طریقتهای بزرگ مذهبی-نظامی پس از مدتی بیش از یک قرن ارتباط داشتن با دنیای اسلام و با طریقتهای، متعدد آن، نمی توانستند از وجود بعضی شخصیتهای برجسته آنان از قبیل رهبر بزرگ فرقه باطنین (اسماعیلی) بیخبر بمانند، شخصیتی که می خواست برای همیشه به پیروزی اتحادی مسلح برتر از همه دولتها و امپراتوریها جامعه عمل بپوشاند. این طریقتهای مذهبی مسیحی نسبت به آرمان رؤیایی شیخ جبل یا رهبر طریقت باطنیان، که مبلغین متعصب و افراطی او در وعظهای خود خداوند را موجودی برتر و فراتر از وهم و قیاس می دانستند و او را عقل کل می نامیدند بسی اعتنا نمودند. قاعده سلسله مراتب در مدارج طریقتی در نزد صومعه داران نیز که در ارتباط روزانه با طریقتهای دیگر بوده اند وجود داشته و در آیین ایشان نیز طی هفت مرتبه یا سه مرحله برای رسیدن به والاترین مقام لازم بوده است. آنان در این باره تحت تأثیر اصل سلسله

۳۰. Raymond Lulle نویسنده و کیمیا گر کتلونیه (کاتالونی در شمال

شرقی اسپانیا) ملقب به «حکیم روشنرایی»: (۱۲۳۵-۱۳۱۵). (مترجم)

۳۱. در این باره رجوع شود به اثر مستند ژون شارپانتیه John

Charpentier تحت عنوان «طریقت صومعه داران». (مؤلف)

مراتب مرسوم در طریقت شیخ جبل قرار گرفتند و در قبول عین قواعد آن تردیدی به خود راه ندادند. آیا ایشان نیز در کلیساهای همچون دژ مستحکم خود در فکر تشکیل يك امپراتوری مذهبی با جامعه‌ای مرکب از ملت‌های مختلف مسیحی بودند که پایتخت آن اورشلیم باشد و بسا يك انضباط اخلاقی والا که مورد قبول همه ملت‌ها و همه شاهزادگان باشد اداره شود؟ آیا تحت تأثیر معنویت جنگجویانه خود و در جلسات شوراهای محرمانه‌شان این رؤیای وهم‌انگیز صلح جهانی را دنبال می‌کردند؟ آیا این اصول جهان‌وطنی را از خلفای فاطمی قاهره اقتباس کرده بودند، که تازه ایشان نیز آن را از آثار بیجا مانده از فرعون باستانی مصر آمنوفیس چهارم^{۳۲} اقتباس کرده بودند؟ آیا این مردان رؤیایی مسلح آرمان رؤیایی و جاودانی بشریت را دنبال می‌کرده‌اند؟ آیا برآستی می‌خواستند در اروپای قرون وسطایی در حال رشد پایه‌های امپراتوری خاصی بریزند که مرزهای آن تما به اقصی نقاط معنوینی انسانی و برادرانه پس رفته باشد، و کانون درخشان یا مرکز آن همان اورشلیم تازه برآمده از ارض اقدس و پیشینی شده در کتاب یوحنا باشد، همراه بسا صدها کلیسای جامعی که در همه کشورهای مغرب زمین بنا کرده باشند؟...

فاتحان پس از پیروزی بزرگی که در حطین نصیبشان شد تمام مدت شب را به جشن و شادمانی گذراندند. هر سرسبازی در سپاس و ستایش خداوند آواز سر می‌داد، و در آن میدان وسیع جنگ که در آن

۳۲. Aménophis IV ملقب به آخناتون فرعون مصر از ۱۳۷۲ تا ۱۳۵۴

پیش از میلاد مسیح. (مترجم)

آن همه مسیحی در حال جان دادن بسودند تا سپیددم از هر طرف ندای
الله اکبر و لا اله الا الله به آسمان بر می شد.

پادشاه اورشلیم و اسیرانی که مورد بخشایش قرار گرفته بودند به
دمشق فرستاده شدند. در نتیجه غیر منتظره نبرد آن روز سردگان فرنگی
در سوریه آنقدر زیاد شده بودند که نرخ برده یکدفعه تنزل کرد، و
چنانکه در کتاب «روضتین» می خوانیم «مرد و زن و کودکان یکجا به
طور حراج فروخته می شدند. نرخ فروش يك اسیر در دمشق تا به سه
دینار تنزل کرد. افت قیمتها تا به حدی بود که يك درویش توانست
اسیری را با يك جفت کفش چوبی (سندل) معاوضه کند.» در تمام
حرمسراهای خاورزمین، زنان فرنگی که ممالیک آنان را در جریان فتح
فلسطین گله وار با خود آورده بودند، بیخبر از شوی و جدا مانده از
کودکانشان، به پیشواز سرنوشتی بدتر از مرگ می رفتند؛ زیرا از آن
پس همه جاده ها به روی صلاح الدین باز بود. در اورشلیم تنها دو
نجیب زاده جنگاور باقی مانده بودند.

اکنون مقتضی می دانیم که بسرگردیم به سر قضیه ریموند امیر
طرابلس، اوراق ضد و نقیض پسرورنده او را جمع کنیم و جلسه بحثی
برای گفتگو درباره یکی از پیچیده ترین مسایل مربوط به جنگهای
صلیبی تشکیل بدهیم: آیا خیانت امیر طرابلس به ماجرای سقوط اقلیم
اورشلیم سرعت بخشید؟ بعضی از اعمال دوران زندگی او، اگر درست
نقل شده باشند، به زیان ابن شاهزاده و الامقام فرائک هستند، هر چند
بعدها، در آن شورای تاریخی متشکل در لحظات پیش از نبرد حطین به

پادشاه هشدار داد و او را از اقدام به کار دیوانه‌واری که دشمنانش می‌خواستند وی را به انجام آن وادارند بر حذر می‌داشت. آیا او مخفیانه به صلاح‌الدین دست اتحاد داده و بر این اتحاد با نوشیدن خون آدمیان مسخه گذاشته بود؟ آیا در آن او آن که با مسلمانان می‌جنگید به دست خودش آلبریک^{۳۳} کشیش منطقه سه چشمه را کشته بود؟ آیا باگی دولوزینیان تنها به این منظور آشتی کرده بود که بتواند او را فریب بدهد و به صلاح‌الدین توصیه کند به طبریّه حمله‌ور شود تا لشکر فرانکها را به کمینگاهی بن بست بکشانند، چون می‌دانست که از آن پس فقط کافی است به مسیحیان توصیه کند به طبریّه که سرزمینی ناپذیرا و خطرناک است، آن هم در گرمترین فصل سال، نروند، تا دشمنانش از قبیل کسانی چون رونودوشاتیون و ژرار دو ریدفور برای مخالفت با او هم شده شاه را وادارند که به آن کار جنون‌آمیز دست بزنند؟ آیا او که پیشاهنگی لشکر فرانکها را در پیشروی به سمت حطین بعهدہ گرفته بود عمداً لشکر را از معبره‌ایسی هدایت می‌کرد که می‌دانست فاقد آب هستند و عبور از آنها آسان میسر نیست؟ آیا راست است که اندکی پس از آخرین نبودها ممالیک دستور یافته بودند که اگر بگذارند او از حلقه محاصره بیرون برود، و پس از رفتن او دوباره حلقه را تنگ کنند؟ و بالاخره آیا راست است که او بنا بر آنچه گفته‌اند به دین اسلام گرویده بود؟ بهاء‌الدین که اطلاعاتش عموماً درست و دقیق است می‌نویسد که امیر طرابلس بر

۳۳. Albéric de Troisfontaines کشیش کلیسای منطقه «سه چشمه»

که در قرن دوازدهم می‌زیسته و تاریخی هم درباره وقایع زمان خود به یادگار گذاشته است. (مترجم)

اثر ابتلا به بیماری سینه پهلو در گذشته است. گیوم صوری که همیشه نمی توان به گفته های او اعتماد کرد مدعی است که امیر طرابلس به دست اسماعیلیان و به دستور صلاح الدین کشته شد. آیا صلاح الدین با این کار ترجیح داده بود خود را از شر يك متحد مزاحم که به او وعده سلطنت اورشلیم را داده بود خلاص کند؟ این امر چندان محتمل به نظر نمی رسد، زیرا صلاح الدین همیشه به قولی که می داده وفادار می مانده است. آنچه مسلم است در روابط او با امیر طرابلس جای شك و شبهه نیست. ابن الاثیر می نویسد: «ریموند سوم قاصدی به نزد صلاح الدین فرستاد و بسا او رابطه برقرار کرد؛ و چون از حسن استقبال سلطان تشویق شد از او خواست تا در نیل به هدفی که دارد کمکش کند. صلاح الدین و مسلمانان از این برخورد خوشحال شدند. سلطان به او قول داد که کمکش کند، در هر اقدامی که می خواهد بجا آورد حامی و پشتیبانش باشد و او را به مقام فرمانروای مطلق العنان فرانکها برساند. در همان دم، در میان اسیران خود عده ای از نجیب زادگان جنگاور طرابلس را داشت که آنان را به خاطر امیر طرابلس آزاد کرد، ریموند سوم نیز همراه بسا عسدهای از فرانکها مراسم اخلاص و احترام نسبت به صلاح الدین را بجا آورد. آنگاه نفاق و تفرقه به میان مسیحیان افتاد، و همین خود یکی از علل فتح کشورشان به دست مسلمانان شد.» العمد نیز متبع موثقی است. اومی نویسد: «از جمله حوادثی که به فیض عنایت خداوند به نفع اسلام روی داد می توان از اتفاقات ذیل نام برد: امیر طرابلس خواستار برقراری روابط دوستانه با سلطان شد و بر ضد همکیشان خود به شخص او و به اتحاد او متوسل گردید... امیر طرابلس از هواداران

صلاح‌الدین شد؛ و وقتی سلطان چند تن از یاران و منسوبان او را که به اسارت گرفته بود به او پس داد علاقه‌امیر به مسلمانان دو چندان گردید. او جز به بخت و اقبال و به قدرت صلاح‌الدین به چیز دیگری سوگند نمی‌خورد.» حال، خدمتاتی که ریموند سوم توانسته باشد به ازای این اتحاد به صلاح‌الدین بکند چه بوده است؟ با این حال مشکل بتوان درك كرد نفع امیر طرابلس در اینکه بگذارد املاکش در سرزمین جلیله به دست مسلمانان بدل به خاکستر شود چه بوده است. چرا فایح در فردای پیروزی حطین با آن همه خشم و خروش و با آتش و آهن به جان کشتزارها و شهرهای متحد خویش افتاد؟ آیا منظور ریموند سوم و صلاح‌الدین این بوده است که امیرنشین آباد و پسر برکت متعلق به ریموند را تا بد آن حد ویران کنند که دیگر قابل سکونت نباشد؟ رهبر بزرگ صومعه‌داران (تامپلیه) که دشمن خونری امیر طرابلس بوده است به هنگام نقل جزئیات وقایع آن روز شوم حطین برای پاپ به هیچ وجه از خیانت آن مرد دم نمی‌زند و فقط می‌نویسد: «ریموند شاهزاده صیدا^{۳۴} و چند تن دیگر، از بدبختی عظیمی که در آن روز دامنگیر همه شده بود بزحمت جان بدر بردند.» مؤلفان عرب، که اگر ریموند سوم واقعاً به دین اسلام گرویده بود امکان داشت به او مشکوک بشوند ادعا می‌کنند که املاک او از آن جهت به باد نهب و غارت گرفته شد تا وی را به خطا طر بدو لیبهایش نسبت به اسلام تنبیه کنند. انسان دغلبازها و ناپایداریهایش را نسبت به اتحادی که با سران اسلام بسته بود قماش کرده‌اند و مرگش را با صراحت تمام به هم تبریک می‌گویند، و می-

نویسند: «دیگر اسلام بیمی از دغلبازیها و نیرنگها و بدجنسیهای این مرد نداشت.»

حال در کدام يك از همه این مطالب می توان حقیقت را جست؟

صلاح الدین ثمرات پیروزی خود را از دست نداد. پس از دادن يك استراحت بیست و چهار ساعته به سپاهیان، در همان میدان جنگ، و پس از برافراشتن نمازخانه کوچکی بر نوک تپه حطین، به نام قبة النصر، تا یادآور پیروزی در آن مکان باشد، به سمت طبریه سر ازیر گردید. در ششم ماه ژوئیه وارد قلعه آن شهر شد که کنتس اشیبو^{۳۵} طرابلسی زن ریموند سوم کلیدهای آن را به او تحویل داد و خود زهار یافت که با اسباب و اثاث و با نفراتش سلامت از آنجا خارج شود و به املاک شوهرش برود. سلطان هم جوانمردانه دسته‌ای از سواران خود را برای بدرقه او فرستاد تا بانو در سفری که در پیش داشت مورد تعدی و تجاوز بادیه‌نشینان ویلان در دشت و صحرا واقع نشود. تقریباً تمام شهر طبریه را ویران کرد و فقط پادگانی در قلعه آن گذاشت. سپس برگشت و در همان صفوریه اردو زد. فردای آن روز، هشتم ژوئیه، به جلو دروازه عکا رسید، و روز بعد از آن، وارد شهر شد. کلیدهای شهر بلافاصله به وسیله ژوسان سوم کورتنه‌ای^{۳۶} به او تقدیم شده بود. به ساکنان شهر عکا اختیار داد که یا در خود شهر بمانند و یا از آن خارج شوند و به هر جا که دلشان می‌خواهد بروند، و در هر صورت در امن

35. La Comtesse Echive

36. Jocelin III de Courtenay

و امان خواهند ماند. پس از آنکه چهار هزار نفری از اسیران مسلمان زندانی در آن شهر را آزاد کرد در جلو دروازه‌های شهر و در سر میدانهای عمومی آن نگهبانانی گماشت تا از هر گونه بی‌نظمی و غارت و تجاوز جلو بگیرند. و لیکن پس از رفتن آن عده از فرنگیها که ترك گفتن شهر را بر زندگی کردن در زیر سلطه فاتح ترجیح داده بودند، از آنجا که بر اثر شور و شتابشان در بیرون رفتن از شهر نتوانسته بودند همه اموال و اثاث خود را با خود ببرند صلاح‌الدین مانع نشد از اینکه سربازانش آن اموال بجا مانده را بین خود تقسیم کنند. آنان در بازارهای آن شهر سوداگر مقادیر زیادی طلا، همه‌گونه تولیدات مختلف از کشورهای آسیایی، ابریشمهای عالی دمشق، پارچه‌های ونیزی و انبارهای قند و شکر و اسلحه یافتند. صلاح‌الدین حکومت شهر عکا را به پسر خود افضل وا گذاشت، کلیساها را به مسجد تبدیل کرد، کسانی را به عنوان قاضی شرع و امام جمعه در شهر مستقر ساخت و اموالی را که به نجیب‌زادگان رزمنده دشمن تعلق داشت به فقیه عیسی بخشید.

سلطان خود در شهر عکا نماند. چادش را در حول و حوش شهر زد و امیران خویش را در رأس عده‌ای از سپاهیانش برای تصرف تمامی ساحل و سرزمین فلسطین فرستاد. این امیران با سپاهیان خود در تمامی ارض مقدس پراکنده شدند. بیشتر جساها را خلوت و خالی از سکنه یافتند؛ و آنهایی هم که بر جا مانده بودند ذره‌ای خود را به روی ایشان می‌گشودند و بی‌هیچ قید و شرطی تسلیم می‌شدند. امیران صلاح‌الدین که انسانیت ارباب، خود را نداشتند آبادیها را ویران می‌کردند، مزارع را آتش می‌زدند و مردم را قتل عام می‌کردند. آنان در ظرف چند روز

نقاط ناصره، کافا،^{۳۷} قیصریه،^{۳۸} ارسوف،^{۳۹} نعیم،^{۴۰} غنیم،^{۴۱} سماریه^{۴۲}، نابلس، ژریکو،^{۴۳} فوله^{۴۴} و معلشه^{۴۵} واقع بر ساحل رود اردن، و سندلیو^{۴۶} که در آن را اسکندر کبیر بنا نهاده بود، و تبین^{۴۷} واقع در جلیله علیا را که قلعه آن در ۱۹۰۷ بوسیله هوگت دوست او امر^{۴۸} امیر طبریّه بنا شده بود به تصرف در آورده بودند. تنها سه قلعه در جلیله مدت مدیدی مقاومت کردند، و این سه قلعه عبارت بودند از شاتونوف^{۴۹} (نوقلعه)، سافت،^{۵۰} و بل ووار^{۵۱}... در سافت نجیبزادگان رزمنده صومعه داران و در بل ووار نجیبزادگان جنگاور خسته خانه داران با وجود تلاشهای مهاجمان مسلمان به مدت بیش از یک سال به موضع مستحکم خود چسبیدند و مقاومت کردند. آخر وقتی پادگانهای این هر سه قلعه بر اثر گرسنگی از پا درآمدند و خود را به دشمن تسلیم کردند صلاح الدین

37. Caffa

38. Césarée

39. Arsüf

40. Naim

41. Genim

42. Samarie

43. Jéricho

44. Füleh

45. Maalscha

46. Sandelio

47. Tibnin

48. Hugues de Saint-Omer

49. Château - neuf

50. Saphet

51. Belvoir

ضمن ستایش از شجاعت و پایداری ایشان آزادشان کرد. او وقتی از پیشروی امیرانش که بیرحمانه اقلیم بدبخت اورشلیم را به باد نهب و غارت گرفته بودند آگاه شد خود به محاصره شهر صیدا رفت. این شهر که هم در دوران تقدس و هم در زمان ییدینی خود مشهور بود اکنون دیگر از آن شکوه و جلال باستانی خویش افتاده بود. با این حال دژهایی داشت که هنوز مستحکم بودند و بندری که با تسهیل امر تجارت شهر را غنی می‌ساخت. ساکنان شهر جرئت تحمل محاصره را نداشتند و به درخواست خود تسلیم شدند، چنانکه صلاح‌الدین در فردای همان روزی که به جاسو حصارهای شهر رسیده بود وارد شهر شد. پس از آنکه حاکمی بر آن شهر گماشت و پادگانی در آن مستقر ساخت دوباره به سمت بیروت بالا آمد و در روز سی‌ام ژوئیه ۱۱۸۷ به آنجا رسید. آن شهر بزرگ لبنانی به مدت شش روز در برابر حملات صلاح‌الدین مقاومت کرد، لیکن چون قسمتی از دیوارهای آن فرو ریخته بود درخواست تسلیمی آبرومندانه کرد و صلاح‌الدین آن را پذیرفت. در ششم اوت، سلطان وارد شهر می‌شد، در حالی که قسمتی از سپاهیانش جبیل^{۵۲} یا بیبلوس^{۵۳} قدیم و چند محل همجوار آن را تسخیر می‌کردند و تا به نزدیکهای طرابلس پیش می‌رفتند.

در حالی که این حریق بخش شمالی سواحل لبنان را به آتش کشیده بود بخش جنوبی آن نیز کمتر از آن به ویرانی کشیده نشده بود. الملك المعادل برادر صلاح‌الدین از مصر رسید، کار اشغال تمامی فلسطین

52. Jbeil

53. Byblos

را تقریباً به پایان رسانید و تا دم دروازه‌های اورشلیم تعدادی از آبادیها را تبدیل به خاکستر کرد. وقتی یافسا را هم به تصرف در آورد به عمده قوای مسلمانان پیوست، در حالی که کاروان عظیمی از غنایم و از اسیران را به دنبال خود می کشید.

پس از آن، صلاح‌الدین به صور رفت. ابن شهر که یزقل^{۵۴} شرح محامد و وصف و فور نعمت آن را قلم زده است در هزار و ششصد سال پیش از میلاد مسیح بسوسیلۀ دسته‌ای از مهاجران مصری بنا نهاده شد. آن مهاجران يك امپراتوری افریقایی در اطراف کارتاژ بوجود آوردند. سلمنصر پادشاه آشور به مدت پنج سال آن شهر را محاصره کرد و موفق به تسخیر آن نشد. بخت‌النصر پادشاه بابل نیز سیزده سال در راه واداشتن آن شهر به تسلیم زحمت کشید ولی نتیجه‌ای نگرفت. هر بار هم که ویران می شد همیشه با لجاجت تمام معابد و برج و باروهای خود را از نو بر می افراشت، و پس از هر شکست قدرت سیاسی خود را دوباره برقرار می ساخت؛ و بی آنکه به رقیب نازۀ خود اسکندریه که اسکندر کبیر در برابرش علم کرده بود اعتنایی بکند کشتیهای خود را بر مسیرهای دریایی به حرکت در می آورد. دژهای آن که به تسخیر ناپذیری شهره بودند مسافرانی را که در قرن دوازدهم از آن شهر دیدن کردند به تعجب واداشت. ابن جبیر که در پایان سال ۱۱۸۴ در آن شهر اقامت گزید شرح زیر را درباره آن برای ما به یادگار گذاشته است: «این شهر بقدری مستحکم است که بطور مثل می گویند حاضر

۵۴. Ezèchiel یزقل یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل، (۶۲۷-)

۵۷۰ پیش از میلاد). (مترجم)

نیست‌گردن به اطاعت یا به انقیاد هر کس که بخواهد آن را تسخیر کند فرود آورد. رمز تسخیر ناپذیری او در این است که دو دروازه بیشتر ندارد یکی رو به زمین قرص و قائم و دیگری رو به دریا که از همه سو، بجز از يك طرف، شهر را در محاصره دارد. ترازه به آن يك در رو به خشکی هم پس از عبور از چهار در مخفی حصارها می‌توان رسید. از در رو به بندر گاه هم بوسیله دو برج دژ مانند دفاع می‌شود. موقعیت بندر هم طوری است که نمی‌توان نظیر آن را در شهرهای دیگر دریایی دید. دیوارهای شهر از سه طرف آن را احاطه کرده‌اند و سمت چهارم را نیز طاقهای سقف مانند با بنایی بسیار محکم تکمیل کرده‌اند، به نحوی که کشتیها بساید تا پای حصار بیایند و لنگر بیندازند. بین دو برج هم زنجیر می‌کشند، و آنگاه هر گونه خروج یا دخولی از راه دریا غیر ممکن می‌شود.» بنیامین دو تودل^{۵۵} هم که در ۱۱۷۳ از شهر صور دیدن کرده است این مطالب را تأیید می‌کند، با این عبارت: «دیوارهای عظیم» شهر جدید صور که من از فراز آنها «کاخها، برجها و میدانهای عمومی صور مصری مدفون در زیر آبها را دیده‌ام»^{۵۶}. بنابراین استنباط

۵۵. Benjamin de Tudèle ظاهراً بساید مورخ یا سیاح کلیمی باشد

(مترجم)

۵۶. صور امروز چیزی بجز يك شهرک بی‌اهمیت نیست. تا نیمه‌های همین قرن اخیر هم هنوز بقایای برجها و بناوهای زمان جنگهای صلیبی در آن دیده می‌شد. در آن ساختمانها آثار حجازی زینتی زیاد به چشم می‌خورد. اخیراً ر. پ. آ. سوادبار یکدوره عکسهای هوایی از بندر قدیمی صور که در زیر آب پنهان است برداشته و این عکسها سرو صدای زیادی در دنیای دانش برانگیخته است. (مؤلف)

می‌شود که بدون بیم و تشویش نیست که صلاح‌الدین اردوگاه خود را در برابر حصارهای قدیمی و مستحکم شهر صور که بارها خراب و بارها تجدید ساختمان شده بودند برافراشت. کنت رونو اسیر صیدا در آن حصار در به روی خود بسته بود. سلطان یکی از افسرانش را به نزد او فرستاد و وی را دعوت به تسلیم کرد. ساکنان شهر که از رسیدن سپاهیان اسلام به دم دروازه شهر به وحشت افتاده بودند دلشان می‌خواست که قلعه تسلیم شود. در آن هنگام که حاکم صور در کلر تعیین هیئتی بود تا آن را برای تسلیم کلیدهای شهر به نزد صلاح‌الدین بفرستد یک کشتی با پرچم فرانکها و با بادبان افراشته به سمت بندر پیش می‌آمد. در آن کشتی مردی بود که می‌بایست در مسیر این تاریخ یکی از سرسخت‌ترین حریفان صلاح‌الدین باشد. آن شخص کنراد دومونفرا بود. نجیب‌زادگان جنگاور متعددی با او همراه بودند. این ورود ناگهانی مقدر بود که نتایج غیر مترقبه‌ای در برداشته باشد.

کنراد دومونفرا، مارکی پیه‌مونی،^{۵۷} و شوهر خواهر ایزاک دوم امپراتور رم شرقی، مردی بود وحشتناک، و به قول ابن‌الاثیر «شیطانی بود محتاط و باهوش و حواس و دلاور». او پس از آنکه در ایتالیا با یکی از اعضای خانواده خود به طرفداری از پاپ جنگید و اسقف اعظم مایانس^{۵۸} را گرفت و به زندان انداخت به صلیبون پیوست و با گروهی ماجراجویان گستاخ نظیر خود به عزم خاورزمین به کشتی نشست تا در

57. Conrad de Monferrat, Marquis Piémonnais

58. Mayence

آنجا بخت خود را بیازماید. دلش می‌خواست در سوریه پیاده شود، لیکن توفانی کشتی او را به سمت قسطنطنیه راند، و او در آن شهر درست در حینی از کشتی پیاده شد که انقلابی بر ضد امپراتور در گرفته بود. شمشیرش در آنجا مشتری پیدا کرد و او آن را در خدمت ایزاک گذاشت. ایزاک در آن دم توانسته بود با انقراض سلسله امپراتوران کمین تاج و تخت امپراتوری را بدست بیاورد. کنراد از کمک بموقعی که به ایزاک کرده بود پاداش خوبی گرفت، بدین معنی که ایزاک خواهر خود را به زنی بده او داد، به او لقب قیصر عطا کرد و این حق را هم به او داد که نیم چکمه ارغوانی رنگش نشان درباریان و الامقام به پا کند. لیکن کنراد در میان آن همه جشن و تشریفات و در وسط کشیهای درباری حوصله‌اش سر می‌رفت؛ این بود که در تابستان سال ۱۱۸۷، به بهانه گردشی در دریا، به اتفاق نجیب‌زادگانی که با وی آمده بودند و چند تن یونانی، به عزم فلسطین به کشتی نشست و همسر و برادر زن خود را ترک گفت. او از تغییراتی که در وضع مسیحیان سوریه روی داده بود و از فاجعه حطین که هشت روز پیش از رسیدنش به عکا اقلیم اورشلیم را به نابودی کشانده بود خبر نداشت و هنوز گمان می‌کرد که عکا در دست فرنگیان است. این بود که وقتی وارد بندرگاه عکا شد تعجب کرد از اینکه ناقوسها به صدا در نیامدند، چون معمولاً وقتی که يك کشتی با پرچم مسیحیان به بندر نزدیک می‌شد ناقوسها می‌نواختند؛ بویژه وقتی نگرانیش بیش از پیش شد که دید يك کشتی پر از افراد مسلمان نیز به سوی او پیش می‌آید. فوراً دستور داد بادبانها را پایین کشیدند، در انگرگاهی توقف کرد، همراهانش را در درون کشتی پنهان ساخت و به جاشویان کشتی

امر کرد در حین صحبت او با مسلمانان سکوت کنند تا او خود جوابهایی را که لازم است به فرمانده مسلمانان که به سوی او می آیند بدهد. در گفتگو با افسر مسلمانی که به نزدش آمد اندک نشانی از ترس و تعجب از خود نشان نداد و سوگند یسار کرد که کالای تجارتنی آورده است، چون مسی داند که سلطان صلاح الدین مزاحم روابط بازرگانی منتهای اروپایی یا ملتهای خود نیست. این بود که درخواست کرد حاکم شهر که در آن هنگام ملک الافضل بود ورقه معافیتی برای کالاهایش و سرنشینان آن، پیش از ورود به بندر، به او بدهد. در آن دم که مسلمانان به شهر برمی گشتند تا این درخواست او را به نظر حاکم برسانند بادی مساعد وزیدن گرفت. کنراد دوم و نفر اکه خواست فوراً از این کمک غیر منتظره آسمانی بهره بگیرد شراع کشید، به دریا زد و به سمت بندر صور براه افتاد. در آنجا چنانکه قبلاً دیدیم درست در موقعی لنگر انداخت که امیر رونوی صیدایی در حال مذاکره برای تسلیم شهر بود.

طبعاً از کنراد مانند یک منجی غیبی استقبال شد، و به او پیشنهاد کردند که فرماندهی پسادگان کوچک صور را به عهده بگیرد. نیروی دفاعی ضعیف بود و کنراد پیشنهاد کرد به ازای کمکی که با شمشیر خود به ایشان می کند فرمانروایی شهر را به او واگذارند. از آنجا که ساکنان شهر نمی توانستند انتظار کمکی از پادشاه اورشلیم داشته باشند، و قطعاً نیز وضع چنان بود که چنین کمکی امکان نداشت، سوگند فرمانبرداری و وفاداری نسبت به او یاد کردند. رونوی صیدایی به طرابلس گریخت، و کنراد دوم و نفر اکه اکنون امیر و فرمانروای صور شده بود، وقت خود را به عجز و لا به نگذراند. برای همه وظیفه و کار تعیین کرد، دستور داد

خندق‌هایسی کردند، بسه وضع استحکامات رسیدگی کرد و آماده شد تا با شمشیر از صلاح‌الدین استقبال کند.

وقتی صلاح‌الدین به جلو حصارهای شهر رسید بسیار تعجب کرد از اینکه نه تنها درهای شهر به رویش باز نیست بلکه کسانی هم روی دیوار برج و باروها فریادهای خصمانه می‌کشند و در حالی که پیدا است سخت از خود مطمئنند ملاحظه‌های خود را بسه علامت تهدید تکان می‌دهند. وقتی فهمید علت این تغییر وضع در برخورد فرانکها با او چیست، و ناامید بسود از اینکه بتواند به زور اسلحه شهر را بگیرد راه دیگری بسوای حل این مشکل برگزید. او پدر کنراد یعنی امیر گیوم سوم مونفرایی را در زندانهای خود در دمشق داشت. آن مسیحی دلاور در سن و سالی به صف جنگجویان صلیبی در آمده بود که معمولاً آدمیان حق دارند و باید به استراحت پردازند؛ ولی او با امیران دیگر مسیحی در جنگ طبریته همراهی کرده و در آنجا به اسارت در آمده بود. گیوم چهار پسر داشت که همه معروف بسودند؛ یکی بسونیفاس^{۵۹} که پادشاه تسالونیک^{۶۰} شده بود؛ دیگر گیوم ملقب به «بلندشمشیر» که با شاهزاده‌خانم سیبیل ازدواج کرد، و اگر زنده مانده بود حتماً پادشاه اورشلیم می‌شد؛ دیگر رونیه^{۶۱} که در راه خدمت به مذهب جان داد؛ و دیگر همین کنراد. صلاح‌الدین به کنراد پیشنهاد کرد که اگر شهر صور را بسه او تسلیم کند پسرش را از زندان آزاد خواهد کرد و ملکی نیز بسه عنوان تیول در

59. Boniface

60. Thessalonique (بندر مقدونیه)

61. Renier

سوریه به او خواهد بخشید. کنراد بسا غرور و تفرعن تمام پامخ داد که هدیه‌های غیر مسیحیان را تحقیر می‌کند و حاضر نیست حتی يك سنگ از خاک بندر صور را به ازای نجات جان پدرش به او تسلیم کند. ضمناً به گفته افزود که حیات يك پیرمرد پا به مرگت به، هیچ وجه نمی‌توانسد سودی برای آرمان همگانی - جامعه‌ای داشته باشد. سلطان به استحضامات دفاعی حمله‌ور شد بی آنکه بتواند نتیجه‌ای بگیرد، و آخر شب اول تا دوم ژانویه ۱۱۸۸ دست از محاصره آن شهر برداشت و فتح آن محل را به وقت دیگری موکول کرد. این خود اشتباه بزرگی از طرف صلاح‌الدین بود، چون می‌بایست فکر بکند که بندر صور دری‌گشاده به روی مغرب زمین است و کشتیهایی که از اروپا می‌آیند می‌توانند از طریق همان بندر نیروهای کمکی زیادی برای مسیحیان بیاورند. او نمی‌بایست از تلاش و تقلای خود برای گرفتن شهر صور که آخرین بندر سوریه مانده در اختیار فرنگیها بود دست بردارد، بسویژه که فتح نقاط درجه دومی در فلسطین که هنوز مجال تصرف آنها را پیدا نکرده بود از نظر سوق‌الجیشی اهمیت چندانی نداشت. این اشتباهی بود که اسلام تاوان آن راگران می‌پرداخت، چون می‌توان تأیید کرد که بندر صور پایگاه محکمی برای آغاز فتوحات مجدد فرنگیها گردید. و اما کنراد دوم نفر و خوب توانست از این فرصتی که مسلمانان به او می‌دادند بهره‌برد، چنانکه صور را به صورت دژی صخره مانند و دست‌نیافتنی درآورد.

صلاح‌الدین بابرادرش ملك‌الافضل به فلسطین بازگشت و شهرهای آنجا یکی پس از دیگری بدون اندك مقاومت به تصرف او درآمدند.

اولیدا را گرفت و رمله را که در هشت فرسخی اورشلیم و چهار فرسخی یافا واقع بود، و یافه^{۶۲} را که کشیش اعظم پس از ویرانی شهر به آنجا پناه برد، و بیت لحم را، و هبرون^{۶۳} را که مرقد ابراهیم نبی در آنجا است و خلب^{۶۴} را و بیت جبرین^{۶۵} را که سلطنت فولک آن را در ۱۱۳۴ مستحکم کرده بسود، و نظرون^{۶۶} را نیز گرفت و از جلو شهر عسقلان^{۶۷} سردر آورد. عسقلان که یکی از پنج شهر پادشاهی فلسطین است نوبه به نوبه بوسیله اسکندر کبیر و بطالنه و سلجوقیان فتح شد و هر بار هم بر زیبایی و آبادانی آن افزوده گردید. این شهر باستانی که شاهد نبردهای خونینی ما بین یهودیان و رومیان بود وقتی که صلیبیون فلسطین را اشغال کردند تحت سلطه خلفای فاطمی مصر قرار داشت. گودفروا-دوبویون در تاریخ ۱۲ اوت ۱۰۹۹ یک لشکر مصری را که از لحاظ عده بسیار بیش از سپاهیان خودش بود در هم شکست، در حالی که امیران سپاه مصر گمان می کردند این فرنگیها را «لقمه چپشان» خواهند کرد و آنان را «در زیر امواج آب دهنشان» غرق خواهند نمود. بودوئن سوم پادشاه اورشلیم عسقلان را پس از پنجاه ماه محاصره به تصرف در آورد، و شرح جزئیات آن را باید در تاریخ وقایع آن زمان خواند تا بی برد به اینکه مسیحیان در آن دوران چه زجرها و چه مصیبت‌هایی کشیدند. ما

62. Jaqhnā

63. Hébron

64. Khaleb

65. Beit Jibrin

66. Natrun

67. Ascalon

قبلاً دیدیم که چگونه صلاح‌الدین در ماه نوامبر سال ۱۱۷۷ در آنجا شکست خورد. این شهر که در پای تپه‌ای بر ساحل دریا واقع است، و بطوری که مجیرالدین در تاریخ خود می‌نویسد «یکی از زیباترین و با صفاترین شهرهای ساحلی است» دارای دیوارهای محکم مجهز به برج و باروها و پادگانی نسبتاً قابل توجه و خندقهایی به عمق خمره بزرگ و استحکامات پیشرفته‌ای بوده است. حاکم محل که حاضر به تسلیم نبود صلاح‌الدین را ناچار کرد که آن شهر را در محاصره بگیرد. وی پس از اینکه استحکامات مقدم بیرون شهر را گرفت ده منجنيق بکار انداخت، خندقها را پر کرد و قسمتی از دیوارها را فرو ریخت. مسیحیان مقاومت سرسختانه‌ای از خود نشان دادند. صلاح‌الدین شرایط آبرومندای برای تسلیم به آنان عرضه کرد، ولی ایشان فرستادگان سلطان را سرگرداندند و حاضر به تسلیم نشدند. حملات و حملات متقابل بی دریغی نتیجه تکرار می‌شد. سپاهیان اسلام کم‌کم بی‌جوشه می‌شدند، زیرا زمستان نزدیک بود و سربازان بر طبق رسم و عادت شتاب داشتند که در فصل بارانها به خانه‌های خود برگردند. صلاح‌الدین تلاش دیگری برای قانع کردن مردم عسقلان به تسلیم بجا آورد: پادشاه اورشلیم را که به‌همه‌جا به دنبال خود می‌کشید مأمور کرد که برود و محاصره‌شدگان را به تسلیم وادارد تا به جنگ خاتمه داده شود. گوی دو اوزبکیان این مأموریت ننگین را پذیرفت. وقتی به نزد مسیحیان رفت در توجیه قبول رسالت خود گفت که مقصر است از اینکه بر اثر يك لجبازی بی‌نتیجه همه چیز را از دست داده است و اکنون به عقیده او خیر و صلاح مسیحیت ایجاب می‌کند که از حسن نیت فاتح استفاده کنند؛ ضمناً گفت که می‌توانند به

ازای تسلیم کلیدهای شهر آزادی پادشاه اورشلیم و آزادی امیران معتبری را که نالان و گریان در بندگی بسر می‌برند از صلاح‌الدین بخواهند. رجال شهر عسقلان حرفهای پادشاه اورشلیم را به مسخره گرفتند، ولی چون می‌دانستند که امیدی هم به نجات ندارند خواستار گفته‌گویی با خود صلاح‌الدین شدند و به او گفتند: «تنها خداوند که اختیار همهٔ وقایع عالم را به دست دارد شما را بر مسیحیان بدبخت پیروز کرده است. ما به رشادت و قدرت شما و به کثرت عدهٔ سربازانتان واقفیم، و لیکن همهٔ اینها قادر به ترساندن مردان از جان گذشته نیستند. امیدوار نباشید به اینکه بتوانید عسقلان را به زور از ما بگیرید؛ شما فقط وقتی می‌توانید پا به درون شهر بگذارید که آن را با خاک یکسان کرده و همهٔ مدافعان آن را کشته باشید. ما تصمیم گرفته بودیم که نگذاریم در اراده‌مان به مقاومت و در دفاع از خود تا پای مرگ فتوری روی بدهد، لیکن در میان خود عدهٔ زیادی زن و بچه داریم که نسبت به سرنوشته‌شان بی‌مناکیم و از آن می‌ترسیم که سربازان شما که صفات انسانیّت خود شما را نداشته باشند برای فاسد کردن و برگرداندنشان از آیین عیسی مسیح از ضعف ایشان سوءاستفاده کنند. برای اجتناب از این بدبختی، ما حاضریم به شرایط زیر سر به تسلیم فرود آوریم: «شما باید چهل روز به ما مهلت بدهید تا به امور آشفتهٔ زندگی خود سروسامانی بدهیم. پس از انقضای این مهلت، ما را با اموال و اثاثمان به جای امنی منتقل کنید. از صد خانوادگی که می‌خواهند در اینجا بمانند مراقبت بعمل آورید، و از آنان درقبال هر گونه توهین و تجاوزی حمایت کنید. به پادشاهان ما و به بیست تن از امیران محشمتی هم که در بند شما هستند به انتخاب خود ما آزادی بدهید.»

سلطان که نمی‌خواست سپاهیان خود را در آغاز فصل زمستان در پای دیوارهای عسقلان نگاه دارد این معامله را پذیرفت. با این حال تصریح کرد که پادشاه اورشلیم و آن بیست امیر مورد نظر در طول بهار آینده آزاد خواهند شد. صلاح‌الدین در پنجم ماه سپتامبر سال ۱۱۸۷ وارد شهر شد.

می‌توان متأسف و متأثر بود از اینکه چنان شهر مستحکمی به این کیفیت به دست صلاح‌الدین داده شد. عسقلان هر چند به تسخیر ناپذیری شهر صور نبود، ولی می‌توانست در برابر سپاهیان اسلام مدت مدیدی مقاومت کند. همچنین ضعف نفس و خیانت‌گسی دولوزینیان را مورد نگرانی قرار داد که چرا برای خوشامد صلاح‌الدین و نجات جان چند تن آدم معنون به مدافعان شهر توصیه کرد که تسلیم شوند. ما اگر در مورد کارگی دولوزینیان واژه «خیانت» را بکار بردیم درست نداشتیم، چون اگر چنان خیانتی نمی‌شد شاید هرگز پای صلاح‌الدین به اورشلیم نمی‌رسید؛ و روی این نکته به دلایل زیر تأکید می‌کنیم: اولاً شکست و ناکامی در برابر دروازه شهر صور روحیه سپاهیان اسلام را خراب کرده بود. ثانیاً ماه دسامبر نزدیک می‌شد و اگر صلاح‌الدین ناچار شده بود پانزده روز تا سه هفته بیشتر به محاصره عسقلان ادامه بدهد دیگر مجال حمله و ورود به اورشلیم را پیدا نمی‌کرد، زیرا فصل بارانها نزدیک بود. البته او می‌توانست لشکرکشی خود را به بهار آینده محول کند، ولی معلوم نبود در بهار آینده نیز وضع به همان نحوی باشد که در این هنگام بود. گسی دولوزینیان در ایفای وظایف خود کوتاهی کرد. او در کار عسقلان بیشتر مسانه دامن خود را به لکه ننگ آلسود و کاری کرد که

در خودشان و مقامش نبود. او در سوداگریهای رزیلانه با مشارکت رهبر بزرگ گروه صومعه‌داران، یعنی ژرار دو ریدفور تردیدی به خود راه نداد. در اینجا رونه گروسه درست می‌نویسد که می‌گوید: «آخر به ازای کدام لطف و مروت صلاح‌الدین بسود که این پیشوای مغرور صومعه‌داران از کشته شدن معاف گردید، در حالی که مابقی سران صومعه‌داران که مانند او در همان شب شکست حطین به اسارت درآمده بودند بی‌رحمانه کشته شدند؟ آدم وقتی او را در اینجا می‌بیند که برای تشویق مدافعان عسقلان به تسلیم باگی دولوزینیان همراهی می‌کند حق دارد از خود بپرسد آیا او جان خود را به بهای خیانت نخریده بود؟»

صلاح‌الدین غرد را که به صومعه‌داران تعلق داشت فتح کرد و پسادگانی در آنجا گذاشت. و در آن دم که سپاهیان خود را به سمت اورشلیم حرکت می‌داد حاکم مصر در قاهره در کار تجهیز یک دسته کشتی جنگی بود تا به جلو بندر صور بیایند و راه ورود بر کشتیهایی را که ممکن بود از مغرب زمین بیایند ببندند.

باری، همان‌گونه که نبرد حماة فرمانروایی صلاح‌الدین را بر سوریه مسلم کرده بود نبرد حطین نیز فلسطین را به او وا می‌گذاشت. بغیر از قلعه سهمگین کراک، مأمن نجیب‌زادگان سلحشور و مرغب^{۶۸}، دیگر بعد از آن فتوحات پی‌درپی صلاح‌الدین، جایی بجز شهرهای اورشلیم و صور و طرابلس و انطاکیه برای مسیحیان باقی نمانده بود.

همه نقاط دیگر در ظرف مدت دو ماه (از حطین در ۴ ژوئیه تا عسقلان در ۵ سپتامبر) سقوط کرده و سلطنت قرانکها منقرض شده بود. هیچ چیز بهتر از نامهٔ مدرس بزرگک صومعه‌داران خطاب به برادران دینی خود در مغرب زمین که پس از فاجعهٔ حطین نوشته شده است وضع رفت‌انگیز مسیحیت را در سوریه در پایان سال ۱۱۸۷ بیان نمی‌کند. نسامبرده می‌نویسد: «ما نمی‌توانیم کلماتی رسا برای شرح همهٔ بدبختی‌هایی بیابیم که بجزای گناهانمان به سرمان آمده است. مسلمانان، این اقوام بیرحم، که از کثرت عده سطح زمین را پوشانده بودند ما را بسر آن داشتند تا برای نجات قلعهٔ طبریه که در محاصرهٔ ایشان بود بشتابیم، لیکن سپاهیان ما درهم شکسته شدند. سی هزار نفر از ما در آن روز شوم کشته شدند و شاه مسا به اسارت درآمد. اکنون صلیب واقعی عیسی در دست کافران است و صلاح‌الدین امروز فرمانروای مطلق و صاحب شهرهای عمدهٔ کشور شده است.»

فصل پانزدهم

سقوط اورشلیم

در روز شانزدهم ماه رجب سال ۵۸۳ هجری قمری، یعنی در بیستم سپتامبر سال ۱۱۸۷، دو ماه و نیم پس از فتح حطین، صلاح الدین در جلو دروازه‌های اورشلیم ظاهر شد و آن شهر مقدس بزودی به تصرف او درآمد. آن روز یکی از روزهای تاریخی فراموش‌ناشدنی برای اسلام بود.

بالیان دوم اهل ایبلن^۱ حکومت شهر و فرماندهی دژ را بر عهده داشت. صلاح الدین پیش از تصرف شهر به زور اسلحه، به محاصره شدگان پیشنهاد کرد تا درباره تسلیم شهر و اتخاذ تصمیم درباره جوامع مسیحی با هم به مذاکره بپردازند. وی با سیاستی رندانه قول داد برای اورشلیم مزایای بیشتری قایل شود، از جمله، خراجهای سنگینی بر آن شهر نبندد، چنانکه بر شهرهای دیگر غیر مسلمان که بتازگی به فتح آنها

1. Balian II d'Ibelin

در راه خدا نایل آمده بسته است. ضمناً گفتم که تنها به دریافت مبلغ نسیان سی هزار سکه طلا از آن شهر قناعت خواهد کرد و حقوق مسلم مسیحیانی را که پس از ورود سپاه اسلام به شهر بخواهند در آنجا بمانند محترم خواهد شمرد. امسرای شهر و رؤسای فرقه‌های مذهبی حاضر به قبول چنین معامله‌ای نشدند. آنان می‌خواستند مدتی وقت بگذرانند و سر سلطان کرد را گرم کنند، به امید اینکه کشتیهای حامل ماشینهای سنگ‌انداز و دلاوران صلیبی یزودی از بندر جنوا به سواحل لبنان خواهند آمد و به کمکشان خواهند شتافت. در نتیجه، به صلاح‌الدین پاسخ دادند: «ما نمی‌توانیم شهری را به شما تسلیم کنیم که خدای ما عیسی مسیح در آن وفات یافته است؛ و نیز نمی‌توانیم آن را به شما بفروشیم.» و لحن جوابشان هم قدری اهانت‌آمیز بود. صلاح‌الدین که رنجیده‌خاطر شده بود پیام داد: «روزی خواهد رسید که شما به این خیره‌سری خود لعنت بفرستید و به التماس خواهان رحم و بخشایش من بشوید؛ ولی دیگر آن وقت خیلی دیر شده است. من تا چند روز دیگر وارد اورشلیم خواهم شد، و آن وقت دیگر نمی‌دانم چگونه خواهم توانست جلو همراهان فاتح خود را بگیرم و نگذارم با شمشیر به جان مسیحیانی بیفتند که زنده مانده‌اند، و همان بلایی را بر سرشان بیاورند که شما مسیحیان در سال ۴۹۲ هجری وقتی وارد بیت‌المقدس شدید بر سر مسلمانان آوردید. بیاد بیاورید که سر هفتاد هزار مسلمان را در مسجد الاقصی از تن جدا کردید، و نیز به یاد بیاورید که در سال ۳۹۸ هجری، الحاکم خلیفه فاطمی مصر دستور داد مسرقه مطهر عیسی را خراب کنند، و اجازه داد که مردم هر چه مال و اثاث در آن بیابند به

یغما ببرند. همچنین از شنبه نورانی یا مقدس^۲ یاد آرید و از کارهای زشت و ناپسندی که در جلو چشم مسلمانان انجام می‌گیرد، چیزهایی که نه شنیدن آن حلال است و نه دیدن آن،^۳ وقایع نگاران آن زمان نقل کرده‌اند که در آن هنگام شصت هزار مرد قادر به جنگ در اورشلیم بوده‌اند؛ لیکن بهاء الدین منشی صلاح الدین عده مدافعان را شش هزار نفر ذکر کرده است.

پس به هر تقدیر، سالیان دوم ایلمنی بسا وجود خاطرۀ تازه آن همه شکستها و بدبختیها و بی‌یافتی چشمگیر بسزرگان مسیحیت خاورزمین توانست دل و جرئت و شجاعتی را که همه در آن روزهای و انفسا به آن نیاز داشتند به ایشان تلقین کند. بسیاری از اعیان شهر و از بازرگانان را که می‌بایست از بازارهای خود و از دین و ایمانشان دفاع کنند به مقام «شوالیه» یعنی نجیب‌زاده جنگاور ارتقا داد، کسانی که در این نبرد هول‌انگیز، که بر سر شهر مقدس در می‌گرفت، و چه بسا که سر نوشت اسلام و مسیحیت هم به آن وابسته بود، یا بایستی پیروز شوند، و بسا بمیرند. ورقه‌های نقره‌ای روی سقف نمازخانه ضریح مقدس را کردند و آب کردند تا بتوانند مواجب سربازان مزدور را بپردازند، و حاکم اورشلیم توانست از آن شهر باستانی داوود نبی قلعه‌ای بسازد که خوب بشود از آن دفاع کرد. بدین گونه، مسلمانان از مشاهده آن همه سرباز و سوار که بسر حصارهای شهر خودی نشان می‌دادند، تعجب کردند، حصارهایی که بر اثر سنگ اندازی منجنیقهای چوبی ایشان کم‌کم خراب می‌شدند. حملۀ نخستین که از سمت شمال غربی بین دروازه دمشق و

۲. شنبه نورانی یا مقدس روز شنبه پیش از عید پاک است. (مترجم)

برج داوود صورت گرفت به شکست انجامید، چسب، محاصره شدگان مقاومت غیر منتظره‌ای از خود نشان دادند. آنان مسلمانان را پس می‌رانند، ماشینهای محاصره و حملهٔ ایشان را آتش می‌زدند، و اگر اسلحهٔ دیگری نداشته‌اند با خشم و خروش با بیل می‌جنگیدند، با شنهایی که به روی دشمنان خود می‌ریختند ایشان را گور می‌کردند، با قیرهای مذاب بر سر و صورتشان می‌پاشیدند، و با آتش آلوده به مواد شوره و زفت در پای نردبانهایشان زنده زنده آتششان می‌زدند.

صلاح‌الدین چون نتوانست عمده قوای خود را از دروازهٔ دمشق به درون شهر داخل کند خواست تا از نقطهٔ ضعیف‌تری واقع در شمال شهر و در نزدیکی دروازهٔ یوسفات^۲ به درون رخنه کند، چون امیدوار بود در آنجا آسان‌تر می‌تواند از یکی از زوایای قلعه‌های مشرف به درهٔ سدرون^۳ منفذی به درون شهر بیاید. همهٔ منجنیق‌هایی را که در اختیار داشت در این سمت گرد آورد و سنگ‌اندازی شروع شد؛ ضمناً کار ویران کردن دیوارهای مستحکم شهر نیز از این سمت با صبر و تأنی ادامه داشت. در ظرف دو روز پانزده «توازش» از استحکامات شهر ویران و به آتش کشیده شد. محصوران تلاش کردند تا مگر از دروازهٔ یوسفات بیرون بروند ولی موفق نشدند. بسیار جوش و خروش از خود نشان دادند و عدهٔ زیادی از کسان خود را از دست دادند، و آخر مجبور شدند عقب بنشینند. دیگر به نظر می‌رسید که بازی را باخته‌اند. مردم دوان دوان به جلو محراب کلیساها می‌رفتند و به زانو در می‌آمدند؛ زنان

3. Josaphat

4. Cédron

۵. toise می‌باشد قدیمی طول معادل تقریباً ۲ متر امروز. (مترجم)

راهبه با پای برهنه در پای دیوارها جمع می‌شدند و به دعا خواندن می‌پرداختند؛ زنان شهری که يك مشت کارهای خرافی را با عبادات دینی مخلوط می‌کردند دختران خود را در جلو ضریح مقدس در طشتهای پر از آب سر تماگردن نخیس می‌کردند و گیسویشان را می‌بریدند، به امید اینکه بسا این کارها خشم خداوند را که از گناهان مسیحیان ناپاک در اورشلیم به غلیان آمده است فرو خموهند نشانید. واعظان به مستمعین خود یسار آور می‌شدند که اگر اورشلیم سقوط کند و بیه دست مسلمانان بیفتد چه بلاهایی بر سرشان خواهد آمد. به آنان می‌گفت از مفاد تسلیم نامهای یسار آزند که عمر بن خطاب خلیفه مسلمانان بسا شرایط آن برای مسیحیان ساکن سوریه موافقت کرده بود، مفادی که بارها در مکاتبات بین جوامع مختلف مسیحی خاورزمین با مقامات اسلامی نقل شده است؛ بدین شرح: «ما مسیحیان متعهد شده‌ایم که در شهرهای خود هیچگونه ساختمان ترازهای از قبیل صومعه و کلیسا و نمازخانه یا حجره برای نوچه کشیشان بنا نکنیم؛ هیچیک از این گونه بناها را که در محلات مسکونی مسلمانان واقعند و در حال ویران شدن هستند تعمیر و مرمت نکنیم؛ هیچ فرد مسلمانی را از توقف در کلیساهای خود، چه به شب و چه به روز، منع نکنیم؛ مسلمانانی را که در سیر و سفر در حال عبور از شهر ما هستند به مدت سه شب مسکن و غذا بدهیم؛ موظف به ادای مراسم احترام نسبت به مسلمانان باشیم، خواه به این طریق که وقتی به محافل ما وارد می‌شوند از جا برخیزیم و کرسی نشیمنگاه خود را به ایشان واگذاریم، و خواه به منظور شبیه شدن به ایشان از آن شبکلاههای بادیه نشینان یا دستار بر سر نگذاریم، و مانند ایشان در سرمان فرق بساز

نکنیم؛ در حضور ایشان بر اسب سوار نشویم، به زبان ایشان تکلم نکنیم، و شمشیر بسه کمر نبندیم؛ روی مهرهای خود حروف عربی حك نکنیم؛ شراب نفروشیم؛ کلیساهای خود را از بیرون بسا صلیب زینت نکنیم؛ صلیبهای خود و کتابهای مذهبی خود را بر سر راهها یا در بازارها به نمایش نگذاریم؛ از سروصدا راه انداختن با شیپوره‌های خود در کلیسایمان خودداری کنیم؛ در حین بدرقهٔ اموات خود به سمت گورستان صدا بلند نکنیم؛ برای اموات خود در هیچیک از راههایی که محل رفت و آمد مسلمانان است و یا در جاهایی که محل بازار ایشان است چراغ روشن نکنیم، و اموات خود را در جوار گورستانهای ایشان دفن نکنیم؛ به مسلمانان در خانه‌هایشان نگاه نکنیم.»

آری، چنین بود شرایط زندگی مسیحیان در زیر سلطهٔ خلفای منعیب، یعنی چهار خلیفهٔ اول که جانشین پیغمبر بودند و علمای اسلام تا دوران جنگهای صلیبی همواره روی این شرایط و این مقررات تکیه می‌کردند. اکنون آیا مسیحیان خاورزمین در شهر بیت المقدس بار دیگر مطرود می‌شدند؟ در حینی که سروصدای دعاخوانیها رو به آسمان بلند بود و مدافعان خود را برای يك حملهٔ نهایی آماده می‌کردند صلاح الدین از هر سو رخنه‌هایی در دیوارهای حصار شهر می‌گشود. اورشلیم بسا خطر بسزگی مواجه بود، و برای جلوگیری از ویرانی آن، بالیان دوم خواست تا دوباره باب مذاکرات با صلاح الدین را باز کند. مضافاً بر اینکه جوامع یونانی پیرو طریقت ارتدکس علیه امنیت مسیحیان لاتینی دسیسه‌چینی می‌کردند، در آن دم که دشمن در پشت دروازه‌ها بود

یونانیان یا «ملکیت^۶»ها که همیشه روابط صمیمانه خود را با صلاح‌الدین حفظ کرده بودند، و بطوری که در کتاب «تاریخ رجال مذهبی اسکندریه» آمده است «کینه شدیدی از فرنگیان لاتینی به دل داشتند» به طرزی آشکارا نسبت به آرمان مشترک مسیحیان بی‌اعتنایی از خود نشان می‌دادند. حتی نقشه کشیده بودند که فرنگیها را سر ببرند تا راه نفوذ صلاح‌الدین را هموار کنند. بسالیان دوم حاکم اورشلیم به اتفاق رنیه نابلسی^۷ و چند تن از نمایندگان طریقه‌های صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران به اردوگاه سلطان رفت. امیر کرد ایشان را بسا احترام به چادر خود پذیرفت، لیکن ملامتشان کرد از اینکه از ابتدا نخواسته بودند بسا او سازش کنند تا از ریختن خون مبارزان جلوگیری شود، و ایشان را به ابن لحن تهدید کرد: «شما به دیوارهای اورشلیم بنگرید که در حال فرو ریختن است! سربازان مرا ببینید که دارند از همه درها به درون شهر رخنه می‌کنند؟ من به اورشلیم بسا شمشیر آخته در خواهم آمد و مکانهای مقدسی را که شما در سال ۴۹۱ هجری به هنگام ورود نخستین بارتان به این شهر به خون مسلمانان آلوده‌اید با خون مسیحیان خواهم شست.» بسالیان از طرف ساکنان شهر پیشنهاد کرد که مبلغ یکصد هزار سکه طلا بپردازند. بهاء‌الدین نقل می‌کند که صلاح‌الدین در پاسخ به مخاطب خود گفت که پرچمهایش از هم اکنون در نزدیکی برج داوود به اهتزاز در آمده‌اند، و در هیچ جسای دنیا رسم نیست برای شهری که

۶. melkite نامی بود که به یونانیان ارتدوکس مقیم خاورزمین اطلاق

می‌شد. (مترجم)

۷. Rénier de Naplouse

مقریباً فتح شده است باشرایط تسلیم آبرو و مندانه‌ای موافقت بشود. حاکم اورشلیم پیش از اینکه صلاح‌الدین را ترک بگوید این جواب غرور آمیز را داد: «گمان مکنید که شهر اورشلیم فاقد مدافع است! ما در هر محله‌ای از شهر سنگر خواهیم گرفت و خواهیم جنگید. ما پنج هزار گرونی از شما در اختیار داریم که همه ایشان به دست خود ما و همراه با زنان و کودکانمان کشته خواهند شد. تا به این حد بیرحم نباشید. شما با پس راندن ما به بن‌بست یأس و نومییدی بر استحکام عزم و اراده‌مان موی-افزایید، و بدانید که افراط‌کاریهای شدید انگیزه بدترین بیرحمیها و قساوتها خواهد شد. ما نه مسی‌خواهیم کسه شهر اورشلیم در شعله‌های آتش نابود بشود و نه زیباترین مسجدهای اسلام در نبردهای نافرجام برای همیشه از بین بروند. آخر شما با یلث مشت خرابه چه می‌خواهید بکنید؟ دیگر کجا می‌توانید قبة الصخره و مسجدالاقصی و آن همه مکانهای مقدس دیگر در اورشلیم را که شما از آنها ستایش می‌کنید، و برای ما نیز محترم هستند، بساز بیابید؟ فکر نمی‌کنید بسیار ناسایسته است با سرنوشت شهری که برای همه ما عزیز است به این شیوه بازی کنید؟ اگر خداوند در حال حاضر از اعطای پیروزی به ما امتناع می‌ورزد می‌دانیم که مرگی با افتخار نصیبمان خواهد کرد و همه گناهانی را که در این مکانها مرتکب شده‌ایم بر ما خواهد بخشود.» وقایع نگاران نقل کرده‌اند که صلاح‌الدین از این سخنان چندان منقلب شد که از نمایندگان مسیحی خواهش کرد فردا دوباره بیایند تا او مجال بیاید با علمای اسلام مشورت کند و تصمیم مقتضی بگیرد. نمایندگان مسیحی گفتند که اگر مسیحیان به دخواه خود تسلیم بشوند دیگر تعهد صلاح‌الدین در اینکه «با شمشیر

آخته وارد اورشلیم نخواهد شد» مسوردی نخواهد داشت. و چون سخت‌گیری و لجاجت در سرشت صلاح‌الدین نبود برای برحذر داشتن اورشلیم از رویارویی با وحشتها و خرابیهای جنگ - و خود نیز قلباً چنین می‌خواست - با حاکم اورشلیم به این توافق رسید که جوامع مسیحی می‌توانند آزادی خود را با قبول شرایط زیر بدست آورند: «مسردان ده دینار صوری؛ زنان پنج دینار و کودکان هر يك دو دینار پردازند. برای بیست هزار فقیری که قادر به پرداخت جزیه خود نیستند مبلغ مقطوعی معادل سی هزار اشرفی پرداخت شود.» با این شرایط توافق شد و طرفین قرارداد مصالحه را در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سال ۵۸۳ هجری قمری امضا کردند. در اینجا مسلمانان به یاد پیشگویی جالبی افتادند که زمانی شاعری درباره صلاح‌الدین کرده بود، به این شرح: «شما حلب را فتح کردید، لیکن به فتح درخشان‌تری در ماه رجب دست خواهید یافت و آن هم فتح بیت‌المقدس است.» این ماجرای افتخارآمیزی در تواریخ اسلامی به عنوان دلیلی قاطع بر حمایت خداوند از مسلمانان تلقی شد، بویژه که درست با جشن معراج پیغمبر اسلام، که در همان روز برگزار می‌شد، مصادف گردید. البته می‌دانیم که معراج همان سفر معجز آسایی بود که محمد پیغمبر اسلام در يك شب از مکه به بیت‌المقدس کرد، و در طول آن سفر هفت طبقه آسمان و دوزخ و بهشت را دید، و خداوند را نیز در پشت هفتاد هزار پرده نورانی، که در بین هر يك از آنها پانصد سال راه بود، زیارت نمود.

بسیار گونه، در روز دوم اکتبر سال ۱۱۸۷ در زمان خلافت ناصرالدین خلیفه عباسی بغداد و سلطنت ایزاک امپراتور روم شرقی و

فردیک باربرومن امپراتور غرب و فیلیپ اوگوست پادشاه فرانسه و هنری دوم پادشاه انگلیس، صلاح‌الدین قلعه اورشلیم را اندکی پیش از نماز ظهر اشغال می‌کرد... شادی مسلمانان حدود حصری نمی‌شناخت. عده زیادی از قاضیان و شاعران و فقیهان و درویشان و فقیران از مصر و سوریه شتابان به اورشلیم آمدند تا به نامدارترین سلطان سلاطین تبریک بگویند.

و اما مسیحیان برای از دست دادن مکانهای مقدسشان درد و اندوه بسیاری احساس کردند. نامه‌ای که تیبری^۸ مدرس بزرگ طریقت صومعه‌داران در فردای روز سقوط اورشلیم برای پادشاه انگلستان نوشت بخوبی گویای این درد و اندوه است، بدین شرح: «ای پادشاه بزرگ، بدانید و آگاه باشید که صلاح‌الدین شهر اورشلیم و برج داوود را به تصرف خود در آورده است. دیگر مسیحیان حق نگرهبانی ضریح مقدس را تا روز چهارم پس از جشن آینده سن میشل نخواهند داشت. به برادران صومعه‌داران فقط تا یک سال اجازه داده شده است که در خانه‌های خود برای پرستاری از بیمارانشان بمانند. نجیب‌زادگان جنگاور این فرقه که اکنون در قلعه بووار^۹ هستند هر روز با انجام عملیات چشمگیری که علیه مسلمانان می‌کنند انگشت نما شده‌اند. همین تهازگی دوکاروان از آن مسلمانان را لخت کرده و با کاروان اولی اسلحه و تجهیزات جنگی

8. Thierry

9. Beauvoir

یافته‌اند که ترکمانان پس از ویران کردن قلعه لافر^{۱۰} (آهن) از آنجا با خود می‌بردند. کاراک^{۱۱} که در مجاورت مونسره آل واقع است، و خود مونسره آل و صافت^{۱۲} که خود کاراک دیگرگسری است، و مرغفت^{۱۳} که به صومعه‌داران تعلق دارند، و کاستل بلان^{۱۴} (قصر ابيض) و طرابلس و انطاکیه هنوز خود را حفظ کرده و در برابر تلاش و تقلای ترکان ایستاده‌اند. صلاح‌الدین صلیب بزرگی را که روی گنبد کلیسای احدائی بجای معبد سالیمان افراشته بودند پایین کشیده است، و مردم آن صلیب مقدس را به مدت دو روز در کسوفچه‌های شهر روی زمین می‌کشیدند و لگد می‌زدند و به گسل آغشته بودند. سلطان دستور داده است این کلیسا را که سابقاً مسجد و بوسیله عمر ساخته شده بود از درون و از بیرون با گلاب بشویند، و با خواندن اذان دوباره آنجا را محل اجرای آداب و مراسم مذهبی اسلام کرده است.»

در تاریخ مجیرالدین نیز که در قرن پانزدهم می‌زیست چنین می‌خوانیم: «هرگز فرنگیها از روزی که در سال ۶۰۹۷ به سوریه آمده‌اند تا آن زمان به چنین فاجعه‌ای بر نخورده بودند. بعضی از ایشان تا به اقصی نقاط مغرب زمین گریختند و در آنجا نقشی از مسیح و از پیغمبر اسلام را به نمایش گذاشتند، نقشی که در آن پیغمبر چوبی در دست داشت و سردر پی مسیح که می‌گریخت گذاشته بود تا او را بزند. آنان با این نقش می-

10. la Fère

11. Carac

12. Saphet

13. Margat

14. Castel-Blanc

خواستند ملت‌های غیر مسلمان را تحریک کنند تا با هم متحد شوند و دوباره سرزمین‌های اسلام را به تصرف در آورند، و بسا صلاح‌الدین بجنگند.» باز یکی دیگر از وقایع نگاران زمان نقل می‌کند: «این خود صحنه بسیار تأثر انگیزی بود که دیده می‌شد مسیحیان یکدیگر را در بر می‌گرفتند و می‌بوسیدند، از کینه‌ای که نسبت به هم می‌ورزیدند و از نفاق و تفرقه‌ای که بینشان افتاده بود عذر می‌خواستند، گریان و نالان دست‌های خود را به سوی آسمان بلند می‌کردند، با عزت و احترام دیوارهای کلیساهایی را که دیگر نبایستی ببینند می‌بوسیدند، در ضریح مقدس عیسی مسیح به خاک می‌افتادند، صورتشان را به زمین می‌چسبانند، و در آنجا که منجی ایشان مرده بود می‌گریستند.»

صلاح‌الدین از ثروتهایی که به او دادند هیچ نخواست چیزی برای خود نگاه ندارد، و همه را بین امیران و سربازان و فقهای که با او به اورشلیم آمده بودند تقسیم کرد. او در چندین مورد نسبت به مسیحیان خرده پایی که در شهر مانده بودند گذشت و بزرگواری از خود نشان داد و مخصوصاً طوری با ایشان رفتار می‌کرد که سختی و ناگوارگی وضع تازه خورد را احساس نکنند. دستور داد که بیماران بستری در بیمارستانهای شهر همچنان تحت مراقبت و پرستاری برادران خسته-خانه‌داران (هوسپیتالیه) بمانند؛ و کلیسای ضریح مقدس را نیز به یونانیان و به مسیحیان سوری‌ای وا گذاشت. به فرمان او و به دستور برادرش عادل هزار و پانصد نفر از مسیحیان فقیر از پرداخت جزیه مقرر معاف شدند. وقتی مسیحیان اورشلیم را ترک گفتند او نگهبانانی در شهر گذاشت تا هیچگونه تعدی و تجاوزی صورت نگیرد. او بدین وسیله می‌خواست

جلوهر گونه انتقامجویی را بگیرد و به کسان خود پس از پیروزی بخشایش و جوانمردی در جنگ را تحمیل کند. پس از اتخاذ احتیاطهای لازم به منظور حمایت از خروج کسانی که ترك شهر را بر اقامت در آن ترجیح داده بودند دستور داد تمام دروازه‌های شهر را، بجز دروازه داوود، ببندند، و کاروان درازی از مغلوبین مصمم به ترك شهر از جلو او رژه رفتند. هر ا کلیوس اسقف اعظم اورشلیم در جلو همه حرکت می کرد، و به دنبالش روحانیون رسمی و غیر رسمی هم بودند. اسقف به همراه خرد نظریه‌های مقدس و جواهرات و پارچه‌ها و خزاین ضریح مقدس را نیز می برد. العماد مورخ به سلطان تذکر داد که این ثروتها باید جزو اموال غیر منقول بشمار بیایند و بموجب قرارداد در جای خود بمانند، چون به فاتح تعلق دارند. صلاح‌الدین تصدیق کرد که چنین است، ولی ترجیح داد که اعتراضی به بردن اموال ضریح مقدس نکند، و گذاشت تا آن بار و بندیل را ببرند، چون گفت که «در ایمان واقعی پاکی و صفا بیشتر است تا در طلای ظروف مقدس». پس از اسقف اعظم، حاکم اورشلیم می آمد که به دنبالش تعجیب‌زادگان سوری‌های و فرنگی و اعیان و اشراف شهر بودند. زنان خود را به پای سلطان انداختند و به او گفتند: «ما همه چیزمان را از دست داده‌ایم، خانه‌ها مان را، اموالمان را، و وطنمان را، و اینک می‌رویم تا همچون مردم بدبخت در کشوری آواره شویم که دیگر نسبت به ما بیگانه و دشمن شده است. ولیکن ای سلطان بزرگوار، شما می‌توانید با پس دادن شوهرانمان، برادرانمان و کودکانمان که به اسارت گرفته‌اید به دردها و غمهای ما تسکین ببخشید.» صلاح‌الدین دستور داد تا در میان اسیران کسانی را که این زنان آزادی ایشان را می‌خواستند بجویند، و همه آنان را آزاد

کرد، او از این هم بیشتر محبت از خود نشان داد، بدین معنی که هدیه‌ها و آذوقه‌هایی نیز به آن زنان بخشید.

مسلمانان مسیحیان مهاجر را تا به زمینهای بوهوند امیر انطاکیه بدرقه کردند. بقراری که نقل می‌کنند مسیحیان انطاکیه و نجیب‌زادگان زیر دست امیر طرابلس در استقبال از هم‌کیشان اورشلمی خویش شور و شوقی از خود نشان ندادند؛ و حتی بعضی از وقایع نگاران ادعا می‌کنند که به متقاضی موقعیت، عده‌ای از ایشان را سر به نیست کردند، عده‌ای را هم تما توانستند لخت کردند، و روبه‌مرفته، نگذاشتند که به شهرهایشان در آیند. آیا برآستی چنان مردمان رذل و فرومایه‌ای وجود داشتند که نسبت به هم‌کیشان خود چنین نامردانه رفتار کردند، در جایی که بزرگترین دشمن نژادی و دینی ایشان با آن همه انسانیت با آنان رفتار کرده بود؟ آن بدبختها وقتی از امیر نشین طرابلس و از سرزمین انطاکیه رانده شدند دوباره به سمت جنوب برگشتند، و صلاح‌الدین دستور داد مجاناً خیمه و خواربار در میان ایشان توزیع کند تا روزی که بتوانند به کشتی بنشینند و به مغرب‌زمین بروند. از آنان عده زیادی را به اسکندریه فرستاد، به این امید که در آنجا بازگشتشان به اروپا سریعتر صورت بگیرد؛ لیکن در آنجا نیز با انواع و اقسام مشکلات مواجه شدند. در واقع ناخدايان و فرماندهان کشتیهای جنوایی و پیزایی یا ونیزی فقط کسانی را می‌خواستند به عزم بردن به اروپا به کشتی سوار کنند که می‌توانستند هزینه سفر خود را بپردازند و آذوقه هم برای تمام مدتی که در کشتی خواهند بود پیش از سوار شدن با خود به همراه

بیاورند. وقتی ناخدایان کشتیها طبق معمول می آمدند و از حاکم بندر می خواستند که شراع کشتیشان را به ایشان بازپس بدهد، و حاکم با تعجب از اینکه از میان مسیحیان اورشلیمی که بایستی به اوطان خود در اروپا برگردند و ماهها در این بندر منتظر مسانده اند تساروزی بتوانند خاورزمین را ترك کنند تنها عده بسیار کمی را سواز کرده اند، و علت این امر را می پرسیدند، ملاحان با جسارت تمام جواب می دادند آنهایی را که سواز نمی کنند فقیرند و کشتی نمی توانند مسافران مجانی بپذیرد. مسلماً بنگ بستۀ کوچک ادویه جسات بیشتر بکار ایشان می آمد. کارمندان بندری مسلمان ناگزیر بودند خواربار مسیحیانی را که جایی در کشتی می یافتند تأمین کنند؛ بعلاوه، ناخدایان را به دادن این قول نیز وامی داشتند که مسیحیانی را که به ایشان سپرده می شوند و در واقع «تحت الحمايه های مسلمانان» هستند بجز در بنادر فرانسه یا ایتالیا که مقصدشان است در جای دیگری پیاده نکنند، و گرنه مورد خشم و غضب بر حق سلطان صلاح الدین قرار خواهند گرفت.

وقتی مسیحیان اورشلیم را ترك گفتند صلاح الدین رسماً به آن شهر ورود کرد. از تمام قسمتهای خاورزمین سفیرانی به آنجا آمدند تا پیروزیش بر مسیحیان را به او تبریک بگویند و به او بیه عنوان «شمشیر اسلام» سلام بدهند. وی پس از انجام تشریفات و برگزاری جشنها و شادمانیها دوباره سلطۀ مسلمانان را بر اورشلیم برقرار ساخت. مسیحیانی که خواستار ماندن در بیت المقدس شده بودند باج سرانسه ای که امنیت ایشان را تأمین می کرد پرداختند. دانشمند معروف، فقیه عیسی، وضع

اقلیتهای مختلف کاتولیک را مرتب کردند. چهارتن از کشیشان کلیسای «رستاخیر» اجازه یافتند در اورشلیم بمانند، و از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف شدند.

بنا به روایت ابوهریره، پیغمبر گفته است: در میان همه شهرهای دنیا خداوند چهار شهر را بر همه ترجیح داده و به عنوان برترین برگزیده است. این چهار شهر عبارتند از مکه یا «البلده» یا و الاشهر؛ دیگر مدینه یا «النخله» یا شهر نخلستان؛ دیگر دمشق یا «الثین» یا شهر انجیرستان؛ و بالاخره بیت المقدس یا «الزیتون»، یا شهر زیتونستان. بنا به گفته خالد بن معدان^{۱۵} پیغمبر فرموده است: «آب چاه زمزم که در مکه است و چشمه سیلوئه^{۱۶} که در بیت المقدس است، هر دو از چشمه‌های بهشت هستند.» قاضی مجیرالدین که در ۱۵۲۱ فوت کرد کتاب مهمی درباره نقشه بیت المقدس و تاریخ آن شهر از زمان ابراهیم نبی تا قرن پانزدهم میلادی تألیف کرده که قسمتهایی از آن اغلب بوسیله رینو^{۱۷} در اثر معروفش تحت عنوان «مآخذ جنگهای صلیبی»^{۱۸} نقل شده است. ما شرحی را که درباره بیت المقدس در زمان صلاح الدین در دست است به اومدیونیم، و آن چنین است: «اورشلیم شهر بزرگی است که بسیار محکم بنا شده است. در آن شهر، در زیر زمین بسیاری از ساختمانها بناهای بسیار کهنه‌ای می‌توان یافت. خانه‌های در درون دره‌ها و پرفراز

15. Khaléd ibn Ma'dan

16. Siloé

17. Reynaud

18. Bibliothèque des Croisades

تپه‌ها روی هم انباشته شده‌اند، و اگر کسی شد آنها را، همچنان که در بیشتر شهرهای اسلام مرسوم است، با حیاطها وسعت بدهند و با باغها زینت کنند اورشلیم دو و حتی سه برابر وسیع‌تر از آنچه اکنون هست می‌شد. در آنجا آب انبارهای متعددی هست که برای ذخیره کردن آب درست شده‌اند، زیرا آبی که به مصرف تغذیه ساکنان شهر می‌رسد، از آب بارانها بدست می‌آید. در آنجا، در قلعه داوود، هر شب يك ساعت پس از غروب خورشید، طبل می‌زنند. بناهای اورشلیم بی اندازه محکم هستند و همه از سنگتراش ساخته شده‌اند و سقفشان نیز همان طور است. در هیچ خانه‌ای نه يك آجر در ساختمان آن بکار رفته است و نه يك تکه چوب در سقف آن. مسافران ادعا می‌کنند که در سرتاسر امپراتوری اسلام شهری نمی‌توان یافت که بناهای آن به استحکام بناهای اورشلیم و منظره آن به صفا و خوشنمایی منظره آن شهر باشد، زیرا نمایی که این شهر مقدس از دور و از میان برق و جلای خیره‌کننده خود به بینندگان عرضه می‌کند منحصر بفرد است. فراموش ناشدنی‌ترین چشم‌اندازی که از این شهر دیده می‌شود همان است که از سمت مشرق و از بالای کوه «زینونستان» به چشم می‌آید، شش روز سوازی بر پشت الاغ باری لازم است تا آدم بتواند به دور تپه‌های سنگلاخی که اورشلیم روی آنها بنا شده است چرخ می‌بزند. وقتی خوداوند این موهبت را نصیب زائری بکند که بتواند از کوچه «درة آسیابها» خود را به آستان بنای باشکوه مسجد الاقصی یا به مقام مقدس ابراهیم نبوی برساند به زائر مورد بحث احساسی بی‌غل و غش از شور و شوق دست می‌دهد، و وقتی آن زیارتگاههای افتخار آمیز و آن گنبد شکفت انگیز مسجد عمر را می-

بیند که در روشنائی پرتوافکن است همه زحمتها و خستگیهای را که در این راه متحمل شده است از یاد می برد. این زائر وقتی چشمش به چنین مکانهای مقدسی می افتد که در زمانهای بسیار قدیم سلیمان نبی را در حالی دیده اند که پس از اتمام بنای معبد خود رو به آستان خدای اسرائیل ایستاده و به درگاه او دعا کرده است در دل خود احساس شور و نشاط مؤمنان واقعی را خواهد کرد. سپس خواهد رفت و همچون مؤمنی عادل و پرهیزکار در برابر جای پای پیغمبر اسلام به خاک خواهد افتاد، همان جای پای که محمد در آن شب فراموش ناشدنی معراج در بیت المقدس، در حینی که می رفت تا سوار بسراق شود و به آسمانها پرواز کند بر صخره سنگی از خود برجا گذاشته است.

صلاح الدین در بیت المقدس دستور داد سرگذشت مسلمانان بزرگ و نام آوری را که در آن شهر اقامت داشته اند برایش نقل کنند، مانند سرگذشت محمد بن کرام از فقهای معروف که بنیانگذار طریقت کرامیه بود. وی در سال ۲۵۵ هجری قمری وفات یافت و جسدش در گورستان نزدیک دروازه جریشو^{۱۹}، در جوار قبر پیغمبران به خاک سپرده شده است؛ و صالح بن یوسف ابوشعبی، که نود بار پیاده به زیارت مکه رفت، او محرابی را که مسیحیان فرقه صومعه داران با کشیدن قیغهای محدود کرده بودند کشف کرد. سلفش نورالدین، ملقب به «شهید» نقشه کشیده بود که بیت المقدس را از مسیحیان باز پس بگیرد، و بدین منظور مقدس دستور داده بود در شهر حلب منبری از چوب آبنوس

مرصع به عاج برایش ساخته بودند، به ابن امید که آن را در زیباترین مسجد شهر بگذارد. لیکن مرگ امانش نداد که کاری بکند، و فتوح بیت المقدس به دست کسی دیگر، یعنی به دست «سلطان صلاح‌الدین که خدا وی را برای انجام این امر مهم انتخاب کرده بود» صورت گرفت. صلاح‌الدین آن منبر گرانبهای نورالدین را به اورشلیم آورد و در مسجد الاقصی گذاشت، چنانکه اکنون نیز در همانجا است. صلاح‌الدین امام جمعه‌ای را هم که در قرآن خواندن بسیار ماهر بود در کلیسایی که بومیلۀ مسیحیان روی صخره‌ای بنا شده و اکنون بدل به مسجد شده بود گذاشت، و یک خانه و یک زمین هم وقف آن مسجد کرد. نسخه‌هایی از قرآن را نیز با جلد مخصوص در آن مسجد گذاشت. سلطان پس از مشورت با علمای اسلام در بسازه برقراری مکتبی برای تعلیم فقهای شافعی و یک خسته‌خانه برای اقامت آدمهای فقیر و مؤمن از پیروان طریقت صوفیه کلیسای «سنت آن^۲» واقع در نزدیکی دروازه «عشایر» و کاخ اسقف اعظم سابق اورشلیم را که در نزدیکی ضریح مقدس بود بدین منظور انتخاب کرد. از قرار معلوم پادشاه انگلستان طی نامه‌ای از صلاح‌الدین خواهش عجیبی کرده بود مبنی بر اینکه مسیحیانسی که در حین گذر از اورشلیم می‌خواهند سری هم به اماکن مقدس بزنند و یا زیارت بکنند تا توصیه نامه‌ای به خط و مهر او نداشته باشند راهشان ندهد؛ ولی صلاح‌الدین ترتیب اثری به این خواهش نداد. عمادالدین مسورخ عرب نقل می‌کند که تنی چند از مؤمنان متعصب به صلاح‌الدین توصیه کردند ضریح مقدس عیسی

را ویران کند و خاک آن را با گاو آهن شخم بزند تا دیگر «کافران» دلیلی برای آمدن به آنجا به عزم زیارت نداشته باشند؛ ولی صلاح‌الدین پاسخ داد که شایسته نیست چنین رفتار اهانت آمیزی با آن مکان مقدس بشود. ضمناً به گفته افسزید که آنجا کلیسا نیست بلکه تپه محل نصب صلیب مقدس و مرقد عیسی مسیح است که مسیحیان به زیارت آن می‌آیند و اگر روزی بشود که «زمین به آسمان بچسبد» باز ملت‌های مسیحی از آمدن به اورشلیم و زیارت آن ضریح مقدس دست بر نخواهند داشت. همچنین تذکر داد که وقتی خلیفه ثانی عمر بن خطاب در قرن اول هجری بیت المقدس را به متصرفات اسلام ضمیمه کرد به مسیحیان اجازه داد که در همانجا اقامت کنند، و با اینکه قبة الصخره را پس از کتافات و نجاساتی دید که یونانیان متنفر از مسلمانان در همه جای آن ریخته بودند باز حرمت کلیساهای ایشان را نگاه داشت. صلاح‌الدین دستور داد تمام مسجدهای اورشلیم را تمیز کنند، و بویژه مسجد یعقوب را با گلابی شستشو داد که فرستاده بود از دمشق برایش آورده بودند. معبد تامپلوم دومینی^{۲۱} دوباره تبدیل به قبة الصخره شد و کاخ سلیمان به مسجد الاقصی بدل گردید؛ و این مسجد را در شب اول ماه شعبان با بیست هزار چراغ روشن می‌کردند! الله اکبر! قدرت سیاسی اسلام پس از اینکه مدتها در دوران خلافت خلفای اشرافی بغداد ثابت مانده بود اینک به طرز خطرناکی بسط و گسترش می‌یافت و سقوط بیت المقدس ثمرات تلخ خود را بیار می‌آورد. برای تلاش بی‌ثمر در باز پس گرفتن اورشلیم از مسلمانان بایستی که اروپای مسیحی تمام نیروهای خود را متحد کند

و با عزمی استوار به جنگ بیاید، در دور افتاده‌ترین آبادیها و در کوچکترین شهرکها نام صلاح‌الدین ایجاد ترس و وحشت خواهد کرد و به آن لعنت خواهند فرستاد. و شاید بسا دریغ بسرای تاریخ ملت‌های مسلمان اگر يك امپراتوری بزرگ، عرب بسرا برابه‌های کشور فرنگی اورشلیم پی ریخته نشود! البته تا به آن دم امیر کرد در همه جا فاتح بود، ولی انگار ایقت آن را نداشت که در نقاط فتح شده سازمان اداری جدی و مرتبی دایر کند، سازمانی که بدون آن ممکن بود بزرگترین و بهترین پروژهای نظامی بی‌ثمر بماند. در دوروبر او یاران و هم‌زمان دلیر و سلحشور فراوان بودند ولی از عاملان شایسته و لایق برای بهره‌گیری از افتخارات سربازان و برای اندیشیدن به آینده خبری نبود. پس از فتح اورشلیم صلاح‌الدین خوبشتن را در رأس امپراتوری وسیعی می‌دید که نه می‌توانست آن را اداره کند و نه قادر بود به بخشهای دور دست آن سرکشی نماید. مسلماً نفوذ و اقتدار شخصی او و حرمت افتخاراتش خشم و خروش دشمنانی را که ممکن بود در بغداد و دمشق و قاهره داشته باشد فرو نشاند؛ و لیکن پس از مرگ او چه بر سر آن امپراتوری پراکنده و پت‌وپهنی می‌آمد که او به اتفاق سواران بیابانی بوجود آورده بود؟

آیا آن‌گونه که بعضی از مورخان ادعا کرده‌اند راست است که یهودیان ممکن است از پیروزی اسلام و از خلع‌ید مسیحیان از خاور-نزدیک خوشحال شده باشند؟ آیا یهودیان برآستی از فاجعه‌ای که بر سر مسیحیان آمده بود سود بردند، همچنان که زمانی در اسپانیا به هنگام

مقطوع حکومت ویزینگوت‌های^{۲۳} «تولدو»^{۲۴} سود برده بودند؟ شاعر یهودی نسب اسپانیایی به نام یهودا الحریزی^{۲۴} که در ۱۲۱۶ از اورشلیم دین کرد صریحاً به ما می‌گوید که فتح مجدد بیت المقدس به وسیله مسلمانان باز آمدن یهودیان به اورشلیم را در پی داشت، باز آمدنی که صلاح‌الدین شخصاً خواستار آن بود. می‌گوید: «رهبر دلیر و دانای اسلام (صلاح‌الدین) پس از فتح بیت المقدس در همه جای مسالمت اعلام کرد که اولاد و احفاد ابراهیم را از هر کجای دنیا که بیایند به طیب خاطر خواهد پذیرفت و مقدمشان را گرامی خواهد داشت. بدین ترتیب، ما از همه گوشه‌های دنیا آمدیم و در آنجا اقامت گزیدیم، و اینک در آنجا، در پناه صلح و صفا، زندگی می‌کنیم.»

پس از سپری شدن دوران جشنها و تصفیه‌ها و پس از شنیدن سخنرانیها و شعرهای شاعرانی که دربارهٔ حماسهٔ باشکوه اسلام و نام تهران آن داد سخن می‌دادند، صلاح‌الدین دوباره عازم نبرد شد، چون می‌خواست مسیحیانی را که هنوز شهرهای مهم ساحلی را در تصرف داشتند از پا در آورد. بدین جهت در مقام تدارک مقدمات فتح قلعهٔ صور برآمد، زیرا فتح آن قلعه از نظر مرنوشت بعدی جنگ برای او بسیار

۲۲. قومی از نژاد ژرمن که در قرن پنجم میلادی دولت رم را شکست

دادند و دولت مستقلی در اسپانیا تشکیل دادند. سرانجام در سال ۷۱۱

میلادی به دست اعراب منقرض شدند و ظاهراً شکست ایشان به نفع یهودیان

اسپانیا تمام شد. (مترجم)

23. Tolèdo

24. Jehuda al Harizi

مهم‌تر از فتح اورشلیم بود. و چون زمستان نزدیک می‌شد شتاب بخرج داد تا سپاهیان را زودتر به حرکت درآورد، و دستور داد تا آذوقه و خواربار لازم برای این جنگ را ذخیره کنند.

فصل شانزدهم

حرفی هم‌متر از صلاح‌الدین کمراد دومونفرا

صور که در گذشته شهری غنی و پربرکت بود، یزقل^۱ فضایل آن را توصیف کرده و بازرگانان آن ناحیه کشورهای اطراف جبل الطارق نمایندگانی تجارتهی دایر کرده بودند، و حتی اگر به گفته پلین^۲ باور کنیم «یک امپراتوری افریقایی در اطراف کارتاژ تشکیل داده بودند»، امروز دیگر چیزی بجز یک قصبه یا شهرک حقیر نیست و تنها نام او است که یادآور گذشته پر افتخارش است. صور در زمان صلاح‌الدین هنوز شهر بزرگی بود که ثروت و نعمت آن بنا به گفته ابن جبیر در دنیا ضرب‌المثل بود. حاکم صور که در آن اواخر چنانکه دیدیم کمراد دومونفرا بود، حصار سه تیغه استحکامات آن را دوبرابر کرده و برجهای آن را که هر کدام

۱. Ezèchiel هزقل یا یزقل رجوع شود به زیرنویس شماره ۵۴ فصل

چهاردهم.

۲. Pline پلین یا پلینیوس دانشمند و طبیعی دان و مورخ رومی (۲۳-۷۹ میلادی) که گویند به هنگام آشفشانی کوه وزوو در نزدیکی ناپل از

بخار گوگرد خفه شد. (فرهنگ مبین)

دو قلعه داشتند بالاتر کشیده بود؛ قلعه‌هایی قدیمی که پایه‌ریزی عظیم آنها حتی امروز نیز هنوز منحصصین در این گونه کارها را به شکستی وا می‌دارد. کنراد انبارهای مهمی در صورت از خواربار پر کرده، محلات آن را از تجهیزات جنگی انباشته، ساکنان و سربازان محافظ شهر را به جستگهای نگهبانی عادت داده و انضباطی شدید و بیرحمانه به همه کسانی که در زیر فرمانش بودند، اعم از نظامی و غیر نظامی، تحمیل کرده بود.

وقتی صلاح‌الدین در هشتم ماه دسامبر ۱۱۸۷ در برابر دیوارهای شهر صور نمودار شد تشخیص داد که فتح شهر از راه خشکی غیر ممکن است و تنها راه واداشتن آن به تسلیم مسدود کردن یگانه دری است که امکان می‌دهد قوای کمکی و خواربار به آن برسد، و آن هم در روبه دریا است. این بود که فرمان محاصره دریایی صور را هم صادر کرد، چهارده کشتی جنگی بآبادبان و پارو و مجهز به انگرهای کوچک برای کناره‌گرفتن، و مواد محترقه برای آتش زدن به کشتیهای دشمن، آماده کرد. این نیروی دریایی مسلمان که از مصر آمده بود بی‌اندک وقفه در جلو بندر آن شهر بزرگ دریایی قرار گرفت. صلاح‌الدین در صدد برآمد تا نقطه ضعفی در استحکامات زمینی شهر پیدا کند، ولی موفق نشد و نتوانست کمترین راه رخنه‌ای برای ورود سربازانش به درون شهر بیابد، و آخر این نکته بر او مسلم شد که محاصره‌شدگان همچون آدمهای از جان‌گذشته از خود دفاع می‌کنند. زنان همه به مردان کمک می‌کردند و مهمات جنگی و متعلقات آتش و خوراک را تا به بالای برج و باروها برای ایشان می‌بردند. کنراد دو مؤنفر را به کتب

مقدس آسمانسی سوگند یاد کرده بود که نگذارد حتی يك فرد مسلمان زنده به درون شهر پا بگذارد، و بر سر قولش هم ایستاده بود. حملات دشمن، بی آنکه مسیحیان تلفات زیادی بدهند، یکی پس از دیگری در هم شکسته می شد، و به روحیه مدافعان هم اندك خللی و فتوری وارد نمی آمد. صلاح الدین از پسرش الملك الظاهر، که در آن هنگام در حلب بود، خواست تا با سپاهیان کمکی تازه ای که از میان عشایر شمال سوریه و جبل سنجار گرد خواهد آورد بیاید و در پای دیوارهای صور به او ملحق شود. دو ماهی از محاصره گذشته بود که لشکر تازه ای از مسلمانان در جلو دیوارهای شهر صور نمودار شد، و مسیحیان کم کم از صورت ناخوشایندی که حوادث به خود می گرفت احساس نگرانی کردند. کنراد دوم و نفرا در اندك مدت پی به نخستین نشانه های دلسردی و نگرانی کسان خود برد، و برای اینکه دوباره اعتماد به نفس و دلگرمی به ایشان بدهد متوسل به حیل های شد که بسیار موفقیت آمیز از آب در آمده: در شهر صور جوان مسلمانی بود که يك وقت پدر خود را رنجانده و به او اهانت کرده بود، و برای آنکه خود را از شر تسویبخ و سرزنش کسانش برهانند از خدمت سپاهی گریخته و از دین هم برگشته بود. پدر این جوان در لشکر مسلمانان افسر بود. کنراد از او خواست تا قاصدی به نرسد پدرش بفرستد و از او تقاضای بخشایش بکند. جوان به دستور کنراد قاصدی فرستاد و به ازای جلب بخشایش پدر قول داد که او را از وضع مادی و روحی مسیحیان محصور در شهر صور آگاه خواهد ساخت. قاصد پسر پشیمان مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد. بنا به گفته او که برای پدر آن جوان نقل کرد، محاصره شدگان جان به لبشان

رسیده است و نقشه کشیده اند که با استفاده از تساریکی شب به کشتیها بنشینند، شهر صور و ثروت های آن را رها کنند و به مغرب زمین بگریزند. این خبر شوری در اردوی مسلمانان انداخت، و امرای صلاح الدین سربازان زبده خود را به آن چهارده کشتی که جلو بندر را گرفته بودند سوار کردند. وقتی شب فرا رسید مسلمانان دیدند که مسیحیان برامتی دارند در ساحل جمع می شوند، نالان و پریشان سرو صدا راه انداخته اند، و به هم تنه می زنند تا بر هم پیشی بگیرند و زودتر به کشتیهایی که قرار است ایشان را ببرد سوار شوند. لیکن در همان دم که ساکنان شهر با علم به اینکه چه می کنند به این صحنه سازی ریاکارانه مشغول بودند سپاهیان مسیحی در خانه های دوروبر بندر پنهان می شدند. وقتی نخستین پرتو سپیده دمان درخشیدن گرفت زنجیری که مدخل بندر را سد می کرد پایین کشیده شد؛ همه فرو نشست و کسانی که می بایست به کشتیها سوار شوند هر کدام خود را در گوشه ای در آن حوالی پنهان کردند. در واقع صور به صورت شهری در آمد که ناگهان از سکنه خالی شده باشد، و این خود مابه انبساط خاطر سر نشینان کشتیهای جنگی صلاح الدین گردید، و در نتیجه، بسی آنکه معطل شوند به بندر گاه در آمدند. کشتیها بویژه بیشتر از این جهت با جرئت و جسارت تمام به بندر گاه داخل شدند که هیچ مسلمانی در جلو خود احدی را نمی دید. لیکن همینکه همه کشتیها در جلو بندر گاه گرد آمدند، پیش از اینکه حتی يك نفر مجال پیاده شدن پیدا کند کمراد دومو نفر اول دستور داد تا دوباره آن زنجیر سنگین حایل ورود و خروج کشتیها را بالا بکشند. آنگاه سربازان مسیحی از هر سو بیرون می پریدند، خود را به کنار کشتیهای دشمن می رساندند و مسلمانانی

را که مسی خواستند در آن شور و غوغا پیاده شوند می کشتند. یکی از مورخان عصر می نویسد: «مسیحیان به کشتیهای دشمن و به قایقهایی که انسان مجهز کرده اند می پرند و در يك لحظه دریا از خون آن بدبختها که سر از نشان جدا کرده اند رنگین می شود. کنراد به نابود کردن باقی کشتیها فرمان می دهد و با آنها نبرد هولناکی می کند. مسلمانان پس از آنکه نومیدانه می جنگند خود را به آب می اندازند تا مگر با شنا نجات پیدا کنند. صلاح الدین که شاهد و ناظر این فاجعه است، با شمشیر آخته و همراه با ممالیک خویش، به آب می زند تا شاید بتواند سربازانش را از چنگ دشمن نجات بدهد، ولی آنجایی که او به آب زد دورتر از آن بود که بشود کمک مفیدی به کسی کرد. به ساحل تنها جسد کسانی می آمد که غرق شده بودند. کشتیهای صلاح الدین بجز دو فروند، همه با غرق شدند، یا سوختند و یا به تصرف دشمن درآمدند.»

بدین گونه، کشتیهای جنگی مصری به فرماندهی الفارس بدران^۲ و به سر فرماندهی دریادار بزرگ رئیس البحرین، در بندر صور و در سپیده دم روز سی ام دسامبر ۱۱۸۷ به یکباره نابود گردید. صلاح الدین که می خواست درد و اندوه خود به مناسبت این فاجعه عظیم را به همه نشان بدهد فردای آن روز بر اسب سفیدی که دمش را کوتاه کرده بودند می گشت (رنگ سفید در نزد مسلمانان علامت عزا است^۳)، از آن

3. El Faris Bedrān

۴. جای تعجب است که نویسنده رنگ سفید را در میان مسلمانان نشانه عزامی داند، ولی من گمان می کنم این تصور اشتباه است و علامت عزا در اسب صلاح الدین همان کوتاه کردن دمش بوده است. (مترجم)

پس چون سختی زمستان روز بروز بیشتر احساس می‌شد و فصل بارانهای سیل‌آسا هم فرا رسیده بود صلاح‌الدین از محاصره شهر صور دست برداشت، و بنا به رسم معمول در فصلی ناصامساعد، سربازانش را به خانه‌های خودشان بازگردانید. برادرش الملك العادل به مصر برگشت، و پسرش الظاهر رهسپار حلب شد. و اما خود صلاح‌الدین با سواران ویژه خویش به اقامتگاه زمستانیش در عکا رفت و در آنجا تا ماه مارس ۱۱۸۸ باقی ماند.

شکست صلاح‌الدین در برابر شهر صور همه جوامع مسیحی خاورزمین را که از سقوط اورشلیم عمیقاً دچار غم و اندوه شده بودند قرین نشاط و شادمانی کرد. به همت کفراد دومونفرا، سرباز حمله‌باز و فرنگی سلحشور، مسیحیت توانسته بود در ساحل لبنان یکی از بهترین موضعهای سوق‌الجیشی خود را که پایگاهی تسخیرناپذیر برای فتوحات مجدد بود حفظ کند. از آن پس مسیحیان می‌توانستند پادشاهان و لشکریان صلیبی اعزامی از همه قسمت‌های مغرب‌زمین، و آذوقه و خواربار و مهمات و تجهیزات جنگی و غیره را در آنجا از کشتی پیاده کنند. با در دست داشتن بندر صور می‌توانستند دوباره عکا را به تصرف در آورند، سواحل فلسطین را پس بگیرند و نیروهای مسیحی را در نوای سلطنت آموری دول‌وزینیان متمرکز سازند. شکست صور در تاریخ سلسله ابویان ورق نحوست باری است، زیرا ناکامی صلاح‌الدین بویژه در آنجا تأثیر بدی روی مسلمانان گذاشت. سلطان منی بایست در بهار بعد جنگ را از سر بگیرد؛ و در حالی که او در این سمت با

فصل شانزدهم □ ۳۱۹

امیران خود نقشه‌های تازه‌ای برای جنگ می‌کشید در آن سمت دریاها اروپا در برابر تهدید اسلام به خود سازمان می‌داد، گروه‌های تازه‌ای از سربازان مبارز به خدمت می‌گرفت و هوادارترین اتحادیه ممکن از نیروهای جنگی را که تا به آن دم در سرزمین خاور نزدیک دیده نشده بود برضد صلاح‌الدین علم می‌کرد.

فصل هفدهم

صلاح الدین می خواهد مسیحیان

خاور زمین را به دریا بریزد

از آغاز ماه مارس، صلاح الدین بار دیگر راهی میدان نبرد شد. با سواره نظامی که نگهبانان شخصی خودش را تشکیل می دادند و با گروهی پیاده نظام، از دوم تا دوازدهم مارس ۱۱۸۷، قلعه بل و وار^۱ را که به فرقه خسته خاندان تعلق داشت و بر نوک تپه‌ای به ارتفاع سیصد متر در بالای دره اردن و نزدیک راه خروجی طبریه واقع بسود و عسریها نام شاعرانه «قصر نجم الریاح»^۲ به آن داده بسودند، در محاصره گرفت. آخرین سرمایه‌های سال و بارانهای نوفانی و برف او را دلسرد نکردند؛ ولی نتوانست مقاومت محاصره شدگان را، که چه از لحاظ آذوقه و خواربار از همه نوع و چه از نظر اسلحه و مهمات جنگی کاملاً مجهز

1. Belvoir

2. «Chateau de l'Etoile des Vents»

بودند، درهم بشکند. پس از تلاشهای بسیار برای فتح آن قلعه که همه بی نتیجه ماند، آخر از آن خیال منصرف شد، بار دیگر به سمت دمشق بالآمد و در پنجم ماه مه ۱۱۸۸ به آن شهر رسید. در آنجا نقشه خود را برای به دریا ریختن مسیحیان، خاورزمین تدارك دید. قاصدانی به آن سوی بیابانهای بین النهرین فرستاد تا مسلمانان قادر به جنگ را به جهاد تازه‌ای فراخوانند. عمادالدین و مظفر بالشکری که در موصل گردآورده بودند رو به حلب سرازیر شدند؛ و در سیام ماه مه ۱۱۸۸ رادپیمایی نظامی تازه‌ای آغاز می‌شد. صلاح‌الدین در برابر قلعه معروف «حصن-الاکراد» و متعلق به فرقه خسته‌خانه‌داران، که بر دشت وسیعی گسترده تا ساحل دریا مشرف بود، نمودار شد. آن قلعه به نحو مطلوبی بر سر سرایشیهای لبنان و در نیمه راه بین حمص و طرابلس واقع بود و مورخان خاورزمین در آن زمان آن را به «استخوانی تشبیه می‌کردند که از عرض در جلو حلقوم مسلمانان قرار داده باشند». صلاح‌الدین چون نتوانست آن قلعه را که هنوز هم یکی از زیباترین نمونه‌های معماری نظامی صلیبیون است به تصرف درآورد دستور داد تا اسلاك کنت دو بوهوموند را که از لحاظ محصولات گندم و روغن زیتون و شراب بسیار معروف بود و بخاطر آنها غارتگران بیابانگرد روابط خوبی با هم داشتند به باد نهب و غارت بگیرند.

در آغاز ماه ژوئیه ۱۱۸۸ در برابر طرطوس^۳ نمودار شد. ساکنان آن شهرک، که به سبب بناهای تاریخی با شکوه و کلیسای زیبای یادگار قرن دوازدهم بسیار تماشایی بود، از رسیدن ناگهانی سپاهیان اسلام

سخت نگران شدند. صلاح‌الدین فوراً شهر را در محاصره گرفت. خود شخصاً از رخنه‌ای که در یکی از دیوارهای حصار آن قاعه یافته بود به درون شهر حمله برد و پادگان آن را که به دو برج جزو استحکامات شهرک پناه بردند دنبال کرد. بهاء‌الدین هم‌رزم او می‌نویسد که: «تا سپاهیان در بیرون شهرک خیمه و خرگاه برپا کردند او طرطوس را به تصرف در آورد.» همه خانه‌ها غارت شدند و غنایم فراوانی به اردوگاه منتقل گردیدند. سلطان قبلاً گفته بود: «امشب اگر خدا بخواهد ما شام را در طرطوس خواهیم خورد» و از قضا مطبخ سالاران او از غذاهای دشمن برایش آوردند. دیوارهای شهرک را فروریختند و کلیسای معروف آن را که از اقصی نقاط به زیارت آن می‌آمدند و بر سنگفرشهایش به زانو می‌افتادند از بیخ و بن ویران کردند. آن شهر کوچک پس از آنکه داروندارش به غارت رفت خود نیز طعمه حریق گردید، و در اندک مدت تقریباً همه خانه‌ها با خاک یکسان شد. تنها دو برج شهر هنوز بر پا مانده بودند. صلاح‌الدین بی‌رحمت زیاد یکی از آن برجها را گرفت، لیکن برج دوم که بنای محکمتری داشت، خندق عمیقی پسر از آب آن را احاطه کرده بود و منجنیقهای متعددی داشت که سنگهای بسیار درشتی به روی محاصره کنندگان می‌ریختند، و ضمناً حاکم شهرک همراه با عده‌ای از افسران زبده و بهتویسن سربازان و امیران دو فرقه مذهبی که به آنجا پناهنده بودند از آن دفاع می‌کردند، چندین روز دلاورانه در برابر حملات مسلمانان پایداری کرد. صلاح‌الدین از تصرف آن برج قطع امید کرد، به راه‌پیمایی جنگی خود در طول ساحل ادامه داد، و

تا روز شانزدهم ژوئیه نقاط بانیا^۴ و جبله^۵ را به تصرف در آورد. تنها لاذقیه^۶ که سلطان یسک هفته بعد در جلو دروازه‌های آن اردو زد درهای خود را به روی مهاجم بست و به مقاومت پرداخت. صلاح‌الدین دست به حملهٔ خشماگینی زد و موفق شد که به درون شهر راه یابد، ولی در آنجا نیز نبردی بی‌امان ساعتها بین دو طرف ادامه داشت، و آخر کثرت عده موجب شد که مسلمانان پیروز شوند. آنجا نیز همچون طرطوس به باد نهب و غارت گرفته شد و همه چیز آن به یغما رفت. تنها قلعه شهر باز تا چند روزی مقاومت کرد، لیکن وقتی پادگان آن دید که مسلمانان با چه بیرحمی و قساوتی حمله می‌کنند و فهمید که آخر قلعه را نیز به تصرف در خواهند آورد ترجیح داد که تسلیم شود. صلاح‌الدین به مدافعان قلعه وعده داد که در صورت تسلیم آزاد خواهند بود با زن و فرزند و مال و منالشان بیرون بروند و تنها چیزی که باید بجا بگذارند آذوقهٔ گندم و سلاحهایشان است. در پایان روز، پرچم پیروزی اسلام بر فراز دیوارهای قلعه به اهتزاز در آمده بود. لاذقیه هرگز از خرابیهایی که آن سلطان کرد در آنجا بوجود آورد کمتر راست نکرد. ابوشامه در کتاب «روضتین» خود می‌نویسد: «من سابقاً لاذقیه را دیده بودم. آنجا شهری بود که از لحاظ بناهای زیبا بسیار غنی بود. در همه جای آن خانه‌های زیبایی دیده می‌شد که همه از سنگ تراش ساخته شده بودند، با دالانهای سرپوشیده‌ای از سنگ مرمر که طاقهای محکمی داشتند. همهٔ خانه‌ها دارای باغ ویژهٔ خود بودند، و در شهر بازارهای وسیعی دیده می‌شد؛

4. Baniyas

5. Jebela

6. Lattaquiè

لیکن امیران صلاح‌الدین شهر را خراب کردند و مرمرهای زیبای آن را برای زینت کاخهای خود به سوریه بردند.» عمادالدین نیز پس از پیروزی صلاح‌الدین می‌نویسد: «من پیش از این آن شهر را دیده بودم. آنجا شهری وسیع بود که از نظر بناهای خوب و متناسب ساخته شده بسیار شهرت داشت. در آنجا خانه‌ای نبود که بدون باغ باشد و محلی نبود که در آن ساختمان نکرده باشند. در همه جای شهر منازلی دیده می‌شد ساخته از سنگت تراش با دالانهای سر پوشیده از مرمر و با طاقهای محکم و با بازارهای وسیع، لشکریان ما این شهر آباد و پر نعمت را ویران کردند و شکوه و جلال آن را از بین بردند. امیران ما هم آن مرمرهای زیبا را ضبط کردند و برای تزیین خانه‌های خود به سوریه منتقل نمودند.»

صلاح‌الدین پس از آنکه بنین گونه ردپای خود را در آن نقطه برجا گذاشت به عزم تصرف انطاکیه دوباره به سمت شمال برگشت. قلعه صهیون را که از آن بوسیله دره‌های صعب‌العبور و عمیق حمایت می‌شد به تصرف درآورد. این قلعه که از نظر فن معماری نظامی بنای مہمجز آسایی بود به نجیب‌زادگان جنگاور فرقه خسته‌خانه‌داران تعلق داشت و به عنوان قلعه‌ای تسخیرناپذیر معروف بود. خندق‌های عمیق و عمیق زراع که در صخره سنگها کنده شده بود دسترسی به آن را محال می‌نمود. خود قلعه را هم حصارهای سه تیغه با برج و بارو محافظت می‌کرد. بسا این وصف، قلعه در ظرف يك ساعت تسخیر شد. بهاء‌الدین برای ما نقل می‌کند: «شور و حرارت سربازان اسلام به حدی بود که بسا ورود به خانه‌ها غذایی را هم که تازه پخته بودند غارت می‌کردند و

بسی آنکه دست از جنگ بردارند آن را می‌خوردند.» ساکنان قلعه به برج بزرگ آن پناه بردند، و وقتی آن برج هم به تصرف صلاح‌الدین درآمد مردم را جز با پرداخت جزیه آزاد نکردند. مبلغ این جزیه نیز همچون در اورشلیم برای مردان ده سکه طلا، برای زنان پنج سکه و برای کودکان دو سکه بود.

پس از آنکه پادگانسی در صهبون بجا گذاشتند امرای لشکر صلاح‌الدین آبادهای کوچک بقاص^۸ واقع بر ساحل رود اورونت^۹، الشفر^{۱۰}، العائسد^{۱۱}، فیها^{۱۲} و بلاتانیس^{۱۳} واقع بر کوه کاسیوس^{۱۴} در نزدیکی جبل‌العقره^{۱۵} را به تصرف در آوردند (می‌گفتند این قلعه بوسیله تونلی که يك سوار با اسب می‌توانست از آن بگذرد با یکی از بنادر ساحلی مربوط بود)؛ و بالاخره سرمنیه^{۱۶} یا سرمون^{۱۷} نیز که به فاصله يك روز راه در جنوب حلب، و بر سر راه حمص واقع بود تسخیر شد. بدین گونه، شبکه‌ای از استحکامات که صلیبیون برای حمایت از اقلیم انطاکیه و به عنوان مرز بین متصرفات فرانکها و کشورهای اسلامی علم

8. Bek as

9. Oroate

10. Es Shoghr

11. El' Aid

12. Fiha

13. Blatanis

14. Cassius

15. Jebel el Akra

16. Sermaniya

17. Sermun

کرده بودند در اندک مدت فروریخت و به شرحی که بهاء‌الدین می‌نویسد پیش از سه قاعه برای امیر انطاکیه باقی نماند، بدین شرح: قصیر^{۱۸} (کورست^{۱۹})، بغراس^{۲۰} (گاستن^{۲۱}) و دربساک^{۲۲} (تراپساک^{۲۳}). در هر جا که سواران اسلام ظاهر می‌شوند شهرهای مسیحی همچون میوه رسیده سقوط می‌کنند. در بورزیه^{۲۴}، واقع در شمال غربی آپامه^{۲۵}، صحنه نبرد اندکی داغتر شد. بهاء‌الدین می‌نویسد که گویسی صنعت و طبیعت در آنجا دست به هم داده بودند تا آنجا را به صورت دژی تسخیرناپذیر در آورند. تپه‌های بلند و باریک خندقی طبیعی و یا به عبارت دیگر پرتگاههایی به عمق پانصد و هفتاد ذراع تشکیل داده بودند. در وسط این صحنه متشکل از تپه‌ها صخره سنگ عظیمی قد برافراشته بود که آن قلعه معروف مدافع منطقه آپامه را روی آن بنا نهاده بودند. صلاح‌الدین آن قلعه را از نزدیک مورد بررسی قرار داد و با وجود مخالفت امیرانش که اقدام به تصرف آنجا را کاری بسیار جسورانه تلقی می‌کردند تصمیم گرفت به آنجا حمله ور شود. به نظر صلاح‌الدین هر قدر هم این کار مشکل می‌نمود در عوض با افتخار بیشتری همراه بود. سلطان به سپاهیان خود ملحق شد، و پس از آنکه منجنیق‌های سنگ انداز را علم

18. Qoseir

19. Cursat

20. Baghras

21. Gaston

22. Derbesak

23. Trapessac

24. Burzia

25. Apamèe

کردند، پلهای چوبی درست کرده، نردبانها ساخت و به مدت چند روز قلعه را سنگباران کرد و نتیجه نگرفت دستور داد تا همه چیز برای حمله آماده شود. سلطان به پیروی از يك رسم معمول جنگی سپاهیان خود را به سه دسته تقسیم کرد که می بایست یکی پس از دیگری به حمله پردازند. عمادالدین شاهزاده سنجار فرماندهی دسته اول را بر عهده داشت؛ خود سلطان فرمانده دسته دوم بود، و پسرش دسته سوم را دارد می کرد. وقتی علامت حمله داده شد شاهزاده سنجار بوسیله يك پل چوبی از خندق گذشت؛ به دیوارهای قلعه نزدیک شد و کوشید تا از آن بالا برود، ولی پس از آنکه ساعتها تلاش کرد تا نردبانهایش را به دیوار تسلیت کند نتیجه نگرفت، و آخر مجبور شد عقب بنشیند. صلاح الدین که به کمک او آمده بود شمشیر به دست و در رأس سربازانش، در حالی که ندای «الله اکبر»ش بلند بود به میدان آمد. فریادالله اکبر سلطان که در واقع ندای جنگ بود توسط همه سپاهیان تکرار شد. صلاح الدین در شور و شتابی مقاومت ناپذیر و درحالی که غیر از شمشیر خود تنها سپر نازکی برای حمایت خویش از باران تیرهایی که از هر سو می بارید به همراه داشت نخستین کسی بود که خود را به بالای دیوارهای قلعه رسانید، به درون قلعه پرید و تا مدتی آنقدر از نزدیک در حلقه محاصره مسیحیان قرار گرفته بود که با خطر مرگ دست به گریبان شد، و برآستی تنها ممالیکش به دادش رسیدند و نجاتش دادند. وقایع نگار صلاح الدین می نویسد که: «محاصره شدگان که از این همه جرئت و جسارت، در عین تحسین و تعجب، دستخوش وحشت شده بودند به زانو درآمدند و امان خواستند.» بدین گونه صلاح الدین بر اثر تصمیم راسخ و پافشاری

خویش و فراتر شدن از اندرزهای امیرانش، که در خودداری و کف نفسشان نخستین نشانه‌های خستگی نمودار بسود و مقدر بسود که بعدها شدیدتر آشکار شود، باز هم پیروز گردیدند. شاید به انگیزه ناراحتی روحی ناشی از نحاطره کشتار بیهوده انجام شده در طرطوس و ازدیاد شعله‌های آتشی که در چهار سمت آن شهر برافروخته بسود در اینجا خصواست مغلوبان را از وحشتهای تازه معاف بدارد؛ این بود که دستور داد تا با ایشان رفتاری منصفانه داشته باشند. حاکم قلعه را آزاد کرد و او را همراه با هفده تن از اسیران جنگاور دیگر به نزد شاهزاده انطاکیه بازپس فرستاد. پس از آن به محاصره قلعه در بساک شتافت، قلعه‌ای که بسرج و بساروی آن مسلط بر جماده کاروان‌رو و معبر کاروانهای راهی از حلب بزرگترین شهر تجارته سوریه شمالی بود. بهاء‌الدین که در این لشکر کبشی شرکت داشت شجاعت مسیحیان مدافع قلعه را می‌ستاید و می‌گوید بیشترشان ماهیگیران خرده‌پایسی بودند که دلاورانسه از قلعه دفاع می‌کردند. می‌نویسد: «آنان رخنه‌هایی را که مسلمانان در دیوارهای قلعه پدید می‌آوردند بی‌واهمه از تیرهایی که سینه همزمانشان را سوراخ می‌کرد تعمیر می‌نمودند. همه به دیوار می‌مانستند. بسی سلاح و بی‌زره و تقریباً لخت، سنگهای بزرگی برای پر کردن سوراخهای ایجاد شده در استحکامات می‌کشیدند و می‌آوردند. همینکه یکی از ایشان کشته می‌شد دیگری جای او را می‌گرفت و به‌کاری که شروع شده بود ادامه می‌داد.» و بدین گونه در ظرف يك ربع ساعت همه از دم تیغ بیدریغ گذشتند. در روز شانزدهم سپتامبر ۱۱۸۸ در بساک به دست مسلمانان افتاد. ده روز بعد، نوبه قلعه بغراس بود که به فرقه صومعه‌داران تعلق داشت و

در نیمه راه بین انطاکیه و اسکندرون واقع بود. این دژ بر معبر بیلان^{۲۶} مشرف بود که شاهراه سوق الجیشی انطاکیه به کشور ارمنستان کیلیکیه از آن مسی گذشت. از آنجا بود که صلاح الدین گروهی از ممالیک را فرستاد و آنان تا به دم دروازه‌های انطاکیه تخم مرگ و وحشت کاشتند. کنت بوهموند امیر انطاکیه که از این همه شکست و بدبختی به وحشت افتاده بسوء خواستار متار که شد. اسقف اعظمی هم که در امر حکومت بر امیر نشین انطاکیه با او همکاری می کرد با این عقیده موافق بود. به امید حفظ و حراست آنچه که هنوز ممکن بود از متصرفات مسیحان بر جا بماند تا روزی که کمکهای کشورهای مسیحی مغرب زمین به دادشان برسد او نیز در صدد برآمد که با صلاح الدین به مذاکره پردازد. صلاح الدین با فرستادگان انطاکیه با احترام رفتار نمود و پس از چانه زدنهای تلخی در مورد گرفتن غرامت به دینار با یک متار که هفت ماهه با ایشان موافقت کرد.

سلطان وقتی بسدین گونه در ظرف چند هفته به سنگرهای عمده مقاومت فرانکها در لبنان دست یافت به سپاهیان خویش مرخصی داد، و خود به دمشق بازگشت. در آنجا خبر خوشی شنید که بسیار خوشحالش کرد: قلعه کراک که در سال ۱۱۴۲ بسوسیله پاین لو بوتیه^{۲۷} بر بلندبهای «جبل الثلج» بنا شده و از آنجا در فاصله هیجده کیلومتری ممکن بود آبهای بسیار آبی رنگ بحرال میت را دید آخر پس از یک محاصره یک ساله به تصرف برادرش ملک العادل درآمده است. این ماجرا در

26. Beilän

27. Payen le Bouteiller

ماه نوامبر ۱۱۸۸ اتفاق افتاده بود. قحطی مدافعان آن شهرک را از پا در آورده بود، شهری که در عهد اجداد داوود نبی و در دوران تسلط یونانیان بسیار غنی و پر برکت بود، و از همانجا که روت مؤبت^{۲۸} براه افتاد تا به بیت‌الحسم برود و در آنجا با بووز^{۲۹} جسد داوود نبی ازدواج کند. پس از سقوط کراک ارنباط سالم و بی‌دغدغه بین مصر و سوریه مسلمان عملی شد. از آن پس دیگر رفتن از راه دمشق به مکه برای مسلمانان قدغن نبود، چون تا به آن دم برای اجتناب از برخورد با راهزنی و گاه نیز با کشت و کشتار مجبور بودند راه خود را از میان بیابانهای ماوراء اردن کج کنند و مسافت بسیار طولانی‌تری را پیمایند. به همین جهت از خبر فتح قلعه کراک بوسیله صلاح‌الدین در همه جوامع اسلامی به همان اندازه با شورو شادی استقبال شد که از خبر فتح اورشلیم شده بود. یکی از مورخین عرب که در همان دوران می‌زیست نقل می‌کند که همه کسانی از مردم دمشق که تا به آن دم نتوانسته بودند به زیارت مکه بروند و هفت بار به دور کعبه بگردند و سنگت به روی شیطان دره منی بیندازند سرانجام خود را آماده کردند تا به این سفر معجز آسا بروند. این کسان در جلو دروازه‌های دمشق درازترین کاروانهای ممکن از واقعی‌ترین مؤمنانی تشکیل دادند که از مدتها پیش نظیر آن دیده نشده بود، و در قلب هر که آنان را در راه عزیمت به شهر مقدسی می‌دید که هرگز پای هیچ فرد مسیحی به آنجا نرسیده بود آتش شورو شادی زبانه می‌کشید.

28. Ruth la Moabit

29. Booz

در ماه اکتبر ۱۱۸۸ صلاح‌الدین به صفد^{۳۰} واقع در شمال دریاچه طبریه حمله‌ور شد. آنجا شهر کوچکی بود که با خانه‌های پراکنده‌اش بر سر تپه و بادژ مستحکم‌ش که منطقه دریاچه طبریه را زیر نظر داشت بسیار جالب توجه بود. محاصره يك ماهی به طول انجامید و سلطان مجبور شد سربازانش را که به‌جز مواجب مقرری خود سودی از این جنگ نمی‌بردند و پیدا بود که علاقه زیادی به ادامه نبرد از خود نشان نمی‌دهند شخصاً تشویق کند. خسودش را به خطر انداخت، بدین معنی که در کارهای ضروری برای علم کردن دستگاههای در شکن و منجنیقهای سنگ‌انداز و برجهای چوبی غلطان شرکت کرد، چون مجبور بود هر روز به نفرات خود که وقتی می‌دیدند فتح يك قلعه مسیحی به آسانی فتح يك زمین سبزیکاری نیست کمی دل‌سرد می‌شدند دلگرمی بدهد و روحیه‌شان را قوی کند. با وجود بارانهای مداومی که زمین را به باتلاق تبدیل می‌کرد صلاح‌الدین در نقشه خود دایره بر تسخیر شهر سماجت بخرج داد، شهری که در تواریخ آشوریان نوشته‌اند يك بار سپاهیان نینوایی تیگلات پیلسر^{۳۱} پادشاه آشور در پای دیوارهای آن اردو زده بودند. باری در روز ششم دسامبر سال ۱۱۸۸ پادگان صفد اسلحه را زمین گذاشت و تسلیم شد. با اینکه زمستان بود و سربازان صلاح‌الدین رؤیای بازگشتن به دمشق و بهره‌گیری از باغ و باغچه‌های آن شهر را در سر می‌پروردند و نمی‌توانستند خود را به این راه‌پیمایی

30. Saphet

۳۱. Tiglath-Pileser پادشاه آشور در قرن دوازدهم پیش از میلاد

مسیح. (مترجم)

جنگی خسته‌کننده در دره‌های لبنان، آن هم در این فصل عرقه در مه و ابر و در زیر بارانهای مداوم، عادت بدهند، صلاح‌الدین ایشان را به جلو قلعه بل ووار که ده ماه پیش نتوانسته بود آن را فتح کند آورد، و این بار پس از چندین روز نبردهای شدید در زیر تندبادهای مداوم و بارانهای کشنده آهن و سرب و آتش قیرانفود، آخر توانست به درون قلعه داخل شود. در پنجم ژانویه ۱۱۸۹ پس‌رچمهای خود را بر فراز سمت‌نهایی از آن قلعه سرکش که سالم مانده بود به اهتزاز در آورد، و آخرین مسدافغان آن وقتی به اسارت درآمدند از بس سلطان و امیران لشکر او مفتون دلاوریهای ایشان شده بودند و آنان را تحسین می‌کردند از اینکه تا به چه اندازه درگ را تحقیر کرده و در تسلیم نشدن پافشاری به خرج داده‌اند آزادشان کرد که به سلامت به شهر صور برگردند. وی پس از آنکه يك پادگان مسلمان در قلعه بل ووار گذاشت بسا برادرش به اورشلیم رفت، سپس به عمقلان و به عکا سر زد و استحکامات آن نقاط را به وسیله فراقوش که کار پرداز کل بناهای دولتی و احیاء‌کننده قلعه قاهره بود مورد بررسی قرار داد. سرانجام در بیست و یکم ماه مارس ۱۱۸۹، پس از آنکه متفقان بین‌النهرینی خود را مرخص کرد به دمشق که پایتخت اداری اش بود باز گشت. مقدر نبود که او در آنجا مدت مدیدی از ثمره فتوحات خود بهره بگیرد، زیرا اروپا که از شکستهای پی‌درپی مسیحیان در خاور نزدیک سخت نگران شده بود لشکریان متعصبی را از همه کشورهای مسیحی گرد می‌آورد، و در بنادر خود نیز کشتیهای متعددی تجهیز می‌کرد تا آن لشکریان را به ارض اقدس که اکنون سرزمین آن همه جنگ و جدال شده بود منتقل کند...

فصل هجدهم

ائتلاف اروپای مسیحی بر ضد اسلام

خبر از دست رفتن اورشلیم در همهٔ دربارهای اروپا احساس درد و اندوه شدیدی برانگیخت. اسقف اعظم صور به فرمان کتراد دومونفرا، که به مقتضای حوادث جاه طلبی‌هایی از خود نشان داده و مقدر بود که آینده نیز آنها را تسأید کند، از دربار گذشت تا به حضور پاپ اوربن سوم برسد و خبر بدبختی بزرگی را که بر سر مسیحیت آمده به آگاهی او برساند. این خبر به کوتاه کردن روزهای عمر جناب پاپ کمک کرد، بسویژه که قبلاً سخت بیمار شده بود و دردی که از خبر سقوط اورشلیم بر او عارض شد دیگر برایش قابل تحمل نبود. نامبرده در بیستم اوکتوبر ۱۱۸۷ در قرار^۱ بدرود زندگی گفت و بجای او کشیشی از کشیشان طریقت بندیکتن^۲ به نام گره گوار هشتم به مقام پاپی ارتقا یافت.

۱. Ferrare از شهرهای ایتالیا.

۲. Bénédictin بندیکتن یا بندیکتیان فرقدای مذهبی است که در سال

۵۲۹ میلادی توسط سن بنوای نورسی تأسیس شد. (فرهنگ معین)

این کشیش از فردای همان روزی که بر مسند پایی جلوس کرد تدارك جنگ صلیبی سوم را دید. وی مسیحیان قادر به جنگ را تشویق کرد تا برای نجات دین مسیح اسلحه بردارند؛ دستور داد که همه روزه بگیرند و در ملاء عام دعا بخوانند؛ يك متار که خدایی هم بین مسیحیان به مدت هفت سال اعلام کرد که در آن مدت هیچ جنگ و نزاعی بسا هم نداشته باشند. نویسنده‌ای به نام لویی بردهیه^۳ در کتاب خود تحت عنوان «کلیسا و خاورزمین در قرون وسطی» می‌نویسد: «کاردینالها قدر کردند که از آن پس تنها از صدقه امرار معاش کنند، تا وقتی که بیت المقدس دوباره فتح نشده است بر اسب سوار نشوند، و پای پیاده و صلیب در دست کشورهای مسیحی را درنوردند.» لیکن هنوز دو ماه از ارتقای گره گوار هشتم به مقام پایی سپری نشده بود که نامبرده نیز زندگی را بدرود گفت و کلمان سوم بجای او بر مسند پایی نشست. او بخشایش گناهان و امتیازاتی را که اسلافش در حق کسان عازم به ارض اقدس قایل شده بودند تجدید کرد. واعظانش در کشورهای مسیحی می‌گشتند و برای مردم وعظه می‌کردند، و مسیحیان وقتی سخنان او را می‌شنیدند به صلاح‌الدین لعن و نفرین می‌کردند. تصویرهایی به چاپ می‌رساندند و بین مردم می‌گرداندند که در آنها نشان داده می‌شد یکی از مماليك با اسب به داخل ضریح مقدس عیسی رفته و اسبش آنجا را به سرگین آورده است. یا محمد را نشان می‌دادند که با تر که به جان عیسی افتاده است و او را تازیانه می‌زند. داستان درد ورنجهایی که مسیحیان خاور-زمین تحمل کرده بودند عدهٔ بیشتری از مؤمنان را بر می‌انگیخت.

اسقفان و کشیشان و خادمان کلیساها جامه‌های کشیشی خود را از تن بدر می‌آوردند و زره می‌پوشیدند. کاردینالها نیز تصمیم گرفتند پیاده به بیت المقدس بروند و از مردم صدقه بطلبند، و دیگر از طرف پاپ نه گناهان کسی را ببخشند و نه بفروشند. اینان پس از اینکه سرزمین ایتالیا را درنوردیدند و در همه جا موعظه‌های نیکو کردند، اسقف اعظم صور و کاردینال هافری که دو افتخار عنوان «نبایت پاپ» را یافته بودند، و این عنوان به ایشان امکان می‌داد که در دربار پادشاهان هم مأموریت‌هایی نظیر مأموریت سفرا انجام بدهند، از کوه‌های آلپ عبور کردند تا در فرانسه نیز همان شور و هیجانی را که در ایتالیا برای جنگ سوم صلیبی برانگیخته بودند تجدید کنند. در پاریس وضع سیاسی قدری تیره و درهم بود و ادعای پادشاه انگلستان مربوط به سلسله پادشاهی و خانوادگی قدری گستاخانه: سلسله پادشاهی کاپسین^۴ می‌خواست سلسله پلانتاژنه^۵ را از املاک پر برکت و حاصلخیزشان واقع در مغرب فرانسه بیرون براند. عامل وحدت ملی یعنی فیلیپ اوگوست جوان تازه به هنری دوم پادشاه انگلستان اعلان جنگ داده بود تا وی را مجبور کند که بخش و کسن^۶ را پس بدهد (شهرهای و کسن به مارگریت خواهر فیلیپ اوگوست که با هنری پسر ارشد پادشاه انگلستان ازدواج کرده بود به عنوان جهیز داده شده بود. مارگریت مرد

۴. Capétien سلسله پادشاهی فرانسه که فیلیپ اوگوست خود از آن

سلسله بود.

۵. Plantagenet سلسله پادشاهی انگلستان که هنری دوم و ریچارد شیردل

از آن سلسله بودند.

بی آنکه فرزندی از خود برجا گذاشته باشد، و طبعاً بخش و کسن می-
 بایست به پادشاه فرانسه برگردانده شود). داشتند به این مسئله با اسلحه
 فیصله می دادند، و این خطر در پیش بود که به هر دو کشور خسارات
 سنگینی وارد آید. از قضا در همین موقع آن دو نایب تام الاختیار پاپ از
 راه رسیدند. احترامی که در آن هنگام همه برای پاپ قایل بودند به اندازه‌ای
 بود که پادشاهان فرانسه و انگلستان رضایت دادند بکدیگر را در روز
 بیست و یکم ژانویه ۱۱۸۸ در نزدیکی محلی به نام ژیزور^۷ ملاقات کنند
 تا پیام پدر مقدس پاپ را بشنوند. نمایندگان پاپ چنان ماهرانه موفق
 به تهییج احساسات شنوندگان و اجاه خود شدند و چنان شرح هیجان
 انگیزی از بدبختی‌های اورشلیم بیان کردند که فیلیپ اوگوست و هنری
 پلانزاژنه نزاع فیما بین خود را فراموش کردند، بهم دست اتحاد و
 دوستی دادند، و در حالی که بکدیگر را تنگ در برگرفته بودند و می-
 گریستند هر دو از دست اسقف اعظم صور صلیب گرفتند.^۸ نجیب‌زادگان
 بزرگ طراز اول هم که در آن مجلس حضور داشتند به پادشاهان تأسی
 کردند: ریشارد دوک گی‌ین^۹ و کنت پواتو^{۱۰}، دوک بورگونی^{۱۱}، فیلیپ^{۱۲}
 کنت فلاندر، کنت‌های نقاطی مانند شامپانی، سواسن^{۱۳}، بلوا^{۱۴}، درو^{۱۵}،

7. Gisors

۸. صلیب گرفتن از دست اسقف اعظم نایب پاپ به معنی ورود به صف
 جنگجویان صلیبی بود. (مترجم)

9. Guyenne

10. Poitou

11. Bourgogne

12. Soissons

13. Blois

14. Dreux

کارمن^{۱۵}، پرش^{۱۶}، بار^{۱۷}، بومن^{۱۸}، نهور^{۱۹}، وژاک امیر آون^{۲۰} و امرای بزرگش فرانسه و انگلیس و فلاندر همه در آن روز فراموش ناشدنی ژیزور، که ضمناً مقدر بود روز فریب و دغلی هم باشد، به صف صلیبیون پیوستند. هر ملتی در آن روز رقابت و چشم همچشمی برای بازپس گرفتن اورشلیم رنگ مخصوص به خودش را انتخاب کرد: فرانسویان صلیب سرخ گرفتند، انگلیسیان صلیب سفید، و فلانان دیها صلیب سبز. گروههای صلیبی از هر کشور یا ایالتی که آمده بودند در همه جا متمرکز می شدند. برای تأمین هزینه های این لشکر کشتی عظیم به ارض مقدس مالیات مخصوصی وضع شد که نام آن را عشریه صلاح الدین، و یسا بطور اختصار «صلاح الدین» گذاشتند. قرار شد همه کسانی که جزو سپاه صلیبیون در نمی آیند حداقل يك بار عشر در آمد خود را بپردازند. البته عده ای از روحانیون خاص از پرداخت این مالیات مقدس معاف شدند. درینا که از حاصل این مالیات استثنایی فقط قسمت کمی به مصرف هدف واقعی آن رسید. در حقیقت، پس از ناز و نوازشها و بغل گیریهای ساعت اول، فیلیپ اوگوست و هنری پلان تاژنه آن شور و هیجان محبت آمیز اولیه و خاطرۀ دردها و بدبختیهای مردم فلسطین را از یاد برده بودند و از آن پس همچون گرگی که با طعمۀ خود رو برو شده باشد بهم نگاه می کردند. و دلیل آن همین اتفاقی

15. Clermont

16. Perche

17. Bar

18. Beaumont

19. Nevers

20. Avesnes

بود که روی داده بود؛ ریشارد، دوک‌گی‌ینی، به بهانه‌ای پوچ و بی‌سروته به کنت تولوز حمله ور شده بود. این ریشارد پسر بانو الئونورگی‌ینی^{۲۱} بود که لویی جوان پس از اینکه وی را به زنا متهم کرده بود طلاقش داده بود، و پادشاه انگلستان که در این مورد کمتر متعصب و غیرتی بود وی را به عقد خود در آورده بود. این ازدواج بعید هم نبوده که به انگیزه خاطر خواهی صورت گرفته باشد، ولی آنچه مسلم است این است که آن بانو سرزمینهای خوبی از ولایات گاسکنی^{۲۲} و گی‌بن و پواتو یا خود به عنوان جهیز می‌آورده است. کنت تولوز که مورد حمله ریشارد واقع شده بود طبعاً خواستار کمک پادشاه خود فیلیپ اوگوست گسردید، و او ناچار به کمک امیر زبردست خود شتافت. پادشاه انگلیس هم وقتی این را دید به کمک پسرش ریشارد برخاست، و بدین گونه نزاعی شرارت-آمیز که اصل و مبداء آن هم بسیار گنگ و مبهم بود دوباره در بین دو سلسله پادشاهی کاپسین و پلانناژنه در گرفت؛ و پولی که هر دو طرف برای آرمان مقدس مسیحیت از همه جا گسرد آورده بودند به مصرف جنگ بین فرانسه و انگلستان رسید. فیلیپ اوگوست چند نقطه از مستملکات انگلیسیان را به تصرف خود در آورد، و در حالی که همه نیروهایش را گرد آورده بود و قصد حمله نهایی به دشمن خود را داشت در آن دم کنت شامپانی و کنت فلاندر به وسط افتادند تا به هر دو حریف یاد آور شوند که در آن سمتها، سرزمینهای مسیحی خاور نزدیک با یأس و نومیدی به صخره صبور چسبیده‌اند و با ترمس و تشویش تمام انتظار

21. Eléonore

22. Gascogne

کمک از جانب مغرب‌زمین را می‌کشند. ایشان هر دو پادشاه را بر آن داشتند تا برای عقد پیمان صلح به مذاکره بنشینند و روبوسیها و بغل‌گیریهای تماشایی روز انجمن ریزور را به یاد بیاورند. فیلیپ اوگوست توقعش زیاد بود؛ درخواست می‌کرد که ریشارد پسر الئونورگی پنی به عنوان پادشاه انگلستان اعلام شود و با پدرش هنری دوم متفقاً سلطنت کنند. حساب فیلیپ اوگوست در مورد این درخواست رندانه بود، چون اگر چنین می‌شد کاپسین‌ها این حق را برای خود محفوظ می‌داشتند که بعدها ادعای تاج و تخت انگلستان را هم بکنند. لیکن هنری دوم از امضای قرارداد صلح با این شرایط امتناع ورزید. با این حال، آنچه فیلیپ اوگوست مکار آرزو کرده بود صورت واقع به خود گرفت: پسر پادشاه انگلستان، یعنی ریشارد، که از محروم ماندن از تخت و تاج به خشم آمده بود با پادشاه فرانسه برای جنگ با پدرش متحد شد، و دشمنیها دوباره آغاز گردید. پادشاه انگلستان پسر دیگری هم داشت که بسیار دوستش می‌داشت و حکومت ایرلند را به او وا گذاشته بود. ولی سر نوشت شومی با سماجت تمام به پروپایش پیچیده بسود. این پسر کوچکتر هم که پدرش از هر چیز گذشته دوستش داشته بود بسر ضد پدر قد برافراشت. آن وقت، این هنری دوم بدبخت که از طرفی پسرانش دنبالش می‌کردند، و از طرف دیگر، مغلوب پادشاه فرانسه شده و فیلیپ اوگوست پس از اینکه شهر تور^{۲۳} را از او پس گرفته بود قرارداد آزه^{۲۴} را هم به او تحویل کرده بود، و هنری که دیگر از همه جا رانده شده و

23. Tours

24. Azai

چاره‌ای بجز مرگت برایش نمانده بود در سن هفتاد و يك سالگی و در حالی که هم‌اش به فرزندانش لعنت می‌فرستاد زندگی را بدرود گفت؛ ضمناً تاریخ نیز پسرانش را به پدرکشی متهم کرده است. هنری سی و پنج سال تمام سلطنت کرد.

پسر ارشدش ریشارد (یا به تعبیر خود انگلیسیها ریچارد) که بعدها به لقب «شیردل» ملقب گردید، بجای او بر تخت سلطنت انگلستان قرار گرفت.

در حینى که این ماجراها در فرانسه و در انگلستان روی می‌داد غرمانروای امپراتوری مقدس ژرمانی (آلمان) یعنی فردریک اول ملقب به «باربروس» (ریش قرمز) در این رؤیا بسر می‌برد که بر تری ملت خود را در خاورزمین تأمین کند. بیخت و اقبال از چندین طرف به او روی آورده بود؛ به کشور خود آلمان صلح و آرامش بخشیده بود، در پاوی^{۲۵} تاج پادشاهی ایتالیا را بر سر گذاشته، سپس از طرف پاپ آدرین^{۲۶} چهارم به اخذ عنوان امپراتوری مفتخر گردیده، و برای انتقام‌گرفتن از شهرهای لمباردی که بر ضد او سر به شورش برداشته بودند شهر میلان را خراب کرده بود. آخر پس از اینکه مدتی از دوران سلطنت خود را در اختلاف و بهم خوردگی میانه با دربار پاپ بسر آورده بود در سن شصت و چهار سالگی به نمایندگی تمام‌الاختیار پاپ که پس از انجمن ژیزور به دیدن او هم آمده بود بر تری نبرد در سرزمین خاور نزدیک جواب مساعد داد. در بیست و هفتم ماه مارس ۱۱۸۸ يك انجمن عمومی

25. Pavie

26. Adrien IV

در مایانس^{۲۷} تشکیل داد؛ با حضور همه نمایندگان کشور آلمان صلیب را به نشانه صلیبی شدن از دست اسقف وورتسبورگ^{۲۸} گرفت، و به دنبال او همه امیران و سران بزرگ کشور نیز جزو صلیبیون شدند. این بزرگان عبارت بودند از پسر دوم خودش، فردریک دوک سوآب^{۲۹}، لئوپلد دوک اتریش، پرتولد^{۳۰} دوک موراوی^{۳۱}، هرمان^{۳۲} مارکی بادن^{۳۳}، کنتهای تورینگ^{۳۴} و هلند، اسقفهای بزانسون^{۳۵} و کامبره^{۳۶} و مونستر^{۳۷}. در همان روز در مایانس سیزده هزار فدایی سوگند یاد کردند و جزو لشکر صلیبیون درآمدند.

فردریک قبلاً به اتفاق عمویش امپراتور کنراد که ما قبلاً دیدیم، در جنگ صلیبی دوم شرکت کرده و به راه اورشلیم رفته بود. بنابراین با مشکلات این سفر بسیار خوب آشنایی داشت، و برای اینکه دوباره با آن بی نظمیها و بدبختیها که قبلاً دیده بود برخورد نکند مراقبت کرد در اینکه تدارکات این جنگ صلیبی تازه هیچ کم و کسری نداشته باشد. آقای ل. برهیه در اثر قابل توجه خود تحت عنوان «کلیسا و خساور-

27. Mayence

28. Wurzburg

29. Souabe

30. Berthold

31. Moravie

32. Herman

33. Baden

34. Thvringe

35. Besancon

36. Cambrai

37. Munster

زمین در قرون وسطی» نوشته است: «هیچ چیز آموزنده‌تر از سازمان تدارک دیده برای این جنگ صلیبی تازه نیست، سازمانی که نشان می‌دهد اوضاع و احوال سیاسی در اروپا با آنچه در پایان قرن یازدهم بود بکلی فرق دارد. البته شور و شوق مؤمنان هنوز خیلی تند است و به تحقیق معجزات واقعی ادامه می‌دهد، لیکن متأسفانه بر اثر نفع شخصی فرمانروایان سحت فشرده و محدود شده است. روش سیاستی که قبلاً در سال ۱۰۹۵ نقش خود را بازی کرده بود اکنون جایی بیش از پیش بزرگتر در تدارک جنگ صلیبی تازه می‌گیرد. مسیحیت در مجموع، سیاست خارجی خاصی دارد که پایه‌ها از آن بخوبی آگاهند، و در برابر اختلافات شخصی که عمل آن را ضعیف می‌کند از منافع آن دفاع می‌کنند. سران جنگ صلیبی پیش از اینکه کورکورانه راه فلسطین را در پیش بگیرند و بروند می‌کوشند تا از طریق مذاکرات سیاسی از اتحاد شاهزادگانی که از سرزمینشان عبور خواهند نمود اطمینان حاصل کنند.» و این درست همان کاری بود که فردریک باربروس کرد. او تنها کسانی را برای همراهی با خود برگزید که مردانی خشن و بزن بهادر بودند و می‌توانستند خستگی‌های چنین اقدام خطیر و درازمدتی را بر خود هموار کنند، و در کیفشان دست کم سه مارك پول باشد. به زنان اجازه نداد که همراه شوهرانشان به ارض اقدس بیایند، تا دست و پاگیر باشند و روحیه ایشان را ضعیف کنند، چنانکه در جنگ‌های صلیبی پیشین کرده بودند. مقررات انضباطی و بهداشتی بسیار سختی هم وضع کرد. در آن دم که لشکرش کم کم در زیر دیوارهای راتیسبن^{۲۸} تمرکز می‌یافت سفیرانی

به نزد همه پادشاهانی که می‌بایست از سرزمینشان عبور کنند فرستاد تا از ایشان طلب یاری و هواداری بکنند. پادشاه مجارستان (هنگری) قبول داد که هیچ مساعی در راه حرکت سپاهیان‌ش ایجاد نکند، و آذوقه و خواربار ایشان را نیز تأمین نماید. ایسزاک امپراتور روم شرقی و قزل-ارسلان پادشاه قونیه بیشک ترجیح دادند که پیش از اینکه در این باره تعهدی در برابر فردریک باریروس بکنند مطمئن شوند که لشکر او به چه صورت و به چه منظوری به خاک ایشان در خواهد آمد. آنان مردد بودند در اینکه اسم خود را خراب کنند، چون صلاح‌الدین نه تنها سلطانی کاملاً مقتدر، بلکه بویژه با ایشان همسایه هم بود... امپراتور آلمان از این نیز پا فراتر نهاد و از سلطان صلاح‌الدین رسماً نحو است تا زمینهایی را که از مسیحیان به زور گرفته است پس بدهد. و چون از سلطان جواب رد شنید بی‌آنکه حتی با اقران خود یعنی با پادشاهان فرانسه و انگلیس در این باره گفتگویی بکند و نظر ایشان را هم بخواهد به صلاح‌الدین اعلان جنگ داد. فردریک باریروس در این نکته هم دقت کرده بود که به صلاح‌الدین بگوید این تصمیم را به نام امپراتوران روم گرفته است. به هر حال، به نقل ماتیوپاری،^{۳۹} این است متن نامه‌ای که فردریک به صلاح‌الدین نوشته بود:

«از فردریک امپراتور رومیان، مرد همیشه پیروز،

سلطان محترم و مغلوب‌کننده دشمنان، به صلاح-

الدین صدر مسلمانان.

«چون شما ارض مقدس را که به ما تعلق دارد نجس کرده‌اید

شئون امپراتوری و وظیفه‌دینی به ما محکم می‌کند که کیفی چنین جسارت زشت و جنایت‌بار را بدهیم و به شما اخطار کنیم که اگر آن زمینهای مقدس مسیحی را به ما باز پس ندهید ما فضیلت صلیب را با اسلحه به شما ثابت خواهیم کرد. تاریخ باستان و تاریخ عصر نو باید به شما آموخته باشند که هر دو حبشه، موریتانی، ایران، سوریه، سرزمین‌پارتها (اشکانیان)، یهودیه، سمریه، عربستان، کلده، مصر و غیره همه در زیر سلطه ما هستند و پادشاهانی که شمشیرهای رومیان را با خون خود رنگین کرده‌اند از این نکته غافل نبوده‌اند. شما نیز در آتیه‌ای نزدیک به نجر به درخواهید یافت که عقابهای پیروزمند و سپاهیان ما که از اقوام و ملیتهای مختلف تشکیل شده‌اند چها می‌توانند کرد. شما خشم و خروش این توتنها^{۴۰} را که در زمان صلح نیز سلاح از دست نمی‌نهند خواهید آزمود، به خرج خود ساکنان سواحل رود رن را خواهید شناخت، و جوانان ایستری را که به عمر خود گریختن نیاموخته‌اند، و باواریها را، و ساکنان سوآب را که مردمانی مغرور و حیل‌بازند، و ساکنان فرانکنی^{۴۱} را، و ساکسونها را که با شمشیربازی می‌کنند، و اقوام تورینگه را و استفالی را؛ برابانسونها^{۴۲} و لورنیاها را که اصلاً با صلح و صفا‌آشنایی ندارند، و بورگینیونها^{۴۳} را که دایم نگران جنگند؛ و کوه‌نشینان جبال آلپ را، و فریزونها^{۴۴} را که در زوین اندازی مهارت خاصی دارند؛

۴۰. Teutons قومی از ژرمنهای قدیم. (مترجم)

41. Franconie

42. Brabancons

43. Bourguignons

44. Frisons

و بوهمی‌ها را که مردن با خنده و شادی را خوب بلدند؛ و لهستانها را که درنده‌تر از جانسوران جنگاهای کشور خود هستند؛ و اتربیشها و ایلیریا و اسیار دیاها را؛ و بالاخره روزی که بسا پیروزی مسیح مشخص خواهد شد، به شما خواهد آموخت که ما گرچه به عقیده شما بر اثر پیری از پا در آمده ایم ولی هنوز می‌توانیم شمشیر بکشیم و بزنیم.»

صلاح‌الدین وقتی این نامه را خواند نسبت به سفیر فردریک باربروس با چنان خوشرویی و ادبی رفتار کرد که گویی آن مرد برای گفتگویی دوستانه درباره ترقیات اخیر شاعران اصنهان به نزد او آمده و هر دو به دور مسینی بزرگی پر از راحت‌الحاقوم و شیرینیهای عالی به رنگ عسل نشسته‌اند...

ولیکن او آدم با فهم و تمیزی بود، و فردای آن روز پاسخ نامه فردریک را با تحفه‌های کوچکی به حکم رعایت تشریفات برایش فرستاد، به این مضمون:

«به فردریک نامدار، دوست صمیمی ما

و پادشاه آلمانیان.

«بسم الله الرحمن الرحيم، به فضل و کرم خدای تعالی که بی‌شریک و یگانه است، خدای قادر متعال که تغییر ناپذیر است و دوران حکومتش پایان ندارد؛ حمد و سپاس ابدی به آستان خداوند کریمی که خوان نعمت خود را بر نطع زمین گسترده است. ما به درگاه او به شفاعت همه پیغمبران و بویژه پیغمبر خودمان حضرت محمد دعا می‌کنیم، پیغمبری که خداوند او را برای اصلاح و تجدید نظر در تنها قانون واقعی خود فرستاده است و همه ملت‌های روی زمین را به رعایت و حرمت آن وا خواهد داشت.

«ما به اطلاع آن پادشاه مقتدر و دوست صمیمی خود و سلطان آلمانیان می‌رسانیم که مردی به نام هانری به نزد ما آمده و مدعی است که سفیر اعزامی از جانب شما است و نامه‌ای هم به ما تسلیم نموده که می‌گوید از جانب شما آورده است. ما به سخنانی که او می‌گفت به بانگ بلند پاسخ دادیم، و اینک پاسخ نامه شما را نیز به این شرح می‌دهیم:

«شما در نامه خود از پادشاهان و شاهزادگان و کنتها و اسقفها و مسارکها و نجیب‌زادگان جنگاور و از ملتهای متعددی تمام برده‌اید که فرار است در معیت شما به ما حمله کنند؛ ولی بدانید که نامه شما گنجایش ذکر نام همه ملتهایی را که تشکیل دهنده امپراتوری ما هستند ندارد. هیچ دریایی و هیچ سدی قادر به متوقف ساختن حرکت این ملتها نخواهد بود، و همه حاضرند در لوی پرچم ما به هر جا که بخواهیم بمانند. ما هم اکنون نیز سربازانی را که بوسیله ایشان آن همه سرزمینها را فتح کرده‌ایم با خود داریم. اگر ادعا می‌کنید که با همه آن ملتهایی که به جنگ ما می‌آیند که نامه شما و سفیر شما به ما اعلام کرده‌اند، ما نه تنها از این ماجرا نرسی به دل راه نمی‌دهیم بلکه با سپاهیان خود به مقابله با شما خواهیم شتافت، و خداوند قادر متعال با قدرت و موهبت خود پیروزی را نصیب ما خواهد کرد. آنگاه خود ما از دریاها خواهیم گذشت و کشور شما را ویران خواهیم کرد، چون می‌دانیم که شما برای تشکیل چنین سپاه عظیمی که از آن با ما سخن می‌گویید همه سرزمینهای خود را خالی از سکنه کرده و هیچ مدافعی در آنها برجا نگذاشته‌اید. هیچ چیز مانع از این نخواهد بود که ما وقتی به فضل و کرم خدای یگانه شما را نیز، همچون همه آنهایی که با ما پنجه درآنداختند، در

فلسطين شكست دادیم، صاحب مطلق العنان همه این سرزمینها بشویم. تا کنون مسیحیت دو بار علیه ما قد برافراشته و در مصر به ما حمله کرده است: يك بار در برابر دمیاط، و بار دیگر در برابر اسکندریه؛ و حتماً شما از نتایج این جنگها بیخبر نمانده‌اید. از آن هنگام بعد، خداوند مرتباً از قدرت شما کاسته و بر قدرت ما افزوده است. خداوند اقلیم مصر و اماکن معتبری همچون دمشق و بیت المقدس و حلب و سواحل سوریه و بین النهرین و بسیاری از مناطق دیگر را نصیب ما کرده است. شاهزادگان مسلمان همه از زبردستان یا خراجگزاران ما هستند و سلاطین از فرمان ما اطاعت می‌کنند. ما حتی اگر از خلیفه بغداد هم، که خداوند وی را موفق و منصور بدارد، بخواهیم که سپاهبانی به کمک ما بیاورد، او آنرا از تخت والای خود به زیر خواهد آمد تا در جنگ مقدس یعنی جهاد به کمکمان بشنابد. اکنون دیگر بیش از سه شهر در دست مسیحیان نمانده است که عبارتند از صور و طرابلس و انطاکیه، و بزودی آنها را نیز از چنگشان بدر خواهیم آورد. شما اگر طالب جنگید و اگر خداوند به موجب احکام لایزال خود تصمیم به نابودی شما گرفته است بیایید، و بدانید که ما به مقابله با شما خواهیم شتافت. و اگر طالب صلحید به حکام این سه شهر دستور دهید که درها را به روی ما بگشایند. ما با این شرط صلیب مقدس شما را به شما پس خواهیم داد، اسیران شما را آزاد خواهیم کرد، اجازه خواهیم داد که یکی از کشیشان شما در معبد رستخیز اقامت کند، کلیساها و صومعه‌های شما را به شما پس خواهیم داد، با مؤمنان مسیحی به لطف و مدارا رفتار خواهیم کرد، به زائران شما اجازه خواهیم داد که از شهر مقدس دیدار کنند و به زیارت بیایند، و

با شما صلاحی خلل ناپذیر برقرار خواهیم نمود.

«اگر نامه‌ای که هانری نام به دست ما داده است واقعاً به امضای

پادشاه آلمانیان است می‌خواهیم که این نامه جواب آن باشد.

»به تاریخ سال ۵۸۴ هجری قمری، به لطف و عنایت خداوند

یگانسه و بی‌هستاد که امید است پیغمبر خود محمد و همهٔ اعیان او را

فجرات بخشد، و به امید دستگیری سلطان مشهور و پیروز و مدافع کلام

حقیقت و زینت سرچشم دین و ایمان و مصلح دنیا و قانون، پادشاه

مسلمانان و خدمتگزار دو شهر مقدس مکه و مدینه و بیت‌المقدس، و

پدر فاتحان اسلام، یوسف‌ابن ایوب.»

دو‌باره به نام صلاح‌الدین در همهٔ مساجد، به هنگام نماز جمعه،

اعلان جهاد داده شد، و غریبو خصمانه علیه مسیحیان از همه جای

خاورزمین طنین‌انداز بود. دو دنیا خود را برای مقابله با هم و برای

تحمل آزمونی وحشتناک آماده می‌کردند. در عین حال، نیوغ سیاسی

صلاح‌الدین راهی برای او می‌گشود تا به زیباترین و بهترین توفیق

دیپلماتیک خود در زمینهٔ اعمال قدرتش دست یابد: این توفیق امضای

پیمان اتحادی بسود که پس از رفتن سفرای فردریک باربروس با ایزاک

ملقب به فرشته امپراتور روم شرقی که از تبار مسیحیان قدیمی بود منعقد نمود.

آری، بر اثر سیاست صلاح‌الدین، روم شرقی مسیحی در آستانهٔ جنگ

سوم صلیبی که در تمام اروپا به نفع آن موعظه می‌شد، با اسلام بر ضد

مسیحیت متحد می‌شد!

بکوشیم تا شمه‌ای از آشفتگی و نابسامانی وضع حکومت رم شرقی را در پایان قرن دوازدهم دریابیم. چه پستیها و نادرستیها و چه سیاست زشت و ناپسندی نه تنها در دوروبر امپراتور بلکه در میان بسترش نیز حکمفرما بود، امپراتوری که حرمت و حیثیتش ظاهری و قلبی بود و حتی جانش نیز اغلب در معرض خطر! می‌دانیم که طفلی به نام آلکسیس دوم در سن دوازده سالگی بر تخت امپراتوران بیزانس قرار گرفت. سه سال دوران سلطنت این بچه با تحریکات و دسیسه‌چینی‌های مادی و شورشهای نسوکران و بر اثر مقاصد جاه‌طلبانه آندرونیک کومن^{۴۵} با خرابکاری و هرج و مرج گذشت، و آخر همین شخص جای آن بچه را گرفت و از راه مسموم کردن بهترین دوستان و کشتن همه آن کسان که از طرز رفتارشان بدگمان بود توانست خود را بر تخت سلطنت نگاه دارد. زندگی خصوصی این مردك دیوانه نشانه‌هایی عاری از افتخار در تاریخ وقایع روزانه امپراتوری بیزانس بر جا گذاشت و وقایع نگارانش نقل می‌کنند که او گنجینه همه معاابد و همه صومعه‌ها را به غارت برد و به دختران باکره‌ای که تارك دنیا شده بودند تجاوز کرد. چنین آدم کثیف و بد عملی می‌بایست هم پایان زشت و ناخوشایندی داشته باشد. بیشك چون در شبهای بیخوابی از یاد آوری جنایاتی که در حق قربانیانش کرده بود به وحشت می‌افتاد دست به دامن جادوگران و فال‌بینان شد تا وی را از بیم و وحشت نجات بدهند، و حتی از کسانی که مدعی پیشگویی و آینده‌نگری بودند خواست تا به او بگویند کدام يك از دوستانش در پی کشتن او است. غیبگوی مورد اعتمادش به او

گفت کسی که در پی کشتنش است مردی است به نام ایزاک، ملقب به فرشته؛ آندرونیک فوراً فرمان داد تا آن مرد را دستگیر و در آبهای سحرانگیز بغاز بسفور غرق کنند. لیکن ایزاک کسی نبود که به این آسانی دم به تله بدهد. او بجای اینکه بگذارد دستگیرش کنند، در يك گونی بگذارند، سنگی به گردنش ببندند و به آبش دراندازند مأموری را که برای گرفتنش آمده بود با خنجر کشت و به انگیزه فکر مبتکرانه‌ای که به مغزش خطور کرد در کوچه‌های شهر به دویدن پرداخت، و مانند کسی که به سرش زده باشد زوزه کشان داد می‌زد: «آی مردم، بیاید که من شیطان را کشته‌ام و می‌توانم پوست او را به شما نشان بدهم!» مردم ساده به دورش جمع شدند و از او استقبال کردند. این حرف در همه شهر پیچید و ایزاک با استفاده از این حسن استقبال غوغایی و شورشی برانگیخت. غروب هنوز پرتو سرخ و تابان خود را بر آبهای ساحل دو قاره نینداخته بود که بیزانس فرمانروای تازه‌ای پیدا کرد و کسی را به امپراتوری برگزید که مسلماً روبرو شدن با مشکلات سلطنت را بر این ترجیح می‌داد که بگیرندش و با گریه‌های گر در کیسه‌اش بیندازند و در آب غرقش کنند. مردم بر سر آندرونیک کومن ریختند و او را که می‌گریخت گرفتند و در حیاط قصر به تیرش بستند. چشمش را از کاسه در آوردند، يك دستش را قطع کردند و سپس برهنه و وارونه او را بر خری نشانند و بسند؛ آنگاه امپراتور مخلوع به دست مردم را با آن وضع در شهر گردانند. در کوچه‌ها به رویش سنگ و کثافات و دیگهای کوچک پر از روغن جوشانده انداختند. سرانجام وی را در حال نزع از پا به چوبی بستند و به دست زنان دیوانه دادند. آن زنان آلات نری

او را کندنند و گوشت نمش را با دندان تکه تکه کردند. در یکی از تاریخهای قدیمی شرح وقایع آن زمان را می توان خواند که «آن زنان، دیوانه از خشم و خروشی که داشتند، گوشت آن شاهزاده بدبخت را خوردند، بر سر تکه های بدنش با هم نزاع کردند، استخوانهای آن بیچاره مردنی را شکستند، و در برابر چنین وحشیگریهای نفرت انگیز هیچ زبانی قادر به بیان نفرت و بیزاری ما نمی توانست باشد.» این حادثه در سال ۱۱۸۵ روی داد.

هنوز دو سال تمام از ارتقای ایزاک ملقب به فرشته به مقام امپراتوری نگذشته بود که سپاه صد هزار نفره آلمانی مسلح و پرهیجان به فرماندهی امپراتور فردریک باربروس در جلو مرزهای رم شرقی نمودار شد. این سپاهیان اروپا را از شمال به جنوب در نور دیده بودند و رؤیایی بجز این در سر نداشتند که در سرزمینهای پیر خیر و برکت مسلمانان با ایشان بجنگند. در همان اوان بود که فرستادگان صلاح الدین وارد قصر امپراتور ایزاک می شدند تا عقد یک پیمان دوستی همیشگی را به نام اسلام به او پیشنهاد کنند. ایزاک ملقب به فرشته تردیدی به خود راه نداد، یعنی از ترس سپاهیان فردریک باربروس که هر چه به سرزمین آسیای صغیر نزدیکتر می شدند بیشتر وحشیگری و بی انضباطی از خود نشان می دادند، صلاح در آن دانست که برای حفظ امپراتوری خویش با صلاح الدین متحد شود. او به موجب قراردادی که با فاتح اورشلیم می بست متعهد می شد یکی از کلیساهای معتبر بیزانس را به مسلمانان واگذارد تا آن را تبدیل به مسجد کنند، و ضمناً قول داد که عقبه سپاهیان

فردريك باربروس را بستود بياورد، و هر بار هم که بتواند بسی آنکه سروصدا راه بیندازد جاده را بدک به گردنه‌های خطرناک راهزنی بکند و برای صلیبیون مزاحمت ایجاد نماید. مسلماً حسن سیاست ایجاب می‌کرد که او بطرزی کاملاً آشکارا طرف صلاح‌الدین را نگیرد و کمک او به سلطان اسلام لااقل تا وقتی که سپاهیان آلمانی فردريك در پشت کوه‌های ارمنستان کیلیکیه ناپدید نشده‌اند پنهانی باشد. حتی نصیب می‌بود که او، یعنی ایزاک ملقب به فرشته، با تظاهر به زندک شادمانی و با تعارفات پوچ و هوایی از فردريك غران و خروشان چون رعاء، که می‌آمد تا همچون دوست درپای دیوارهای قسطنطنیه اردو بزنند استقبال کند. صلاح‌الدینی هیچ ابرادی در این امر نمی‌دید که ظواهر قضیه حفظ شود، و برای نشان دادن اینکه دوستی خودش بر مبنای ریا و ظاهر سازی نیست در قرارداد گنجانید که ضریح مقدس عیسی به کشیشان ارتدو کس یونانی سپرده خواهد شد؛ و به اتباع روم شرقی هم اجازه داد که آزادانه به ارض مقدس بیایند و بروند. روزه گروسه مورخ می‌نویسد: «چنین ماددای در قرارداد توقعات معنوی و همیشگی دیپلماسی روم شرقی را برمی‌آورد، و در همین حال، عقد اتحاد با یک شاه مسلمان را در چشم مؤمنان مسیحی پیرو طریقت ارتدو کس موجه جلوه می‌داد.» وقتی قرارداد با این مواد به امضای دو طرف رسید صلاح‌الدین هیئت‌باشکوه مرکب از یک امیر و یک مؤذن و یک قاضی شرع و چندین عالم فقیه به قسطنطنیه فرستاد. این هیئت علاوه بر هدیه‌های مرسوم، یک منبر و یک جلد کلام‌الله مجید مزین به خاتم کاری و مذهب نیز با خود برد. روزی که این هیئت به قسطنطنیه رسید به عنوان جشنی بزرگ همچون جشن فتح اورشلیم در تمام سرزمین اسلام مراسمی

برگزار شد. دکانداران مسلمانی که در شهر دکان داشتند همه در ساحل بسفور و در پشت سرافسراان امپراتور گرد آمدند تا از هیئت فسوق العاده سفارت صلاح الدین و کاروان دراز پشت سر او حامل ثروتهای افسانه‌ای باشور و شادی و با نوای موسیقی استقبال کنند. و درست در حینی که امیران اسلامی آراسته همچون خلفا می دیدند که درهای زرین کاخ امپراتور شرق به رویشان باز می شود، و در آن دم که نوای طبل و شیور بلند بود و ناقوسهای بیزانس می نواختند بسارون و یسمباخ^۴ فرستاده فردریک باربروس نیز برای کسب اجازه عبور آزادانه سپاهیان صلیبی از خاک امپراتوری رم شرقی چهار نعل به طرف قصر امپراتور می تاخت، و حضور خود را در سرسرای کفش کن اعلام می داشت. رسیدن او درست در وسط جشن و سرور و تقسیم هدایای صلاح الدین بود، و لابد حضورش هم می بایست به امپراتور اعلام شود.

مورخان عرب مانند بهاء الدین که در نوشته هایشان هیچ محل تردید نیست روی دوستی روز افزونی که مقرر بود صلاح الدین و ایسزاک ملقب به فرشته را باهم متحد سازد زیاد تکیه کرده اند. در همان اوان، در روز یازدهم ماه مه ۱۱۸۹، یکصد هزار سپاه آلمانی مجذوب رؤیاهای خاورزمین شهر راتسبن را ترک کرده بودند تا بدفرجام ترین ماجرای تاریخ وطنشان برسرشان بیاید. از گلیسبان و خراتسویسان و ایتالیان نیز سوار کشتیهای متعددی می شدند، و از همه بنادر مدیترانه کشتیهای جنگی آماده می شدند تا به سمت ارض اقدس بتازند. نبردی بی امان که

۳۵۴ □ صلاح الدین ایوبی

ما مراحل متعدد آن را دنبال خواهیم کرد بین قدرتهای اروپایی و اسلام
فاتح در می گرفت.

فصل نوزدهم

رونودوساژت و صلاح‌الدین

در بین منتهی‌الیه جنوبی لبنان و فلات جلیله، روی کوه‌های مشرف به درهٔ لبطه^۱، صلیبیون یک رشته دژهای مستحکم ساخته بودند که در عین حال که مدافع یکدیگر بودند سرزمین اتابک دمشق را نیز تهدید می‌کردند و برجاده‌های ساحلی روان به سوی صور و صیدا مسلط بودند. عمده‌ترین آن دژها و از همه دست‌نیافتنی‌تر قلعه‌ای بود به نام بوفور^۲ (دژ زیبا) (که مورخان عرب آن را شقیف‌ارنون^۳ می‌نامیدند). از سقوط اورشلیم بعد، یکی از امیران فرنگی به نام رونو دوساژت^۴ به انتظار فرا رسیدن روزهای بهتری در آن قلعه معتکف شده بود. قلعهٔ بوفور در ارتفاع ششصد و هفتاد متر روی صخره سنگ‌نوک تیزی ساخته شده بود و تا زمانی که چکه‌آبی در ته چاههای آن باقی می‌ماند دست‌به‌ترین

-
1. Litani
 2. Beaufort
 3. Shokaif-Arnum
 4. Renaud de Sagette

کوهنوردان مسلمان از آن کوتاه بود. با این حال، وقتی رونودوساژت امیر آن قلعه دید که آن همه دژ مستحکم و مشهور به تسخیر ناپذیری در دوروبرش سقوط کرده‌اند، حسن سیاست را در آن دید که نیرنگی به دشمن بزند، سرش را به نحوی گرم کند و مجال جنگیدن به او ندهد. مع الوصف، در آن تابستان سال ۱۱۸۹ صلاح‌الدین سپاهیان زیادی به پای قلعه بوفور می‌آورد و پشت سرهم کوره راه‌های منتهی به در مخفی قلعه را اشغال می‌کرد تا سنگر به آنجا دست بیابد. پیش از اینکه تدارک مقدمات تسخیر قلعه به پایان برسد رونودوساژت خواستار شد تا گفتگویی با «جوانمردترین، شریف‌ترین و داناسترین حریف مسیحیان» داشته باشد. صلاح‌الدین رضا داد از کنت با عزت و حرمتی استقبال کند که معمولاً از يك جوانمرد کامل عیار و از انسانی که قلب پاک و فکر درستی دارد باید کرد. او را به سر سفره خود دعوت کرد، و به هنگام صرف غذا سخنان محبت آمیز و تعارفات چرب و نرم و نسکین شرقی زیاد با هم رد و بدل کردند. رونو به ظرافت‌های زبان عربی و به تشبیهات و استعارات لطیف آن خوب وارد بود و بی‌تکلف توانست دل صلاح‌الدین را که در برابر سخنان آدم‌های فهمیده و متشخص حساس بسود بدست بیاورد. بهاء‌الدین منشی سلطان که در این گفتگو حضور داشت تصریح می‌کند که صحبت بیشتر در اطراف زیتونهای درشت لبنان و شیرینیهای ساخته با پسته دمشق و شایستگی شاعران همه ملتها و اطف و گذشتی که مؤمنان واقعی مسلمان و مسیحی نسبت به هم می‌کنند دور می‌زد. والحق که در زیر دهانه منجیقهای سنگ‌انداز قلعه بوفور و در زیر سایه ممالیک، خنجر به کمر چه موضوعات خوبی برای صحبت

انتخاب شده بود... در مشرق‌زمین برخورد با يك مسیحی که بر راحتی بتواند به زبان عربی سوزیه ادای مقصود کند بسیار نادر بود، و سلطان از معلومات مهمان نسود، که ادعا می کرد يك دانشمند مسلمان هم در دربار خود نگاه داشته است تا هر وقت که بخواهد بتواند دربارهٔ مذهب اسلام تعلیماتی از او بگیرد، بسیار خوشحال شد... سلطان که آدم بسیار مؤمنی بود بحثهای مذهبی را بسیار دوست می داشت، بوژه وقتی که توأم با ادب و نزاکت صورت می گرفت. بهاء الدین می نویسد: «سلطان برای نخستین بار دستخوش این شادی شده بود که برای بحث و فقه صرف با يك مسیحی با معرفت طرف صحبت شده است، کسی که حرکات و طرز رفتارش پرامستی جذاب و فریبنده بود.»

ناگهان کنت دوساژت حیلۀ باز که از احساسات مساعد پرانگیخته در صلاح الدین تشویق شده بود خود را به زیر او پای انداخت، وی را ارباب و ولینعمت خود خواند، و ادعا کرد که پس از آن همه خدمت که توانسته است به فرنگها بکند سودی بجز اندوه و تلخکامی نبرده است، و قسم می خورد که دیگر از طرفداری از آرمان آن همه مردمان وحشی و ناسپاس دست بردارد. سپس از صلاح الدین خواست عزتگاهی در یکی از کاخهای اطراف دمشق به او اختصاص بدهد تا بتواند باقی ایام عمرش را با افراد خانوادۀش بر راحتی در آنجا بسر آورد و به مطالعات ارزشمند خود دربارهٔ قرآن ادامه بدهد. ضمناً گفت که در این صورت حاضر است قطعۀ بوفور را بدو تسلیم کند. همچنین خواستار شد مهلتی به او بدهند تا بتواند خانوادۀش را که در صور بودند پیش خود بیاورد، چون می ترسد وقتی مسیحیان در آنجا بفهمند که او از سلطان صلاح الدین

پناهگاه خواسته و به او پیوسته است انتقام این عمل او را از زن و فرزندان‌ش بگیرند. سلطان کرد معامله‌ای نمی‌کرد که کلاه سرش برود، این بود که پذیرفت قلعه معتبر بوفور را به ازای واگذاری قصر کوچکی در محوطه دمشق بگیرد.

برای حفظ دوستی بین کسانی که در آن پایین، در دره بودند و کسانی که در آن بالا در قلعه مکان داشتند مرد کلك باز مارونو بیشتر اوقات به دیدن صلاح‌الدین می‌آمد، و همیشه هم بحث و فحششان درباره قرآن بود... مردك شیطان می‌گفت نمی‌داند چگونه و به چه زبانی شادی خود را از اینکه فکر می‌کند بزودی با کسان و بستگانش در زیر آسمان صاف و نشاط‌بخش دمشق زندگی خواهد کرد بیان کند؛ و در حینی که صلاح‌الدین که خود را زرننگ‌تر از او می‌دانست، به او قول می‌داد که هر چه بخواهد از وی دریغ نخواهد نمود، رنو مخفیانه آدمهای خود را بکار و می‌داشت تا هر قدر ممکن است نقاط دفاعی دژ را مستحکمتر کنند. سرانجام مسلمانان دریافتند که دستشان انداخته‌اند و بیهوده وقت زیادی را در رعایت ادب بیجا تلف می‌کنند. صلاح‌الدین دستور داد تا قلعه را از فاصله نزدیکتری مورد بررسی قرار دهند؛ و با اینکه از درك بعضی مطالب ناراحت شد نخواست به اصول مهمان‌نوازی تعدی و تجاوز بکند. او می‌توانست رونو دوساژت را که هنوز نمی‌دانست دستش رو شده است و همیشه بخنده بر لب به اردوگاه صلاح‌الدین می‌آمد و عرض ادب می‌کرد بگیرد و به دارش بیاویزد، ولی سلطان بر خلاف نظر امیرانش از توقیف مهمان‌خویش خودداری

می کرد.^۵ هر بار خشم خود را پنهان می کرد و خوبستن را مهربانتر از پیش نشان می داد. در خلال این اوقات، روز مقرر برای تسلیم قلعه بوفور نزدیک می شد. اندکی پیش از فرا رسیدن آن مهلت، رونو که طبق معمول به اردوگاه صلاح الدین آمده بود تا با دوستش درباره موضوعات دینی به بحث و فحص بنشیند، متوجه شد که سلطان تا حدی خشم و ناراحتی از خود نشان می دهد، و امیران او هم در دوروبرش با هم بیچ بیچ می کنند و چیزهایی بهم می گویند. عجله کرد تا به بحث و گفتگویی که بسوی خوشی از آن نمی آمد پایان بدهد، و با کمال تعجب دید که متعرضش نشدند و به او اجازه دادند که آزادانه به خانه اش برگردد. وقتی در این باره فکر کرد به این نتیجه رسید که شاید بدگمانیهایش بی اساس بوده است، و روزی که قرار بود قلعه را تسلیم کند دوباره برگشت و عذر خواست که هنوز نمی تواند به وعده اش وفا کند و قلعه را به سلطان واگذارد، چون فرزندانش هنوز از شهر صور برنگشته اند؛ و چون جاده ها چندان امن نیستند احساس می کند که ناچار است عده ای از خادمان مسلح خود را به پیشوازشان بفرستد تا از ایشان در طول راه حمایت کنند. و دوباره تقاضای يك مهلت نه ماهه کرد. صلاح الدین بیتابی از خود نشان داد و به رونو فشار آورد تا به تعهدات خود عمل کند. امیر قلعه بوفور وقتی فهمید که هوا پس است تقاضا کرد به او اجازه دهند برود و دستور بدهد که درهای قلعه را بگشایند. سلطان که دیگر این بار نمی خواست امیر به قلعه برگردد و در آنجا را به روی خود

۵. از این گونه گذشتها و جوانمردیها در میان ملت کرد پیش از هر ملت

دیگری دیده شده است. (مترجم)

ببندد به او میدان نداد که بازگولش بزند و حریف جنگش بشود؛ این
 بود که او را بسا يك عده نگهبان تا به جلو پل متحرك قلعه فرستاد تا
 اگر راست می‌گوید در آنجا دستورهای لازم را بدهد. رونو در جلو پل
 پس از گفتگوی مختصری با یکی از افسران پادگان قلعه‌اش که به پیشواز
 او آمده بود، چون می‌دانست که چه سرنوشتی در انتظارش است دستور
 داد پل را بسردارند و به بانگ بلند به کسانی گفت که تسا پای مرگ
 مقاومت کنید. بیه ایشان قدغن کرد که به هیچ وجه تسلیم نشوند و وعده
 داد که بزرودی کمکه‌های لازم از سمت دریا کنار برای ایشان خواهد رسید،
 و تشویقشان کرد که به نبردی بسی‌امان ادامه دهند. وقتی رونو دوسازت
 را دوباره به نزد صلاح‌الدین آوردند فرمان داد تا وی را به غل و زنجیر
 بستند و پای پیاده به سمت دمشق حرکت دادند، در حالی که صدای
 هسو و جنجال مسلمانان دنبالش می‌کرد. صلاح‌الدین خشمگین بود.
 فریب خورده در برابر قلعه‌ای به مدت سه ماه بیکار مانده بود، به امید
 اینکه يك قلعه مهم فرنگیان را بدون از دست دادن حتی يك سرباز به
 تصرف درخواهد آورد؛ و در آن لحظات که او با رونو درباره این مسئله
 بحث می‌کرد که آیا بهشت حضرت محمد بهتر است یا بهشت مسیحیان،
 گوی دولوزینیان در رأس هفت هزار مرد جنگی دوباره بر صحنه سیاست
 ظاهر می‌شد.

صلاح‌الدین به هنگامی که عسقلان خود را به او تسلیم می‌کرد
 قول داده بود که گوی دولوزینیان و عده‌ای از امیران همزندان او را در
 انقضای مدت هشت ماه آزاد کند. وقتی آن مهلت منقضی شد صلاح‌الدین

پیش از آزاد کردن پادشاه سابق اورشلیم وی را به انجیل سوگند داد که دست از قلمرو پادشاهی خود بردارد، به اروپا برگردد و دیگر هیچگاه بر ضد اسلام تسخیر از نیام نکشد، گی دولوزینیان سوگند یاد کرد. اگر بشود به حرف آمبرواز^۱ شاعر نرماندی باور کرد، صلاح‌الدین حتی به يك کلمه از قسمهای لوزینیان هم باور نداشت، ولیکن بر اثر يك پیشبینی سیاسی خبر دمنده، ترجیح می‌داد لوزینیان را برای مسیحیان رها کند تا اگر موردی پیش آید که آنان خواستند پادشاه تازه‌ای برای اورشلیم تعیین کنند باز همو باشد که حقوق مسلمش در این زمینه مورد اعتراض قرار نگیرد. او هیچگاه ارزش زیادی برای صلاحیت و لیاقت نظامی لوزینیان قابل نشده بود، و بطوری که شاعر نامبرده می‌نویسد می‌دانست که او آدم «بخت برگشته‌ای» است و در جنگ «نه خشن است و نه وحشتناک». باز هم این نامزد تاج و تخت اورشلیم بر هر کس دیگری ترجیح داشت؛ بویژه چون آن کنراد دومونفرای هراس‌انگیز هنوز در شهر صور مستقر بود، ادعای دست یافتن به سلطنت مسیحیان را داشت، آدم لایق و شجاعی بود و زمام امور مسیحیان را هم به دست گرفته بود.

لوزینیان همینکه آزاد شد و توانست از زندان خود در طرطوس بدر آید خوبشتر را از قید سوگندی که خورده بود به کمک انجمنی از اسفغان رها کند، عده‌ای از مسیحیان را که پراکنده شده بودند به دور خود گرد آورد و به سمت صور رفت تا دوباره آن شهر را تحت اختیار خویش در آورد؛ لیکن کنراد دومونفرای شهر را به روی او بست و ضمن پیغام کوتاهی که برای وی فرستاد گفت که «من تنها نماینده

پادشاهان ماورای دریاها در این دیار هستیم و ایشان به من اجازه نداده‌اند که شهر صور را به کس دیگری تسلیم کنم». بدین گونه، فاجعه حطین همه پرونده‌های گذشته را شسته بود. دیگر از سلسله پادشاهی اورشلیم خاطره‌ای بیش برجا نمانده بود، و از آن پس تاج و تخت اورشلیم چیزی بود که بایستی آن را بدست آورد. از آن پس با فتح مجدد ارض اقدس حق تازه‌ای بوجود می‌آمد و به همین دلیل بود که مارکی دومونفر می‌گفت که شهر صور تنها در اختیار اوست و باید حق سلطنت کردن بر آن شهر و بر سایر نقاط مسیحی نشین بوسیله پادشاهان مغرب زمین یعنی امپراتور آلمان و پادشاه فرانسه و پادشاه انگستان، که همه انتظار آمدن ایشان را می‌کشند، تعیین شود. گی دولوزینیان وقتی از جلو دروازه‌های صور رانده شد جرئتی بخرج داد و دست به نبرد متهورانه‌ای زد تا مگر عکا را، که بسیار خوب بوسیله مسلمانان مستحکم شده بود و ایشان در آنجا پادگان نیرومندی هم داشتند، پس بگیرد. با دوستان تن از امیران جنگاور لشکر گیوم دوم سیسیلی، پادشاه نرماندی، که اندک زمانی پیش از آن به طرابلس رسیده بود، دست به یکی از جنون‌آمیزترین لشکرکشیهای دوران جنگهای صلیبی زد، یعنی در منطقه‌ای که کاملاً تحت تسلط ایوبیان بود براه افتاد. این راه پیمایی جنگی از صور، که از آن رانده شده بود، به سمت عکا که تسخیرناپذیر بود، نوعی مبارزه جویی بشمار می‌رفت. ابن الاثیر در کتاب «کامل التواریخ» خود می‌نویسد: «فرنگیها از فاصله خیلی نزدیک در امتداد دریا پیش رفتند، بی آنکه نه در دشتهای، نه روی صخره‌ها، نه در گردنه‌ها و نه در بیابانهای وسیع از آن دور بشوند. کشتیهایشان در همان امتداد و به موازات ایشان در دریا پیش می‌رفتند و آماده بودند تا اگر

کمترین اتفاقی برای ایشان روی داد به کمکشان بشتابند، و اگر مانع غیر قابل رفعی جلوشان را گرفت دوباره آنان را به درون کشتیها منتقل کنند.»

این راه پیمایی آرام و بیصدا در وسط خاک دشمن حاکی از جرئت و جسارت کم نظیری بود، و منظره این يك مشت جنگجوی خشن فرماندهی که در امتداد ساحل می رفتند تا به دومین بندر معتبر فلسطین حمله کنند، آن هم به رهبری پادشاه از کار افتاده‌ای که اکثر رعایای سابقش دیگر او را به پادشاهی قبول نداشتند، عساری از عظمت نبود. انکار شخصیت گئی دولوزینیان از طرف خیلی کسان، و خطاهای گذشته او هرچه بوده باشد در این جای تردید نیست که او با همین عملش نشان داد براستی مسیحی بزرگواری است. مسلمانان مثلی دارند که اغلب با ابراز شور و شغف از آن یاد می کنند، مثلی که می گوید: «چه بسا دانه شنی چرخ تقدیر را از حرکت باز می دارد»؛ گئی دولوزینیان آن دانه شن است که چنانکه خواهیم دید جریان حوادث را از این رو به آن رو برخواهد گردانید.

وقتی صلاح الدین خبردار شد که سربازان فرماندهی در نزدیک به شانزده کیلومتری عکا از روی پل احدائی بررود قسیمیه (یا لئونته) عبور کرده و با چندتن از سواران اسلام که مأمور مراقبت از آن پل بودند درگیری پیدا کرده و ایشان را کشته‌اند فهمید که جنگ هنوز به پایان نرسیده است. لیکن او مسلماً فکر نمی کرد در طول مدت تقریباً پنج

سالی که به مرگش مانده بود باز هم بایستی مبارزه کند، دائماً سربازان تازه‌ای بگیرد، و این جنگ مداوم در امپراتش که بیست سالی بسود در رکاب او شمشیر می‌زدند و از این جنگهای مذهبی بسا مسیحیان، یعنی جهادی که همیشه می‌بایست تجدید شود، خسته شده بودند نزارضایی روزافزونی ایجاد می‌کند. این قهرمانان اغاب متوجه می‌شدند که در رؤیای چپه‌هایشان هستند و به یاد عطریسات و شیرینی‌های معدالشان می‌افتند. به استثنای مزدوران که بهای جانشان را می‌گرفتند اسرای اسلام نگران این بودند که باز هم باید بجنگند، زیرا فرنگیها در ۱۰۵۰ هجری دوباره سازمان می‌یافتند، و ابزارهای مهمات جنگی و خواربار خود را با همان صبر و متانت و جرئت و استقامت شکست خورده‌ها از نو روبراه می‌کردند. حتی در این یا آن نقطه دست به تعرض هم می‌زدند. در واقع سلطان مجبور شد در بیست و دوم ژوئیه ۱۱۸۹ به قلعه تورون^۸، که قبلاً از مسیحیان گرفته بود و اینک اینان در صدد بودند که پادگان مسلمان آنجا را غافلگیر کنند و قلعه را از دستشان در آورند، بشتابد. این قلعه که عربها آن را «قلعه رفعت المنزوی»^۹ می‌نامیدند در سال ۱۱۰۵ بوسیله هوگک دوست او مر^{۱۰} شاهزاده جلیله ساخته شده بود. قلعه در بیست و دو کیلومتری مشرق صور و در ارتفاع نهمصد متری قرار داشت، یکی از مهم‌ترین دژهای دفاعی فلسطین بود و امیران تسورون نقش بسیار قابل توجهی در تاریخ اقلیم اورشلیم بازی کردند. در حینی که

8. Toron

9. «Chateau de l'Emminence Isolé»

10. Hugues de Saint-Omer

طرفین یکدیگر را به مبارزه می طلبیدند، در کمینگاهها در کمین هم می نشستند و سر یکدیگر را می بریدند، و یکدفعه ده بیست سواری یکدیگر را در دوروبر آن قلعه تسخیر ناپذیر دنبال می کردند حوادث بسیار مهمتری در پیش بود که بزودی زود این جنگ و گریزهای جزئی را تبدیل به يك جنگ، جدی بیرحمانه می کرد. در واقع نخستین کاروان نیروهای کمکی اعزامی از مغرب به خاورزمین می رسید. يك نیروی دریایی مرکب از ۵۲ کشتی جنگی مسلح به وسیله آثوریو ماسترو پریه^{۱۱} رئیس جمهور سابق، درهشت «مایلی» جنوب صورس بازان و نیز پیزایی را پیاده می کرد، اینان در اندک مدت به نیروهای گی دولوزینیان، که اردوگاه خود را روی تپه ای در جلو بندر عکا برقرار کرده بود، پیوستند؛ و در همان دم هم کشتیهای رئیس جمهور سابق خود بندر عکا را در محاصره می گرفت.

صلاح الدین روز بروز در جریان پیشروی گی دولوزینیان قرار گرفته بود، و بهاء الدین که از ماجرا بخوبی آگاه بوده است مراحل آن را برای مسانقل می کند: در بیست و ششم اوت ۱۱۸۹ پسادشاه سابق اورشلیم در محلی به نام عین بعثا^{۱۲} (باسن پولن^{۱۳} فرنگیها) که در ۱۲ «مایلی» شمال عکا و در ۲ «مایلی» دریا واقع است توقف می کند؛ در حالی که طلایه دارانش در عضیض^{۱۴} یا اخضیب^{۱۵} قدیم، متعلق به

11. Aurio Mastroprieto

12. Ain-Bassa

13. Basse-Poulaine

14. Ez Ziy

15. Achzib

قبیله عاسر^{۱۶}، موضع می‌گیرند، جایی که در ده «مایلی» شمال عکا بر ساحل دریا واقع است و زمانی گوشه‌های کشیش بزرگ هورکان^{۱۷} را در آنجا بریده بودند... صلاح‌الدین بلافاصله با لشکری به سمت عکا به حرکت درآمد، و ما با استفاده از نوشته‌های بهاء‌الدین منشی و همسفر رزمی‌اش می‌توانیم راهی را که او در پیش گرفته است قدم به قدم دنبال کنیم؛ در بیست و هشتم اوت، با فرود آمدن از درهٔ اردن راهی را که از طبریه می‌گذرد در پیش می‌گیرد. سپس، مسلمانان تا الحله^{۱۸} (دریساچه حاه)^{۱۹} پیش رفتند. صبح روز بعد به مینیا^{۲۰} (یا خان مینه)^{۲۱} واقع بر ساحل شمال غربی دریای جلیله رسیدند، و در آنجا فهمیدند که فرنگیان تا به جلو دروازه‌های عکا رسیده‌اند. در بیست و نهم اوت، صلاح‌الدین به‌الخروبه^{۲۲} واقع در پنج و نیم «مایلی» جنوب شرقی عکا رسید و در آنجا موضع گرفت. موقعیتش در آن محل طوری بود که «در پشت سر فرنگیها قرار داشت، جناح راستش به تپهٔ الایادیه^{۲۳} و تل برود^{۲۴} متکی بود، و قلب، سپاهش به تمل کبسان^{۲۵} و جناح چپش تل دعووق^{۲۶} را

16. Aser

17. Hurcan

18. El Hula

19. Huleh

20. Minya

21. Khan-Minyeh

22. El Kharruba

23. Al Ayadiya

24. Tell Berwè

25. Tell Keisan

26. Tell Da' wuq

اشغال کرده بود، و باشط عکا یا نهر نعمان^{۲۷} تماس داشت، بقسمی که از سمت مشرق و جنوب شرقی و جنوب، محاصره کنندگان عکا خود در محاصره مسلمانان افتاده بودند.» (به نقل از رونه گروسه، کتاب تاریخ جنگهای صلیبی).

عکا یا به نقل کتاب وصایای قدیم هککو^{۲۸}، یا پتولمائیس^{۲۹} فینیقیان سابقاً شهر دریایی بسیار پر خیر و برکت و ثروت مندی بوده است. اتین بیزانسی^{۳۰}، جغرافی دان یونانی پایان قرن پنجم میلادی که يك فرهنگ جغرافیایی تدوین کرده، و هنوز قسمتهایی از آن در دست است نقل می-کند که یونانیان قدیم مدعی بوده اند وجه تسمیه عکا از آنجا است که هر کول پهلوان را مارگزید، و این مارگزیدگی در هیچ جا شفا نیافت مگر در آن محل، و «به همین جهت نام آن را عکا گذاشتند، و آن مشتق از يك فعل یونانی به معنی شفا یافتن است». عکا صاحبان مختلفی داشته است. خلیفه ثانی عمر بن خطاب آن را از یونانیان گرفت و بودوئن اول پادشاه اورشلیم در ۴-۱۱ آن را از مسلمانان پس گرفت، و سپس صلاح الدین پس از نبرد مشهور حطین آن را به تصرف در آورد. این شهر که بر ساحل دریای مدیترانه و در مغرب دشت وسیعی بنا شده است در زمانی که مورد بحث ما است يك شهر زیبا و بزرگ تجارتي بوده که جمعیت بسیار زیادی هم داشته است. بندر گاهش که برای کشتیرانی بسیار راحت

27. Nahr al-Na' mein

28. Hacco

29. Ptolemais

30. Etienne de Byzance

بوده، خندق‌های عریض و عمیقش، و حصار دو تیغه‌اش مرکب از دیوارهای محکمی که روی آنها فاصله به فاصله برج‌های عظیم بوده از آن شهر یکی از محکمترین و عمده‌ترین نقاط فلسطین را بسوجسود آورده بود. از آنجا که شهر تقریباً شکل مثلث را داشت از سمت مشرق و سمت می‌یافت، و برعکس، از سمت مغرب تنگ می‌شد. از جنوب به شمال هم دو ثلث شهر بما آب دریا تماس داشت. از بندرگاه که در سال ۴۵۰ هجری قمری توسط يك سلطان مصری ساخته شده بود برجی مراقبت می‌کرد که آن را برج ذباب (مگس) می‌نامیدند، چون در آنجا بود که امعاء و احشای مالهای قربانی را تمیز می‌کردند و بسوی آنها مگسها را به خود جلب می‌کرد. جلو آن بندر نیز مانند بسیاری از بندر آن زمان با زنجیری بسته می‌شد که بنا به موقعیت و به اقتضای زمان آن را می‌کشیدند که ایجاد سد کند، و با پایین می‌آوردند تا راه ورود به بندر باز شود. خرابه‌های يك معبد قدیمی که مسیحیان مدعی بودند به افتخار قدیس یوحنا (سن ژان) از حواریون عیسی ساخته شده است، و مسلمانان آن را مربوط به یکی از مشایخ به نام صالح می‌دانستند، نوعی جنبه تقدسی به آن شهر داده بود. در مشرق شهر قلعه‌ای وجود داشت که آن را به نام برج ملعون^{۳۱} می‌نامیدند، چون بنا به افسانه‌ای که زمانی اعتباری داشت، در آنجا بود که سی دینار پرداختی به یهودا به ازای خیانت به رهبرش عیسی مسیح سکه زده شده بود. دشت شهر چهار فرسخ گسترش داشت و از جنوب به کوه کارمل^{۳۲} محدود می‌شد که چون

31. Tour Maudite

32. Carmel

مدتی محل اقامت فیثاغورث حکیم و عزلتگاه الیاس نبی بوده است. شهرت داشت؛ در شمال آن هم کوه صارون^{۳۳} یا نردبان صوریان واقع بود؛ از مشرق هم به آخرین تیغه‌های جبال جلیله محدود می‌شد. شط بلوس^{۳۴} که عربها آن را نهر نعمان^{۳۵} می‌نامند در فاصله‌ای نه چندان دور از شهر، و در مشرق آن، به دریا می‌ریزد.

در برابر این شهر، در طول مدتی نزدیک به سه سال، اسلام و مسیحیت ضربت‌های وحشتناکی بر هم وارد می‌کردند و در جنگی با هم درگیر می‌شدند که گاهی وحشیانه بود و گاه جوانمردانه. گاهی با زوزه کشیدن و دشنام‌های سخت به هم دادن گلوی خود را پاره می‌کردند، و گاه نیز از برف‌های لبنان که تسکین بخش تب است به هم می‌دادند. مراحل این نبردهای بیرحمانه، با صحنه‌های مهر آمیز و پر لطافت، تا وقتی که این جنگ در بین همه ملت‌های خاورزمین و ملت‌های مغرب‌زمین ادامه دارد از پی هم می‌آیند....

بر خلاف تصور صلاح‌الدین، که گمان می‌کرد در عکا تنها با چند صد نفری مسیحی متعصب برخورد خواهد داشت، و این عده را بسیار کمتر از آن می‌دانست که در او ایجاد نگرانی کنند، خود را با بیست هزار سوار و در حدود می هزار پیاده روبرو دید؛ و گذشته از این، سپاهیان

33. Saron

34. Bélus

35. Nahr Na 'mein

فرنگی تازه‌ای هم در ساحل لبنان پیاده می‌شدند. پانصد کشتی هم که از شمال اروپا راه افتاده بودند در اول سپتامبر از تنگه جبل الطارق می‌گذشتند و دوازده هزار دانشاکی و اسکانه‌یناوی با خود می‌آوردند. مؤلف گمنامی در کتاب خود تحت عنوان «ایتی ترا دیوم ریکاردی»^{۳۶} می‌نویسد: «این متحدان غیر منتظره کسانی بودند که سختی آب و هوای زادگاهشان نیروی بدنی خاصی به ایشان بخشیده بود، و همه با داشتن سه و بزرگی مشخص، یعنی قد بلند و شجاعت رام ناشدنی و ایمان آتشین، گویی برای جنگ آفریده شده بودند». ناوگان انگلیسی ترماندی هم به رهبری اسقف اعظم کانسبوری و دوک دوگیر^{۳۷} و ژاکداون^{۳۸} به نوبه خود به انگلیسیان و فرانسویانی که برای جنگ بیتاب بودند در شرف پیاده شدن بودند. امیر تورینگه^{۳۹} و سربازان آلمانی‌اش هم بزودی در رأس عده زیادی از امیران و نجیب‌زادگان جنگاور اروپا از راه می‌رسیدند. همه دلاوران رزمنده در عکا حاضر شده بودند؛ و فراموش نکنیم که این نیروها فقط طلایه یا پیشرو اول لشکریان عمددای بودند که مغرب‌زمین لاتینی به ارض اقدس فرستاده بود، طلایه‌ای که در اندک مدت سپاهیان پادشاه فرانسه و پادشاه انگلستان به دنبالش می‌رسیدند؛ و فردریک ساربروس هم با صد هزار مرد جنگی خود از طریق خشکی در راه

36. Itinerarium Ricardi

37. duc de Guise

38. Jaques d'Avesnes

39. Thuringe

امیر تورینگه و دوک گلدرا^{۴۰} همینکه به شهر صور رسیدند کنراد دو مونفرا را قانع کردند به اینکه اختلافات خود را باگی دو اوزبیمان را عدم و غصه‌های خانوادگیش را فراموش کند و بی آنکه فکر گذشته‌ها را بکند، بسه همه بیوندد، تا شرافتمندانه در فتح مجدد اورشلیم شرکت داشته باشد. کنراد پذیرفت که فعلاً داوطلبی خود برای دست یافتن بسه تساج و تخت را کنار بگذارد؛ این بود که او نیز به نوبه خویش در روز بیست و چهارم سپتامبر، همراه با امیرانش از گروه صومعه‌داران نخسته‌خانه‌داران و دلاوران لمباردی و ونیزی، که در رأسشان اسقفهای پیزا^{۴۱} و راون^{۴۲} بودند، در جلو عکا ظاهر شد... صلاح‌الدین هم به نوبه خود متحدانش منازرالدین و ملک‌المظفر شاهزاده حماة را به کمک طلبید.

40. du de Gueldre

41. Pisa

42. Ravenne

فصل بیستم

حماسه نبرد تنکا

نخستین حمله‌ای که از طرف مسلمانان بعمل آمد قسمتی از دیوار-
های عکارا، از برج قلعة الملك تا دروازه قراقوش، از محاصره فرنگیان
در آورد، و به یمن همین رخنه‌ای که در خطوط مسیحیان پدید آمد پادگان
شهر توانست تقویت شود و آذوقه و خواربار بگیرد. در شانزدهم
سپتامبر ۱۱۸۹ به تنگام سپیده‌دم، نبرد جدی‌تری بین دو طرف در گرفت،
و صلاح‌الدین در رأس سواران بین‌النهرینی خود دست به حمله زد.
مسیحیان بی آنکه خود را ببازند این ضربت هولناک را متحمل شدند، و
تا فیر رسیدن شب هم طرفین همچنان بی‌امان می‌جنگیدند. تلفات وارد
به هر دو طرف بسیار سنگین بود، و بهاء‌الدین در این باره می‌نویسد:
«صحنه جنگی بسازاری شده بود که در آن هر کسی جان خود را می-
فروخت تما به ازای آن بهشت بدست آورد. آسمانی شده بود که از آن
بارانی سیل آسا می‌بارید، بارانی که هر قطره آن سر يك آدم بود. سلطان
در همه جای این صحنه حاضر بود، به همه صحنه‌ها سر می‌کشید، اسب

تازان از جلو خطهای مسیحیان می‌گذشت به امید اینکه نقطه ضعفی در آنها بیابد، و سرسازان خود را بسا سخنان هیجان‌انگیزش و بسا خوار شمردن خطر مرگ تشویق می‌کرد، لیکن با همه آن شرر و حرارتها که در پایداری به او یاری می‌دادند، آن همه ابراز شجاعتش بی‌نتیجه ماند و نتوانست در خطوط دشمن رخنه کند، چنانکه در روز پنجم ناچار شد تا مسافتی عقب بنشیند و به سپاهیانش که سخت خسته شده بودند استراحت بدهد.»

صلاح‌الدین تا به روی تپه‌هایی که به دور شهر بودند عقب نشست، لیکن فرانسکها به نوبه خود ابتکار عملیات را در دست داشتند. در حالی که در دشت گسترده بودند ستون غیرقابل نفوذی تشکیل دادند که پیاده نظام در قلب سپاه و سواره نظام در دو جناح آن قرار داشتند. بدین گونه، آهسته و آرام و چنان آرنج به آرنج و فشرده بهم، و با چنان نظم و ترتیبی به پیشروی پرداختند که به قول مورخان عرب مردم گمان می‌کردند «دیوار حرکت می‌کند». این موج فشرده همه پاسگاههای کوچک مسلمانان را که در بین راه به آن بر می‌خورد زیر می‌گرفت، و وقتی به عمده قوای صلاح‌الدین رسید کشتار وحشتناکی آغاز یافت. با وجود شجاعتی که در حریف در این برخورد از خود نشان داده بودند هر دو به هنگام غروب به اردوگاه خود بازگشتند، بسی آنکه پیروزی نصیب هیچکدام شده باشد. با این حال، صلاح‌الدین در آن روز دریافت که دیگر در میدان جنگ با نجیب‌زادگان «سوریه‌ای» یا با اعیان زادگان کم استقامت در برابر ممالیک خود که حرفه‌شان سپاهیگری است، طرف نیست، بلکه با سپاهیان ضربتی کاملاً تعلیم دیده و با انضباطی سرورگار

دارد که آرمان والای مذهبی هم به ایشان شور و هیجان داده و خطرناکتر از پیششان کرده است.

چون دو طرف تصمیم گرفته بودند که به هر قیمتی شده حریت خود را شکست بدهند نبرد دوباره آغاز یافت. گوی دولوزینیان نیروهای کمکی تازه‌ای در یافت کرده بود. او که با دو بیست مرد جنگی به عکا آمده بود اکنون چهار هزار سوار و هشتاد هزار پیاده به زیر فرمان داشت. مسلمانان بیش از آن سواره نظام داشتند، ولی عده پیادگانشان کمتر از آن بود.

روز چهارشنبه بیست و یکم ماه شعبان سال ۵۸۵ هجری قمری، معادل با چهارم اکبر ۱۱۸۹، یکی از مهم‌ترین نبردهایی که تا به آن دم در خاورزمین سابقه نداشت، روی داد.

فرنگیها صفوف خود را رها کردند و از نهر نعمان تا دریا در دشت گسترده شدند. دربارهٔ موضعهایی که سپاهیان فرنگی گرفته بودند نقل قولهای مختلفی هست. به قول دیه‌تو^۱ (فصل دوم صفحه ۷۰) لشکر فرانکها به چهار «دسته» تقسیم شده بود. دستهٔ اول به فرماندهی گوی دولوزینیان، شاه سابق، همراه با گروه نخست‌خانه‌داران؛ دسته دوم به فرماندهی کنراد دومونفرا؛ دسته سوم به فرماندهی امیر تورینگن، با آلمانیها و بیزانیها و اسکاندیناویها؛ دسته چهارم به رهبری صومعه‌دار نو کاتالانیها و بقیهٔ آلمانیها. بنا به گفتهٔ گیوم‌صوری، گوی دولوزینیان در اردوگاه مانده بود تا همراه با برادرش از آن نگهداری کند. طلایهٔ لشکر به فرماندهی ژرار دو ریدفورد رهبر بزرگ صومعه‌داران بود، و بر عقبهٔ لشکر آندره

1. Dioto

دو بری، بن فرمان می‌رانند. از آنجا که از نخستین نقل قول‌های گیوم صوری
باید سلب اعتماد کرد ما به گواهی مؤلف گمنامی استناد می‌کنیم که
تاریخش مکمل قسمتی از تاریخ اورشلیم در بین وقایع سالهای ۱۱۷۷
تا ۱۱۹۰ است و تقریباً با گواهی دیه‌نو مطابقت دارد. او می‌نویسد:
«پادشاه، که در جلوش کتاب انجیل را حمل می‌کردند، و انجیل هم با
پارچه ابریشمی پوشیده شده بود که چهار گوشه آن را چهار افسر نگاه
داشته بودند، جناح راست لشکر را که به طرف رودخانه بود همراه با
فرانسویان و خسته‌خانه‌داران در دست داشت؛ مارکی دو مونفرا بر جناح
چپ لشکر که در طرف دریا بود فرمان می‌رانند، و وزیرها و لمباردیها
هم زیر فرمان او بودند؛ امیر تورینگه و انگلیسیان و پزاییها در قلب
سپاه بودند، ژرار دو ریسدفور رهبر بزرگ صومعه‌داران و دوک گلدر و
کاتالانها سپاه ذخیره را تشکیل می‌دادند. برای نگاهداری از اردوگاه
هم ژنو فروا دولورینیان^۲ برادر شاه و ژاک داون را گماشته بودند.
کمانداران و ژاندارمها را در جلو قرار داده بودند و سواران را در
بین خطها گذاشتند. روحانیونی که در آن روز خطا طره‌انگیز می‌بایست
انگشت نما بشوند عبارت بودند از: اسقفهای راون، پیزا، کانتر بوری،
بزانسون، ناصره، مونره‌آل، و کشیشهای بووه^۳، و کامیره^۴، و عکا و
میت لحم، که همه کلا خود بر سر و زره به تن داشتند. یکی از امرا
وقتی متوجه قدرت و تصمیم قاطع این لشکر عظیم شد در عین شور و هیجان

2. André de Brienne

3. Gèoffroi de Lusignan

4. Beauvais

5. Cambrai

فسریاد بر آورد: «چسه قدرتی می‌تواند در برابر ما پایداری کند؟ خدایا، بیطرف باش و بدان که پیروزی از آن ما است!» و اما صلاح‌الدین که همیشه عسادت داشت اردو بزند و با نظم و انضباطی رزمی راه برود تا برای جنگیدن آماده باشد، با پسرانش الملك‌الافضل و الظاهر و با سپاهیان موصلی به فرماندهی ظهیرالدین ابن‌البلنکری^۶ در قلب لشکریانش موضع گرفت. در سمت راستش سربازان ابن‌النهرینی به فرماندهی قطب‌الدین پسر نسورالدین و حسام‌الدین ابن‌لجین^۷ و قایم‌النجمی^۸ قرار داشتند. در منتهی‌الیه سمت راستش، در کنار دریا، الملك‌المظفر تقی‌الدین را قرار داده بود؛ جناح چپش را هم سیف‌الدین علی‌الحشتوب^۹ و سربازان کردش به فرماندهی امیر مجلی^{۱۰} و امیر عجم‌الدین برنقش^{۱۱}، که بر سپاهیان سنجار فرماندهی می‌کرد، و گروهی از ممالیک، و سپس مظفرالدین پسر زین‌الدین تشکیل می‌دادند. و بالاخره در منتهی‌الیه سمت چپش افسران عمده فوج ممالیک اسدالدین شیرکوه قرار داشتند. شورو هیجان در هر دو اردو توصیف‌ناپذیر بود. امامان و کشیشان آمرزش‌گناهان و نشان افتخار شهادت به سربازان وعده می‌دادند. سپاهیان به مدت چهار ساعت به هم نگاه می‌کردند. سپس در طرفهای ساعت ده صبح، کمانداران لشکر فرانکها جناح راست

6. el Bolenkeri

7. ibn Lajin

8. Käimaqzen-Najmi

9. el Meshtüb

10. Mojelli

11. Berenkash

لشکر دشمن را به زیر باران تیر گرفتند. تقی‌الدین با توجه به يك حيلة جنگی به سپاهیانش فرمان داد عقب بنشینند تا مهاجم را به دنبال خود بکشانند و ارتباط او را با قوای ذخیره‌اش قطع کنند، و آنگاه برگردند و او را براحتی از پا در آورند. این حرکت که سرعت انجام گرفت صلاح‌الدین را نگران کرد، چون چنین پنداشت که پسر عمویش به خطر افتاده است، و لذا عده زیادی از افراد گردانهایش را به کمک او فرستاد، و بدین گونه قلب سپاه خود را نحالی کرد. فرنگیان که متوجه این امر شدند سمت راست قلب لشکر سلطان را بیرحمانه مورد حمله قرار دادند، و پیاده نظامشان تحت حمایت سواران چنان به میان سربازان دیار بگری صلاح‌الدین رخنه کردند که اینان بی آنکه حتی در صدد دفاع از نفوذ بر آیند با بی‌نظمی تمام پراکنده شدند. وحشت این سربازان بقدری زیاد بود که برخی از آنان تا جسر السید^{۱۱} واقع در نزدیکی طبریه گریختند، و گروهی دیگر تا به دمشق نرسیدند نایستادند. و اما همه آنان که در محوطه‌ای نسبتاً وسیع در اطراف میدان جنگ گیر افتادند بوسیله سواران فسرانک کشته شدند. وحشت در میان سپاه اسلام به اندازه‌ای بود که جناح راست آن نیز با اینکه هیچ موجبی برای ترسیدن نداشت همچون غباری که باد برد پراکنده شد، و حال آنکه به آسانی می‌توانست سپاهیان فرنگی مقابل خود را نابود کند، زیرا از عمده قوای مسیحی بسیار دور بودند. فرانکها این پیشبرد خود را دنبال کردند. از تپه‌الایادیه که مقر فرماندهی صلاح‌الدین بود بالا رفتند، عده زیادی از امرای لشکر او را در زیر خیمه او کشتند، اردوگاه مسلمانان را غارت

کردند و آن را خراب نمودند. این غارت مقدر بود که نابودی ایشان را در پی داشته باشد، بدین معنی که بسا اینکه پیروزی را به دست آورده بودند احمقانه آن را از دست دادند، زیرا در حینی که مسیحیان به این سو و آن سو می‌دویدند تا هر کس سهم خود را از غنائم بدست آورد صلاح‌الدین در گرمای آن هنگامه فراریان خود را به شتاب و با ندای «به پیش، برای اسلام!» گرد آورد. او با پنج تن از عمالیک که نگهبان شخصی خودش بودند چندین بار با اسب از میان صفوف دشمن که در دست پراکنده می‌بودند عبور کرد. جناح چپش همچنان دست نخورده مانده و موضع خود را حفظ کرده بود، زیرا فشار صلیبیون بر آن وارد نیامده بود. فرنگیان آن نظم و انضباط جنگی خود را از دست داده بودند. به پیروزی خود اطمینان داشتند و هرج و مرج در ایشان حکمفرما شده بود. صلاح‌الدین در یافت که هنوز می‌تواند بخت خود را بیازماید، و در ظرف یک ساعت توانست شکست خود را به پیروزی بدل کند. سپاهیان پراکنده‌اش را که توانسته بود دوباره گردآوری کند در پای تپه‌ی الیادیه توده کرد و به ایشان فرمان داد که اگر ضرورت پیدا کند از بیدل جان نیز دریغ نکنند، و آنگاه با کمک جناح چپ خود به حمله‌ی متقابل پرداخت. این تعرض بقدری جسورانه بود که لشکر مسیحیان تعادل خود را از دست داد، بویژه که در همان دم پادگان عکا نیز از درون شهر دست به حمله زده بود، و در نتیجه، سربازان فرنگی غنایمی را نیز که گرفته بودند در میان کشتگان خود بر جا گذاشتند و گریختند. فقط جنگاوان فرقه‌ی صومعه‌داران شجاعانه جنگیدند و همه خود را به کشتن دادند تا عقب‌نشینی هم‌زمان خود را ممکن سازند؛ و بدین وسیله با

نذاکاری خویش که به هنگام غروب به اعلی درجه رسید از وقوع فاجعه بزرگتری جلوگیری نکرده بودند. موارد دیگری نیز از این قهرمانی‌ها دیده شد، و از میان همه آنها ویژه باید از فداکاری گی دولوزینیان یاد کرد که با اینکه کثرت دو مؤنفرادرهای شهر صور را به روی او بسته و راهش نداده بود او ایمن بی‌مهری وی را فراموش کرد و جانفش را در حین آن که در میان عده‌ای از سواران ممالیک گیر کرده بود و ایشان می‌خواستند سرش را ببرند نجات داد.

صبح روز بعد طرفین کشتگان خود را شمردند. تلفات سنگین بود. رویهم‌رفته نتیجه این جنگ هم برای صلاح‌الدین و هم برای گی دولوزینیان هیچ بود و مشکلات همچنان برجا مانده بود. مسیحیان پنج هزار کشته داده بودند و بوی تعفن این جنازه‌ها به اندازه‌ای شده بود که یک بیماری مسری به میان زندگان افتاد. از طرفی هم شاید این کشته‌ها وضع مساعدی برای مسیحیان پیش آورد، زیرا صلاح‌الدین و سپاهیان‌ش به سبب بوی طاعون‌زای میدان جنگ مجبور شدند آنجا را رها کنند و اردوگاه خود را قدری دورتر از آنجا روی تپه‌الخروبه برپا کنند. مسلمانان با این پسروی تماسشان را با عکا از دست می‌دادند، و این از نقطه نظر سوق‌الجیشی به نفع صلیبیون بود. در واقع اینان که تا به آن هنگام نتوانسته بودند عکا را محاصره کنند اکنون ارتباط آن شهر را هم از طریق خشکی و هم از راه دریا با همه‌جا قطع کرده بودند. در کتاب «روضتین»^{۱۳} چنین می‌خوانیم: «آنان (یعنی مسیحیان) عکا را از سمت خشکی محاصره کردند و جناحهای خود را بر ساحل منکی

کردند، در حالی که کشتی‌هایشان نیز شهر را از سمت دریا در محاصره گرفته بودند. ضمناً اقدام به کندن خندق‌هایی کردند و پناهنگانی که از کندن آن خندق‌ها بدست می‌آمد دیواری هم برافراشتند. هر روز طاقچه لشکر مسلمانان آنان را به جنگ می‌طلبید ولی ایشان تن به جنگ نمی‌دادند، از ترس اینکه مبادا پیش از آنکه تسارک دفاعشان را به پایان برسانند صلاح‌الدین برگردد و به ایشان حمله کند.»

بدین گونه، مسلمانان و مسیحیان در آن زمان هم محاصره می‌شدند و هم محاصره می‌کنند، یعنی مسلمانان در درون شهر عکا در محاصره مسیحیان بودند، و مسیحیان هم در بیرون آن شهر و در محلی که برای دفاع از خود در بسراپس صلاح‌الدین مسی ساختند در محاصره او قرار داشتند، و در این میان تنها صلاح‌الدین بود که هنوز آزادی عمل خود را داشت و در محاصره کسی نبود.

زمستان سر رسید و عملیات نظامی را غیر ممکن ساخت. در سیزدهم اکتبر ۱۱۸۹ صلاح‌الدین يك شورای جنگی تشکیل داد و در آن شورا خویشان را هوادار ادامه جنگ با شدت هر چه تمامتر اعلام کرد. دلیلی هم که بر اثبات صحت عقیده خود را برای امیران و متحدانش می‌آورد این بود که می‌گفت نباید منتظر فسور رسیدن فصل مساعد و هوای خوش بود، چون خبر مسوق دارد که در بهار نیروهای کمکی زیادی به یاری فرنگی‌ها خواهند آمد. سخنان سلطان در این باره چنین بود: «به نام خدای یگانه که سپاس و ستایش مر او را سزا است، و به نام پیغمبر برگزیده او محمد، بسدائید و آگاه باشید که دشمنان

خداوند و دشمنان ما به مماثلت ما داخل شده و این جرئت و جسارت را به خود داده‌اند که سرزمین اسلام را در زیر پاهای نجس خود نگند. کوب کنند؛ لیکن بجه عنایت و مشیت الهی، ما پرتوبسال پیروزی را بر فراز سرخود دیدیم؛ و اکنون کار بسیار کمی بر ایمان مانده است تا به پیروزی خود قطعیت ببخشیم. اراده خداوند بر این تعلق گرفته است که ما همه قوای خود را برای یک حمله نهایی گرد آوریم تا ملتهای کافر را از ایندیا بیرون برانیم و کمترین آثاری را که این نامسلمانان در خصلت اسلام از خود برجای گذاشته‌اند از بین ببریم. شما خود می‌دانید که شما قوای کمکی اضافه‌ای نداریم تا منتظر آن بمانیم، بجز ملك العادل که او هم بزودی در رأس لشکری به ما خواهد پیوست. همچنین می‌دانید که ما هر فرصتی به دشمنان خود بدهیم به سود ایشان خواهد بود. آنان در حال حاضر به انتظار رسیدن کمکهای سرتب از اروپا روز شماری می‌کنند، و مسلماً وقتی کشتیرانی در دریاها که اکنون به علت زمستان سرد و هوای نامساعد متوقف مانده است دوباره رو به راه شد این کمکها برای ایشان خواهد رسید. بنابراین، من تصمیم گرفته‌ام که تا وقت مقتضی است با ایشان نبرد کنیم. البته این عقیده شخصی من است، ولی هرگاه از شما نیز می‌تواند عقیده خود را در مورد تصمیمی که بساید گرفت آزادانه بیان کند.

کاملاً آشکار بود که اسیران ناراضی هستند. سپاهیان مسلمان هم که به دور همگام آمدند بودند بیشترشان از مزدوران جوان عرب بودند که فقط برای تاخت و تازهای توأم با غارت و برای عملیات تسادیدی خوب بودند نه برای جنگهای دراز مدت که ایشان را گرفتار می‌کرد.

ببهرکت مانند در برابر دشمن و فصلهایی را در زیر چادرها گذراندن ایشان را بیحال می‌کرد. آنان فاقد آن پیوستگی و بسی نظری و دل و جرئت و انضباط خاصی بودند که در يك لشکر ملی متکی به آرمان می‌توان یافت، و تازه امیران دوروبر صلاح‌الدین هم صریحاً اقرار می‌کردند که تلفات وارد به ایشان در پشت دیوارهای عکا روحیه‌شان را خراب کرده است. همچنین به سلطان گوشزد کردند که خودش هم باید مدتی استراحت کند تا تندرستی نخورد را که طی سالهای اخیر جنگ آسیب دیده است باز یابد. در خاتمه گفتند که بیماری‌های مسری شایع در میان اردوی مسلمانان، بر اثر فاسد شدن نعشهای کشتگان، هر روز قربانیان بیشتری از لشکر می‌گیرد، بنابراین مصلحت در این است که به انتظار رسیدن سپاهیان ملك‌العاذل بمانند، چون هم حضور خود او به مبارزان اسلام دلگرمی می‌بخشد، و هم اندرزهایش در لحظاتی چنین بحرانی به حال ما مفید خواهد بود. در خاتمه، به گفته افزودند که باید به شاهزادگان دیگر خاورزمین که به عکا نیامده‌اند اخطار کرد تا بیایند و در این جهاد اکبر شرکت کنند، چون بناکمک ایشان می‌توان در برابر فرنگیها و در برابر نیروهای کمکی هم که منتظرند از اروپای لاتین برایشان بیاید مقاومت کرد. صلاح‌الدین ناگزیر پذیرفت که دلایل امیرانش موجه است؛ و چون دواشکر که در برابر هم قرار گرفته‌اند قادر به نابود ساختن یکدیگر نیستند این جنگ پایان‌ناپذیر و کشنده خواهد بود و قوای طرفین را تحلیل خواهد برد. فرنگیها به اتکالی تفرقی که از نظر نیروی دریایی داشتند می‌کوشیدند پادگان مسلمان عکا را باگرسنگی و قحطی از پا آورند؛ در صورتی که خودشان هم که

فصل بیستم □ ۳۸۳

شهر عکا را در محاصره داشتند خود در محاصره سپاهیان صلاح‌الدین بودند و همیشه از آنان اذیت و آزار می‌دیدند. بدین گونه، محاصره عکا که در ماه سپتامبر ۱۱۸۹ آغاز شده بود با فراز و نشیبهای پی‌درپی تا سیزدهم ماه ژوئیه سال ۱۱۹۱ ادامه یافت.

فصل بیست و یکم

بلاهایی که در آسیای صغیر بر سر فردریک باربروس آمد

در اکتبر سال ۱۱۸۹ صلاح‌الدین بوسیله یکی که از حلب آمده بود آگاه شد که فردریک باربروس باشکرش به جلو دروازه‌های بیزانس رسیده است. منشی خود بهاء‌الدین را مأمور کرد تا به بغداد برود و از خلیفه عباسی کمک فوری بخواهد. سلطان بوسیله پیک خود به خلیفه حالی کرد که اگر سوئین جنگ صلیبی موفق به بیرون راندن مسلمانان از سواحل دریای مدیترانه بشود اسلام به چه خطر بزرگی خواهد افتاد. همچنین به او یاد آور شد که مستملکات مسیحیان در خاورزمین، حتی پس از نبردهای ظفر نمون او در ارض اقدس باز هم زیاد است، و هنوز امیرنشین انطاکیه و طرابلس و قسمتی از سواحل لبنان در کنار مدیترانه و برخی از قلاع مستحکم را در دست دارند. صلاح‌الدین همچنین به خود اجازه می‌داد به خلیفه فراموشکار یاد آور شود که مسلمانان شهرنشین با مسیحیان بخوبی می‌سازند، و لذا در میان ایشان نمی‌توان آن شور و

هیجان جنگی لازم را برانگیخت؛ و رویهم رفته برای ایشان هیچ فرق نمی‌کند که مالبات خود را به امیر عرب بدهند یا به خان ترك یا به کنت یا امیر فرنگی. اشاره به این نکته برای نگران کردن دستگاه مالی خلیفه بغداد بود، و به همین جهت، سلطان انگشت روی نقطه حساسی می‌گذاشت که برای سیستم مسالی بغداد بسیار مهم بود. در عین حال، صلاح‌الدین تقاضای خود را برای گرفتن کمک از اتابکان بزرگ شمال سوریه تجدید می‌کرد. این شخصیتها همه امانتدار قدرت خلیفه بودند و نفوذ ایشان را در دربار بغداد می‌شد بانفوذ وزرای دربار در عصر آخرین پادشاهان ماسله مروونژین^۱ مقایسه کرد. استقلال ایشان مشروط بر اینکه تفوق افتخاری و اسمی خلیفه را برسمیت می‌شناختند کامل بود. از پایان ماه فوریه سال ۱۱۹۰، عمادالدین زنگی شاهزاده سنجار و پسر عمویش سنجرشاه امیر جزیره علیا و علاءالدین خرمشاه پسر پادشاه موصل بسا سپاهیان تازه‌ای که حقوق بگیر بودند، و به قول طبری که در تاریخ می‌نویسد از آن سربازان اشراف‌منش نبودند که وقت خود را به‌آواز خواندن و چنگ‌نواختن می‌گذرانند، در عکا به صلاح‌الدین پیوستند. و اما خلیفه عباسی در پاسخ به صلاح‌الدین قول داده بود که مسایل سیاسی ناشی از درخواست دخالت او و جهات بین‌المللی آن را مورد بررسی قرار خواهد داد. او البته آدم قدرتمندی بود، ولی قدرت دستگاه اداری دربارش از قدرت خود او کمتر نبود. او نمی‌توانست بدون موافقت وزیرش چیزی به کسی بدهد، وزیری که تالی او محسوب

۱. Mérovingiens مروونژین‌ها نخستین سلسله پادشاهان فرانسه هستند که

از او آخر قرن پنجم میلادی تا اواسط قرن هشتم سلطنت کردند... (فرهنگ معین).

می‌شد و نمی‌بایست مشنریان خود را که عمال دوروبرش بودند ناراضی نگاه دارد؛ همچنین بدون موافقت قاضیانمی که تنها ایشان می‌توانند فتوا بدهند آیا شهودی که می‌گویند هلال ماه نو را دیده‌اند و ماه نو آغاز شده است، راست می‌گویند یا نه؛ و این بویژه در ماه رمضان که مردم باید روزه بگیرند بسیار مهم است. و همین قاضیانند که در دعاوی حقوقی و جزایی از روی آیات قرآن قضاوت می‌کنند. همچنین بدون موافقت برید که در مورد همه حتی محمود خلیفه جاسوسی می‌کند و رئیس کل مقامات درباری، یا به قول فردینان لور^۲ در کتاب «پایان جهان باستانی» «تنها اداره واقعی عمومی است». در کشور اسلامی پایان قرن دوازدهم راههای اصلی بین پایتخت و مراکز اداری ایالات عمده، برای مسافرانی که با اسب یا قاطر یا شتر سفر می‌کنند منزل به منزل علامت گذاری شده‌اند و در آن منازل قاصدان رسمی می‌توانند برای استراحت یا برای تعویض مرکب سواری توقف کنند. تنها برید است که رسیدگی به شبکه جاده‌ها و حفظ امنیت و نگهداری آنها را برعهده دارد. از این قرار، او نیز همچون همکارش در امپراتوری بیزانس گوش خلیفه و عامل سیار و محرمانه او شده است. در پناه آداب و سنن متکلی به مقدرات و معتقدات خرافی خلافت و در سایه حصارهای از قرطاس بازیهای اداری، آن هم در مملکتی که کمترین اصل قانون اساسی وجود نداشت، در زیر سلطه فوجی از منشیان باسواد که برای تقریر مبتذلترین مطالب از صنایع شعری و از نثرهای مسجع و مقضی استفاده می‌کردند، خلیفه نمی‌توانست بدون تصویب اداری که مبارزه جمویشان نیز قبل از هر

چیز صورت ادبی داشت، تصمیمی بگیرد... بعلاوه، مسلم است که دمشق و بغداد رقابتهای نهانی سلسله‌ای با هم داشتند، نسبت به مناطق نفوذ یکدیگر به هم حسد می‌ورزیدند، و حرمت و عزت صلاح‌الدین برای خلفای عباسی که نظر خوبی هم نسبت به کردها نداشتند عقده‌ای بود. باری، پس از اینکه خلیفه بغداد سفیران صلاح‌الدین را به حضور پذیرفت و از خواسته سلطان برای شرکت کردن در جنگ عکا با خبر شد وظیفه خود دانست که این مسئله را دقیقاً تحت بررسی قرار دهد، و پس از سپری شدن فصل بارانها جواب مقتضی به دمشق بدهد... در خلال این اوقات، در حینی که صلاح‌الدین در جلوشهر عکا خود را تقویت می‌کرد و پیمانهایی با اتابکان مسلمان سوریه منعقد می‌نمود، امپراتور فردریک بارویرس با پسرش هانری، و در رأس لشکری متعصب و متشکل از صد هزار نفر از راتسین بیرون می‌آمد. از کشورهنگری (مجارستان) گذشت و در آنجا مورد ناز و نوازش ظاهری پسر عمویش که دل خوشی از او نداشت و می‌خواست که او هر چه زودتر گورش را گم کند و برود، قرار گرفت؛ و پس از دو ماه راه‌پیمایی از ورای سرزمین بلغارستان که ساکنانش میانة خوبی با او نداشتند داخل خاک امپراتور ایزاک ملقب به فرشته گردید. ما قبلاً دیدیم که یونانیان بیزانس مخفیانه با صلاح‌الدین متحد شده بودند. ایزاک ملقب به فرشته نیز طرز رفتارش طوری بود که انگار با لاتینی‌ها دشمن است، زیرا بیزانس مدتها بود که به دلایل اقتصادی با فرماندهی‌های سیسیل که امپراتور آلمان نیز با ایشان شریک بود مبارزه داشت؛ همچنین فراموش نکرده بود که به هنگام جنگ اول صلیبی یعنی نزدیک به صد سالی پیش از آن، ورود فئودالهای لاتینی به بیزانس موجب بروز

سوانح اسف‌انگیزی شده بود. دشمنی شدید بین لاتین‌ها و یونانی‌ها در آن زمان کافی برای توجیه این قضیه بود که چرا صلیبیون نخستین آن همه شکست خوردند، و چرا حکومت‌های پی‌ریختهٔ فرانکها در خصاور نزدیک به آن سرعت سقوط کردند. ر. تومن در کتاب «تاریخ سوریه» خود می‌نویسد: «چنین به نظر می‌آید که دشمن منقور لاتینیان بیزانسی بود، نه مسلمان»، و برآستی حریفی بود که لاتینی خوشتر داشت در میدان جنگ با او درآویزد. به یاد بیاوریم که آن مؤلف گمنام هم از امپراتور بیزانس به نام «شخص مرتد» یاد می‌کند، شخصی که نفرتش از صلیبیون او را به رعایت حال مسلمانان و به ایجاد موانع بر سر راه مسیحیان عازم به سوی ارض اقدس واداشت. و این درست همان کاری است که ایزاک ملقب به فرشته نیز وقتی لشکر فردریک باربروس از آسیای صغیر می‌گذرد خواهد کرد، و با او به شیوه‌ای محیلانه همچون دشمن رفتار خواهد نمود، عیناً مانند سلفش آلکسیس کومنن که قبلاً با گودفروا دوبویین چون دشمن رفتار کرده بود.

همینکه آلمانی‌ها در برابر مرزهای امپراتوری بیزانس نمودار شدند ایزاک به شهرستانهایی که ایشان می‌بایست از آنها عبور کنند سپاهیان فرستاد. در شانزدهم ماه اوت ۱۱۸۹ فردریک باربروس با نخستین مشکلات خود بر سر راه آشنا شد؛ وقتی به فیلیپوپولی رسید مشاهده کرد که ساکنان آنجا همگی شهر را تخلیه کرده و رفته‌اند، و

۳. Philippopoli شهری در بلغارستان در ساحل مارتیسا... (فرهنگ

پیغامی هم از جانب امپراتور بیزانس دریافت کرد مشعر بر اینکه: اولاً عنوان «امپراتور رم» که فردریک بر خود نهاده است مورد قبول او نیست، ثانیاً تا گروهبایی به دولت بیزانس تسلیم نکند حق ندارد به راه خود از میان خاک آن دولت ادامه بدهد، و ثالثاً باید قول بدهد به ازای خدماتی که امپراتور بیزانس به او خواهد کرد تا از خاک آسیای صغیر بگذرد نیمی از فتوحات خود در سرزمین سوریه را به او واگذارد؛ ضمناً معذرت می‌خواهد از اینکه تا رسیدن جواب مساعد از طرف فردریک باربروس سفیران آلمانی او را که به بیزانس فرستاده است در بند نگاه خواهد داشت. و اسقف اعظم یونانی برای آلوده نشدن به تشریفات مؤدبانه و اغراق آمیز دربار خلیفه بغداد، بطور خصوصی به خود جرئت می‌داد که لاتینیان را «سگ» بنامد، و علاوه بر آن واحد هزار وعده بخشش گناهان به کسانی می‌داد که ایشان را در فاصله بین غروب و شب بکشند! فردریک باربروس در برابر این همه بیشرمی با خشونت تمام واکنش نشان داد. منطقه فیلیپوپولسی را به آتش و خون کشید، و حتی به این فکر افتاد که به بیزانس حمله ور شود و امپراتور آن را به کیفر غرور و نیرنگش برساند. شاهزادگان و امیران صربستانی و بلغاری همینکه از این نقشه فردریک آگاه شدند رفتند تا کمک خود را به او پیشنهاد کنند و دسته‌های غارتگر خود را در اختیارش بگذارند، چون می‌خواستند با استفاده از این فرصت مساعد حسابهای شخصی خود را با یونانیان تصفیه کنند. کانونهای قدیمی کینه و نفرت بالکانی همچون آتش زیر خاکستر دوباره جان می‌گرفتند. در روز شانزدهم نوامبر، امپراتور آلمان از پسرش هانری چهارم می‌خواست تا فوراً کشتیهای مجهزی در

بنادر عمدهٔ ایتالیا گرد آورد و از پاپ بخواهد فتوا دهد که جنگ صلیبی علیه یونانیان نیز تبلیغ شود. سپس، ضمن ادامه دادن به پیشروی خود ادرنه^۴ را به باد نهب و غارت گرفت و همهٔ اماکن واقع بین دریای اژه و دریای سیاه را متصرف شد، و احتمالاً اگر سرانجام امپراتور بیزانس که به وحشت افتاده بود سر تسلیم در برابر درخواستهای او فرود نمی‌آورد بلایی بر سر آن کشور می‌آورد. ایزاک که از این تجاوزهای پی‌امان‌فردریک ترسیده بود به او قول داد که در همهٔ اوقات آذوقه و خواربار لشکرش را فراهم آورد، او را به آسیای صغیر ببرد، از بهترین راهها و معبرها راهنمایی اش کند، و برای تضمین اجرای وعده‌های خود و اثبات حسن نیتش حاضر است گروگانهای معتبری هم در اختیار امپراتور بگذارد. به سفیران فردریک باربروس هم آزادی داد و ایشان را غرق در ناز و نعمت کرد. و چون بسیار شتاب داشت که آلمانیان هر چه زودتر کشور او را ترک کنند و بروند به فردریک باربروس تمکید کرد که فوراً سرزمین آسیای صغیر را در نوردد و با تسریع در پیشروی خود صلاح‌الدین را غافلگیر کند. لیکن فردریک به او پاسخ داد که تعیین تاریخ حرکت وی تنها به خودش مربوط است، و تصمیم گرفته است که تا رسیدن فصل مساعد صبر کند و آنگاه به راه خود ادامه بدهد. وی در پاسخ به فرستادهٔ امپراتور بیزانس که وعدهٔ کشتیهای بیش از احتیاج بسرای عبور از تنگهٔ بسفور به او می‌داد چنین گفت: «به ارباب خود بگویند که غالب ارادهٔ خود را بر مغلوب تحمیل می‌کند. من سرزمین قراکیه را فتح کرده‌ام و از آن بنا به میل خود استفاده خواهم کرد. اکنون

چون دیگر خیلی دیر شده است من زمستان را با لشکریان خویش در اینجا می‌گذرانم. ضمناً می‌خواهم ارباب شما را به جرم اینکه سفر مرا با سوءنیت خود به تأخیر انداخته است تنبیه کنم. به هر حال اگر او می‌خواهد که من ببخشمش باید برای عید پاک آینده آن تعداد کشتی که برای عبور از اینجا به سرزمین آسیای صغیر لازم است در اختیارم بگذارد.»

بنابراین فردریک باربروس در تراکیه مستقر شد و از امپراتور بیزانس خواست تا خراج جنگی سنگینی به او پردازد و آذوقه و خواربار فراوانی برای لشکریانش در اختیار او بگذارد. ادرنه را هم برای اقامت خود و دربارش انتخاب کرد و محلات مساعد برای اقامت زمستانی آن را هم به سپاهیانش اختصاص داد، و ضمناً امپراتور بیزانس را بر آن داشت که هشتصد و بیست و چهار گروگان نیز در اختیارش بگذارد، و ظاهراً نشان داد که به همین میزان خواسته راضی خواهد بود. ایسزاک ملقب به فرشته در برخورد با کسی که امید داشت در اندک مدتی بعد فریش بدهد چاپلوسی می‌کرد. در این انتظار، با عجله به همه شرایط موهن و تحقیر آمیزی که فردریک باربروس به او تحمیل می‌کرد گردن نهاد. مسلماً این امپراتور یونانی تبار می‌توانست یک وقت انتقام خود را از آن آلمانی «وحشی» بگیرد، ولی فعلاً نه می‌توانست خشم و کج خلقی خود را از وضعی که پیش آمده بود بروز بدهد، و نه از چاق کردن و غنی کردن مهمان ناخوانده‌اش سر بساز بزند... به هر حال فردریک باربروس، پس از اینکه زمستان را با خیال راحت و در ناز و نعمت گذرانید، در فاصله بین روزهای بیست و یکم و سی‌ام ماه مارس

۱۱۹۰ با لشکریان خود وارد خاک آسیای صغیر شد. بطور مسورب از سرزمین آناتولی بیزانسی و از «میزی» عبور کرد، در سارد^۶ واقع در لودیبه (لیدی^۷) متوقف شد، و آخر به منطقه واقع در مغرب حماة، که از زمان فاجعه میریو کفالوم^۸ منتهی‌الیه مرز جنوبی کشور بیزانس را مشخص می‌کرد، رسید.

صلاح‌الدین از طریق یونانیان از اتفاقاتی که در آسیای صغیر روی می‌داد با خبر می‌شد، چون ایزاک ملقب به فرشته نمی‌خواست متحدش تصور کند که او به هیچیک از وعده‌هایش در مورد آسیرب رساندن به آلمانیان وفا نکرده است. ضمناً ایزاک برای توجیه رفتار خود نامه‌ای هم به صلاح‌الدین نوشت و فوراً برای او فرستاد؛ نامه‌ای که بهاء‌الدین نسخه‌ای از آن را روی ورقه پهنی پاکنویس کرده و برای ما نگاه داشته است؛ آن ورقه را هم از عرض طوری تا کرده که کاغذ به دو ستون تقسیم شده، روی ستون اول متن نامه را آورده، و روی ستون دوم ترجمه آن را به عربی نوشته است. در فاصله بین دو ستون هم تصویری از مهر امپراتور بیزانس که مزین به عکس خود او هم هست دیده می‌شود؛ و اینک ترجمه نامه:

«از ایزاک ملقب به فرشته، مؤمن به عیسی مسیح که خدا است، کسی که خدا خود بر سرش تاج نهاده است، فاتح است و همواره

۵. Mysie منطقه‌ای واقع در شمال غربی آسیای صغیر باستان. (مترجم)

6. Sarde

7. Lydie

8. Myriokephalon

باشکوه و بسیار مقتدر و شکست‌ناپذیر و امپراتور یونانیان، به سلطان بسیار شریف و نجیب مصر، صلاح‌الدین، با عرض سلام و دوستی.

«من نامه آن اعلیحضرت را به عنوان امپراتور و الاجاهی که خودم باشم، و در آن خبر مرگت سفیرم را به من داده بودید، دریافت کردم. (این سفیر همان است که پیمان دوستی بین سلطان صلاح‌الدین و ایزاک ملقب به فرشته را امضا کرده و در راه بازگشت بسد بیزانس در سوریسه وفات یافته بود.) من بسیار متأسفم از اینکه آن مرد عمر خود را در سرزمینی بیگانه به پایان آورده است. اکنون ضرورت دارد که شما جسد آن مرد و اسباب و اثاثش را برای من برگردانید تا من آنها را به خانواده‌اش تسلیم کنم. از این گذشته، لابد شایعات ناسخوشایندی درباره آلمانیان که از سرزمین امپراتوری من عبور کرده‌اند به گوش شما رسیده است. البته من از این قضیه تعجب نمی‌کنم، زیرا دشتان من خوششان می‌آید از اینکه دروغهایی را که برای مقاصد خودشان سودمند است شایع کنند. ولیکن شما اگر بخواهید از حقیقت امر آگاه شوید با کمال خوشحالی اطلاع خواهید یافت که این اقوام لاتینی خودشان بسیار بیش از آن متحمل زیان و خسارت شده‌اند که به رعایای من وارد کرده‌اند. ایشان پول و اسب و آدم فراوان از دست داده‌اند. آدم‌هایشان عده‌ای از بیماری و از فقر و فلاکت مرده‌اند، و عده‌ای را هم سربازان من هربار که فرصتی بدست آورده‌اند کشته‌اند. عده بسیار کمی از ایشان توانسته‌اند از دست سپاهیان من در ولایات سرراشان پراکنده و به آنان مأموریت داده‌ام که بستوه‌شان بیاورند جان به سلامت بدر ببرند. آلمانیان به درجه‌ای ضعیف شده‌اند که دیگر ممکن نیست بتوانند

به سرزمین شما پا بگذارند، و تازه اگر هم خود را به آنجا برسانند چنان کوفته و از پا افتاده خواهند بود که نه خواهند توانست آسیبی به شما برسانند و نه به برادران مسیحی خود در خاورزمین کمکی بکنند. ولی شما که ظاهر آگویی دوستی بین خودمان را فراموش کرده‌اید چرا مرا از نقشه‌های خود و از کارهایی که می‌خواهید انجام بدهید با خبر نمی‌کنید؟»

همهٔ نظامیان خباطرهایی که این امپراتور یونانی نسبت به صلاح‌الدین می‌داد کافی نشد برای اینکه به نگرانیهای او تسکین ببخشند، زیرا مرزهای او از سمت شمال فاقد سپاهیان محافظ بود و همهٔ امکانات موجود او، چه از نظر نفرات و چه از لحاظ مصالح جنگی یا در جلو بندر عکا بودند و یا در راه انتقال به آنجا تا به سپاهیان وی پیوندند. او با نگرانی تمام به سمت حلب که کلید ورود به سوریهٔ شمالی بود می‌نگریست. با این حال، در تأیید اظهارات امپراتور ایزاک، پیشروی سپاهیان آلمانی فردریک در آسیای صغیر هر روز به مشکلات تازه‌ای برمی‌خورد. فردریک باربروس که گمان می‌کرد شخص قلیح ارسلان به سبب رقابت با صلاح‌الدین متحد خوب و مطمئنی برای او خواهد بود می‌دید که هر چه بیشتر در اناتولی متعلق به سلجوقیان پیش می‌رود بیشتر با عناد و دشمنی ایشان رویرو می‌شود. پسران سلطان قونیه سیاست پدرشان را تأیید نمی‌کردند. آنان با چندتن از رؤسای عمدهٔ قبایل ترکمن متحد شدند تا مراقب معبرها باشند و راههای خوب را به روی آلمانیها ببندند و سرراهشان را از همه چیز خالی کنند. ارشد ایمن پسران به نام قطب‌الدین ملک‌شاه دوم فردریک باربروس را در جلو قونیه، که از سال

۱۰۷۴ پایتخت امپراتوری ترکان سلجوقی شده بود، به مبارزه طلبید، و به سبب کثرت عده سپاهیان دشمن شکست سختی خورد؛ لیکن فانهان در کشوری که همه چیز حتی ریگهای آن هم با ایشان سرعناد و دشمنی داشت نتوانستند از پیروزی خود سود چندانی ببرند. آنان فقط بسیار خوشحال شدند از اینکه دیدند درهای شهر قونیه به رویشان باز شده است، و توانستند پس از آن راه پیمایی سخت و بدفرجام از ورای آسیای صغیر و پس از فتح رؤیا انگیز آبادیهای خلوتی که در آنها نه یک بسته علیق برای اسبها بدست می آمد و نه یک مشت گندم برای آدمها، چند روزی در آنجا استراحت کنند. آری، ایزاک ملقب به فرشته بدین ترتیب انتقام آفتهای وارد بر فیلپوپولی و توهینهایی را می گرفت که مجبور شده بود همراه با تلخیهای بیماری زرد آب در آن دم که بنیه ضعیف تری پیدا کرده بود متحمل شود. او از بدبختیهایی که بر سر فردریک باربروس می آمد شاد می شد. راستی چه بر سر آن لشکر باشکوهی آمده بود که آنقدر از خودش مطمئن بود و در همه جا طوری رفتار می کرد که انگار آن را فتح کرده است؟ آذوقه اش ته کشیده بود و قحطی در سرزمینهای بیگانه و در نقل مکانها بدرقه اش مسی کرد، قحطی وحشتناکی که روز بروز شدیدتر و کشنده تر می شد! در میخانههای بیزانس مردم نقل می کردند که صلیبیون آلمانی باید اسبهای خود را بکشند و از گوشت آنها تغذیه کنند. آیا این جنگاوران دلیر فردریک باربروس که از راههای چنان دوری به عزم تسخیر مجدد اورشلیم آمده، سرتاسر اروپا را از شمال به جنوب در نور دیده و پس از پنج روز استراحت و تجدید قوا در قونیه آماده می شدند تا به سمت بیابانهای سوریه سر از بر شوند تبدیل به اشباح خیالی نمی شدند؟ چون ایشان از

میان دوشاهراه بزرگ ارتباطی می‌بایست یکی را انتخاب کنند: با نظری به نقشهٔ جغرافیایی آن منطقه دیده می‌شود که از آغاز خلیج عدن^۹ تا عراق عرب، سلسله کوه‌های متشکل از جبال توروس^{۱۰} و کوه‌های کردستان به صورت قوس‌های بیشماری امتداد دارند که در آنها دو گردنه بازمی‌شود: یکی در جنوب که همان شاهراه قدیمی از اکباتان (همدان) به بساطل است، و دیگر در شمال که رود فرات علیا از پای آن می‌گذرد. فردریک باربروس در سی‌ام ماه مه از جبال توروس در نزدیکی لارنده^{۱۱} گذشت و به سمت مرز تیرک و ارمنی کوه توروس کیلیکیه پیش رفت. از آنجا از ورای شهرستان ایسوری^{۱۲} شرقی که در آن هنگام جزو ارمنستان کیلیکیه بود سرازیر شد تا به بندر سلوکیه که تقریباً روبروی انطاکیه واقع شده بود رسید. از راتیسین واقع بر ساحل رود دانوب تا بندر سلوکیه، فردریک باربروس همراه با صد هزار نفر که بیشترشان پیاده می‌آمدند، مسافتی نزدیک به دوهزار و پانصد کیلومتر طی کرده بود. شصت هزار آلمانی در طول این راه جان داده بودند! آری، شصت هزار نفر! استخوان‌های این قربانیان، با همهٔ وحشتی که ایجاد کرده بود، نشانی از جنگ سوم صلیبی که آن‌همه مؤمن متعصب را از مرزهای سرزمین باوی پر تا قلمرو پادشاهی قونیه کشیده بود، در تمامی اروپا بسرجا گذاشت. آنها که زنده مانده بودند در آن دم که خود را آماده می‌کردند تبا به خاک سوریه در آیند از چهل هزار نفر بیشتر نبودند؛ با این وصف، ایسن عده

9. Adana

10. Taurus

11. Laranda

12. Isaurie

هنوز آنقدر زیاد بودند که صلاح‌الدین خبر ظاهر شدن ایشان را از سمت انطاکیه بانگرانی بشنود. رونه‌گرو سه متذکر می‌شود که «نزدیک شدن چنین توده‌ای از دشمنان هراس‌انگیزترین خطری را که اسلام سوریه تا پیش از حمله مغول با آن مواجه نشده بود بوجود می‌آورد.»

حادثه‌های احمدآنه که بطرزی خوشونت‌آمیز مسیّر حوادث تاریخی در حال وقوع را تغییر داد رشتهٔ عمر امپراتور آلمانیها را قطع کرد. فردریک باربروس پیش از اینکه به سمت عدنه و انطاکیه سرازیر شود بر کناره‌های رودسلف^{۱۳} توقف کرد. راه درازی را پیموده و خیس عرق بود. تصمیم به آب تنی گرفت، بسا سرشیرجه رفت و در آب غرق شد. چنین بود پایان غم‌انگیز سرباز شجاع که در سن هفتادسالگی، در رأس لشکری عظیم، برای فتح مجدد فلسطین براه افتاده بود. این مرگ نابیوسیده برای سرتاسر سرزمین اسلام خبر شادی بخشی بود، و بویژه در دل صلاح‌الدین شور و نشاط فوق‌العاده‌ای برانگیخت. انعکاس این شادی را ابن‌الاثیر به این شرح برای ما نوشته است: «اگر خداوند بسا گرفتن جان امپراتور آلمانیان در آن لحظه که می‌خواست از مرزهای سوریه عبور کند لطف و عنایت خود را به مسلمانان نشان نداده بود ممکن بود امروز بنویسند: سوریه و مصر که سابقاً به اسلام تعلق داشتند...»

فردریک دو سوآب، پسر هوهنشتاوفن^{۱۴} دلاور، فرماندهی

۱۳. Sèlef رودی در سئوکیه. (مترجم)

سپاهیان را به عهده گرفت؛ ولی دیگر آن کسی که شور و هیجان برای جنگ صلیبی در همراهانش برمی‌انگیخت در آنجا نبود تا بسا سرمشق فرار دادن خود رنگ غیرت ایشان را به جنبش در آورد. شاید هم آلمانیانی که از پا افتادن آن همه یاران خود را به چشم خویش دیده بودند از آن همه راه‌پیمایی کوبنده خسته شده بودند. به هر حال، هر چه بود ایشان دیگر دل‌سرد شدند؛ و چون از قید انضباط سختی هم که فردريك باربروس همیشه از آنان می‌خواست رهایی یافته بودند، و دیگر مردی که با وجود کبر سن در برابر رنج و زحمت خشن و پر طاقت بود بسالای سرشان نبود دیگر بسا آن شور و حرارت سابق از اوامر فرماندهانشان اطاعت نمی‌کردند. حتی خود مورخان عرب نیز از انحطاط اخلاق و از ضعف روحیه وارد بر آن توده مردم، که تا به آن دم بسا آرمانی شگفت‌انگیز نگهداری شده بودند، یاد کرده‌اند. عمادالدین می‌نویسد: «این آلمانیان که سابقاً آن همه هراس‌انگیز بودند بسیار تنزل کرده بودند»، و سپس به گفته می‌افزاید: «آنان با چنان سهولتی خود را گیر می‌انداختند که هیچ نمی‌شد در بازار برده فروشان به ازای ایشان قیمت خوبی گرفت.» آن لشکر درخشان را تبسین اکنون به جمعیت یا گله بسی نظم و انضباطی شبیه شده بود که رؤسای آن کم‌کم افراد را به امان خود ول می‌کردند. راستی چه بر سر آن شور و هیجان سابق آمده بود؟ چه کسی هنوز سخن قدیس سن برنارد را به یاد داشت که آرزو کرده بود جنگ صلیبی بوسیله کشیشان سازمان داده شود تا «بر اثر پیروزی جامه روحانیت افتخاری نصیب این طبقه بشود که قدرتمندترین پادشاهان

نیز بد آن دست نیافته اند؟» (به نقل از پل آلفاندیری^{۱۵}، در کتاب «مسیحیت و آرمان جنگ صلیبی») اورشلیم ناف کره زمین، که منجی عالم بشریت با حضور خود، با خون خود و با مرگ خود آن را تقدیس کرده است؛ اورشلیم شهر عرفانی جهان مسیحیت، اورشلیم مظهر نجات غرب، آیا ممکن است نسبت به بدبختیهای کسانی که می‌خواهند او را از آلودگیهای مردم غیر مسیحی حفظ کنند بی‌اعتنا مانده باشد؟ و با این حال، تمام کسانی که امروز تا به آن درجه دلسرد شده بودند همه مانند آدمهایی که از الهامی غیبی روشن شده باشند رفته بسودند. آنان شکوه و جلال خاورزمین را با گوش دادن به قصه‌های زائراتی که نقل می‌کردند چگونگی آثار متبرکه پادشاهان مغ کشف شده بوده است مشاهده کرده بودند. فراموش نکنیم که در فاصله بین جنگ دوم و جنگ سوم صلیبی، یعنی کمی بیش از حوادث مقدم بسر سقوط اورشلیم بود که مجموعه شرح حال اولیای مذهبی با شرح حال عده‌ای از قدیسن آمده از خاورزمین غنی شد؛ و زودهم به وسیله نوچه کشیشان به همه زبانهای اروپایی ترجمه شد. از میان آن زندگینامه‌های مظهر تقدس و تقوی به چند تایی مانند شرح حال مریم مصری، سنت تائیس، سن ژرژ و سنت آلکسیس اشاره کنیم. همان‌گونه که ژ. پاری^{۱۶} در کتاب خود تحت عنوان «ادبیات فرانسه در قرون وسطی» اشاره کرده است «قدیسن مغرب زمین چیز چندان جالبی از خود نشان نمی‌دادند که تخیلهای شیفته شگفتیها را به خود جلب کند؛ و لذا تجدید یک گنجینه نه کشفه اساطیری لازم بود. خاورزمین با

15. Paul Alphandéry

16. G. Paris

ثروتهای بسی‌حد و اندازه خود در آنجا حاضر بود.» و مگر نشانه‌های پیروزی نهایی مسیحیت، اگر به پیشبینی‌های ستاره‌شناسان باور کنیم، در آسمان نوشته نشده بود؟ آنان در ۱۱۸۶ پیشبینی کرده بودند که «توفانها و گردبادهای همراه با شن و ماسه و زمین اوزه‌ها شهرهای لعنتی غیر مسیحیان و کشورهای مصر و حبشه را ویران خواهند کرد» پس از آن، از منة‌تصفیه‌ها فرا خواهد رسید. لیکن پیش از چشیدن طعم شادی رکوع و سجودهای ناشی از جلسه و جذبه دینی بایستی آن دشمن غیر مسیحی^{۱۷} را نابود کرد....

سرانجام لشکر مرحوم فردریک بااربروس که از بند اوهام و خیالات خام بدر آمدد بود و روحیه بسیار بدی هم داشت به پای دیوارهای انطاکیه رسید. برای اضافه شدن بر بدبختیهایش به بیماری طاعون هم دچار شده، تلفاتی هم از این راه داده و در حین عبور از مرز سوریه با مزاحمتها و دردهای نیز برخورد کرده بود. امیر انطاکیه همچون اربابی والایگاه از فردریک دو سوآب بیچاره استقبال کرد و بلافاصله مراتب دوستی و لطف و محبت پرسرو صدایی به او نشان داد. بدگویان غرض ورز ادعا کردند که این حسن استقبال و این ابراز محبتها به منظور تصرف گنجینه مخصوص جنگ بوده که آلمانیان دربار و بنه خود داشتند، و او به طیب خاطر حاضر بوده فرمانده ایشان را در آن دم که در آغوش گرفته بوده در لای بازوان خود خفه سازد. چون آلمانیان آن ثروتها را بطرز مطمئنی حفظ کرده بودند که دسترسی به آن آسان نبود، و فردریک

۱۷. ظاهر منظورش از این دشمن غیر مسیحی صلاح‌الدین است. (مترجم)

دو سو آب هم شتاب داشت که هر چه زودتر در ارض اقدس به جنگ برود شاهزاده انطاکیه تعدادی کشتی جنگی در اختیارش گذاشت. وقتی سرانجام، آلمانیان در بندر صور پیاده شدند و کنراد دو مونیفرآ به استقبالشان آمد تا آنان را به اردوگاه مسیحیان در عکا ببرد از آن لشکر صد هزار نفری که از راقیسن راه افتاده بودند بجز هفت الی هشت هزار نفر پیاده و هفتصد سوار کسی باقی نمانده بود!

وقتی اینان به عکا رسیدند چند تن از نجیب‌زادگان محترم شهر - های آلمانی بره^{۱۸} و لوبک^{۱۹} که از زیادی تعداد بیماران و زخمیان همشهری خود به رقت آمده بودند تصمیم گرفتند از ایشان مواظبت کنند و به درد و اندوهشان تسکین بخشند. بدین منظور بادبانهای کشتیهای حامل ایشان به ارض اقدس را بردند و از آنها خیمه بزرگی ساختند که بیماران را در زیر آن جادادند. چهل اعیان دیگر آلمان به ایشان پیوستند و در وسط اردوگاه مسیحیان بیمارستانی برای همه آنها ساختند. گی دولوزینیان و اسقف اورشلیم و کشیشان و شاهزادگان صلیبی حاضر در صحنه همه برای فداکاری این خسته‌خانه‌داران مؤمن و با تقوی کف زدند و از فروردیک دو سو آب خواستند نامه‌ای به برادرش هسانری پادشاه آلمان بنویسد تا او از پاپ سلستن^{۲۰} سوم بخواهد عمل خیر مؤمنانی را که حاضر شده بودند به نخرج خود آن بیمارستان را برای همشهریان خودیش بسازند تأیید و تقدیس کند. هانری این خواهش را از پاپ کرد، و فرمانی از طرف پاپ به تاریخ دوازدهم فوریه ۱۱۹۱ مبنی

18. Brème

19. Lubek

20. Cèlestin III

بر تأسیس جمعیت تازه‌ای به نام «برادران خسته‌خانه‌داران توتنی» وابسته به نوتردام دوسیون^{۲۱} صادر گردید. و چنین است اصل و مبداء جمعیت نظامی شوالیه‌های توتنی. پاپ تجویز کرد که قاعده و قانونشان همان قانون «سنت اوگوستن» و اساسنامه مخصوصشان همان اساسنامه خسته‌خانه‌داران «سن ژان» باشد. و اما انضباط نظامیشان انضباط صومعه‌داران بود. آنان پیش از پوشیدن لباس مخصوص جمعیت روپوش سفیدی که روی آن صلیب سیاهی گل‌دوزی شده بود - می‌بایست ثابت کنند که از طبقه نجیبان هستند.

صلاح‌الدین آگاه شده بود که فردریک دوسو آب تازه از انطاکیه براه افتاده است. گزارشهای حاکمان نقاط مرزی به هیچ وجه اطمینان بخش نبود. یکی از آن گزارشها که بهاء‌الدین متن آن را برای ما نگاهداشته است به ما نشان می‌دهد ورود این آلمانیها به سوریه از طرف محافظ سیاسی اسلامی یا طرفداران اسلامی تا به چه حد جدی و مهم تلقی شده است. این گزارش از یک حاکم ارمنی منطقه ساموسات^{۲۲} است؛ به این شرح:

«نامه‌گات اوغی گس^{۲۳} از قلعه‌الروم^{۲۴} به ولینعمت و پادشاه ما سلطان صلاح‌الدین والجاه که پرچم عدل و احسان را علم کرده است، مدافع ایمان و منجی دین و دنیا و شاهزاده اسلام و مسلمانان و کسی

21. Frères Hospitaliers Teutoniques de Notre-Dame de Sion»

22. Samosate

23. Gath' Oughigos

24. Kal 'At Er - Rum

است که امیدوارم خداوند سعادت او را جاودانی کند، بر شکوه و جلالش بیفزاید، زندگی او را حفظ کند، و بالاخره آرزوهایش را با افتخارات آسمانی بر آورد؛ با عرض سلام و بندگی.

«فردريك بشاربروس پس از اینکه کشور خود را ترك گفته، امپراتوری بیزانس را اشغال کرده است. او تنها وقتی حاضر به آزاد کردن گرفته‌های خود شده است که امپراتور بیزانس به قانونی که فردريك به او تحمیل کرده گردن نهاده، و ضمناً پسر و برادر خود وعده‌ای از صاحب‌منصبان معتبر دربارش را به‌عنوان گروگان به دست او داده است. همچنین امپراتور بیزانس را مجبور کرده است مقدار پنجاه تالان^{۲۵} طلا، و به همان میزان نقره، و کشتیهایی برای انتقال سربازانش به آسیای صغیر در اختیار او بگذارد. فردريك گروگانها را هم آزاد نکرد مگر وقتی که به اراضی متعلق به قلیج ارسلان رسید. در سه روز اول، قبایل ترکمن اسبها و گاوها و گوسفندها و آذوقه‌های دیگری برای ایشان فراهم آوردند، و لیکن هموس غارتگری آنان را به هر سو می‌دوانید. آتش جنگ بین ایشان و پادشاه آلمانیان مشتعل شد، و ایشان سپاهیان او را به مدت سی و سه روز اذیت و آزار کردند. در آن دم که او به قونیه نزدیک می‌شد قطب‌الدین ملکشاه دوم پسر قلیج ارسلان، که سپاهیان او گرد آورده بود، با او به جنگ پرداخت، ولی شکست خورد، و فردريك باربروس دنبالش کرد تا آمد و در جلو قونیه اردو زد و شهر را تهدید کرد. قطب‌الدین ملکشاه دوم يك بار دیگر خواست بخت خود را در

۲۵. تالان واحد وزن مرسوم در یونان باستان، معادل تقریباً ۲۶ کیلو گرم

جنگ بسا فردریک بیازماید، ولی این بار نیز شکست خورد و به همان بدبختی افتاد. پادشاه آلمانی کشتار وحشتناکی راه انداخت، با شه‌شیر آخته در دست وارد شهر شد و همهٔ ساکنان آن را به دم تیسخ پیدریغ بست. به مدت پنج روز در شهر قونیه ماند، و در آن مدت قلیچ‌ارسلان به ازای تسلیم شدن، جان خود و آزادی خود را بدست آورد. بیست نفر از امیرانش را فردریک به عنوان گروگان گرفت و با خود برد. سلطان قونیه به فردریک باربروس توصیه کرد که از راه تارس^{۲۶} برود. پیش از اینکه دشمنان از مرزهای ارمنستان صغیر بگذرند، پسر لئون^{۲۷} پادشاه ارمنستان، به اختیار یا به اجبار، تصمیم گرفت یکی از افسران خود را که از ممالیک بود و «حاکم» نام داشت با افسران دیگری به پیشواز فردریک فرستد و به ایشان محرمانه دستور بدهد که حتی الامکان سعی کنند آلمانیها را وادارند تا به راهیمایی نظامی خود از میان اراضی قلیچ‌ارسلان ادامه بدهند؛ لیکن وقتی این سفیران آمدند تا مأموریت خود را انجام بدهند دیدند که قضایا به نحو دیگری برنامه‌ریزی شده و فردریک باربروس در رأس سپاهیان خود در خاک کیلیکیه پیش رفته و در کنار رودخانه‌ای برای استراحت اردو زده است. در آنجا پس از صرف غذا و پس از آنکه خوابش را کرد، در حین بیدار شدن خواست تا در آب آن رودخانه آب تنی کند؛ ولی همینکه از آب درآمد بنا به مشیت الهی سرما وی را به مرضی دچار کرد که چند روز بعد، از همان مرض جان سپرد.

26. Tarse

27. Léon

«پس از وقوع این حادثه، سفیران پادشاه ارمنستان از لشکر فردریش گریختند و خبر مرگ او را به پادشاه ارمنستان رساندند. آنگاه پادشاه ارمنستان در قلعه‌ای موضع گرفت و مصمم شد که از خود دفاع کند. در این اثنا پسر پادشاه آلمانیان سفیران پادشاه ارمنستان را دوباره به اردوی خود فراخواند و به ایشان گفت که پدرش این لشکرکشی را تنها به قصد زیارت بیت المقدس انجام داده است، و اکنون که فرماندهی به عهده او است خود نیز تصمیم دیگری بجز زیارت ندارد؛ و حال پس از تحمل این همه رنج و بدبختی اگر پادشاه ارمنستان مشکلاتی بر سر راهش ایجاد کند وی را نخواهد بخشید و کشورش را تسخیر خواهد کرد؛ ولی اگر شرافتمندانه به او راه عبور بدهد و در تهیه آذوقه و خواربار کمکش کند با او دوستانه رفتار خواهد کرد. این تهدیدها پادشاه ارمنستان را بر آن داشت تا با کمال تأسف پیمان اتحادی با پادشاه آلمانیان امضاء کند.

«در پایان بساید به اطلاع شما برسانم که پادشاه آلمانیان لشکر فراوانی با خود دارد. در سانی که نامبرده بتازگی از سپاهیان خود دیده است چهل و دو هزار سوار و عده چنان کثیری پیاده یسافته است که تعیین عده ایشان آسان نیست. این سربازان از آدمهای مختلفی هستند و تحت انضباط چنان سخت و شدیدی اداره می‌شوند که از قساوت مایه گرفته است. به صرف کمترین خطایی که مرتکب بشوند آنان را می‌کشند، و هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را در برابر کیفر تضمین کننده برای مثال: یکی از افسران ایشان متهم شده بود به اینکه در تنبیه یکی از نوکران خود از حد اعتدال تجاوز کرده و با اعمال خشونت فوق‌العاده

خود را مقصر نموده است. کشیشان وی را به مرگ محکوم نمودند، و بیچاره افسر اعدام شد. این آدمها از تظاهر به هرگونه شهوتی خودداری می‌کنند، و اگر یکی از ایشان تن به شهوتی بسدهد دیگران از او همچون از يك آدم جنایتکار پرهیز می‌کنند، و وی را به پرداخت جریمه و به توبه وامی‌دارند. آنان تحت تأثیر دردی که به علت از دست دادن بیت‌المقدس در دل دارند چنین رفتار می‌کنند. بطور قطع، بسیاری از ایشان نسیز کرده‌اند که تسا مدت‌ها چیزی بجز اسلحه بر ندارند، هر چند رؤسای ایشان این مبالغه در تعصب را قبول نداشته باشند. صبر و بردباری ایشان در تحمل خستگیها و دردها و در کارها از حد تصور برتر و فراتر است. این است آنچه من برای شما درباره وضع فعلی این آدمها می‌نویسم. البته بعداً نیز اگر خدا بخواهد شما را از آنچه باز با خبر بشوم آگاه خواهم کرد.»

وقتی صلاح‌الدین این گزارش را دریافت کرده است می‌توان حدس زد که نسبت به اوضاع به هیچ وجه خوشبین نبوده است. مسلماً اگر می‌دانست که بجز چند هزار نفر آدم خسته و از پا افتاده به عکا نخواهند رسید به شورو اضطراب متحد دور دست خود می‌خندید، و خود نیز امیرانش را، که پس از دریافت این گزارش برای تشکیل يك شورای جنگی به دور هم گرد آورده بود تا درباره تصمیمی که بایستی بگیرند به مشورت پردازند، نمی‌ترسانید، و ایشان را وحشزده نمی‌کرد.

فصل بیست و دوم

... و ملتهای زیادی برای نبرد
با هم در آنجا گرد آمده بودند

در برابر شهر عکا هر قسمت به سودای يك جنگ درازمدت
برای خود تأمین آذوقه و خواربار می کرد.

از تمام نقاط سوریه بازرگانان می شتافتند تا در اردوگاه مسلمانان،
که چه از نظر وسعت و چه از لحاظ اهمیت کم از اردوگاه مسیحیان نبود،
بساط خود را بگسترند. در اینجا لازم است شرحی را که يك مؤلف
عرب در این باره نوشته است نقل کنیم؛ ابن الاثیر می گوید: «در وسط
اردوگاه میدان وسیعی بود که در آن یکصد و چهل دکه نعلبندی دایره شده
بود. من خودم دیدم که تنها در يك آشپزخانه بیست و هشت دبگت بزرگت
بود، و در هر کدام يك گوسفند درسته جا می گرفت. و باز خود من تعداد
دکانهای باز شده در آن اردوگاه را از روی دفتر بازرس بازار شمردم و
دیدم که از هفت هزار متجاوز است. ضمناً بدانید که آن دکانها مثل
دکانهای شهر نبودند، بلکه از يك دکان اردوگاه می شد صد دکان مثل

دکانهای ما درست کرد. من شنیده‌ام که وقتی سلطان صلاح‌الدین محل اردوگاه خود را تغییر داد و آن را به تل خروب منتقل کرد، با اینکه فاصله بین دو محل نسبتاً کوتاه بود، تنها يك كره فروش مجبور می‌شد برای انتقال بساط خود به محل جدید هفتاد سکه طلا خرج کند. و اما در بازار فروش لباسهای کهنه و نو، این نحوود مسئله‌ای است که درك آن از حسد تصور فراتر است. در اردوگاه بیش از هزار حمام بود که بیشتر آن را مردان افریقایی اداره می‌کردند، و معمولاً سردو یا سه نفرشان با هم شريك بودند. حوضچه این حمامها را از گل رس درست کرده بودند و به دور آنها نرده‌ای از چوب و حصیر می‌گرفتند تا کسی که در حال آب تنی است از بیرون دیده نشود. هزینه حمام کردن برای هر نفر يك سکه نقره بود» و براسنی چه اردوگاه خوبی بود جایی که پس از نبرد می‌شد در آن حمام گرفت، کیسه کشید و بعد هم به خورد عطر زد!

روبروی ایشان مسیحیان اوقات فراغت خود را به تقویت خویش در زیر دیوارهای شهری که محاصره کرده بودند می‌گذرانیدند. پس نشستن صلاح‌الدین به تل خروب به ایشان امکان داده بود که فضای بیشتری بدست بیاورند و حلقه محاصره خود به دور عکا را تنگتر کنند. آنان تلاش عمده و اصلی خود در نبرد را به سمت مشرق، یعنی از برج ملعون تا ساحل دریا منتقل کردند. از این سوسه برج ساخته بودند بسیار بلندتر از دیوارهای شهر، و در هر برج پانصد نفر مبارز جا می‌گرفتند که ایشان را بین سه طبقه برج تقسیم می‌کردند. در یکی از این سه طبقه دستگاههایی برای شکستن درها گذاشته بودند که جهت خورد کردن استحکامات بکار می‌رفتند. در طبقه دیگر دستگاههای قوی دیگری

برای سنگ پرانی به نام «منجنیق» یا «سنگ انداز» بود که بسا فترها و طنابهای قابل مهار کردن بکار می افتادند و سنگهای عظیمی با نشانه گیری درست می انداختند؛ و نیز دستگاههای کمان مانند می بودند که متصدیان آنها همچون توپچیان به هدف نشانه گیری می کردند و بسوسیلۀ آنها میله های آهنی سرخ کرده در آتش و یا نیزه های مجهز به گلوله های نحی آتشزنه و با توده های آتش توأم با مواد قیری پرتاب می کردند. در طبقۀ آخر تیر اندازان و قلماسنگ پرانان بودند که می بایست در موقع حمله بسوسیلۀ پل متحرکی که روی دیوارها پایین می آوردند نخستین کسانی باشند که پایین بیایند و رو به جنگ بروند. این دستگاهها بسا اینکه هنوز در مراحل ابتدایی بودند و سی نقش خود را نسبتاً خوب ایفا می کردند. از آنجا که با چرخ حرکت می کردند تغییر دادن محل آنها کاملاً امکان داشت، و چون يك طرف آنها را هم بسا چرمهایی که در سر که جوشانده بودند می پوشاندند به آسانی نمی شد به آنها آتش زد.

با این حال، بر اثر عدم فعالیت دو اشکر که بعد از نبرد چهارم اکتبر ۱۱۸۹ پیش آمد، کم کم روابط حسن همجواری و دوستی بین مسیحیان و مسلمانان برقرار شد، بطوری که شاعر «آمبروازی» با همه نفرتی که از مسلمانان داشت در کتاب خود تحت عنوان «تاریخ جنگ مقدس» شعری در وصف ایشان سروده و در آن شعر احساس احترام و ستایش خود را بیان داشته است.^۱

۱. متن شعر که يك رباعی بیشتر نیست متأسفانه به زبانی غیر از زبانهای زنده اروپایی است و لذا قادر به ترجمۀ آن نشدم. (مترجم)

نمایشهای جنگی دوستانه بین دو حشریف خصم برقرار شد که در آنها طرفین با نیزه افراشته با هم مسابقه می‌دادند. پس از این نبردهای تماشایی، برای فاتح با برنده مسابقه جشن می‌گرفتند و امیران و افسران فرنگی با حریفان خصود به گپ‌زدن و آواز خواندن و رقصیدن می‌پرداختند، و در این تفریحات به همان اندازه شور و حرارت از خود نشان می‌دادند که چند روز بعد در سوقع بر خورد جدی برای از هم دریدن شکم یکدیگر داشتند. به پیروی از این شیوه خوب و پسندیده، کودکانی هم که در هر دو اردو گاه بردند، اگر باید به نقل کتاب «روضتین» باور کرد، همین کار را می‌کردند. در کتاب مورد بحث آمده است: «روزی سربازان برای تفریح و سرگرمی به یکدیگر گفتند: «چرا در این مسابقه‌های جنگی تفریحی همیشه باید ما جوانها با هم بجنگیم و جایی برای بچه‌ها نحالی نگذاریم؟ خوب است موافقت کنیم که یک بار هم نبردی در بین دو بچه از هر دو اردو گاه که طرفین برای این کار انتخاب کنیم در بگیرد.» و براساسی دو بچه از عکا بیرون آمدند و به جنگ دو بچه دیگر از فرنگیها پیش رفتند. یکی از آن دو بچه مسلمان پرید روی یکی از بچه‌های مسیحی، کمر او را گرفت و بر زمینش انداخت و اسیرش کرد. یکی از همکیشان بچه مغلوب، او را به بهای دو دینار باز خرید و فاتح جوان این مبلغ را گرفت و اسیر خود را آزاد کرد.» این داستان با اینکه بیرحمانه است ولی به ما ثابت می‌کند که فکرها مخصوصاً در هر دو طرف باز شده بوده است. آیا باید این حسن تفاهم را دلیلی بر این دانست که ضعفی در اراده طرفین برای ادامه دادن به جنگی دشوار نما و دراز مدت روی داده بود؟ و یا بطوری که رونه

گروه سه حدیث می‌زند دوستی و الفت همنشینی و همجواری برفکر جنگ، ولو مقدس، چیره شده بود؟ ما بیشتر گرایش به قبول فرضیه اول را داریم، زیرا دیری نخواهد پایید که نشانی از خستگی در امیران و فرماندهان سپاه صلاح‌الدین مشاهده خواهیم کرد و می‌بینیم ایشان پی‌بسته این نکته نخواهند برد که مدتها است برای کسب افتخار جهت سلطان بر خانه زین نشسته‌اند. این روابط پهلوانی و در عین حال دوستانه یک وقت بقدری گرم و صمیمانه شد که اتفاق فوق‌العاده‌ای در میانشان افتاد، اتفاقی که اگر نویسنده کتاب «روضتین» آدم درست و موثقی نبود ما هیچ نمی‌توانستیم باور کنیم. او می‌نویسد که: فرنگیان زنان خود را به عاریت به مسلمان دادند! مسلماً منظور نویسنده از «زنان» همسران کسانی نبوده است که همراه با شوهرانشان به عکا آمده بودند، بلکه زنان جوانی بوده است که به حکم مقامات روشن بین و فهمیده بسرای رفع نیازمندیهای شهوی جوانان عزیب به اردوگاه فرستاده شده بودند، ولیکن به ماجرای شگفت‌انگیز دیگری گوش کنیم که برای ما نقل شده است: «یک کشتی بزرگ برای فرانسویها سیصد زن آورده بود که از لحاظ زیبایی بسیار قابل توجه بودند. این زنان به کسانی اختصاص داده شده بودند که در اردوگاه همسر نداشتند، و در واقع فسادکاری ایشان بر خلاف معمول در کسی فکر بد یا واکنش بد بر نمی‌انگیخت. با بودن ایشان، دیگر هیچگونه نقص و محرومیتی در اردوگاه وجود نداشت. در لحظاتی که با مردان خوش می‌گذرانند ایشان را تشویق می‌کردند که در نبرد با دشمن نیز به همان نحو پرشور و دلیر باشند. این زنان در نگاهداری روحیه نرماندیها و سیسیلها که شیفته کشتن مسلمانان به افتخار

بیت‌المقدس بودند نقش مؤثری ایفا می‌کردند.» یکی از وقایع‌نگاران نیز متذکر شده است که زنان مجرد در زیر خیمه‌های سربازان، کمک بسیار مؤثری در طول جنگ اول صلیبی برای ایشان بودند. آنان علاوه بر اینکه با حضور خود يك فایدهٔ جسمانی برای مجاهدین صلیبی داشتند آنان را نیز که ممکن بود آسان دل به اندیشه‌های عرفانی و شور و خلسهٔ ناشی از هر يك از جنگهای صلیبی بسپارند به جنگ تشویق می‌کردند. با بودن ایشان سلاحها برق و جلای بیشتری پیدا می‌کردند و حرکتی که برای دادن مرگ به دشمن از سربازان سرمی‌زد نساب‌تر و کشنده‌تر بود. این نکته مهم نبود که آن زنان از نسل و تبار مشخص و معتبری بوده باشند، بلکه مهم این بود که آنان با معجزهٔ حضور خود از سختی و از تعداد دردها و رنجهایی که سربازان بدون احساس بغض و کینه متحمل می‌شدند بکاهند. فراموش نکنیم کسه این جنگهای صلیبی برای مردان، اعم از اینکه از اصل و تبار والایی بودند و یا از آدمهای فقیری که از دهکده‌های دور دست آمده بودند، خستگی و کسوفتگی در پی داشتند، چنانکه این مردان بتدریج که از آسیای صغیر بیاده به سمت جنوب سرازیر می‌شدند، هر بار که صدها کیلومتر بر مسافت طی کردهٔ ایشان افزوده می‌شد تهیهٔ آذوقه و خواربار برایشان بیش از پیش دشوار می‌گردید و غنیمتی که بدست می‌آوردند ناچیزتر می‌شد. گرسنگی و تشنگی صلیبیون را از پادر می‌آورد. مورخی به نام آلبردکس^۲ در کتاب خود نقل می‌کند که مردان بر اثر عرق ریزیهای مداوم ضعیف شده بودند و برای تحصیل قدری مواد خوراکی سپروزرد خود را می‌

فروختند. بارو بندیل خود را بر پشت بزها بار می کردند، و وقتی مسافتی دور می شدند بارهایشان را به میان گزنه‌ها و خارها می انداختند و بز را می کشتند و به سیخ می کشیدند. در میان آن جمعیت انبوه متشکل از ملت‌های مختلف و مدام در جوش و خروش، که دایم از قحطی و از بیماری‌های مسری شایع در میان خودشان و از هیجان‌های مذهبی منقلب بودند، سر هر چیزی باهم معامله می کردند. این صلیبیون که موقعیتهای اجتماعی مختلفی داشتند، از سرزمینهای گوناگون آمده بودند و همگی در مجموع به انگیزهٔ يك شور و جذبهٔ مذهبی به این راه کشیده شده بودند، از ساقهٔ سبزیهای خشکیده و از خارهای بیابان تغذیه می کردند و در زیر خیمه‌هایی که از کثرت باران خوردگی پوسیده شده بودند مسی زیستند، روحیهٔ بسیار بدی داشتند؛ و در چنین وضعی می توان فهمید که چرا در اردوگاهها آن همه کسان از آداب و رسوم متداول خود دست می کشیدند و چرا در طول آن همه سالهای طولانی صلیبی هر کس سرانجام ترتیبی برای زندگی خود اتخاذ می کرد که در موقعیتهای کمتر غیرعادی پذیرا می شوند. و به همین دلیل است که حضور زنان در پشت دیوارهای عکا نباید ما را متعجب کند. از طرفی، این زنان مسیحی زیبا روی که پوست بدن بسیار سفید و ظریفی داشتند به شیوهٔ خود کمکهای بسیار مؤثر و گرانبهائی هم بودند. مؤلف کتاب «روضتین» به ما می گوید که بسیاری از ممالیک سپاه صلاح الدین برای بدست آوردن دل این زن زیبا رویان اردوگاه سلطان را رها کردند و از اسلام برگشتند. این نتایج پیشبینی نشدهٔ جنگ مقدس که به نفع آن با آن همه شور و حرارت در اروپا و آسیا تبلیغ می شد، حتماً مسی بابست در هر دو اردوگاه نگرانی مؤمنان

متعصبی را موجب شود که ممکن بود از خود بپرسند اگر این تماسهای بسیار صمیمانه همچنان ادامه پیدا کند آیا به امیدها و آرمانهای مقدس لطمه نخواهد زد؟ در یکی از نامه‌های مربوط به آن زمان چنین می‌خوانیم: «آخر چه بر سر شرافت اسلام خواهد آمد؟ آن شور و غرور مؤمن چه شد و چه بر سر شجاعت مدافع واقعی مذهب آمد؟ ما آنی نیست که از بیحسی و لاقیدی فرزندان اسلام در برابر پیروزیهای کافران در شگفت نماییم. عجیباً که دیگر کسی به ندای سلاح برگرفتن پاسخ نمی‌دهد و کسی دشنامها و ناسزاها را به گویندگانشان بر نمی‌گرداند!» و این متنی است که ما را از تنزل فوق‌العاده روحیه جنگی در میان سپاهیان صلاح‌الدین در آن هنگام با خبر می‌سازد. از طرفی، به‌خوبی به نظر می‌رسد که دیگر ابتکار عملیات در دست صلاح‌الدین نیست. در حقیقت، صلاح‌الدین وسایل لازم برای دست زدن به يك اقدام قطعی را در اختیار نداشت، و از این گذشته، امیرانش هم همه خسته و ناراضی بودند. تازه خود صلاح‌الدین نیز خسته شده بود، و چنانکه خواهیم دید، در جریان محاصره عکا به عوارض بسیار بدتیب و نموبه دچار خواهد شد که دست کم یکی از آنها وی را ناگزیر به استراحت مطلق خواهد کرد. ما در اینجا عیب و نقص دولت پی‌ریخته ایوبیان را می‌بینیم. در واقع صلاح‌الدین فرمانروای کشور واحدی نیست که واکنشهای آن در برابر خطر در همه بخشهایش یکسان باشد. او در رأس دولتی نیست که همه اعضای آن در برابر حوادثی که ممکن است وجود و بنا و سازمان ارضی و سیاسی کشورشان را تهدید کند به يك اندازه حساس باشند. صلاح‌الدین با همراهانی که کم و بیش نسبت به وی وفا

دارند بیست سال است که می‌جنگد، برای اینکه يك کشور شبه‌فدرال تحت ادارهٔ سلطانه‌های مختلف را از تعرض مسیحیان مصون بدارد، سلاطینی که تنها به حکم موقوف شناسی و به هنگام خطر با او متحد شده‌اند، نه برای پی‌ریختن قدرتی به‌سود دیگرگو نیهای سیاسی مساعدی که در آن سالها خاورزمین را تکان دادند، بسویژه کشور سوریه را که بعداً می‌توانست نقش چندان قابل توجهی در تاریخ خاورزمین بازی کند...

فصل بهار باز آمده بود، همان بهار لبنانی که در ماه مارس با يك روشنایی ملایم و شسته در آخرین بارانهای فصل آغاز می‌شود. دشت عکا در آن روزهای زیبا وسیع‌تر به نظر می‌آید، و تینه‌های نزدیک جبال جلیله در زیر آسمان شگفت‌انگیز محیط با وضوح بیشتری نمودار می‌شدند. کنراد دو مونفرا، مدافع دلاور بتدریجاً با حمله بوسیلهٔ پنجاه کشتی بهاری مخصوص حمل و نقل سپاهیان و آذوقه و خواربار، به جهازات جنگی مصری که می‌کوشیدند به پادگان مسلمان عکا کمک برسانند، دوران مخاصمات را از سرگرفت. این نبرد دریایی به سود مسلمانان تمام شد، چنانکه عدهٔ زیادی از کشتیهای مسیحیان را متصرف شدند، و عده‌ای را نیز غرق کردند. در همان اوان، یعنی در ماه ژوئن ۱۱۹۰ بود که صلاح‌الدین نامهٔ گات اوغیگس حاکم قلعهٔ الروم را دریافت کرد، نامه‌ای که ورود صلیبیون فردريك باربروس را به او خبر می‌داد، و ما قبلاً به آن اشاره کردیم. و چون سلطان عده‌ای از سپاهیان خود را به شمال سوریه فرستاده بود تا لاقلاً راه پیشروی به سوی

حلب را بر آلمانیان ببندند، قسمتی از فرنگیها با استفاده از این موقعیت، در دشت عکا به جناح راست لشکر مسلمانان که به فرماندهی الملك‌العاذل بود حمله‌ور شدند؛ و اگر قحطی و گرسنگی تأثیر شوم خود را در اردوی مسیحیان برجا نگذاشته بود الملك‌العاذل متحمل شکست سختی می‌شد. فرنگیان در جریان يك خروج موفقیت‌آمیز توانسته بودند سربازان مصری را که تازه از راه رسیده و از لحاظ آذوقه و خواربار هم غنی بودند عتاب برانند؛ ولی بجای اینکه از برتری خود در پیشروی حسن استفاده بکنند و به تعقیب دشمن ادامه دهند به اردوگاههایی ربختند که مسلمانان آنها را رها کرده و رفته بودند، و فقط توانستند آذوقه‌هایی را که در آنجا پیدا کردند صاحب شوند. در حینی که آنان در اردوگاه دشمن بار خود را می‌بستند پادگان مسلمانان عکا هم یورش به بیرون آورد، بساط فرنگیان را غارت کرد و زنان مسیحی را که در اردوگاه ایشان بودند ربود. ملك‌العاذل وقتی دید که دیگر دشمن تعقیب نمی‌کند به سربازان خویش فرمان داد تا برگردند و دوباره اردوگاه خود را اشغال کنند؛ ضمناً شرمنده بود از اینکه از چهار يك مشت شکم خالی جا خالی کرده و گریخته است. انتقام خود را هم گرفت، به این ترتیب که عده‌ای از فرنگیان را که در حال غارت کردن خیمه‌های خود غافلگیر کرده بود از دم تیغ بیدریغ گذرانید و همه را کشت. مسلمانان در گرم‌اگر آن کشتار به هیچکس ابقا نکردند مگر به دو نفر زن که دلاوران از خود دفاع کرده بودند. آن دو زن را اسیر کردند و به حضور صلاح‌الدین آوردند. دو زن دیگر نیز بودند که در جریان آن هنگامه کشته شده بودند. مؤلفان عرب با اطمینان می‌گویند که صلیبیون در آن

روز چهار هزار نفر کشته دادند، و این رقمی است که اسقف اعظم کانتر-
 بوری نیز، که در آن هنگام ملازم شاه بود و ثمن بوده، طی نامه‌ای تأیید
 کرده است. بهاء‌الدین فیز بسا زبانی سرشار از نقوش و نگار چینی-
 می‌نویسد: «دشمنان خدا که به امان مدافعان و حدت او رها شده بودند،
 بیش‌تر می‌را بجایی رساندند که به اردوگاه شیران اسلام در آمدند، لیکن
 نتایج هراس‌انگیزی از خشم خدا نصیبشان شده. شمشیر خدا پس از
 اینکه فکر و اندیشه از تیشان کند جان و سرشان را نیز درو کرد و
 نعششان را بر خاک افکند. در يك دم دشت از آنها پوشیده شد، درست
 همچون برگهای درختان که در فصل خزان بر زمین می‌ریزد. این مردگان
 خطی پیوسته تشکیل داده بودند که از سمت راست ما تا اردوگاه ایشان
 ادامه داشت، و حتی اغلب هم روی هم توده شده بودند. شمشیرهای ما از
 خون ایشان تا به سرحد مستی نوشیدند. من برای عبور از این شط
 خون ناچار شدم بر اسبم سوار شوم و بگذرم.» و سپس به گفته می‌افزاید
 که مسلمانان در این نبرد فقط ده تن از دست دادند. عمادالدین هم
 می‌نویسد: «کشته‌گان در میان چمنها افتاده بودند، و همه هم نعشهایی
 بودند آماس کرده که در زیر آفتاب می‌گندیدند. و بویی از آنها متصاعد
 می‌شد که شغالها را از همه آن دوروبرها به خود جلب می‌کرد.» گیوم
 صوری نیز در کتاب تاریخ خود می‌نویسد: «در طول مدت هشت روز
 نهر نعمان همراه با آب جاری خود خون و لاشه و پیه و چربی می‌آورد
 و عقیمان اردوگاه در آن مدت نتوانستند از آب آن شط بیاشامند؛ و
 مگس هم آنقدر زیاد بود که نمی‌شد روی این یا آن ساحل شط ایستاد.»
 از آن روز شوم بسا نتیجه گرفت که مسیحیان بسی احتیاطیهای

فراوانی مرتکب شدند. پیادگان لشکر مسیحیان بنا به گواهی ارنول^۲ سرکردگان خود را به نزد گی دولوزینیان فرستادند تا به او متذکر شوند که از لحاظ آذوقه و خواربار در منتهای فقر و فساقه بسر می‌برند و موقع را بسیار مساعد می‌بینند که از ضعف جبهه صلاح‌الدین استفاده کنند تا با رخنه کردن در آن به اردوگاه او که از لحاظ آذوقه و خواربار بسیار غنی است داخل شوند و کمبود خود را از تساراج مسو جودی او مرتفع سازند. نجبای طراز اول فرنگی که بیشک چنین دلایلی برای توجیه جنگیدن نداشتند، و بدون تأیید ایشان هم هیچ اقدامی با موفقیت قرین نمی‌گردید، زیرا سواره نظام که سلاح هول‌انگیز زمان بود به ایشان تعلق داشت، و اغلب هم اتخاذ تصمیم در مسورد جنگک بسا ایشان بود، فتوا دادند که اقدام به چنین کار مهمی بسیار جسورانه است و بهتر آنکه صبر کنند، چون تا چند وقت دیگر مبارزان عکاکمکی را که از جانب اروپا انتظار دارند دریافت خواهند کرد. ایشان، از این گذشته شکست جگر سوز روز چهارم اکتبر را هم از یاد نبرده بودند. شاه‌گسی دولوزینیان نیز با این عقیده موافق بود. لیکن سرکردگان از این دستور تخطی کردند و سربازان خود را به پای مرگ کشاندند. اشتباه اول: وقتی گی دولوزینیان نمی‌خواست با سواره نظام خود به پیاده نظامش کمک کند این چه اشتباهی بود که جلو پیاده نظامش را نگرفت و چرا گذشت بیرون بروند؟ چرا عملاً با رفتنشان مخالفت نکرد؟ مشکل بتوان باور کرد که او با سواره نظام خود نمی‌توانست همه سخرجهای اردوگاه را زیر نظر بگیرد. و اما اشتباه دوم که فاحش‌تر است در این بود که در وهله

اول که سر بازش پیروز بودند و مسلمانان غافلگیر شده میدان را خالی می کردند و در می رفتند چراگی دولوز بنیان سواران خود را در پشت سر پیادگانش به معرکه نکشاند تا حامی و نگهدار ایشان باشد، و پیروزی را بر آنان مسلم سازد؛ بر استی آدم درباره این ضعف نفس و سستی پادشاه سابق اورشلیم چه فکر بکند؛ مگر آرمان مقدسی که بخاطر آن می جنگیدند در بین همه، از نجبای طراز اول گرفته تا حقیرترین بندگان خدا، مشترك نبود؟ این رقابت غیر قابل تصور در بین نجبا و افراد طبقه پایین مشترك در جنگ صلیبی، در آن روز ثمرات تلخ خود را به بار آورد. بیشک نخستین شور و شوقهای هنگام حرکت برای جنگ مقدس در طول آن راه دراز تخفیف پیدا کرده بود. شاید هم فقر و ناداریها و یأس و دلسردیها قدری بیش از آرمان مذهبی اراده مغلوب کردن یا مردن را در این مردان تغییر داده بود، مردانی که برای پیوستن به فدائیان صلیبی و برای تزکیه نفس خود در آن ماجرای باشکوه، در يك لحظه از غلیان شور و هیجان همه چیز خود را داده و با سوگند به کتاب مقدس دار و ندار خود را، اعم از فقیر و غنی، وعده داده بودند که نثار کنند. ایشان سر باز بودند، قربانی که نبردند. آیا آن مردان آمده از همه جا، در آن هنگام که در جلو دیوارهای عکا بودند، هنوز آن داغ باز خرید یا رستگاری را که با آهن سرخ کرده روی شانه راستشان می زدند داشتند؟ آیا هنوز هم مانند زاهدان زره پوش سالهای پیش از فتح اورشلیم در طلای چیزی شبیه به بخارهای فرار می دیدند؟ هنوز هم لشکرهای آسمانی می دیدند که حاضر بودند به یاری ایشان بیایند؟ هنوز هم سپیده دمان شمالی وعده ده معجزات می دیدند، مانند آنها که گدایان

دوره‌گرد در پشت حصارهای انطاکیه و اورفا دیده بودند؟ آیا هنوز آتشیایی را می‌دیدند که همچون بارانی از ستارگان بر سر تپه‌های لخت آپولی^۴ می‌افتادند، و آیا توده‌های عظیم آدمیان وقتی می‌دیدند يك شهر کامل برقرار از ارض یهودیه از آسمان پایین می‌آید و به مدت چهل روز در هوا معلق می‌ماند، بر سر راه اورشلیم به زانو در آمدند؟ آیا این علایم که پیش از وقوع حوادث مسی‌آیند هنوز قدرت تخیل ایشان را تهییج می‌کرد و آن را برای روز پیش از نبردها نگاه می‌داشت، علایمی که تنها تا آستانه مرگش دیدنی بود؟...

نیروهای کمکی بود که پی‌درپی به هر دو اردو گداخته می‌رسید. عمادالدین زنگی در ماه ژوئن ۱۱۹۰ از راه رسید، و اندکی بعد، به دنبال او سنجر شاه و علاءالدین خرم و شاه عزالدین، که از شمال سوریه برگشته و در آنجا توانسته بودند راه ورود به حلب را بر سپاهیان فردريك دو سوآب ببندند، به لشکر صلاح‌الدین پیوستند. انابکان زنگی سرانجام به آرمسان مشترك مسلمین که جهاد علیه غیر مسلمین باشد پیوسته و در آن اوقات فراموش کرده بودند که صلاح‌الدین دشمن صلیبی قبیلۀ ایشان است. و صلاح‌الدین که در دنیای اسلام مبارز به دنبال تکیه‌گاههایی می‌گشت و مسی‌دانست که این دنیای مبارز ممکن نیست نسبت به نبرد عظیم ضد مسیحیت در پای دیوارهای عکایی تفاوت بماند سفیری هم به دربار پادشاه مراکش یعنی ابویوسف یعقوب منصور فرستاد تا از او کمک بخواهد. این سفیر در هجدهم ژانویه ۱۱۹۱ در

صراکش به حضور پذیرفته شد، و بسی آنکه نتیجه‌ای بگیرد از شاه خواست تا يك نیروی دریایی به مقابله با کشتیهای جنگی ایتالیا بفرستد و تسلطی را که آنسان بر دریسای عدیترانسه دارند از دستشان بگیرد. صلاح‌الدین در نامه خود به پادشاه صراکش نوشته بود: «مغرب زمین مسلمانان باید بیش از آن به مسلمانان کمک کند که مغرب زمین مسیحی به مسیحیان می‌کند.»

از این طرف هانری دوتسروا^۵ کنت ولایت شامپانی با ده هزار مرد جنگی در بیست و هفتم ماه ژوئیه - ۱۱۹۰، برای کمک به فرنگیان، در ساحل لبنان از کشتی پیاده می‌شد، و به قول رونه گروسه ده پانزده تن دیگر از امیران نقاط مختلف اروپا با سپاهبانی به ایشان می‌پیوستند.^۶ اینان همه بسیار بموقع می‌رسیدند، زیرا مسیحیان که بیشتر بر اثر قحطی و گرسنگی روحیه خود را از دست داده بودند اکنون بیشتر در این فکر بودند که با صلاح‌الدین پیمان صلح ببندند. این نیروهای کمکی که بر قوای کمکی فردریک دو سوآب افزوده شده بودند به مسیحیان تفوقی می‌بخشیدند که تا به آن دم از دست داده بودند. اکنون این سپاهیان فشار خود را بر عکا، که فرماندهی بر پادگان آن را دو افسر شایسته بر عهده داشتند، افزودند. آن دو افسر عبارت بودند از: امیر بهاء‌الدین قراقوش حاکم شهر، و حسام‌الدین ابوالهجا سردار کرد. از طریق خشکی شهر کاملاً به محاصره در آمده بود، و حال آنکه در چند ماه پیش محاصره شدگان درون

5. Henri d Troyes

۶. مؤلف نام ده دوازده نفر از این امیران را آورده است که سودی بجز اینکه حوصله خواننده فارسی زبان را سربرد نداشت؛ لذا من از نقل آن اسمها صرف نظر کردم. (مترجم)

شهر با سپاهیان صلاح‌الدین، که او نیز سپاهیان مسیحی محاصره‌کننده عکا را در محاصره گرفته بود، ارتباط داشتند. کشتیهای ایتالیایی که کنت ولایت شامپانی و سپاهیان او را آورده بودند، پس از آن جنگ دریایی بدفرجام که ما شرح آن را قبلاً دادیم؛ قدرت دریایی را به فرنگیان بازگردانده بودند؛ و اکنون کار کشتیهای جنگی مصری به این محدود شده بود که ول بگردند و از بر خورد با کشتیهای پیزایی و ونیزی که با مراقبت تمام در برابر بندر عکا پاسی می‌دادند، پرهیز نند. اکنون سلطان با محاصره‌شدگان عکا تنها به کمک شناگران ماهری که از زیر تیرهای حایل کشتیهای دشمن وسدکننده راه ورود به بندر می‌گذشتند، و همچنین بوسیله کبوتران نامه‌بر که برای نخستین بار در برابر شهر عکا برای ابلاغ فرمانها یا خبرها مورد استفاده قرار می‌گرفتند، ارتباط برقرار می‌کرد. این خبرها به هیچ‌وجه برای صلاح‌الدین اطمینان‌بخش نبودند. در عکا آذوقه و خواربار نه می‌کشید. سلطان يك وقت توانست يك کشتی کوچک باری حامل چهارصد گونی گندم و نخود، با کیسه‌های سیاه رنگ و کوچکی از پوست گاو میش، محتوی پیاز و پنیر، و تعدادی گوسفند دنبه‌دار برای محاصره‌شدگان از میان کشتیهای دشمن عبور بدهد. حيله‌ای که او در این راه بکاربرد جسورانه بود، و با این وصف بخوبی موفق شد که کشتی را به مقصد برساند: به دکل کشتی پرچم صلیبیون را آویخته بود. جاشویان کشتی هم لباس فرنگیان به تن کرده و ریششان را از ته زده بودند، و بیشترشان هم از مسیحیانی بودند که ترك مذهب کرده و به اسلام گرویده بودند. بهاء‌الدین تصریح می‌کند که حتی فرنگیان از دین برگشته این کشتی اسلامی در حین عبور با جاشویان کشتیهای صلیبیون خیلی

خودمانی خوش و بش هم می کردند و بیشتر مانه از ایشان می پرسیدند که کار محاصره تا کجا پیش رفته است، و راحت ترین جا برای پیاده کردن مواد خوارباری که با خود آورده اند کجا است. وقتی به جلو مدخل بندرگاه حکا رسیدند به زور پارو زدن و به کمک بادبانها خود را به درون منطقه مورد نظر انداختند و ساختن کشتیهای مسیحی را که در حال عادی آنقدر دهن لقی نمی کردند هاج و واج و انگشت به دهان برجا گذاشتند. صلیبیون برای جلوگیری از تکرار چنین فریب تحقیر آمیزی تصمیم گرفتند برجی را که به نام «برج مگسان» مشهور بود و بر صخره سنگی در منتهی الیه سد جلو بندر بنا شده بود و بر مداخل بندر تسلط داشت به تصرف در آورند. و برای اینکه خود را به آنجا برسانند يك برج چوبی چند طبقه بر قایقی شبیه به برجهای متحرك يونانی ساختند. این ماشین مخصوص محاصره که به ارتفاع بیست متر بود به ایشان امکان می داد در سطح حصارهای «برج مگسان» به نبرد بپردازند. سپس یکی از کشتیهای باری خود را به صورت يك آتشنه موج در آوردند تا کشتیهای مسلمانان را که بیش از حد به جهازات ایشان نزدیک می شدند آتش بزنند. باد مخالف نقشه ایشان را بر هم زد، زیرا آن آتشنه بزرگ و موج بجای اینکه به سمت کشتیهای دشمن پیش رانده شود به طرف همان برج موجی که صلیبیون با آن همه زحمت ساخته بودند پس رانده شد. آن برج موج تبدیل به خاکستر گردید، و سربازانی که در درون آن بودند وقتی خود را در محاصره شعله های آتشی دیدند که بر اثر وزش باد هر دم تیزتر می شد بزحمت فرصت یافتند خود را نجات بدهند. آنان

که توانستند خود را به کشتی‌ای برسانند که می‌بایست سوارشان بکند با عده‌ای چندان زیاده و با بی‌نظمی و آشفتگی چنان شدیدی خود را به درون آن انداختند که کشتی با مسافر و با بار غرق شد. عده بسیار کمی از فرنگیها موفق شدند خود را به ساحل برسانند. یکی از آنان لتویلد دوک اتریش بود. او نخستین کسی بود که توانسته بود به درون «سرج مگسان» برسد، و در آنجا زخمی شده بود؛ ناچار خود را به درون دریا که سطح آن پوشیده از خون بود انداخت.

دوک فردریک دو سوآب که چندان وقتی نبود با باقیمانده لشکر صد هزار نفری راه افتاده از راتسبین، یعنی با هفت هزار نفر، به ساحل عکا رسیده بود نخوت و غرور خود را با وجود چنین وضعی از دست نداده بود. وقتی رسید بازوهای مستقر در برابر عکا را به سبب ضعف نفس و لاقیدی و پرداختن به بازیها به باد ملامت گرفت، و چون برای جنگیدن سخت بیتاب بود به مالیکی که صلاح‌الدین روی تپه‌های اطراف گذاشته بود حمله‌ور شد، ولیکن این درگیری به سود او پایان نیافت.

برای همه کسانی که در امر محاصره عکا شرکت داشتند زمان به درازا می‌کشید. قحطی و شیوع بیماریهای مسری، که بویژه در آن آب و هوای نزدیک به آب و هوای مناطق حاره بسیار جای ترس و نگرانی بود، لشکر مسیحیان را که خوب هم تغذیه نمی‌شدند، از پا در می‌آورد. روحیه همگان ضعیف می‌شد. حتی سرکردگان لشکر هم دیگر تلاش نمی‌کردند با دست زدن به نبردهای کوچک هم شده روح جنگجویی را در سربازان خود حفظ کنند، نبردهایی که تازه اگر هم به آن دست

می‌زدند سربازانشان آنقدر که دریند پیدا کردن مواد خوراکی در اردوگاه دشمن بودند در این فکر نبودند که بسا نیل به افتخار شهادت به بهشت راه یابند. نهجای طراز اول فرنگی وقتی فهمیدند که این وضع ممکن نیست تا فرا رسیدن فصل بارانهای زمستانی دوام داشته باشد تصمیم گرفتند گذرگاهی از راه خشکی به روی خود بکشایند و به هر قیمتی شده به سمت کایفا بروند و آذوقه و خواربار برای خود تهیه کنند. اینان وقتی باخبر شدند که صلاح‌الدین دچار تب و نوبه شده و ناگزیر است در درون خیمه خود بستری باشد فرصت را برای دست زدن به این کار مساعد یافتند. در سپیده‌دم روز سیزدهم ماه نوامبر ۱۱۸۰ لشکر مسیحیان براه افتاد، و سربازان در حین پیشروی چنان تنگ بهم چسبیده بودند که دیواری ضخیم تشکیل داده بودند، و از آن دیوار بارانی از تیر به سوی دشمن رها می‌شد. در وسط لشکر عراده‌ای پرچم بزرگ جنگ صلیبی را حمل می‌کرد. مسیحیان در امتداد رود بلوس پیش رفتند. صلاح‌الدین که نمی‌توانست بر اسب سوار شود دستور داد تا او را بر تخت روان به بالای تل خروب ببرند، و او در آنجا توانست حرکات دشمن را زیر نظر بگیرد و سپاهیان خود را بنا به مقتضای موقعیت هدایت کند. رونه‌گروسه می‌نویسد: «لشکر مسیحیان از شمال به جنوب، یعنی از حوالی تل ایادیه به دعوق^{۱۰}، و از دعوق به تل قردنه^{۱۱} و به سرچشمه نهر نعمان^{۱۲} که در مشرق قردنه است، پیش رفت.» و آخر هم

9. Caiffa

10. Da 'wup

11. Tell Kerdana

12. Nahr al Na 'mein

در رأس الماء^{۱۳} یا عین البس^{۱۴} فعلی، واقع در شش «مایلی» جنوب عکا بود که آن بسر خورد هو لئانک صورت گرفت. پس از سه روز نبرد سخت مسیحیان نتوانسته بودند از میان عسوف دشمن عبور کنند. بهاء الدین همی نویسد: صلاح الدین که به علت ضعف فوق العاده اش نمی توانست بر سر پا بایستد از این درد می گریست که قادر نیست در میان لشکریان خود باشد تا در خطر آتی که ایشان را تهدید می کند شریک باشد. به پسرانش که از او مراقبت می کردند فرمان داد تا در جنگ شرکت کنند و بسه ایشان گفت: «وظیفه شما این است که در جنگ سرمشقی برای مسلمانان باشید، وظیفه ای که من اگر بیمار نبودم خود آن را به عهده می گرفتم. در ضمن، به گفته افزود که «فسرزدانش همیشه به یاد داشته باشند قرارگاهشان باید در مهلهایی باشد که بیش از هر جا در معرض خطرات است.»

بطور قطع در هیچ لحظه ای از آن نبرد بلك برتری قطعی نصیب هیچکدام از طرفین نشد، ولیکن می توان گفت که فسرنگیها شکست خوردند، چون مجبور شدند از همان راهی که رفته بودند برگردند. و تازه در نزدیکی پل عثوک^{۱۵} نیز مجبور شدند تن به جنگ سخت و مرگ آور دیگری بدهند، بی آنکه به یکباره نابود بشوند؛ و این خود ثابت می کند که مسلمانان هم در بکار بردن سلاح رزم مانند ایشان ناتوان شده بودند. کشته های مسیحی و مسلمان افتاده در میدان جنگ آنقدر

13. Ras el Mā

14. Ayun el Bass

15. Pont d' Auk

زیاد بود که مدت‌ها بوی نعش در آن منطقه بلند بود. صلاح‌الدین بسیار پکر بود از اینکه در طول مدت این سه روز نبرد نتوانست به پیروزی قطعی برسد، و مرتباً آیات قرآن می‌خواند و می‌گفت: «مرا بکشید و ملك را؛ ملك را بکشید با من!» مورخان عرب برای اینکه تصویری فریبنده و تملق‌آمیزی از صلاح‌الدین به دست داده باشند و عظمت روح او را به رخ بکشند نقل می‌کنند که چندین روز پس از آن جنگ اسیران متشخصی را به حضورش بردند که در میان ایشان پیر مسردی بود. صلاح‌الدین از او پرسید که از کدام سرزمین است. پیر مرد جواب داد: «میهن من بقدری از اینجا دور است که تو باید ماهها راه بروی تا به آنجا برسی - سلطان پرسید: پس چرا از راه به آن دوری، آن هم در این سن و سال، به جنگ من آمده‌ای؟ - پیر مسرد در پاسخ گفت: من رنج این سفر دراز را تنها به این امید بر خود هموار کرده‌ام که پیش از مردنم به سعادت زیارت ارض اقدس نایل شوم. - سلطان گفت: بسیار خوب، زیارت خود را بکنید و آزاد بشوید تا بروید و روزهای آخر عمرتان را در میان افراد خانواده خود بسر آرید؛ و ضمناً این نشانه‌های حسن نیت مرا هم برای فرزندانان ببرید.» این بگفت و دستور داد هدیه‌هایی به پیر مرد دادند، و اسبی هم به او بخشید تا بر آن سوار شود و به اردوگاه مسیحیان برگردد. صلاح‌الدین نسبت به اسیران دیگر هم کمتر از این محبت و بزرگواری از خود نشان نداد، اسیرانی که در بینشان فرمانده و خزانهدار صلیبیون فرانسوی بود. سلطان وی را در نزدیکی خیمه خود در خیمه‌ای منزل داد و پیش از اینکه او و اسیران دیگر را به دمشق بفرستند با ایشان طوری رفتار می‌کرد که گویی مهمانش

بودند. یکی از پسرانش که از او اجازه خواسته بود سر چند تن از اسیران مسیحی را به دست خود ببرد، و لابد گمان می‌کرد که بسا این کار بیشتر شایسته عنوان مسلمانی خواهد بود، صلاح‌الدین به او پاسخ داد: «خدا را خوش نمی‌آید که من به چنین قساوت بپیوده‌ای رضایت بدهم. من نمی‌خواهم فرزندانم ریختن خون آدمیان را برای خود تبدیل به یک بازی بکنند و به آن خو بگیرند، آن هم خون آدمهایی که از ارج و قدرشان بی‌اطلاعتند، و حتی در موقعی که هنوز نمی‌دانند فرق بین یک مسلمان و یک غیر مسلمان در چیست.» و یکی از سربازانش که روزی یک بچه سه ماهه را به زور از بغل مادرش بیرون کشیده و برده بود صلاح‌الدین دستور داد آن بچه را پیدا کردند، و او را به مادرش پس داد.

امیران صلاح‌الدین، چنانکه پیش از این نیز اشاره کردیم، کم‌کم خسته می‌شدند از اینکه به منظور کسب افتخار برای او دایم بر خانه زین نشسته باشند. مردانی هم که آن امیران با خود آورده بودند شکایت داشتند از اینکه لشکر کشی به پشت دیوارهای عکا سود مادی بسیار اندکی عایدشان می‌کند. این سربازان داوطلب که از بازارها یا از میان قبایل بادیه‌نشین دشتهای بین‌النهرین برای مدت شش ماه اجیر شده بودند، بیشتر مرکب از عناصر ناهماهنگ و بی‌ثبات بودند. و اما سرکردگانی که ایشان را به خدمت گرفته بودند خود تسوqع داشتند حقوقی را که به عاملان خلیفه پرداخت می‌شد دریافت دارند، پس از تاراج هر بخشی بهترین سهم از غنایم را به ایشان بدهند، و از دادن

خدمتکار و زن برای دفع شهوت به ایشان نیز دریغ نکنند. از این قرار، ایمن سپاهیان نمی‌توانستند مدت مدیدی جنگهای پسای خندق و محاصره‌های پایان‌ناپذیر را تحمل کنند. يك شاعر عرب می‌نویسد: «جنگجویانی که برای ما می‌فرستند و از راههای بسیار دور می‌آیند، وقتی به ما می‌رسند عده‌شان بسیار کمتر از آن وقتی است که راه افتاده‌اند. آنان از این جنگ دچار کسالت نفس‌گیری شده‌اند، چنانکه هنوز فرسوده می‌خواهند برگردند و بروند. این همه ضعف و سستی از طرف ایشان دل و جرئت تازه‌ای به دشمنان ما می‌بخشد. این دشمنان خدا هر روز در فکر بکار بردن نیرنگهای تازه‌ای هستند: گاهی با برجهای متحرك به ما حمله می‌کنند، گاه با سنگ، و گاه نیز با ماشینهای مخصوص شکستن در و دروازه‌ها. بعضی وقتها دیوارها را از پی می‌اندازند، و وقتهای دیگر روی راههای پوشیده پیش می‌آیند، و یا می‌کوشند که خندقهای ما را پر کنند.»

متحدان بین‌النهرینی صلاح‌الدین هر روز با شدت بیشتر از او جدا می‌شدند. شورشی بیصدا، که از نزاع قبایل یا هم‌تقویت می‌شد، همچون آتش زیر خاکستر علیه قدرت او پسا می‌گرفت. رویهم‌رفته صلاح‌الدین در نظر ایشان چیزی بجز يك آدم تازه به دوران رسیده نبود که مجبور بود برای امکان ادامه دادن به جنگ به ایشان و به سربازانشان متکی باشد. برخلاف صلیبیون که با وجود دلسرد شدن از جنگ مجبور بودند در جای خود بمانند، این امیران می‌توانستند با نفرات خود به خانه‌های خویش برگردند و صلاح‌الدین را در برابر دشمن رها کنند. آنان در بند ایمن نبودند که يك امپراتوری عرب تشکیل بدهند، و به

اراضی نیول خود که در دور دست و در آن سوی رود فرات واقع بود قناعت می‌کردند. یکی از ایشان، معزالدین پادشاه سنجار، پسر ضعیف‌الدین غازی و نوه زنگی، خواستار شد که برود. صلاح‌الدین با خواهش او مخالفت کرد، به این عذر که رفتش لشکر را ضعیف خواهد کرد؛ و به او چنین پیغام داد: «در چنین وقتی که ما اکنون در آن هستیم وظیفه من این است که هر قدر برایم ممکن باشد مردان را به خود گردآورم، نه اینکه ایشان را به خانه‌هایشان برگردانم.» و می‌گویند حتی به او قدغن کرد که حق ندارد در جلو خیمه‌اش هم ظاهر بشود. معزالدین از این پاسخ به خشم آمد و به نفراتش فرمان داد تا خیمه‌های خود را برچینند و به دنبال او راه بیفتند؛ و وقتی به طبریه رسید این پیام را از طرف صلاح‌الدین دریافت کرد: «من هیچگاه خواستار دوستی با شما نبوده‌ام، بلکه این شما بودید که وقتی بیسم داشتید از اینکه سرزمینهای خود و حتی جان خود را از دست بدهید دست به دامن من شدید و حمایت مرا خواستید. من از شما در برابر دشمنان و در برابر رعایای عصیانگرتان حمایت کردم و به کمکتان شتافتم. از آن هنگام بعد، شما از تحمیل قسوانین و مقررات سخت به زیردستان خود و از اعمال هرگونه ظلم و جور و بیرحمی و راهزنی در حق ایشان دست برداشته‌اید. من چندین بار به شما اخطار کردم که طرز رفتار خود را با کسانتان تغییر بدهید، ولی به خرجتان ترفتم. آخر من شما را واداشتم تا بیایید و در جهادی که اکنون در پیش داریم شرکت کنید. و همه می‌دانند که شما چه کسانی را با خود آورده‌اید! و تازه هنوز هم نرسیده، برای رفتن بیتابی از خود نشان داده‌اید. شما برای اسلام به همان اندازه بیفایده بوده‌اید که برای

دشمنانمان کمتر ترسناک. شما جز با بیحالی و مهمالی و بسا زمزمه‌های بیمعنی خود به هیچ وسیله دیگری خود را انگشت نما نکرده‌اید. به هر حال، اکنون در فکر پیدا کردن ارباب و فرمانروای دیگری برای خود باشید تا از شما در برابر کسانی که املاکتان را اشغال خواهند کرد دفاع کند، چون من به شما اخطار می‌کنم که از این پس از هرگونه اتحاد با شما خودداری نخواهم کرد.»

آیا معزالدین از این پیام دست‌خوش بیم و هراسی شد؟ صلاح‌الدین مرد قدرتمندی بود، و شاید معزالدین فکر کرده هنوز وقت آن نرسیده است که بتواند در برابر اتابک سابق نوزالدین قدم علم کند. از طرفی هم، در این باره مورد نکوهش ملک‌المظفر تقی‌الدین قرار گرفت که بر حسب اتفاق با گروهی از هوادارانش بر سر تپه «عقبه» بهم خوردند؛ و معزالدین به او توصیه کرد که حتماً پیش کسی که اردو گاهش را در برابر دشمن خالی کرده و آمده است برگردد و آشتی کند. اگر این ماجرا در وقت دیگری اتفاق افتاده بود معزالدین بی‌برو برگرد سر خود را به باد داده بود، ولی در آن هنگام صلاح‌الدین خشم خود را فرو می‌خورد، چون به مرد، حتی به مردانی هم «که کمتر برای دشمنانش وحشتناک بودند» احتیاج داشت، و لذا رضا داد به اینکه عمل معزالدین را فراموش کند. شاید هم به یاد آورد که همین متجدد بی‌وفا، همین کسی که او تحقیرش می‌کرد، روزی امیر انطاکیه را در نزدیکی حماة شکست داده بود. به هر حال معزالدین به عکا بازگشت، و قاصدانی که فیما بین رد و بدل شد و هدیه‌هایی که در این راه صرف گردید به ماجرا پایان داد. با این وصف، این نمونه اسفهانگیز از زیر در روی و نافرمانی

ثمرات خود را بیار آورده بود. امیر عمادالدین نیز به نوبه خویش عریضه‌ای برای سلطان مصر نوشت و در آن از ناراحتیهای خود و از عدم رضایت سربازانش که جنگ را بمنزلهٔ بسک ورزش تابستانی تلقی می‌کردند سخنها گفت. صلاح‌الدین در حاشیهٔ آن نامه نوشت: «کاش می‌دانستم که شما با از دست دادن حمایت و پشتیبانی مردی چون من چه مزیتی بدست می‌آورید!» و همین تذکر قاطع به نظر رسید، زیرا عمادالدین در عین اندیشیدن به نقشه‌های جنگ و میهمی که در ذهن خود می‌کشید آخر ترجیح داد که خشم و نارضایی ارباب خویش را بر نیانگیزد.

و فصل زمستان باز آمد و هرگونه عملیات نظامی را غیر ممکن ساخت. دوباره قحطی و گرسنگی در اردوگاه مسیحیان احساس شد. يك کیسه گندم نود و شش دینار صوری قیمت داشت، و این پولی نبود که در دسترس هرکسی باشد. با وجود چنین بهای سنگینی ذخیره‌های گندم تبه کشید و مسیحیان برای رفع گرسنگی اسبهای خود را کشتند و به مصرف خوراک رساندند. و چون دستشان از این منبع هم کوتاه شد سازو برگهای اسبان و چرمها و پوستهای کهنه را، که تازه آن هم بسیار گران فروخته می‌شد، می‌جوشاندند و می‌خوردند. بیماری از پی بیماری بود که به جان سربازان می‌افتاد، و روزی دوست مرد بر اثر تب و نوبه و محرومیت‌های غذایی به گورستان برده می‌شدند. پسر فردیک باربروس، که با آن همه زحمت لشکریان خود را تا به پای دیوارهای عکا رسانده بود، در بیستم ژانویهٔ ۱۱۹۱ بر اثر مبتلا شدن به يك تب شدید جان داد. و اما آلمانیان معدودی که از این کشتار تقریباً صد هزار نفره در راه دراز از راتسین تا عکا جان بدر برده بودند این مکانهای شوم و مرگ آور را

ترک گفتند و به میهن خود باز گشتند. بدین گونه، جنگ صلیبی آلمانی به شکست انجامیده بود.

علاوه بر این مشکلات تازه‌ای در میان سران عمده مسیحی بروز می‌کرد. از جمله، این مسئله مطرح شده بود که: چه کسی پادشاه اورشلیم خواهد شد؟ گی دولوزینیان یا کنراد دو مونتفرا؟ بخشی از لشکریان با سلطنت پادشاه سابق اورشلیم موافق بودند، و بخشی دیگر سلطنت را حق سارکبی صورت می‌دانستند. نفاق و اختلاف از پس قحطی و بیماری طاعون در اردوگاه مسیحیان حکمفرما می‌شد. چه کسی می‌بایست بر تخت سلطنت اورشلیم بنشیند؟ این مسئله مشغله فکری بارون‌هایی شد که وقت خود را به سنجیدن بخت و اقبال دو نامزدی می‌گذراندند که دیگر تاب دیدن یکدیگر را نداشتند و دایم در پی دسیسه‌چینی و توطئه‌گری برای دست یافتن به فرمانروایی بر کشور موهومی بودند که یکیشان آن را از دست داده بود و دیگری قادر به باز پس گرفتن آن نبود. چه کسی پادشاه اورشلیم می‌شد؟ حادثه‌ای کاملاً غیر مترقبه سر این دمل را باز می‌کرد: در ماه اکتبر ۱۱۹۰ ملکه سیبیل و دخترانش قربانی بیماری طاعونی شدند که تا به آن دم فراوان کشته گرفته بود. آنجا که حق گی دولوزینیان نسبت به تاج و تخت اورشلیم وابسته به زنده ماندن ملکه سیبیل بود رقیبان او مدعی شدند که بموجب قوانین و مقررات وراثت، تاج سلطنت باید به خواهر ملکه سیبیل یعنی به شاهزاده خانم ایزابل خواهر دوم پادشاه مرحوم، آموری اول، برگردد. نقل قول «ارنول» هم موثق است که می‌گوید: «چون ملکه سیبیل مرده است

ملکش باید به خواهرش ایزابل منتقل شود.» شوهر ایزابل (چنانکه در فصلهای پیش ذکر کردیم) اوفروای چهارم اهل تورون^{۱۶} بود که وقتی در ۱۱۸۶ سلطنت اورشلیم را به او پیشنهاد کرده بودند حاضر به قبول آن نشده بود. ضمناً اوفروای چهارم وجهه‌ای هم در بین مردم نداشت و فاقد فضایل و خصایصی بود که برای فرمانروایی لازم بود؛ و از این گذشته به آسانی هم بازیچهٔ دسیسه‌هایی می‌شد که برای دست یافتن به یک کشور از دست رفته چپیده می‌زدند. بنابراین خطراتناکترین حریف گوی دولوزینیان همان کنراد دوم و نفرا بود که لااقل باز سررشته‌ای را در دست داشت، بدین معنی که احتیاط را از دست نداده و شهر صور را که همچنان حاکم آن بود در دست خود نگاه داشته بود. و از آنجا که با هیچ مجوزی نمی‌توانست حق خود را بر سلطنت ثابت کند هوادارانش تصمیم گرفتند با باطل کردن ازدواج شاهزاده خانم ایزابل و اوفروای چهارم و با آوردن آن زن به عقد کنراد دوم و نفرا این مانع را از سر راه بردارند. با انجام چنین کاری، شاهزاده خانم ایزابل که به عنوان وارث قانونی تاج و تخت اورشلیم شناخته شده بود قانوناً می‌توانست تاج سلطنت را بر سر شوهرش مارکی شهر صور بگذارد، و حقوق گوی دولوزینیان بی‌آنکه دیگر بتواند ادعایی داشته باشد خود بخود از بین می‌رفت. باری، کنراد دوم و نفرا، که زن اولش پس از جدا شدن از او همچنان در کشور بیزانس می‌زیست با ایزابل ازدواج کرد. وی پس از انجام مراسم عروسی به مسیحیان اطلاع داد که اکنون دیگر باید حتماً او پادشاه اورشلیم بشود، و لذا فرماندهی کل سپاه صلیبیون نیز بر عهده

او خواهد بود. گی دولوزینیان و هواداران او علیه این تعدی و زورگویی صدا به اعتراض بلند کردند. گسروه صومعه داران ادعا کردند که چون گی دولوزینیان رسماً در بیست المقدس به عنوان پادشاه مسیحیان خاورزمین تاجگذاری کرده و بوسیله هراکلیوس اسقف اعظم آن شهر تقدیس شده است تجاوز به حقوق مسلم او شرعاً جایز نیست. رونه گروسه می نویسد: «علاوه بر این، اگر اسقف بووه^{۱۷} همچون سایر عوامل فرانسوی طرفدار موفرا بود اسقف اعظم کانتر بوری، که او نیز در آن هنگام در عکا حضور داشت، مانند همه عوامل انگلیسی - فرماندی از گی دولوزینیان جانبداری می کرد. اسقف اعظم حتی تلاش کرد که طلاق شاهزاده خانم ایزابل توسط او تفریای توروئی را باطل و بر خلاف شرع اعلام کند ولی موفق نشد.» این نزاعهای سلسله ای برای دست یافتن به سلطنت يك کشور شیبیح مانند سپاه مسیحیان را ضعیف کرد. سران سپاه و سربازان به حکم اینکه هر کدام طرفدار کدامیک از آن دو بودند به دو دسته تقسیم شدند و کارشان به فحاشی و نزاع و دعوای کشید. اوضاع به درجه ای بحرانی و نگران کننده شد که مردان روشن بین و فهمیده را نگران کرد و آنان دریافتند که اگر حال بر همین منوال بماند اختلافات موجود سپاهیان مسیحی را به خطر خواهد انداخت. این بود که پیشنهاد کردند فعلاً متارکه ای در میان دو حریف و هواداران ایشان صورت بگیرد؛ و از ایشان قبول گرفتند که اتخاذ تصمیم و داوری در این اختلاف را به دو پادشاه بزرگ، ریشارد شیردل و فیلیپ او گوست واگذارند، شاهانی که بقرار اطلاع، با سپاهیان

برای فتح مجدد اورشلیم و با محمولات فراوانی از آذوقه و خواربار به کشتی نشسته‌اند و به عزم ارض اقدس در حرکتند.

صلاح الدین برای آنکه بتواند سپاهیان‌ش را دوباره در بهار داشته باشد به قسمتی از ایشان پیش از فرا رسیدن زمستان سرخصی داد. عمادالدین زنگی پادشاه سنجار و بن عمر شاهزاده جزیره در پانزدهم نوامبر ۱۱۹۰ اردوگاه مسلمین را ترک گفتند. اندکی پس از ایشان هم علاءالدین پسر شاهزاده موصل و الملك المظفر قلی‌الدین و الملك الظاهر رفتند. و چون کشتیهای فرنگیان بعلت خرابی وضع هوا و آشفتگی دریا دیگر راه بندر عکا را نیسته بودند صلاح الدین با استفاده از این موقعیت پادگان آن شهر را تقویت کرد. امیر سیف‌الدین علی‌المشوب^{۱۸} در تاریخ ۱۳ فوریه ۱۱۹۱ بجای امیر حسام‌الدین ابوالهجا به سمت حکومت عکا منصوب شد. تنها حادثه‌ای که در آن زمستان روی داد و در خور ذکر است نابودی هفت کشتی است که بار آذوقه و خواربار برای مسلمانان پادگان عکا می‌بردند. این کشتیها دچار توفان شدیدی شدند، امواج آنها را به صخره‌های ساحل کوبید و همه خرد و متلاشی شدند.

چنین بود وضع دولشکر در برابر شهر عکا وقتی که پادشاهان فرانسه و انگلستان، یعنی فیلیپ اوگوست و ریشارد شیردل به کشتی نشستند و به عزم ارض اقدس براه افتادند.

فصل بیست و سوم

فیلیپ او گوست و ریشارد شیردل

علیه صلاح الدین

ریشارد اول (ریچارد) که هم به سبب شجاعت و دلاوری و هم به دلیل سنگدلی و خشونتش به «شیردل» ملقب شده بود، در ۱۱۸۹ بجای پدر پیرش هنری دوم بر تخت سلطنت انگلستان مستقر گردیده بود. بدزبانان لیچارگوی مشتری میخانه‌های آکسفورد وی را متهم می‌کردند به اینکه وقتی پدرش در حال نزع بوده و در آن حال او را لعن و نفرین می‌کرده است او در کشتن پدرش با عزرائیل همکاری داشته است. به هر حال این یساره سرایبها، اعم از اینکه راست بوده باشد یا دروغ، سالهای اول سلطنت ریشارد شیردل با غارتگری و خشم و خروش بی‌اندازه این فرمانروای تیره درون و بسدگمان مشخص شده است، و در سرتاسر اقلیم حاکم‌اندر پلانناژنه بر تعداد توده‌های هیزم به منظور زنده سوختن مخالفان و چوبه‌های دار برای دار زدن سرکشان افسزوده شده است. ریشارد اول جلاد یهودیان شد؛ صددها زن یهودی را

زنده زنده در آتش سوزانید و اموال بسیاری از جوامع یهودی را مصادره کرد. او پیش از اینکه به عزم رفتن به ارض اقدس به کشتی بنشیند مشاهده کرد که خزانه جنگیش بر اثر اسراف در خرج و حیف و میل‌های نامربوط خالی شده است. درآمدهای حاصل از دریافت عشریه معروف «صلاح‌الدینی» که پدرش برای نگاهداری سپاهیان صلیبی انگلیسی به منظور جنگ با صلاح‌الدین از آن برداشت کرده بود، مدتها بود که در راه هزینه‌های جنگی هنری دوم با پادشاه فرانسه، یعنی همان جنگی که مقدمه جنگهای صدساله بود، ته کشیده بود. بنابراین، ریشارد مالباتهای سنگینی بر رعایای خود بست، و هر چیزی را هم که می‌شد فروخت، از ناچیزترین مشاغل گرفته تا القاب و عناوین و املاک شخصی پادشاهی، همه را به ازای پول طلا به فروش رسانید. گویند اغلب هم به لحنی بظاهر شوخی تکرار می‌کرده است که اگر مشتری خسر پولی گیرش بیاید حاضر است شهر لندن را نیز بفروشد. روحانیون کشورش هم از این باجگیری معاف نشدند، و او عناوین و افتخارات و حقوق اربابی ویژه‌ای را که ایشان طالب دست یافتن به آن بودند به قیمت خوبی به ایشان به اجاره می‌داد یا می‌فروخت. من باب مثال، اسقف دورهام که بسیار علاقه‌مند به استفاده از موقعتهای خوب ریاست مذهبی خویش بود، و بسا اینکه به پیرمرد نحسیس هم شهرت داشت، مبالغی را که مردم به قصد کمک به فقرا اهدا کرده بودند و در دوران اسقفی او در منطقه اسقف‌نشین جمع شده بود، برای خریدن ایالت نورثمبرلند^۱

1. Durham

2. Northumberland

خرج کرد؛ و همین خود موجب شد که ریشارد بگوید معجزه کرده و از اسقفی پیر بگفت جوان ساخته است. بدین گونه، پادشاه انگلستان با ندرسه و جنایت و تبهکاری وضع مالی خود را دوباره روبراه کرد. او حتی موفق شد از پاپ اجازه بگیرد کسانی را که نذر کرده بودند در جنگ صلیبی شرکت کنند و اکنون مایل بودند از ایفای آن تعهد در ارض اقدس معاف شوند، اعم از نجیب زادگان طراز اول یا مردم طبقه پایین، همه را به ازای دریافت مبلغ گزافی معاف کند. از این راه توانست جهازاتی به تعداد دو بیست فرزند کشتی مجهز کند، و فرماندهی آن را هم به اسقف اعظمی به نام ژرار^۳ و به روحانی دیگری به نام برنسار^۴ که اسقف بایون^۵ بود سپرد. به عنوان نیابت سلطنت در دوران غیبتش هم مادر خود ملکه الئونور^۶ و صدراعظم خود گیوم دولنگشان^۷ را تعیین نمود. پس از فراغت از این امور، در فرانسه از کشتی پیاده شد تا همراه با فیلیپ اوگوست پادشاه فرانسه آخرین تدارکات سفر هر دو پادشاه را به خاورزمین ببینند و آنگاه حرکت کنند.

چون زنگک مخصوص زیارت که او در شهر «تور» دریافت کرده بود در راه شکست، و خرافانیان این واقعه را به فال بد گرفتند، ریشارد شیردل به وه زلی^۸ رفت تا زنگک دیگری را با انجام تشریفات مربوط به

3. Gérard

4. Bernard

5. Bayonne

6. Eléonore

7. Guillaume de Longchamp

8. Vézelay

این کار به تقدیس پاپ برسانند. در آنجا به انتظار فیلیپ اوگوست که بنا بود در «وه‌زلی» به او ملحق شود مساند، و در آن مدت اوقات جلف و پرهیاهویی را گذرانید که انعکاس آن بوسیلهٔ وقایع‌نگاران عصر به ما رسیده‌است. یکی از آن وقایع‌نگاران حتی در نوشتن این مطلب تردیدی به خود راه نداده‌است که «هرچند پادشاه انگلستان اخلاقی تند و خشن داشت و آدم ظالم و بیرحمی بود، با اینکه بی‌اندک ملاحظه دست خود را به بدترین جنایات می‌آلود و در زمینهٔ فسق و فجور از حد و مرز عصمت و عفت تجاوز می‌کرد، و با اینکه مذهب و اولیای دین را به باد مسخره می‌گرفت، اغلب اوقات کفاره‌های سنگینی به خود تحمیل می‌کرد و در لحظاتی که شور و غلیان زهد و پارسایی به او دست می‌داد می‌رفت و با جامهٔ بلندی که به تن می‌کرد خود را به پای کشیشان اقرار نبوش خویش می‌انداخت. یک روز فولک^۹ کشیش نوی بی^{۱۰} در حضور جمع به ملامت او پرداخت، عیبهایش را به رخش کشید و به او گفت، که توسته خواهرداری و این خواهران تو را به جهنم خواهند برد. ریشارد در حالی که از زمین برمی‌خاست به او پاسخ داد و گفت: «بسیار خوب، من از این خواهران غرورم را به صومعه‌داران می‌دهم، اثامتم را به کشیشان می‌بخشم و شهوت‌رانیم را به اسقفان عالی‌مقام کشورم.» باری، چنین بود مردی که صلاح‌الدین می‌بایست با وی در آویزد.

در کنار این پادشاه رنسد و زیرک و متعصب، فیلیپ اوگوست

9. Foulques

10. Neuilly

پادشاه فرانسه، با وجود نیرنگ‌هایی که برای تصاحب تاج و تخت انگلستان بکار برده بود نوجه جادوگری بیش نبود. مصائبی که در دوران او بر سر مردم آمد، و عوام وی را مستول آنها می‌دانستند در مقایسه با ظلم و جور پادشاه پلانازنه انگلیسی رنجش و کدورتی دوستانه بیش نبود، و عقیده کشیش مخصوص خود فیلیپ اوگوست نیز که شرح حال او را تحت عنوان «زندگی جانشین لویی هفتم» به شعر مسدس و به زبان لاتینی آورده است، بر همین پایه است.

دو پادشاه در «وه‌زلمی» پس از اینکه سوگند وفاداری نسبت به هم یاد کردند یکدیگر را تنگ در بغل گرفتند و بسوسیدند و چنان صمیمیتی به هم نشان دادند که انگار دیگر هیچگاه نمی‌خواهند یکدیگر را ترك بگویند. ریشارد شیردل دغلباز که مغزش همواره در اندیشه کشیدن نقشه‌های تبهکارانه بود از خود در قبال تهمتهایی که به او می‌زدند دفاع کرد و تأکید نمود که نقشه‌ای بجز اتحاد و همکاری با بزرگان و در درجه اول با پادشاه فرانسه در سر ندارد! پس از روبوسیها و انجام مراسم پذیرایی از یکدیگر به فکر حرکت به سمت ارض اقدس و پیوستن به کسانی افتادند که نو میداده بر سر ساحل لبنان می‌جنگیدند تا لااقل آنچه را که از کشور بدبخت اورشلیم بر جا مانده بود نجات بدهند. فیلیپ اوگوست پیش از حرکت به سمت ارض اقدس، در کلیسای سن‌دنیس زنگ مقدس و پرچم سرخ را، که زنگ و ویژه صومعه سن‌دنیس بود، از کشیش آن کلیسا دریافت کرد. اداره امور مملکت را نیز در غیاب خود به مادرش آدل^{۱۱} دختر تیبو^{۱۲} کنت ولایت شامپانی و به دایی خود گیوم

11. Adèle

12. Thibault

اسقف اعظم ریمس^{۱۳} سپرد و در چهارم ژوئیه ۱۱۹۰ همراه بسا ریشارد شیردن و هزلی را ترک گفت. در شهر لیون دو متحد از یکدیگر جدا شدند؛ پادشاه فرانسه راه جنوا (ژن) را در پیش گرفت و پادشاه انگلستان از طریق بندر مارسی رفت، و هر دو قرار گذاشتند که در مسین^{۱۴} (بندر سیسیل) باز به هم بیوندند. وقتی دوباره در سیسیل به دور هم گرد آمدند بیشک هوای آنجا را بسی اندازه خوش و نشاء بخش یافتند، چون شش ماه در آنجا اقامت کردند، روز آن مدت نزدیک بود کارشان به نزاع و اختلاف بگردد. گیوم فرماندهی پادشاه سیسیل که آن جزیره را فتح کرده بود، اکنون بی آنکه فرزندی از خود بر جا گذاشته باشد فوت کرده بود و سیسیلیان مردی به نام تانکرده^{۱۵} اهل لچه^{۱۶} را به پادشاهی خود برگزیدند. از آنجا که هانری ششم امپراتور آلمانیان ادعایی بر تاج و تخت سیسیل داشت تانکرده کوشید تا حمایت پادشاه انگلستان را نسبت به خود بدست آورد. ریشارد که خواهرش «جان»^{۱۷} زن شاه مرحوم سیسیل بود و اکنون بیوه شده بود و فرزندی هم نداشت، به عنوان یک حق دلای آبرومندانه استرداد خواهرش را با جهیزی که با خود برده بود و با صد فروند کشتی برای حمل قوا خواستار شد. تانکرده آن زن را به نژد برادرش پس فرستاد ولی همراه با او نه پولی داد و نه کشتی فرستاد. ریشارد شیردل برای آنکه هشدار می‌داد به تانکرده داده باشد دو قلعه از استحکامات او را تصرف

13. Reims

14. Messine

15. Tancrede

16. Lecce

17. Jeanne

کرد، شهر مسین را در محاصره گرفت، آن را بسا يك حمله به تصرف در آورد و بخششی از ساکنان آن شهر را از دم تیغ گذرانید، بی آنکه ملاحظه فیلیپ او گوست پادشاه فرانسه و دربار او را بکنند که در آن هنگام در این شهر باشکوه و با صفا به استراحت می گذرانیدند. تا نکرده بسیار ضعیف تر از آن بود که بتواند باریشارد شیر دل درافتد، این بود که در برابر سهامی نخشمگین خویش سر تسلیم فرود آورد. در آن هنگام چه اتفاقی افتاد؟ تاریخ در این باره هیچ روشن نیست و عقاید مختلف است. وقایع نگاران انگلیسی پادشاه فرانسه را متهم می کنند که بسا نانکرده پادشاه سیسیل توطئه کرده بود تا هم لشکریان انگلیسی را از بین ببرند و هم خود ریشارد را. (به نقل از آ. لوشر^{۱۸}، در کتاب تاریخ فرانسه، جلد سوم) مورخان دیگر نظرات مختلفی ابراز داشته اند که رویهمرفته چندان روشن نیست. به هر حال پادشاهان فرانسه و انگلیس کارشان به آنجا رسیده بود که می خواستند دق دل خود را با اسلحه به روی هم خالی کنند. این توفان خشم و خروش هنوز بر طرف نشده بود که بار دیگر ابرهای غلیظی آسمان صاف سیسیل را تیره کردند. ما فراموش نکرده ایم که در چند سال پیش پادشاه انگلستان بسا خواهر فیلیپ او گوست پادشاه فرانسه نامزد شده بود، و جنگ ریشارد با پدرش هم برای این بود که پدرش نامزد او را در دخمه تمناکمی از یکی از زندانهای لندن به بند کشیده بود. از آن هنگام بعد، فصلها از پسی هم سپری شده بود و پادشاه انگلیس نامزدش را که می بایست با او عروسی کند فراموش کرده بود. در سیسیل، ریشارد شیردل شفته و شیدای

لطف و ملاحظت يك زن جوان اسپانیایی به نام برانژر^{۱۹} اهل ناوار^{۲۰} شد و او را به زئسی خواست. این خبر وقتی به گوش فیلیپ اوگوست پادشاه فرانسه رسید آن را توهینی به خواهر خود تلقی کرد و بمنزله دشنام زشتی دانست که سلسله پادشاهی پلانناژنه به تاج و تخت فرانسه کرده است. بدین جهت، در آن هنگام یعنی در تاریخ سی ام ماه مارس ۱۱۹۱ که فیلیپ اوگوست شهر مسین را ترك می گفت میانسه دو رهبر بزرگ جنگ سوم صلیبی سخت بهم برخورد بود. فیلیپ اوگوست پانزده روز بعد، با شش فروند کشتی به جلو بندر عکا رسید و از او استقبال گرم و پر شورى بعمل آمد. مسلمانان، بویژه به این نکته توجه پیدا کردند که او «باز شکاری بسیار زیبایی از مملکت خویش با خود آورده بود و آن را بسیار دوست می داشت. این باز برنده درشتی بود بسا بالهای سفید، و چندان کم نظیر بود که شاه همیشه دست به پشت او می کشید و ناز و نوازشش می کرد. بازاری، يك روز آن پرنده برگرفت و رفت و روی دیوارهای شهر عکانشست. مسلمانان او را گرفتند و به سلطان صلاح‌الدین هدیه دادند. مسیحیان حاضر شدند آن را به بهای هزار دینار باز پس بخرند، ولی سلطان ما حاضر نشد آن را پس بدهد.» (به نقل از کتاب روضتین -)

همینکه فیلیپ اوگوست در مقر فرماندهی خود یعنی در «سرج ملهون»، که بیش از هر جا در معرض حمله دشمن بود، مستقر شد بر

19. Béringère

20. Navarre

سرعت اقدامات لازم برای تسخیر شهر شکاکه دو سال بود محاصره آن به درازا کشیده بود افزود. روز و شب ماشینهای تازه جنگی به روی شهر سنگ و مواد مخرب دیگر می ریختند. صدها منجنیق بسرجدار و چسرخدار به کار انداخته شدند، و نیز برجهای غلطان چهار طبقه که در بحر ابکاری بیداد می کردند و چنان وحشتی در دل مسلمانان انداخته بودند که به فکر تسلیم شدن افتادند. در این اوان، گی دولوزینیان که محکمتر از همیشه به ادعاهای خود برای دست یافتن به تساج و تخت کشور اورشلیم چسبیده بود بسیار خشمگین و ناراحت شد، زیرا پادشاه فرانسه که گی دولوزینیان بیش از حد به حمایت او امیدوار بود خود را طرقدار کنراد دومو نفرا اعلام کرد. این انتخاب خشم و خروشی را که مدتی بود در اردوگاه مسیحیان فروکش کرده بود دوباره برانگیخت. آن قسمت از سپاهیان مسیحی که همچنان طرفدار سلطنت گی دولوزینیان بودند از قبول فیلیپ اوگوست به سمت فرمانده کل لشکریان مسیحی در جلو عکامتناع ورزیدند. و اما خود گی دولوزینیان که سخت خشمگین شده بود از اینکه از وی سلب حق شده است بر پادشاه فرانسه شورید و بنا بر ادرش ژنو فروا به عزم رفتن به جزیره قبرس به کشتی نشست. رونودوساژت که تازه قلعه «بوفور» را از دست داده بود، اونفروای چهارم اهل تورون (شوهر سابق شاهزاده خانم ایزابل)، رهبر بزرگ گروه صومعه داران، پسر بانوی قلعه کراک یعنی اتیهنت دومیلی^{۲۱} و عده زیادی از امیران بزرگ (از کنت و بارون) که نسبت به او وفادار مانده بودند وی را در این سفر همراهی کردند. کسی که در نبرد حطین شکست

خورده بود، درهای اورشلیم را به روی صلاح‌الدین گشوده و پیش از دیدن سر بریده رونودوشاتیون بدبخت در زیر پای خود، که سلطان او را با دست خود کشت، از شربت گلاب با یخ در زیر خیمه فاتح نوشیده بود اکنون به هم‌زمان خود خیانت کرد و شمشیر خود و ایمان خود را در خدمت پادشاه انگلستان گذاشت. ریشارد شیردل هم بی آنکه زیاد طولش بدهد سودی را که از این کار پر از ج می‌توانست بگیرد سنجید و پذیرفت که ادعاهای سلسله‌ای گی دولوزینیان را، که اکنون به زیر حمایت او در آمده بود تأیید کند. پادشاه فرانسه از قهر کردن و رفتن فرمانده زیر دست خویش شور و تشویش چندانی از خود نشان نداد، و بسه هوای اینکه تا پیش از رسیدن چهل کشتی پادشاه انگلیس خواهد توانست به تنهایی شهر عکا را بگیرد در نظر داشت که بازی مخصوصی بسه شیوه خودش بر سر شریکش گی دولوزینیان در آورد. کوشید تا از طریق دوستانه پادگان شهر عکا را به تسلیم وادارد. بدین منظور طی پیامی از صلاح‌الدین خواهش کرد یکی از امیرانش را به نزد او بفرستد تا دربارهٔ معامله شهر عکا به دینار با هم صحبت کنند. صلاح‌الدین پاسخ نمود را به پیام فیلیپ او گوشت به این شرح به فرستاده او دیکته کرد: «به ارباب خود بگویند که اگر او به من کاری دارد می‌تواند خودش یکی از افسران خود را پیش من بفرستد. من شخصاً چیزی از او نمی‌خواهم و هیچ پیشنهادی هم ندارم که به او بکنم.» و این خود جواب رد روشنی بود که نشان می‌داد صلاح‌الدین درخواست پادشاه فرانسه را نپذیرفته است.

ریشارد شیردل پس از آنکه مراسم جشن نامزدی خود را در سیمیل

برگزار کرد سرانجام به عزم رفتن به ارض اقدس به کشتی نشست. وقتی به جایی رسید که سواحل خاورزمین نمودار بود بادهای مخالف وزیدن گرفت و کشتیهای او را پسرانکنده کرد. سه فرسروند از آن کشتیها که در یکی از آنها نسامزدش برانژر دوناوار و ملازمانش بودند به سواحل جزیره قبرس که به یونانیان تعلق داشت برخوردند. در آن جزیره شخصی به نام ایزاک که از خانواده کومنهای بیزانس بود سلطنت می کرد. او در آنجا خود را مستقل اعلام کرده و از زیر یوغ امپراتوران بیزانس، که در زمان امپراتور آندرونیک صاحب واقعی جزیره بودند و سلطه خود را بر آنجا در زمان امپراتور ایزاک ملقب به فرشته نیز هنوز حفظ کرده بودند، بدرآمده بود. این ایزاک نیز مانند هر یونانی اصیل دیگر کینه و نفرت شدیدی از لاتینیان به دل داشت؛ این بسود که وقتی کشتیهای انگلیسی با بانوی اسپانیایی برانژر دوناوار در ساحل جزیره اش پهلو گرفتند دستور داد تا همه سرنشینان آنها را به بند و زنجیر کشیدند، و تظاهر کرد به اینکه از هویت بانوی زیبایی که کشتی اش به دست توفان افتاده است بیخبر است. پادشاه انگلستان در قبال چنین تسوینهایی نتوانست خشم خود را فرو بخورد و تصمیم گرفت که حتماً این فرمانروای قبرسی را تنبیه کند. این بود که در روز بیست و سوم ماه مه ۱۱۹۱ در جزیره قبرس پیاده شد. حساب ایزاک خیلی زود تصفیه گردید؛ بدین معنی که از سلطنت منحل شد و ریشارد شیر دل خوبستن را بجای او به عنوان پادشاه قبرس اعلام کرد. و در آن دم که مردم قبرس به مناسبت تعویض فرمانروای خود جشن گرفته بودند و شادی می کردند. پادشاه انگلستان با استفاده از این واقعه که در سفر برایش پیش آمده بود جشن

عروسی خود را با برانژر دوناوار با حضور گی دولوزینیان و شاهزادگان انطاکیه و طرابلس و رهبر بزرگ صومعه‌داران و رونسو دوساژت و برادر پادشاه ارمنستان و نجبای فرنگی سوریه که به دنبال گی دولوزینیان آمده بودند برگزار کرد؛ از قضا این نجیب‌زادگان درست وقتی به قبرس رسیدند که خبر یافته بودند پادشاه انگلستان در آنجا است. این فتح قبرس مقدر بود که تأثیرات خوش و نیکویی در دنباله جنگ سوم صلیبی داشته باشد. علاوه بر اینکه مسیحیان چسبیده به سواحل سوریه در جلو بندر عکا دیگر بیمی نداشتند از اینکه یونانیان جزیره قبرس کشتیهایشان را توقیف کنند. چنانکه این امر قبلاً بارها اتفاق افتاده بود. اصلاً خود آن جزیره هم با توجه به موقعیت سوق‌الجیشی خاصی که داشت تبدیل به یک پایگاه بسیار مهم برای ایشان شده بود، و برآستی موقعیت آن جزیره طوری بود که بعداً نیز در طول قرن‌ها از دید سیاسی دولت انگلیس دور نمی‌ماند. از آن پس کشتیهای فرنگیان می‌توانستند بی‌هیچ دغدغه خاطرری در آنجا پهلو بگیرند و در آنجا برای خود تأمین آذوقه و خواربار بکنند.

باری، ریشارد شیر دل پس از آنکه در جزیره قبرس، که به یمن باد و توفان آن را بدست آورده بود، پادگانی برجا گذاشت با چهل فروند کشتی به سمت بندر عکا حرکت کرد. سفر بسی هیچ حادثه‌ای انجام گرفت و انگلیسیان در آغاز ماه ژوئن ۱۱۹۱ به جلو سواحل سوریه رسیدند. به آبهای جلو بیروت که در آمدند بزرگترین کشتی مسلمانان را که به دستور صلاح‌الدین تجهیز شده بود و ششصد و پنجاه سرباز و اسلحه و خواربار برای کمک به پادگان عکا حمل می‌کرد از بین بردند.

جاشویان کشتی اسلامی که بسوسیهٔ جهازات جنگی انگلیسی غافلگیر شده بودند گمان کردند که با برافراشتن پرچم صلیبی می‌توانند جان سالم از چنگک آنها بدر ببرند؛ و اویشک ریششان لوشان داد، چنانکه ریشارد فریشان را نخورد و به آنان حمله‌ور شد. رفتار مسلمانان در این مورد الحق جا داشت که درس عبرتی برای مشهورترین دزدان دریایی باشد: آنان که نمی‌خواستند کشتی خود را به امان انگلیسیان، که اینک خود را به بالای عرشهٔ آن رسانده بودند، رها کنند با اینکه یکی از کشتیهای انگلیسیان را نیز غرق کرده بودند، به فرمان ناخدای خود، یعقوب حلبی، با تیشه به جان تخته‌های بدنهٔ انبار کشتی خود افتادند و آنها را شکستند تا آب به درون کشتی ریخت و همهٔ ایشان را زنده زنده با اسلحه و با خوارباری که به ایشان سپرده بودند به ته دریا برد. نابودی این کشتی پیروزی بزرگی برای ریشارد شیردل بود، زیرا بطوری که امپروازمی نویسد «اگر این کشتی توانسته بود خود را به بندر عکابرساند هرگز آن دژ اسلامی کارش به تسلیم نمی‌کشید.» ولیکن سلطان صلاح‌الدین، بنا به نوشتهٔ مؤلف کتاب «روضتین» «این مصیبت را با شجاعت و قوت قلب تحمل کرد، به امید اینکه خداوند که او مدافع دین راستین وی است، به جبران آن خواهد پرداخت.» و به عبارت دیگر، اشاره به آیهٔ یکصد و بیست و یکم از سورهٔ نهم قرآن می‌کرد که می‌فرماید: «ان الله لا یضیع اجر المحسنین.»^{۲۲}

در هشتم ماه ژوئن ۱۱۹۱ جهازات جنگی انگلیسی در برابر بندر عکالنگر انداختند، و این واقعه‌ای بود که انعکاس آن در همهٔ خاور

زمین پیچید. در همه جا صلیبیون دستخوش شادی و نشاط شدند و قوت قلب از دست‌رفته را باز یافتند. سپاهیان فرنگی که در پشت دیوارهای عکا بودند چراغانی کردند. دعاخوانیها و صدای طبل و شیپور بود که تا سپیده‌دم از پی هم بلند می‌شد. آمبرواز در منظومه خود نقل می‌کند که: «ساقیان در طول کوچه‌های اردوگاه می‌گشتند و بین بزرگسالان و کوچکان شراب پخش می‌کردند. من گمان نمی‌کنم که در هیچ جای دنیا کسی آن همه شمع چراغ دیده باشد، چندان که سپاهیان دشمن گمان می‌کردند دره دستخوش آتش سوزی شده است.» بهاء‌الدین نیز می‌نویسد: «فرنگیان چنین می‌پنداشتند که ورود پادشاه انگلستان بی‌اندک وقفه پیروزی نصیبشان خواهد کرد؛ بدین جهت، مسلمانان وقتی دیدند که مسیحیان چراغانی کرده‌اند غرق در وحشت شدند.»

دو پادشاه فرانسه و انگلستان در روزهای نخستین زندگی مشترکشان در پشت دیوارهای عکا برخوردی همچون دو دوست دیرینه و صمیمی با هم داشتند و بسیار خوشحال می‌نمودند از اینکه پس از مدتها دوری از هم یکدیگر را باز یافته‌اند. به نظر می‌آمد که نزاعهای سابق خود و اختلافات خانوادگی و بگومگوهای دو دربارشان را فراموش کرده‌اند، و ممکن نبود یکدیگر را ببینند و نسبت به هم ابراز محبت و ادب شاهانه نکنند. با این حال ریشارد شپردل و فیلیپ اوگوست، همچون دو بازیگر کمدی، نسبت به هم بدگمان بودند و می‌خواستند بهم لطمه بزنند. در حین آنکه دو فرمانروای بزرگترین ملتهای روی زمین در جلو چشم امیران خویش و در زیر چادر سلطنتی با هم بودند، با در اردوگاه در کنار هم اسب می‌تاختند، و خویشتن

را نسبت به هم مهربان و با محبت نشان می‌دادند در باطن به ضربت‌هایی می‌اندرشیدند که بتوانند بر یکدیگر فرود آورند. بسا این حال، پیش از حمله نهایی، هر کدام دست به يك عمل کاملاً شخصی و خصوصی زد که نمی‌شد منکر رندانه بودن آن شده: فیلیپ او گوست سه «بزان»^{۲۳} طلا به صلیبیونی می‌پرداخت که حاضر بودند در لشکر او باشند و به او خدمت کنند، و ریشارد شیردل هم به و کیل باشیهای خود دستور داد نرخ سر باز-گیری را بالا ببرند و ماهی چهار «بزان» طلا به کسانی پیشنهاد کنند که حاضر شوند در لشکر انگلیس ثبت‌نام بکنند. ضمناً نباید فراموش کرد که کنراد دومونفرا، که مورد حمایت پادشاه فرانسه بود، و گئی دولوزینیان که پادشاه انگلیس از او جانبداری می‌کرد هر دو حاضر بودند برای دفاع از حقوق خود در مورد تاج و تخت اورشیلیم به خدمت آن دو پادشاه در آیند و آخر هم ترقه ترکید: فیلیپ او گوست سه استناد معاهده منعقد در «وه‌زلی» که به موجب یکی از مواد آن اراضی مفتوحه بوسیله هر يك از ایشان در ارض اقدس باید به تساوی ما بین هر دو تقسیم شود، با اینکه جزیره قبرس در فلسطین نبود ولی بر سر راه ارض اقدس واقع بود از پادشاه انگلستان خواست تا آن جزیره را بسا هم تقسیم کنند. ریشارد از دادن حتی يك وجب از خاک قبرس امتناع ورزید، برای جلوگیری از هرگونه اعتراضات بعدی جزیره قبرس را به آن عده از دوستانش که جزو گروه صومعه‌داران بودند سه مبالغ بیست و پنج هزار مارك نقره فروخت. شاه انگلیس کار بسیار خوبی کرد. و اما برای گروه «بسیار فقیر»

۲۳. Besant بول قدیم امپراتوری بیزانس که بصورت سکه طلا بود.

صومعه داران این نکته بسیار جالب بود که گرچه در روز پس از سقوط اورشلیم منبع اصلی در آمد خود را از دست داده و عده زیادی از اسیران وابسته به فرقه خود را باز خرید کرده بود هنوز چندان استطاعت داشت که می توانست جزیره قبرس را بخرد و مسواجب سربازانی را که در لوای پرچم او می جنگیدند تأمین کند. از طرفی، باید متذکر شد که نجیب زادگان جنگاور صومعه داران در حقیقت همان طرحهایی را برای اجرا در جزیره قبرس در نظر داشتند که خسته خسته نه داران بعدها می خواستند در جزایر رودس^{۲۴} و مالته^{۲۵} به مرحله اجرا در آورند. اگر آنان توانسته بودند آن اقلیم را برای خود نگاه دارند مسلماً پس از بلایی که در ارض اقدس بر سر مسیحیان آمد باز دوام می آوردند؛ لیکن پس از پیروزی های درخشانی که برای فتح مجدد فلسطین نصیب فرنگیان می گردد آن سرزمین تنها بوسیله دولت فرانسه نگهداری می شود، و از همان کشور است که هیئتهای متعدد مذهبی و فرنگی مرتباً می آیند و در طول قسرها در آن سرزمین انسانیت و تمدن مغرب زمین را نشر می دهند تا روزی که فرانسه از خاور نزدیک رانده می شود.

پادشاه انگلستان پس از آنکه جزیره قبرس را فروخت و پول آن را به جیب زد اکنون می توانست سواران صلیبی را به عملیات نظامی وادارد. او بیشک اکنون غنی ترین مرد صلیبی بود که تا به آن دم در خاور زمین دیده شده بود، و بخوبی توانست گنجینه هایی را که اتفاقات

24. Rhodes

25. Malte

در بانوردی نصیبش کرده بود در راه منظورهای شخصی خود خرج کند. در کنار او پادشاه فرانسه که همواره در پی بدست آوردن پول بود، طوری وانمود می کرد که انگار تابع و زیر دست پادشاه انگلستان است. شکوه و جلال خیمه اش و زرق و برق میز و سفره اش به پای خیمه و سفره پادشاه انگلیس نمی رسید. افسرانش که از پیشنهاد حقوق و دستمزد بهتری و سوسه می شدند در عبور از پل زرین انگلیسیان تردیدی به خود راه نمی دادند. آدمهای عسادی هم که به درد تأمین پیاده نظام لشکری می خوردند ترجیح می دادند در صف نظامیان ریشارد شیردل ثبت نام کنند. گوی در لوزینیان نیز قهراً فهمید که با بدست آوردن دل پادشاه انگلیس بر امکانات موفقیت خود می افزاید؛ و از قضا چندان طول نکشید که نیروهای موجود در اختیار او بر نیروهای حریفش چربید، چون این یک تنها وامانده ها و فدائیان آخرین ساعت از قبیل پیزائیها و فلاماندیها و کنت ایالت شامپانی و خسته خاندان را به خدمت می گرفت. ریشارد که دیگر از سیاست بازی دست برداشته بود کار را به وقاحت کشانید، چنانکه مارکی صور یعنی کنراد دوم و نفر را متهم به خیانت و به نقض عهد کرد، و او را به دوئل خواست. کنراد دوم و نفر که از این بی مهریها دلش بهم خورده بود از محاصره عکا دست برداشت و با هوادارانش به صور پناه برد. مثل اینکه آن همه موجبات دشمنی برای حفظ اختلافات و تضادهای بیهوده کافی نبوده است فلیپ او گوست و ریشارد شیردل هر دو در آن واحد بر اثر بیماری تب و ثوبه از پا درآمدند و به بستر افتادند، و عجب آنکه هر دو یکدیگر را متهم می کردند به اینکه به هم زهر خورانده اند. این خبرها نشاط و شادی در دل صلاح الدین

برانگیخت؛ و با این حال، او بزرگواری حیرت‌انگیزی از خود نشان داد، چنان‌گرمای که هیچ ممکن نبود در آن محیط مسیحی دوروبر عکا که آن‌همه بغض و کینه در آن قوام می‌یافت، آن همه اصطکاک منافع در آن روی می‌داد و آن همه توطئه‌چینی در آن صورت می‌گرفت، از کسی سر بزند... صلاح‌الدین وقتی خبر یافت که دشمنانش یعنی دشمنان اسلام از تب و نوبسه به بستر افتاده‌اند و برخود می‌لرزند برای ایشان جوجه مرغ و نوشابه‌هایی خنک‌کننده فرستاد، و خواستار شد تا هر روز وی را از وضع مزاجی و از درجهٔ نفاقت دوپادشاه مستحضر سازند. مسیحیان که به هنگام بیماری پادشاهانشان عملیات محاصره را معلق گذاشته بودند - و این خود تا اندازه‌ای مایهٔ امیدواری پسادگان مسلمان عکا شد که سخت به تنگ آمده بودند، زیرا ماشینهای محاصره قسمتی از دیوارهای شهر را تا به ارتفاع قامت انسان خراب کرده بودند - اغلب گزارشهایی از وضع مزاجی آن پادشاهان برای صلاح‌الدین می‌فرستادند. - مورخان شرقی ادعا می‌کنند که فرنگیها در پی وقت‌گذرانی بودند و گاهی وقتها پیامهایشان چندان جسدی نبود. و چنین بود که پادشاه انگلستان با همهٔ درد و رنجی که از بیماری مسی کشید خواستار دیداری با صلاح‌الدین شد و بازهای شکاری زیبایی را که با خود از آن سوی دریاها آورده بود برای او هدیه فرستاد. بنا به گفتهٔ سفیر مسیحی، این مرغان شکاری که از طایفهٔ عقابان بودند از آب و هوای عکا که به حالشان ناسازگار بود رنج برده بودند و بر سردست شاه تحلیل می‌رفتند، چنان لاغر شده بودند که آدم دلش به حالشان می‌سوخت و کم‌کم پر می‌ریختند و بعلت نداشتن تمرین ضعیف می‌شدند. و به همین جهت، پادشاه انگلستان که می‌خواست

این پرنده‌ها را به سلطان هدیه کند از او خواهش می‌کند هر چند وقت ده دوازده جوجه مرغی برای او بفرستد تا آن بازهای شکاری را پیش از اینکه برای وی بفرستد غذا بدهد و چاقشان بکند. مسلمانان دریافتند که ریشارد شیردل مخصوصاً این خواهش را کرده است و جوجه‌ها را برای این می‌خواهد که از آنها سوپهای مقوی برای خود درست کند. و این لااقل مطلبی است که دانشمند ابوشامه برای ما نقل کرده است. این بازیها نمی‌توانست بطور مداوم ادامه داشته باشد. پس از آنکه انگلیسیان فیلیپ اوگوست را متهم کردند به اینکه برای مقداری برف لبنان به صلیبیون خیانت کرده است فرانسویان هم پاسخ دادند که ریشارد شیردل با قبول مرغهایی از صلاح‌الدین با او به توافق رسیده است تا اختلافهای تازه‌ای در میان اردوگاه مسیحیان برانگیزد.

در این میان می‌بایست راه حلی برای رفع مناقشه‌گی دولوزینیان با کنراد دوم و نفرأ پیدا کرد. کشیشان حاضر در اردوگاه به دور هم گرد آمدند و خواستند تا با داوری سازشی در میانه ایجاد کنند. بدین منظور پیشنهاد کردند که گی‌دولسوزینیان عنوان پادشاهی خود بسر اورشلیم را نگاه دارد بسی آنکه حق انتقال آن را به ورثه خود داشته باشد، و کنراد دوم و نفرأ پس از مرگ گی‌دولسوزینیان وارث تاج و تخت اورشلیم بشود. پادشاهان فرانسه و انگلیس نیز متعهد شدند که پیمان اتحاد خود را با جلال و شکوه تمام تجدید کنند و فتوحاتی را که از اراضی مسلمانان نصیبشان می‌شود شرافتمندانه بین خود تقسیم کنند، و هر بار هم که ضرورت پیدا کند در برابر دشمن مشترك با اسلحه به حفظ و

حراست یکدیگر بردازند. دو پادشاه پس از آنکه بر تصمیمات کشیشان صحه گذاشتند، و دو مدعی تاج و تخت اورشلیم وقتی دیدند که در این قرار و مدار رعایت حال هر دوشان شده است، کنراد دوم نفرا بنا سه خواهش پادشاه فرانسه به عکا برگشت و جای خود را در میان صلیبیون باز گرفت. و بالاخره همه به این فکر رسیدند که اگر سیصد هزار مسیحی در برابر بندر عکا داشته باشند باز برای مبارزه با صلاح‌الدین است نه برای چیز دیگر.

صلاح‌الدین از اختلافها و ندانم‌کاریهای حریف سود جسته و در آن فاصله نیروهای کمکی مهمی برایش رسیده بود. مجاهد‌الدین برناش^{۲۶} بسا سپاهیان^{۲۷} که از بین النهرین گردآورده بود، و اعلم‌الدین قورجی^{۲۷} سیف‌الدین سوکر^{۲۸} با یک لشکر مصری، و امیران دیگر بسا سپاهیان^{۲۹} از حوران^{۲۹} و از موصل می‌آمدند. در خود عکا، قراقوش دستور داده بود خندقهای تازه‌ای بکنند و استحکامات تازه‌ای بجای آنها که خراب کرده بودند بنا کنند. سرانجام، تابستان که باز آمده بود امکان فعالیت‌های جنگی بزرگتری به طرفین می‌داد. از نخستین روزهای ماه ژوئن ۱۱۹۱ حمله‌ها و حمله‌های متقابل پشت سر هم تکرار می‌شد. در خلال این نبردهای پی در پی، اگر گروه‌های نظامی با صلیبیونی که از اروپا می‌آمدند تقویت نمی‌شدند دیده می‌شد که چگونه نفراتشان

26. Berenkash

27. Korji

28. Soukro

29. Hauran

بسرعت تحلیل می‌رفتند. عده زیادی از نجیب‌زادگان جوان وقتی در ساحل لبنان از کشتی پیاده می‌شدند در گروه‌های معبد «سن ژان» ثبت نام می‌کردند. آنان پیش از اینکه خود را وقف ریاضت کنند دیران نوجوانی خود را در خدمت نظامی می‌گذرانند. و چنین بود که روبر دو سابل^{۳۰}، که فرماندهی کشتیهای جنگی ریشارد شیردل را به عهده داشت، بمحض رسیدن به جلو عکا جزو گروه صومعه‌داران شد. کارهای بزرگی که او با انجام دادن آنها در اسپانیا و در سیسیل شاخص شده بود برای وی بمنزله گذراندن دوره‌نوآموزی به حساب آمد. این بود که تا به عضویت آن گروه پذیرفته شد به مقامات اول ارتقا یافت و طولی نکشید که به عالی‌ترین منصب رسید، چون همو بود که بجای رهبر بزرگ صومعه‌داران، که هیچ‌ده ماهی بود خالی مانده بود، به آن سمت برگزیده شد.

خوفین‌ترین روز روز دوم ژوئیه ۱۱۹۱ بود. فرانسویان موفق شدند قسمتی از برج «ملعون» را که بهترین موضع دفاعی مسلمانان را تشکیل می‌داد فروبریزند. فیلیپ اوگوست برای مقابله با آن قلعه منجنیق سنگ‌انداز نیرومندی را علم کرده بود که به آن لقب «همسایه شرور» داده بودند. این منجنیق شهر را با قطعه سنگهای بزرگی بمباران می‌کرد. مدافعان نیز به حملات آن ماشین با سنگ‌انداز دیگری پاسخ می‌دادند که کمتر از آن وحشتناک نبود، و فرانسویان با طبع لطیفه‌گویی که داشتند به آن «دختر عموی بد» لقب داده بودند. فیلیپ اوگوست دستور داده بود در کنار «همسایه بد» ماشینهای محاصره دیگری هم ساخته بودند، از

جمله، ماشینی به نام «گر به» و ماشین دیگری به نام «سر کلو»^{۳۱} که خودش از آن تیرهای نیزه مانند به روی عکابها می‌انداخت (بسه نقل از رونه گروسه). همینکه رخنه‌ای در دیوار شهر بساز شد مسیحیان حمله شدیدی به درون شهر آغاز کردند، لیکن صلاح‌الدین «شوشبار بود» او اسب‌نازان از این فوج به آن فوج به میان سربازان خود می‌رفت و شور و حرارت جنگی را در آنان با شعار «هان ای فرزندان اسلام!» برای جهاد احیا می‌کرد. او هر بار که عسکرا را از دور در میان دود و غبار جنگش می‌دید به آسیبها و بلاهایی می‌انداخت که بر سر آن شهر می‌آمد و به درد ورنجهایی که مدافعان آن تحمل می‌کردند، و آنگاه خود نیز با خشم و خروشی بیش از حد خویشتن را به وسط معرکه می‌انداخت و سپاهیان را به دنبال خود به جنگ می‌کشاند. نبرد تا شبانگاه ادامه یافت و بسا فرا رسیدن شب معلوم شد که عده زیادی از قهرمانان جان سپرده‌اند. صلاح‌الدین خود نیز در تمام آن مدت در میدان جنگ حضور داشت و بجز شربت‌تی که طبیب معالجش برای او تجویز کرده بود چیزی نمی‌خورد. وای که چه روز وحشتناک و خونینی بود روز دوم ژوئیه ۱۱۹۱! به رغم معجزاتی که سپاهیان جسور و بی‌پروای قلیب-اوگوست در ابراز شجاعت و جسارت از خود نشان دادند برتری در این نبرد با مسلمانان بود؛ بدین معنی که مسیحیان مجبور شدند دیوارهای عکا را رها کنند و به جای خود برگردند؛ و بیشک اگر ورق بسه نحوی مساعد برای مسلمانان برنگشته و محصوران را نجات نداده بود مسیحیان حتماً از دیوارهای عکا بسالا رفته و شهر را گرفته بودند. در آن روز

31. «Cercloie»

صلیبیون هزاران نفر را از دست دادند و بهترین ماشینهای محاصره‌شان به آتش کشیده شد. لیکن صلاح‌الدین با وجود این پیروزی ناامید بود، زیرا سران پادگان مسلمان شهر در شب همان نبرد این نسامهٔ مختصر را برای او نوشته بودند: «ما بر اثر محرومیتها چنان از پا در آمده‌ایم که اگر شما تا فردا نتوانید ما را از گیرهٔ محاصرهٔ فرنگیان بدر آورید ما ناچار خواهیم بود بی هیچ قید و شرطی بجز نجات جان خود تسلیم شویم.» سرگز خبری از این بدتر و دردناکتر به مسلمانان نرسیده بود، زیرا در شهر عکاهمهٔ وسایل دفاع ساحلی از جاهای مختلف، از جمله از اورشلیم، از دمشق، از حلب و حتی از مصر در آنجا جمع بود. صبح روز بعد، در سپیده‌دمان، صلاح‌الدین تلاش بی‌ثبری کرد تا کمکی به محاصره‌شده‌گان برساند، ولی موفق نشد. بهاء‌الدین می‌نویسد: «پادگان فرنگی در پشت سنگرهای خود چنان قرص و محکم راه را بسته بودند که چیزی از دیوار کم نداشتند. تنی چند، از سربازان ما توانستند به درون اردوگاه ایشان رخنه کنند، لیکن در آنجا با حریفان تزلزل‌ناپذیری برخورد کردند. يك سرباز فرنگی که قدم قامت هیولایی داشت بر دیوار جانپناهی پرشده بود و به تنهایی سربازان ما را پس می‌راند. در طرفین او رفقایش مرتباً سنگک به دستش می‌دادند که او آنها را به روی سربازان ما می‌انداخت. بیش از پنجاه تیر و گلوله‌های دیگر به او اصابت کرد، ولی او با وجود دردی که از زخمهایش می‌کشید همچنان به پس راندن مسلمانان ادامه می‌داد، تا آخر با يك بطری نفت که یکی از افسران ما به رویش انداخت آتش گرفت و زنده زنده سوخت. همچنین زنی را دیدند که مثل زنازهٔ سبز رنگی به تن داشت، به تیر و

کمانی چوبی مسلح بود و بیوقفه تیر به روی مسلمانان می‌انداخت. این زن عده زیادی از مسلمانان را زخمی کرده بود تا آخر یکی از ممالیک شکمش را از هم درید. جسدش را پیش صلاح‌الدین بردند، و او از دلاوری و مردانگی این زن مسیحی بسیار در شگفت ماند.»

با این حال، وضع در شهر محصور عکا بیش از پیش برای مسلمانان غم‌انگیز و تحمل‌ناپذیر می‌شد. اینک مستخرجی از يك نامه برادر صلاح‌الدین به شورای بزرگ مذهبی بغداد که م. رونی^{۳۲} ترجمه آن را در کتاب خود تحت عنوان «مستخرجاتی از مؤلفان عرب درباره جنگ‌های صلیبی» آورده است؛ بسدین شرح: «خدمتگزار شما از ایقای وظیفه خود عدول نمی‌کند، ولیکن از پیشرفتهای دشمنی که روز بروز بر قدرتش افزوده می‌شود و شرارتش حد و مرزی نمی‌شناسد نگران و خسته شده است. برآستی که چه صحنه بیسابقه و بیمانندی در اینجادر جلو چشمان ما نمایش داده می‌شود! دشمنی که محاصره کرده است و در عین حال خود نیز در محاصره است! عده مسیحیانی که در جلو شهر عکا هستند هیچ کمتر از پنج هزار سوار و صد هزار پیاده نیست. بیماریهای مسری ایشان را ضعیف کرده، جنگ بی‌سیاری از آنان را بلعیده و پیروزی ایشان را در کام خود فرو برده است، ولی در با امواج خود از آنان حمایت می‌کند. عده سپاهیان که از مغرب زمین آمده‌اند و تعداد زبانهایی که با آن حرف می‌زنند بیش از حد تصور است، و در این باره یازاد آوری نام عکا آدم به یاد شعر ایو طیب می‌افند که می‌گوید: «... در آنجا

زبانها و ملت‌های روی زمین گرد آمده‌اند، و تنها به کمک مترجمین است که می‌توان با ایشان حرف زد...» و این‌تنوع به حدی است که ما وقتی اسیرانی از ایشان می‌گیریم به عده زیادی مترجم نیاز داریم تا از حرف‌های ایشان سر در بیاوریم. در حقیقت سربازان ما دلسرد شده‌اند. سپاه‌هایی که به کمک ما می‌فرستند وقتی به اینجا می‌رسند از رنج و ناراحتی يك سفر دور و دراز بکلی خسته و از پا افتاده شده‌اند. شور و شوق نخستین ایشان که در جنگ رو به نقصان می‌رود تنها وقتی دوباره جان می‌گیرد که تقاضای مرخصی و بازگشت به وطنشان را می‌کنند.»

در شهری که نزدیک به سه سال بود در محاصره بود ساکنان آن کم‌کم فاقد همه چیز می‌شدند. از آنجا که صلیبیون توانسته بودند مسیر نهری را که آب آشامیدنی شهر را تأمین می‌کرد بر گردانند قحط آب، بویژه در روزهای بسیار گرم ماه ژوئیه، تحمل ناپذیر شده بود. برای تلاش در اینکه پیش از ناچار شدن به گشودن درهای شهر به روی دشمن چیزهایی را از نایب‌ودی نجات بدهند، امیر سیف‌الدین علی‌المشوب کوشید تا شرایط تسلیم آبرومندان‌های بدست بیاورد. بدین منظور، به نزد پادشاه فرانسه رفت و به او گفت: «ما هر بار که شهری از شهرهای موجود در اختیار مسیحیان را محاصره کرده‌ایم، و لطف آن برای ما مسلم بوده باشد، همواره به مدافعان آن امان داده و با ایشان در متهای انسانیت رفتار کرده‌ایم... فراتر از این، به کسانی هم که خواسته‌اند در جای دیگری مستقر شوند مواد خوراکی داده و از ایشان حمایت کرده‌ایم. امروز اگر شما به ما امان بدهید و بگذارید که بازن و فرزندان خود به جای دیگری که می‌خواهیم برویم شهر عکا را به شما تسلیم خواهیم کرد.»

پادشاه فرانسه به او پاسخ داد: اگر شما می‌خواهید سالم بیرون بروید، باید که سلطان‌تان صلاح‌الدین صلیب مقدس عیسی را به ما پس بدهد، مسیحیانسی را که به اسارت گرفته است آزاد کند، و شهرهایی را که پس از نبرد حطین تصرف کرده است، پس بدهد.» سیف‌الدین علی‌المشتویب، شرایط صلح چنان تحمل‌ناپذیری را نپذیرفت، به پادشاه فرانسه پرخاش کرد و بیرون آمد، ضمن اینکه به او گفت: مسلمانان عکا مرگ را بر چنین تسلیمی ترجیح خواهند داد، و هیچ‌یک از ایشان تا به دست خود پنجاه سرباز مسیحی را از پسا در نیاورد نخواهد مرد؛ و بدین ترتیب، مذاکرات بی‌نتیجه قطع شد. امیر سیف‌الدین در بازگشت به عکا، ساکنان شهر را در یک‌جساگرد آورد و مساجد را برای ایشان نقل کرد. عکائیان سوگند یاد کردند که تا دم مرگ مبارزه خواهند کرد، و این پیام را به صلاح‌الدین دادند: «هیچ مسلمان واقعی با چشمان خود ورود مسیحیان به شهر عکا را نخواهد دید، زیرا آن شهر تنها وقتی به تصرف دشمن در خواهد آمد که ما همه نابود شده باشیم.»

پادشاه انگلستان وقتی آگاه شد که یک سفیر مسلمان مخفیانه با پادشاه فرانسه گفتگو کرده است از این ماجرا بسیار بدش آمد، و چون به درستی نمی‌دانست که در بین فیلیپ اوگوست و صلاح‌الدین چه گذشته است، خود سفیری به نزد صلاح‌الدین فرستاد تا از مقاصد وی آگاه گردد. سلطان کرد که از این اتفاقات خوشش آمده بود به ریشارد شیردل چنین ابراز کرد که برای مذاکره با فرمانروایان دو کشور از بزرگترین کشورهای مغرب زمین کاملاً آماده است، ولی قبلاً باید به او

اطمینان بدهند که پیشنهادهاى صلحشان آبرومندانه خواهد بود تا از این بابت هیچ نگرانی نداشته باشد. پادشاهان ما حیران و دودل مانده بودند که چه بکنند. اگر آنان از وضع واقعی لشکر اسلام با خبر می‌بودند و می‌دانستند که از جنگ خسته شده است، مسلماً به هیچ قیستی حاضر نمی‌شدند دربارهٔ صلح مذاکره بکنند، چون تنها کافی بود چند هفته صبر کنند تا بی آنکه حتی يك نفر را هم از دست بدهند به شهر عکا در آیند و نابودی سربازان پراکنده و خود باختۀ دشمن مسلمان خود را در پشت لبنان به چشم ببینند. در عین حال، مسیحیان نیز نسبت به نتیجهٔ این جنگ، که در بین دو دنیای با متابع حیاتی و رزمی پایان ناپذیر در گرفته بود، دچار شك و تردید شده و اعتماد خود را به پیروزی از دست داده بودند. تا به آن دم، همهٔ نبردهایی که با مسلمانان کرده بودند به شکستهای خونینی انجامیده بود. با وجود پیاده شدن لشکرهای کمکی تازه‌ای به فرماندهی پادشاهان فرانسه و انگلستان تا به آن دم هیچ نتیجهٔ مثبتی بدست نیاورده بودند، و بزودی هم زمستان تازه‌ای که زمستان چهارم در پشت دیوارهای عکا بود ایشان را غافلگیر می‌کرد! بدین جهت بود که پادشاه فرانسه و پادشاه انگلستان در صدد برآمدند تا بدون اطلاع یکدیگر با سلطان صلاح‌الدین معامله کنند. ریشارد شیردل صلح می‌خواست، این بود که اصرار ورزید و وعده داد که به دیدن سلطان خواهد آمد. صلاح‌الدین دستور داد خیمهٔ بسیار باشکوهی برای پذیرایی از ریشارد آراستند. در روزی که قرار بود یکدیگر را ببینند صلاح‌الدین بیهوده انتظار او را کشید، و شاه انگلیسی نیامد. از سلطان معذرت خواست و به او چنین نوشت: «نه گمان کنید که از فکر صلح منصرف شده‌ام، نه!

فقط تب جانکاهی که من هنوز چنانکه باید از آن شفا نیافته‌ام نگذاشته است که من از خیمه خود بیرون بیایم. بمحض اینکه کاملاً بهبود یافتم به دیدار شما خواهم شتافت.»

و سراسری چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا با وجود اینکه این گفتگو دقیقاً پنهان نگاه داشته شده بود فیلیپ اوگوست خبر یافته بود که همقطارش می‌خواهد مرتکب بیوفایی‌های تازه‌ای در حق او بشود؟ این کاملاً ممکن است. به هر حال، این دیدار به وقت دیگری که معلوم نشد کی خواهد بود موکول گردید.

در شهر عکا دیگر حتی يك دانه گندم پیدا نمی‌شد. صلاح الدین فهمید که دیگر هیچگونه امیدی به امکان کمک رساندن به پادگان مسلمان عکا برایش نمانده است؛ این بود که به وسیلهٔ يك شناگر ماهر پیام زیر را به ایشان داد: «بکوشید تا هوش و حواس دشمن را اغفال کنید. خوب خودتان را نگاه دارید، با استفاده از تاریکی شب دسته جمعی بیرون بیایید و در امتداد ساحل راه بیفتید. سپاهیان ما با بهره‌گیری از آشفتگی و بلبشویی که در آن هنگام در اردوگاه دشمن بوجود خواهد آمد به آنان حمله خواهند کرد. در فکر شهر هم نباشید و آن را با هر چه در آن است بجا بگذارید و بیایید.» محصوران بمحض دریافت این پیام خود را آماده کردند تا شبانگاه شهر عکا را ترك بگویند، لیکن هر کدام می‌خواستند دار و ندار خود را در صندوقچه‌هایی بریزند و با خود ببرند؛ در نتیجه، صبح شد بی آنکه فرار مسلمانان صورت عمل به خود گرفته باشد. این عزیمت در شب بعد هم عملی نشد، زیرا راز آن کوچه به کوچه پیچید و

از آنجا به بیرون حصارها رخنه کرد، و در نتیجه، دشمن از آن با خبر شد. عمادالدین به ما می گوید: «اگر چنین نمی شد مراد حاصل بود. بدبختانه فرنگیان که از نقشه مسلمانان آگاه شده بودند همه مخرجهای شهر را دقیقاً زیر نظر گرفتند. این هشدار به وسیله دوتن از دین برگشتگان که به اردوگاه آن ملاعین پناهنده شده بودند به گوش ایشان رسیده بود.» علاوه بر این ناکامی چندین خیانت دیگر نیز بر تشویش و نگرانی صلاح الدین افزود. سرکرده فوجی از سربازان گارد ناصری که اصلاً اهل حلب بود اردوگاه را ترک گفت و رفت. امیر اربیل می نویسد: «بسیاری از امیران که اعتمادشان به خدا ضعیف و دلشان بر اثر بیدینی و هرزگی کور شده بود فرار کردند و با تنها گذاشتن مسلمانان در موضعی که از آن دفاع می کردند به ایشان خیانت ورزیدند.» و حوادث پشت سرهم روی می داد. ابن شداد در اثر خود تحت عنوان «کتاب الفتح» نقل می کند که در تاریخ یازدهم ژوئیه ۱۱۹۱ «همه سپاهیان فرنگی سلاح بر گرفتند و دسته جمعی عملیاتی انجام دادند.» انگلیسیان به فرماندهی کنت لایستر^{۳۳}، و آندره دوشاوتینی^{۳۴}، و هوگک لوبرن^{۳۵}، و کنت دولامارش^{۳۶}، و اسقف سالیسبوری^{۳۷} که گروهی از سپاهیان پیزائی نیز از او حمایت می کردند، از یکی از رخنه های شهر دست به حمله زدند؛ و این بار برآستی چیزی نمانده بود که شهر را به زور بگیرند. تا چندین

33. Leiestes

34. André de Chavigny

35. Hugues le Brun

36. Comte de la Marche

37. Salisbury

روز نبردها همچنان بی‌وقفه ادامه پیدا کرد. مسلمانان سپاه صلاح‌الدین که مدتی بسود از جنگیدن شانه خالی می‌کردند، وقتی بر اثر حملات پی‌درپی حریفان خویش بستوه آمدند ناچار شدند از خود دفاع کنند. عکا دیگر نمی‌توانست پایداری کند. قراقوش حاکم شهر به صلاح‌الدین پیغام داد که دیگر قادر به مقاومت نیست و ناچار است تسلیم شود. وی در پیام خود به سلطان چنین نوشت: «از بیم اینکه مبادا از طریق به کشتن دادن این همه مسلمان شریف محصور در عکا، که از شکوه‌ها و ناله‌های زنان و کودکان رو به مرگ از گرسنگی بستوه آمده‌اند، اهانتی به آسمان خداوند قادر متعال کرده باشم ناگزیرم با مسیحیان معامله کنم، به این شرط که ایشان بگذارند ساکنان شهر با اسباب و اثاث خود آزادانه از آنجا خسارج شوند و شهر با هر چه در آن است به آنان تسلیم گردد، و شما هم صلیب حضرت عیسی را به ایشان مسترد دارید، و هزار و پانصد نفر امیر مسیحی از هر طبقه با صد نفر از طبقات بالا را به انتخاب خود فرنگیان آزاد کنید، و دوست هزار سکه طلا، به اضافه چهار هزار سکه علی‌حمده که مستقیماً به خود کنراد دومونفر مأمور مذاکرت صلح با ما پرداخت می‌شود، به آنان بپردازید.»

صلاح‌الدین از پذیرفتن و صحنه گذاشتن بر چنین قراردادی که سابقه سیاسی او را خسراب می‌کرد امتناع ورزید و امیران خود را در شورایی به دور هم گرد آورد. در آن دم که آنان درباره این مسائل با هم گفتگو می‌کردند ناگهان دیدند که پرچمهای فرنگیان بر سر دیوارهای عکا به اهتزاز درآمده است، و حال آنکه پرچمهای سیاه و زرد اسلام را از تیره‌های آن کتوده‌اند. اینک شرحی که ابن شداد ضمن نقل حوادث

روز یازدهم ژوئیه، که در تاریخ اسلام همچون روز پیروزی حطین مقدم بر فتح اورشلیم فراموش نشادنی است، در کتاب خود آورده است: «سلطان با سران سپاه و با اعضای شورای جنگی خود درباره تعیین اینکه تسلیم شهر عکا تحت چه شرایطی صورت بگیرد گرم گفتگو بود. آن روز روز جمعه هفدهم ماه جمادی الثانی و هنگام ظهر بود. ناگهان صدای همهمه و هیاهوی شدیدی از سمت اردوگاه فرنگیان طنین انداخت و اندوه و نگرانی مسلمانان دو چندان گردید. آنان که عاقلتر بودند تنها به این بس کردند که مکرر بگویند «انسالله و انسالیه راجعون» همه دستخوش وحشت شده بودند، صدای فریادها و گریه‌ها و شکوه‌ها در اردوگاه طنین انداز بود. هر کدام در حد ایمان و اعتقاد خود در این درد و اندوه همگانی شریک بودند. و برآستی که چه منظره زشت و غم‌انگیزی بود وقتی مارکی دوسونفرا - که خدا لعنتش کناد! - با چهار پرچم از آن پادشاهان مسیحی به شهر عکا درآمد. یکی را روی قلعه شهر، دیگری را با اینکه روز جمعه بود روی مناره مسجد جامع شهر، سومی را روی برج صومعه‌داران و آخری را روی برج القتال بجای پرچمهای اسلام به اهتزاز درآورد! غم و اندوه صلاح‌الدین از حد و اندازه بدر بود. من به او دل‌داری می‌دادم، تقاضا می‌کردم که به آینده بیندیشد و به فکر شهرهای دیگر ساحلسی و اورشلیم و وضعی که تازه پیش آمده بسود، و همچنین به فکر اقداماتی باشد که می‌باید برای نجات جان مسلمانان اسیر شده در عکا انجام داد. به او می‌گفتم: «تنها با از دست دادن يك شهر اسلام از دست نرفته است!» و باز اینك بعضی از يك نامه که الفاضل برادر صلاح‌الدین به شمس‌الدوله

متنقه^{۳۸} رابط سلطان در دربار مغرب (مراکش) نوشته است: «فرنگیان در برابر عکا پنجاه هزار سرباز از دست دادند. ما هم خود عکا را از دست داده‌ایم، و با این حال، ما به سبب این بلایی که در راه دفاع از طریقت الهی به سرمان آمده است نه دلسرد شده‌ایم و نه ضعیف. ما نه پس می‌نشینیم و نه خواهیم رفت، بلکه بر سر همه راههای دشمن پاس می‌دهیم و در نزدیکی اردوگاههای او اردو می‌زنیم. و لیکن چیزی که فراتر از هر چیز برای ما لازم و بلکه واجب است نیروی تقویتی در بایی یعنی کشتیهای جنگی مراکش است. ما به کمک آن نیرو آنچه را که به عاریت به دشمن داده‌ایم باز پس خواهیم گرفت، و لشکر ما قوت قلب و نیروی خود را باز خواهد یافت. مهم این است که امیر ما، یعنی کسی که حامل این پیام است، اطلاعات خود را درباره وضع ما و درباره خطری که اسلام را تهدید می‌کند به اطلاع شما برساند، و به هنگام نماز جمعه همه مردم مراکش را از آن آگاه گردانند! اکنون اسلام نگاه خود را به سوی مغرب می‌گرداند و از آن سواست که امیدها دارد!»

روز دوازدهم ژوئیه ۱۱۹۱ روز بزرگی در تاریخ جنگهای صلیبی است، چون مظهر نخستین روز ظفر نمون دوران فتوحات مجدد در ارض اقدس است؛ یعنی پس از محاصره‌ای که تقریباً سه سال در برابر سپاهیان اسلام بطول انجامیده بود، سپاهیان که دیگر نتوان و وحشتزده شده بودند، مسیحیان موفق شدند شهری را که بر اثر قحطی و گرسنگی از پا در آمده بود به تصرف در آورند. این پیروزی برای

ایشان بسیار گران تمام شد؛ یکصد و بیست هزار مسیحی در طول این جنگ سوم صلیبی جان خود را از دست دادند. از دوازده هزار اسکانده بناوی که به ارض اقدس آمده بودند تنها صد نفری مانده بودند که هنوز قادر بودند سلاح بدست بگیرند. تقریباً صد هزار آلمانی با امپراتورشان و پسر امپراتورشان در راه رسیدن به ارض اقدس جان داده بودند. خونی که در پای دیوارهای شهر عکا ریخته شد اروپا را در طول سالهای متمادی کم خون کرد. بخش بزرگی از نجیبای فرانسوی در این راه نابود شدند که از آن جمله می‌توان از ارار دوبری بن^{۳۹} و دیگران نام برد. و اینها همه کسانی بودند که با آدمهای جسور و گمنام دیگری در صف اول مهاجمین به «برج ملعون» و پشت سر فیلیپ اوگوست در حمله به شهر عکا جان داده بودند.

مسیحیان همینکه در عکا مستقر شدند مساجد را پیش از اینکه به انجام فرایض مذهبی آیین کاتولیک اختصاص بدهند تطهیر و تصفیه کردند. غنایم زیادی را که در آن شهر بدست آوردند بین خود تقسیم کردند، و حتی مدعی شدند که باید اموال و دارایی مسیحیان ثروتمند و اعیانسی را نیز که هرگز از نحوه اداره مسلمانان شکایتی نداشتند و سالها بسود در عکا ساکن بودند، و بسی آنکه زیانی از نظر مالی بینند

۳۹. Erard de Brienne نویسنده از آن عده از نجیبای فرانسه که در عکا جان داده‌اند غیر از این يك نفر از سی چهل نفر دیگر نیز نام می‌برد که من نقل آنها را زائد و ملال آور دیدم، ولذا به همان کلمه «و دیگران» اکتفا کردم. (مترجم)

سلطهٔ مسلمانان را تحمل کرده بودند، در بین تازه واردان قسمت کنند. این اعیان مسیحی وقتی خویشتن را در معرض این خطر دیدند که فاتحان کور شده بر اثر سر مستی پیروزی خیال دارند دار و نسا در شان را از دستشان بگیرند، به نزد پادشاه فرانسه آمدند تا به چنین عملی که به نظرشان دزدی محض بسود اعتراض کنند. آنان به لحنی خشن به شاه گفتند که مسیحیان برای آزاد کردن شهر اورشلیم آمده‌اند نه برای اینکه اموالی را که مسلمانان از ایشان نگرفته‌اند غصب کنند. فیلیپ اوگوست از دعوی ایشان دفاع کرد و اقدامات لازم بعمل آورد تا مسیحیان قدیمی عکا مورد بدر رفتاری و زورگویی فاتحان قرار نگیرند. لیکن دیگری نگذشت که انگلیسیان و فرانسویان و صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران و اسکندیناویها و فلانان و پیزاییها و ونیزیها و آلمانیها همه در شهری که با هم فتح کرده بودند صاحب اختیار شدند. تنهاگی دولوزینیان نگویند، به دنبال مملکت خود که در حطین از دست داده بود ناله و زاری می‌کرد، چون حس می‌کرد که نفاقها و تقسیم‌بندیهای تازه‌ای در میان مسیحیان جنگی در شرف وقوع است. و در واقع هم آن حسن اتفاق حاصل در میان صلیبیون برای مدت کوتاهی دوام آورد. مسیحیان حتی در فردای روز ورود به عکا چیزی نمانده بود که به جان هم بیفتند. لئوپلد دوک اتریش بساط خود را در برجی پهن کرده و بر فراز آن برج هم پرچم خود را برافراشته بود. دیدن آن رنگهای مواج که با غرور تمام در اهتزاز بودند به مذاق ریشارد شیردل جوشی خوش نیامد، چون اجازه نمی‌داد که کسی خودسرانه و بدون جلب رضایت او پرچمش را علم کند. دستور داد پرچم اتریش را کنند و زرق و برق آن را با آلودن

به گل و لای از بین بردند، و بجای آن پرچم خود را برافراشت. ژرمنها که از این حرکت سخت احساس آهانت کرده بودند مسی گفتند که اگر انگلیسیان را در کوجه و بازار ببینند سرشان را از تن جدا خواهند کرد. و براسمی اگر سیاست عاقلانه دوک لهویلد نبود عاجزاً پیامدهای دردناکی می داشت. هر چند دوک لهویلد مقدر بود که بعدها به نحوی انتقام خود را بگیرد. به هر حال، پادشاه انگلستان به این رفتار جابرانه خود ادامه داد، بطوری که انگار فرمانروای منحصر بفرد فرنگیان بود و همه از ضعیف ترین گرفته تا قوی ترین، بایستی از او اطاعت کنند. باز هم خوب بود که لااقل با فیلیپ او گوست پادشاه فرانسه رفتاری همچون با زیر دست خود نداشت. این نکته مسلم است که پادشاه فرانسه با صندوقچه های خالی از پول و با لباسهای رو به کهنه شدنش بیه نظر می آمد که یکی از خویشاوندان بی بضاعت پادشاه ثروتمند انگلیس است، پادشاهی که پولش از پارو بالا می رفت و با طلاهای قبرسی خود می توانست افسران و نجیب زادگان و سربازان و امیران خابن به صلاح الدین را به خدمت بگیرد.

فیلیپ او گوست که بار دیگر بر اثر ابتلا به تب و نوبه دل بهم خوردگی سختی پیدا کرده و به بستر افتاده بود، و از آن بدتر، خبر یافته بود که اغتشاشها و بسی نظمیهای در فرانسه روی داده است ترجیح داد که عکا را ترك بگوید و به فرانسه برگردد. پیش از رفتن سفری به صورت کرد تا به دوست مورد حمایت خود کنراد دومونفرا، که هنوز نسبت به حامی فقیر خویش وفادار مانده بود، سری بزند. در همان شهر صورت بود که هبث باشکوهی به عنوان سفارت از طرف صلاح الدین به نزد

او آمد. این هیئت مسامور بود از حال مزاجی او خبیر بگیرد، برای پیروزی درخشانی که در فتح عکا نصیبش شده بود به او تبریک بگوید و هدایایی برآستی درخور یک پادشاه بزرگ به او تقدیم دارد. فیلیپ او گوست پس از مدتی استراحت در صور به فکر افتاد که به فرانسه برگردد. در غیاب خود هزار و پمانصد مرد جنگی از سپاهیان را در ارض اقدس برجا گذاشت و فرماندهی بر ایشان را به هوگ سوم دوک بسورگونی وا گذاشت. پهنشی از بندر عکا را هم که به عنوان سهم خود در فتح آن شهر بدست آورده بود به مارکی صور یعنی کنراد دومونفرا سپرد، و فرار گذاشت از فتوحات آینده نیز که بموجب قراردادهای «وه‌زاسی» و عکا بایستی بین فرانسه و انگلیس تقسیم شود به کنراد دومونفرا تحویل گردد و او آنها را به نیابت از طرف پادشاه فرانسه اداره کند. فیلیپ او گوست پس از آنکه امور سیاسی خود را بدین گونه مرتب کرد در تاریخ دوم اوت ۱۱۹۱ به عزم حرکت به ایتالیا به کشتی نشست. جهازات جنگی او که مرکب از پانزده فروند کشتی بود بی هیچ گونه حادثه‌ای به برندیزی رسید؛ و نشانه‌های فخل زیارت را بر طبق آداب و رسوم معمول از دست پاپ سلستن سوم دریافت کرد. وقتی به کشور خود برگشت سروصورتی به وضع مالی خوبش داد و در صدد برآمد تا به هر وسیله‌ای که بتواند زمینهایی را که خانواده پلاننازانه در فرانسه مالک بودند به ملکیت خود در آورد. فیلیپ او گوست تظاهر می‌کرد به اینکه سوگندی را که برای رعایت حق پادشاه انگلیس بر آن اراضی خورده و تضمین کرده بود که آنها را از گزند هر گونه تجاوزی محفوظ بدارد و تا برگشتن ریشارد شیردل به وطن مرتکب هیچ گونه

عمل خصوصت آمیزی علیه او نشود فراموش کرده است.

فیلیپ او گوشت با رفتن خود میدان را برای ریشارد شیردل خالی گذاشت، و او اینک تنها رهبر و فرمانده کل جنگ سوم صلیبی شده بود. البته ریشارد از نظر نظامی آدم فاقد ارزشی نبود، و لیکن بی احتیاطیها و ندانم کاریهای سیاسی او به محسوسات نظامی اش لطمه می زد و آن را از اعتبار می انداخت. او هنوز هیچ کاری نشده خود را در يك کشور فتح شده می پنداشت. اسلحه اگر هم قربن پیروزی باشد باید از آن بوسیله دولت مرد سیاستمداری نگهداری بشود، و متأسفانه چنین جنبه ای در ذات پادشاه جوشی پلانتاژنه وجود نداشت. ریشارد شیردل میانه اش با کنراد دومونفرا که متخصص در امور خاورزمین بود بهم خورد، در صورتیکه اندرزها و راهنماییهای او می توانست برای پادشاه انگلیس سودمند باشد، علت بهم خوردگی میانه ایشان هم این بود که کنراد دومونفرا حاضر نبود سلطه پادشاه انگلیس را بر امیر نشین صورت دهد که مقرر فرمائروایی خودش بود بپذیرد. ریشارد حتی اموالی را هم که کنراد دومونفرا در عکا داشت و آنها را از پادشاه فرانسه گرفته بود ضبط کرد. پس از آن، مرتکب خطای بزرگی شد که مقدر بود برای مدت مدیدی نام انگلیسیان را در خاور نزدیک زشت و نفرت انگیز سازد. در حقیقت، به موجب مواد قرارداد تسلیم شهر عکا مسلمانان سه ماه مهلت داشتند که مفاد آن را بموقع اجرا بگذارند. صلاح الدین با اینکه آن قرار داد را تأیید نکرده بود، ولیکن در برابر امر انجام شده سر تسلیم فرود آورده و دستور داده بود که در سر موعد ثلث غرامت جنگی پرداخت شود، مواد و سلاحها و کشتیهای مورد

مطالبه حصر یف فنانح به او تسلیم گردد و اسیران مسیحی آزاد شوند. او همچنین مسی بایست صلیب مقدس عیسی را در روز اول سر رسید موعده پس بدهد. وقتی آن موعده منور فرا رسید، ریشارد شیردل تنی چند از سران سپاه خود را به اردوی صلاح‌الدین فرستاد تا صلیب مقدس عیسی را که مسلمانان از بغداد باز آورده بودند، به اضافه یکصد هزار دینار طلا و شصتصد اسیر مسیحی تحویل بگیرند و بسا خود بیاورند. صلاح‌الدین به ایشان متذکر شد که به موجب همان قراردادی که او بساید صلیب مقدس عیسی و سکه‌های طلا و اسیران مسیحی را تحویل بدهد. پادشاه انگلیس نیز موظف است بخشی از ساکنان مسلمان عکا را که در محله‌ای از شهر زندانی هستند آزاد سازد. ریشارد به دماغش برخورد که چرا صلاح‌الدین کاری را که نمود او مسی دانست باید بکند به زخمش کشیده است، و لجاج کرد که اول سلطان باید به تعهدات خود عمل کند. صلاح‌الدین که از این حصر کت پادشاه انگلستان دستخوش بسی اعتمادی شده بود حاضر نشد پولی بپردازد، مگر وقتی که لااقل از دور هم شده بیند که مسلمانان اسیر دارند از شهر عکا بیرون می آیند. هر دو طرف لجاجت کردند و آنگاه پادشاه انگلستان برای اینکه انتقام بگیرد مرتکب عمل بسیار زشتی شد: دستور داد مسلمانان را که عده‌شان از زن و مرد در حدود سه هزار نفر بود همه هم با طناب بهم بسته شده بودند، لخت و عور از زندان بیرون آوردند. روز بیستم ماه اوت ۱۱۹۱، ساعت چهار بعد از ظهر بود و آن اسیران را در جلو چشم صلاح‌الدین، که در نزدیکی تل قیسان^{۴۰} اردو زده بود آوردند. سپس ریشارد به سربازان نیمه

ترك خود که مزدوران بی‌وطنی بودند و خویش‌تن را گاهی به مسیحیان و گاه به مسلمانان می‌فروختند فرمان داد تا همهٔ ایشان را بکشند و جسدشان را در چاه‌های واقع در پای تپهٔ الایادیه روی عکا بیندازند. این عمل خشن و وحشیانه که هیچ عذری قادر به توجیه آن نبود خشم دنیای اسلام را برانگیخت. عمادالدین می‌نویسد: «من به چشم خود آن شهیدان همکیشان را دیدم که لخت و عور در آن دشت خشک و لم یزدع بر خاک افتاده بودند، لیکن مسلماً خداوند تن ایشان را با جامهٔ فاخر سعادت آراسته است. بیشک خداوند ایشان را فراخوانده است تا در افتخار ابدی با صالح و آرامش منزل کنند.» آنگاه صلاح‌الدین مبلغی را که می‌بایست بابت غرامت سه دست افسران ریشارد شیردل بسپارد بین امیران خود تقسیم کرد، اسیران مسیحی را نیز به اربابان مسلمانان پس داد، چنانکه بسیاری از ایشان دوباره راه دمشق را در پیش گرفتند و رفتند. صلیب مقدس عیسی را نیز در انبار اثنائیه خود گذاشت، نه به این هوا که به آن احترام گذاشته باشد، بلکه برعکس، به نشانهٔ تحقیر این کار را کرد، چون بزرگترین بدبختی ممکن که مسیحیان را ناراحت می‌کرد این بود که بدانند صلیب مقدس عیسی در دست مسلمان است. یونان و سپس گرجیان هدایای زیادی برای سلطان فرستادند و هیئت پشت‌سر‌هیئت بود که از طرف ایشان برای پس گرفتن صلیب می‌آمدند، ولی سلطان از پذیرفتن ایشان و هدیه‌هایشان امتناع می‌ورزید و صلیب مقدس همچنان در انبار اثنائیهٔ او مانده بود...

فصل بیست و چهارم

پادشاه انگلستان می خواهد سلسله پادشاهی خود را در ارض اقدس مستقر سازد

پس از رفتن پادشاه فرانسه که فرماندهی سربازان فرانسوی مانده در ارض اقدس را به هوگ دو بورگونی سپرده بود ریشارد شیردل دیگر به هیچکس اجازه نمی‌دهد که در فرمانروایی با او سهم باشد، و خود به تنهایی حکومت می‌کند. پس از فتح عکا، و در آن هرج و مرج کلی پیش از آخرین صحنه‌های فروپاشی خیالی قدرت اسلام در خاور نزدیک، پادشاه انگلیس قهرمان بلا معارض جنگ سوم صلیبی می‌شود؛ زیرا از دو رقیب یعنی فردریک باربروس و فیلیپ اوگوست، اولی خود را به طرزی احمقانه در رودخانه‌ای در آسیای صغیر غرق کرده، و دیگری از ترس اینکه مبادا مملکتش را از دست بدهد به فرانسه برگشته بود.

در شهر عکا، پس از سالها محرومیت و پس از تحمل مصائب جنگهای اخیر، اینک مسیحیان در عیش و شادمانی بسر می‌برند.

کشتیهایی که از همهٔ بنادر مغرب زمین می آیند دلبران ماجراجو و زنان هرزه را در آن شهر پیاده می کنند. به گفتهٔ آمبرواز شاعر که از ۱۱۸۷ تا ۱۱۹۲ شاهد عینی این ماجراها بوده و جریان جنگ سوم صلیبی را در منظومسهای مرکب از دوازده هزار بیت هشت بندی شیوا و عاری از هیجانهای شدید ناشی از تعصب نقل کرده است، شهر عکا به سبب ازدحام انواع و اقسام طبقات مختلف مردم عادی تبدیل به انطاکیهٔ دومی شده بود که در آن، آداب و رسوم اخلاقی کم کم شور و تعصب رعایت خود را از دست می دادند، و فاتحان به نحوی اندک عاری از ادب محرومیتهایی را که در طول آن همه مدت از آن رنج برده بودند فراموش می کردند. به قراری که آمبرواز به لحنی بسیار شوخی آمیز نقل می کند، شلوغکاری آن جوانان آرام و خوشگذران بقدری شدید بود که تصمیم گرفته شد از آن پس دیگر زنان با لشکر همراه نشوند، بلکه در شهر بمانند، و با سربازان فقط کلفتها و رخنشورهایی بروند که لباسهای ایشان را می شستند و در پاک کردن سر و تن ایشان از کک و شپش کم از میمون نبودند. دو روز پس از آن کشتار فجیع مسلمانان، سپاهیان فرمان یافته بودند که دوباره برآه بیفتند. نقشهٔ صلیبیون این بود که شهرهای مهم ساحلی فلسطین مانند قیصریه و حیفا و عسقلان را که تسخیر آنها برای تسامین پایگاههای مستحکمی جهت عملیات آینده به منظور فتح مجدد اورشلیم لازم بود به تصرف درآورند. مسلمانان که بر اثر از دست دادن عکسخت متأثر شده بودند روحیهٔ خود را بطرز بسیار ناخوشایندی باخنه بودند؛ و علاوه بر این، مخالفتی نهانی با قدرت صلاح الدین نیز

که دیگر جرئت نمی‌کرد به فرنگیان حمله‌ور شود و فقط به دنبال کردن ایشان از دور اکتفا می‌نمود، در خود حس می‌کردند. این راه‌پیمایی در طول ساحل و در زیر آفتاب سوزان ماه اوت، آن‌هم در منطقه‌ای که قهراً در مسیر صلیبیون خالی از سکنه می‌شد، در بیش از چند مسوره پیشروی بدفرجام ایشان به سمت حطین را به یاد آورد. در اینجا نیز همچون در ماه اکتبر ۱۱۸۷، گی دولوزینیان فرماندهی طلایه لشکر را بر عهده داشت. ریشارد شیردل در قلب سپاه بود، و دوک بورگونی بر عقبه لشکر فرماندهی می‌کرد. پیاده نظام که در پهلوهای لشکر قرار داده شده بود با نظم و ترتیب پیشروی می‌کرد. هر پیاده‌ای نیمتنه‌ای جوشن مانند و چنان خوب و فشرده بهم به تن داشت که تبرهای مهاجمان نمی‌توانست در آن رخنه کنند. این نیمتنه که تا سر زانو می‌آمد نوعی ژاکت از پارچه پنبه‌ای آستردار و محکم بهم دوخته بود و چنان غیر قابل نفوذ در برابر تیزترین تبرها که یکی از قاضیان لشکر اسلام وقتی يك فرنگی را با آن نیمتنه در بردید که ده دوازده تیری به پشتش کوبیده شده بود، و او بی‌آنکه متوجه آن باشد بیخیال در ساحل دریا راه می‌رفت، وحشت کرد. سواره نظام عمده صلیبیون در وسط حصار زنده‌ای متشکل از پیادگان پیش می‌رفت. هزاران پرچم با دو یا سه دنباله - پرچمهای کلبسای رومی به جلوشان دو کلید نقره‌ای به شکل صلیب نصب بود - در باد موج می‌زدند، و با هزاران برق و درخشش خود که در پرتو خورشید تابش بیشتری داشتند، پرچم صلیبیون را که بر نوک يك برج غلتان به بلندی مناره نصب بود احاطه کرده بودند. کشتیهای جنگی فرنگیان از حاصله بسیار نزدیک پا به پای سربازان در ساحل پیش می‌آمدند و آذوقه

و خواربار ایشان را تأمین می کردند.

از آنجا که صلاح الدین نمی توانست دسته جمعی به حمله پردازد تا کتیکش منحصر به این شده بود که مسیحیان را با دسته های سریع و سبکسیری از ممالیک بستوه بیاورد، سوارانسی که عنان گسیخته و غفلتاً خود را به آن اردوگاه متحرک می زدند، به امید اینکه چند نفری را بسا شمشیر از پا آورند، و با همان سرعت هم که پیش آمده بودند پس می نشستند. صحنه به صورتی بود که انگار مسلمانان مسیحیان را در پیشروی به سوی جنوب بسدزده می کردند، و در عین حال، مبارزه در بین دو سپاه قطع نمی شد. مورخان عرب وقتی ماجرای این پیشروی سپاهیان فرنگی توأم با اذیت و آزار مسلمانان را در امتداد ساحل نقل می کنند از ستایش آنان دریغ نمی ورزند. یکی از ایشان به بانگ بلند می گوید: «ثبات و پایداری این مردان را، که بی آنکه زدی در بسافت دارند و هیچگونه سودی ببرند سخت ترین خستگیها را تحمل می کنند، ستایش کنید! سپاهیان ما ایشان را دوره کرده بودند و بارانی از تیر بر سرشان می باریدند. وقتی یکی از افواج ایشان ضعیف می شد فوراً فوج بعدی به کمکش می شتافت. من خودم صلاح الدین را دیدم که از میان صفوف تیراندازان طلایه لشکر خودمان اسب می تاخت و به دنبالش دو تن از مهران جوان می آمدند که فقط به دشنه مسلح بودند. سلطان شور و هیجان و غیرت مؤمنان واقعی را تحریک می کرد و به آنان فرمان می داد که دشمن را از فاصله نزدیکری در فشار بگیرند؛ و لیکن بسا وجود فریادهای لا اله الا الله و الله اکبر! که از هر طرف طنین انداز بود، فرنگیان ثبات و پایداری کاملی در پیشروی خویش حفظ کرده

بودند و اندک آشفتگی یا نگرانی از خود نشان نمی‌دادند.»

و بازار مستخرجی از نامه خود صلاح‌الدین: «دشمن که از عکا بیرون آمده بود به سمت عسقلان پیش می‌رفت. ما در همه مسیرها برای برخورد با او می‌رفتیم، وی را در همه گردهما به بند می‌کشیدیم، در همه توقفهایش به او حمله‌ور می‌شدیم و او را از مخازن آب پس می‌راندیم. او تحت حمایت کشتیهای جنگی خود در امتداد ساحل پیش می‌رفت، بی آنکه هرگز يك وجیب از کتاره دور بشود. تمام آن ولایت فقط از معبرهای تنگ و بیشه‌های انبوه و دشتهای شن تشکیل شده است و در هیچ جا میدان بساز و مناسبی برای جنگیدن عرضه نمی‌کند. در همه دفعاتی که زمین وسعتی پیدا می‌کرد ما فرنگیان را دوره می‌کردیم و به ایشان حمله‌ور می‌شدیم، ولی آنان در پیشاپیش ما همچون يك دیسوار استوار پیش می‌رفتند و همه حملات ما بی‌ثمر می‌ماند.»

لشکر مسیحیان پس از شش روز راه پیمایی، که لشکر صلاح‌الدین نیز وی را همراهی می‌کرد، به جالوقبصریه رسید. آنجا یکی از شهرهای بسیار قدیمی بود که هرود^۲ (حاکم رومی فلسطین) آن را زیبا کرده بود و هنوز در آغاز قرن اول میلادی اهمیت زیادی داشت، چنانکه تبدیل به اقامتگاه معمولی والیان رومی سرزمین یهودیه شده بود. در همین شهر قبصریه بود که کرنه‌ی^۳ یکی از فرماندهان لژیونهای رومی، بوسیله پطرس حواری غسل تعمید یافت و به دین مسیح گروید. و نیز در همین شهر بود که وسپازین^۴ به امپراتوری رم برگزیده شد، و همچنین بزرگترین و

2. Hérode

3. Corneille

4. Vespasien

مشهورترین کتابخانه خساورزمین پس از کتابخانه اسکندریه در همین شهر قرار داشت. بسا نزدیک شدن صلیبیون ساکنان قیصریه فرار اختیار کرده بودند. ریشارد شیردل در آنجا توقف نکرد، چون چنین به نظر می-آمد که جنگ طولانی خواهد بود، و هیچ هم معلوم نبود که نتایج آن چه خواهد بود. پادشاه انگلستان پس از آنکه در برابر ارسوف^۵ (آپولونیای قدیم) واقع در نزدیکی یاقا موضع گرفت، خواست تا با صلاح الدین مذاکره کند، و گویی فراموش کرده بود که بین او و سلطان کرد هنوز عقده کشتار سه هزار اسیر مسلمان باقی است. صلاح الدین به ریشارد فهماند که به هیچ وجه از حضور به منظور مذاکرات صلح سرباز نمی‌زند، مشروط بر اینکه طرفین صمیمانه بخواهند به یک توافق آبرومندانه و قابل دوام برسند. سلطان برادر خود را مأمور انجام مذاکرات صلح کرد، و دیدار الملك العادل با ریشارد شیردل در تاریخ پنجم سپتامبر ۱۱۹۱ در بیسه‌های ارسوف و با حضور او و نفر و اهل تورون که ترجمه سخنان برادر سلطان را بر عهده داشت صورت گرفت. وقتی الملك العادل پرسید که شرایط پیشنهادی پادشاه انگلستان برای انعقاد پیمان صلح چیست و ریشارد جواب داد که مسلمانان باید اقلیم اورشلیم را پس بدهند و سپاهیان خود را تا به مرزهای سابق سوریه عقب ببرند مذاکرات فوراً قطع شد. الملك العادل با خشم و ناراحتی جلسه را ترك گفت و بار دیگر تعیین تکلیف به عهده اسلحه گذاشته شد. در روز شنبه ششم سپتامبر یعنی نزدیک به بیست و چهار ساعت پس از گفته‌گویی دو طرف در آن محل که تعیین شده بود، نبرد سختی در نزدیکی نهر الاوجا،

5. Assuf (Apollonia)

واقع در بین ارسوف و رمله، میان ایشان در گرفت. تلفات در هر دو اردو قابل توجه بود. لشکر مسیحیان به پنج قسمت یا به قراری که خودشان می‌گفتند به پنج «فوج» تقسیم شده بود. صومعه‌داران فوج اول را تشکیل می‌دادند؛ برونن^۶ها و آنزه^۷ و آنها فوج دوم را؛ گی دولوزینیان و پواتو^۸ آنها فوج سوم را؛ فوج چهارم از انگلیسیها و نورماندیها تشکیل می‌شد؛ پادشاه انگلستان که ژاک داون^۹ با فلاماندیهایش^{۱۰} در سمت راست او و دوک دو بورگونی در طرف چپش قرار داشتند فرماندهی يك فوج زبده و ذخیره را به عهده داشت، فوجی که حاضر بود هر وقت و در هر جا که حضورش برای تسریع در پیروزی ضروری باشد به کمک بشتابد. در ساعت نه صبح سی هزار مسلمان متعصب و برجوش و خروش لشکر مسیحیان را دوره کردند. آمبرواز می‌نویسد: «در پیشاپیش امیران شیپورچیان و کسانی پیش می‌آمدند که زنگ با چکش و طبل در دستشان بود، و با آن همه طبلی که به صدا در می‌آوردند نمی‌شد صدای غرش رعد خدا را شنید. پس از ایشان افواج سیاهپوست و بادیه‌نشینان درنده‌خو می‌آمدند. اینها همه از سمت خشکی و از سمت دریا حمله‌ور شدند.» بهاء‌الدین نیز نظیر همین ماجرا را نوشته است، به این شرح: «از آنجا که مسیحیان مجبور بودند بر سرعت پیشروی خود بیفزایند تا زودتر به ارسوف، که می‌بایست در آنجا توقف کنند، برسند، در بدترین موقعیت خود را در تنگنایی حس

6. Bretons

7. Angevins

8. Poitevins

9. Jacques d' Avesnes

10. Flamands

کردند که انگار گلوبشان را گرفته اند، و مسلمانان به خود می بالیدند از اینکه به آسانی برایشان چیره خواهند شد. این نخستین مرحله نبرد به طرز عجیبی یاد آور صحنه جنگ حطین است، ولیکن در آن روز سر بازی در میدان جنگ حضور داشت که با حرفه خود بخوبی آشنا بود؛ در حینی که پیاده نظامش از همان آغاز حمله جسورانه مسلمانان خرد شده بود و به روی جبهه خود تا می شد، و دشمن به هر دو جناحش رخنه پیدا کرده و ژاک داون هم کشته شده بود، و همه این ماجراها مقدمه ای برای ایجاد وحشت در صفوف سربازانش بود، پادشاه انگلیس سواره نظام سنگین و نیرومند خود را به روی دشمن رها کرد و در عین عقب نشینی این جرئت را به خود داد که دست به تعرض بزند. این جسارت غیر قابل تصور در میان کسانی که مرگ خود را حتمی می دانستند، و در حالی که در پشت سر او افواجی که چند لحظه پیش پراکنده شده بودند دوباره متشکل می شدند، به او پیروزی بخشید. بهاء الدین که خود شاهد این نبرد و این حرکت قهرمانانه بود تصویری از آن را در شرحی کوتاه و گیرا برای ما بر جا گذاشته است و می گوید: «نخست صوت معه داران حمله را آغاز کردند، سپس آنز هونها، سپس پروتنها، پس از آن نیروهای شاه گی دولوزینیان و نیروهای پواتو، سپس نورماندیها و انگلیسیها و خسته خاندانداران. و سواره نظام فرنگی خود را به صورت توده ای فشرده و مصمم در آورد، و چون می دانست که بجز يك تلاش بیش از حد جسورانه و ناشی از نو میدی یعنی جز به سیم آخر زدن هیچ عاملی قادر به نجاتش نخواهد بود بی آنکه به جلو خود نگاه کند تعرض را آغاز کرد. من خودم آن سواران را دیدم که به دور محوطه ای

متشکل از پیادگان قلب سپاه جمع شده بودند. همه نیردهای خود را
 یسه دست گرفتند، همه با هم يك غریب جنگی سر دادند، خط پیاده نظام
 ناگهان باز شد تا به ایشان راه عبور بدهد، و آنگاه خود را به روی مسا
 انداختند. یکی از افواج ایشان خود را به روی جناح راست ما انداخت،
 فوج دیگرشان به جناح چپمان حمله‌ور شد، و فوج سومشان به قلب
 سپاه ما زد، و شکست به میان افراد لشکر ما افتاد. ده هزار مسلمان و
 مسی‌ودو امیر کشته یا زخمی شدند. انتقام حطین گرفته شده بود! تا هنگام
 فسر رسیدن شب حملات فسرنگیان پشت سر هم ادامه داشت و ارتش
 صلاح‌الدین را از بین می‌برد. «کنت روبر اهل دروا» و اسقف بوود^{۱۱}
 بما هم یسه دشمن حمله آوردند. از سمت دریا، یعنی از طرف چپ هم
 کنت لایستر با تمام افراد عقبه، که در آنان حتی يك فسر ترسو وجود
 نداشت، هجوم آورد. سپس آنزهونها و پوانهونها و بروتنها و مانسوها^{۱۲}
 و همه قسمت‌های دیگر سپاه رسیدند. کسانی که این حمله را آغاز کردند با
 چنان شور و هیجانی بر سر مسلمانان ریختند که هر کدام حریف خود را
 مسی‌جست، نیزه‌اش را در تن او فرو می‌کرد و از روی زین بر زمینش
 مسی‌انداخت. مسلمانان سخت در شگفت ماندند، زیرا سربازان مسا
 همچون رعد و برق به روی ایشان افتادند، ستون عظیمی از گرد و غبار
 به هوا پراندند، و همه آن کسانی را که پیاده شده بودند و یا تیرو کمانشان
 آن همه آسیب به ما رسانده بودند سر بریدند. همینکه سواران مسا
 ایشان را از آسیب به زیر می‌انداختند سربازانمان آنان را می‌کشتند. وقتی

11. Dreux

12. Beauvais

13. Les Maencaux

ریشارد شیردل دید که سپاهیان‌ش به دشمن حمله ور شده‌اند. مهمیز به‌اسب خود زد و آن را با سرعت هر چه تمام‌تر تازاند تا به مبارزان صف اول دل و جرئت ببخشد. او در آن روز چنان دلاوری‌هایی از خود نشان داد که در اطرافش از دو سمت راست و چپ، و از جلو و عقبش راه درازی انباشته از اجساد مسلمانان درست شده بود، و دیگران از سر راهش کنار می‌رفتند، و بی‌اغراق طول خط اجساد ریخته بر زمین سه نیم فرسخ می‌رسید. نعش‌های مسلمانان با کله‌های مزین به ریششان دیده می‌شد که بر زمین افتاده و همچون بوته‌های علف بهم فشرده شده بودند. و این هم شرحی از آن نبرد است که آمبرواز شاعر برای ما برجا گذاشته است. صلاح‌الدین تنها با هفت تن از ممالیک که به طرزی معجز آسا جان بدر برده بودند امتناع می‌کرد از اینکه میدان جنگ را خالی بگذارد. خود را به عده‌ی زیادی از فراریان رسانید، دستور داد تا طبلی را به صدا در آورند، و با تلاش و سماجتی فوق‌العاده گروهی از سواران را به روی صلیبیونی انداخت که از عمده قوا جدا مانده بودند. او پس از تحمل يك شکست خونین با این کارش تا اندازه‌ای موفق شد که پیروزی فرنگیان را غیر مسلم جلوه بدهد.

لشکر مسیحیان به سمت عسقلان سرازیر شد. این شهر که خرابه‌های آن بر چشم‌انداز وسیعی از ساحل دریا قد برافراشته است در تاریخ تمدن‌های اولیه‌ی خاورزمین مشهور بود. پس از تسلط فرعون ساسله هیجدهم مصر و نینوایی‌های آشور، تبدیل به شهر ثروتمند و باشکوهی شده بود که در آن تمدن هلنی (یونانی) حکمفرما بود و ساکنانش الهه

عجیبی را می‌پرستیدند به نام آتارگاتیس^{۱۴} که صورت زن و بدن ماهی داشت، اله‌ای که به افتخارش ستونهای مقدسی بر می‌افراشتند. در سیر تاریخ کم‌کم از نفوذ و اعتبار عسقلان کاسته می‌شد تا به عهد بیزانس رسید، چنانکه در پایان قرن دوازدهم چیزی بجز يك شهر كوچك دریایی و دژ مانند نبود که بر راههای دستیابی به مصر و فلسطین نظارت داشت. اگر پادشاه انگستان آن شهر را اشغال می‌کرد شاهراه ارتباطی بین سوریه و مصر را می‌بست و از آن پس هرگونه رفت و آمد آنها و کاروانهای آذوقه و خواربار بین آن دو ملت عرب را ممنوع می‌ساخت، و بسدین گونه ارتباط صلاح‌الدین با پایگاههای دور دستش در دره نیل قطع می‌شد. سلطان می‌خواست که پادگانی برای دفاع از عسقلان در آن شهر بگذارد، و لیکن شورای جنگی و امیران عمده سپاهش اظهار عقیده کردند که اصلاً بهتر است آن دژ را به یکباره ویران کنند، زیرا مسلمانان قادر به دفاع از آن نخواهند بود. نامبردگان گفتند: «فرنگیان یافا را اشغال می‌کنند، و فاصله آن شهر از عسقلان و از اورشلیم به يك اندازه است. بنابراین ما نمی‌توانیم در آن واحد از این هر دو شهر حمایت کنیم. پس سلطان باید از این دو شهر آن يك را که مهمتر است برگزیند و به تقویت آن به نحوی بکوشد که بتواند از خود دفاع کند.» علاوه بر این، امیران به صلاح‌الدین یادآور شدند که خاطره رنجها و سختیهای برتافته توسط پادگان عکا در طول آن همه مدت، و همچنین خاطره کشتار سه هزار مسلمان اسیر در آن شهر هنوز در ذهن سربازان ما باقی مانده است. در نتیجه، سلطان را قانع کردند به اینکه آنان

حاضر نخواهند شد خود را در عسقلان به محاصره بیندازند، از بیم اینکه مبادا همان بلایی به سرشان بیاید که بر سر رفقای بدبختشان در عکای محصور طی سه سال آمده بود. به عقیده ایشان بهتر این بود که به دشت و صحرا بروند و قناعت کنند به اینکه عملیات دشمن را زیر نظر بگیرند، نیروهای تازه‌ای گرد آورند و آنها را به جنگهای چسبکی مداوم بکشانند تا بعداً دست به يك عمل مهم و اساسی بزنند. و چون فهمیده بودند که هدف اصلی صلیبیون رسیدن به اورشلیم است و بزودی چند منزلی بیشتر با آن فاصله نخواهند داشت بر این عقیده بودند که اکنون که متوقف ساختن دشمن بدون مواجهه با خطر غیر ممکن است پس بهتر است که پادگان بیت المقدس را تقویت کنند. مسلمانان به آن اندازه نیروی جنگی و سرباز نداشتند که در هر يك از شهرهای ساحلی بخشی از آن را پادگان بگذارند، پس چاره‌ای نبود بجز اینکه در برابر صلیبیون جا خالی کنند. و صلاح الدین دستور داد تا عسقلان را از بیخ و بن ویران کنند، همچنانکه زمانی تینوا یا بابل یا تب یعنی شهر صد دروازه را خراب کرده بودند. بسیاری، عسقلان که به وسیله هرود زینت شده بود، عسقلان که یکی از پنج شهر مهم فلسطین بشمار می‌رفت و مورد لعن و نفرین پیغمبران واقع شده بود، عسقلانی که عبور عراده‌های سبک جنگی مصریسان عهد رامسس دوم فرعون مصر، و سپس عراده‌های جنگی سارگن و سناخریب پادشاهان آشور، و از آن پس هم عبور سواران مقدونی اسکندر کبیر را از پای دیوارهای خود دیده بود به یکباره به دست صلاح الدین با خاک یکسان گردید، به آتش کشیده شد و به صورت خرابه‌هایی در آمد که امروزه ما می‌توانیم بر سر راه

اورشلیم به القنطره ببینیم! و با دیدن آن خرابه‌ها که یادگاری جساودانه از آن شهر خواهند بود کیست که رو به دریای همواره خروشان نایستد و همچون پیمبران که در آتجا بانگ برمی‌آوردند فریاد نزنند و نگویند: «هان ای عسقلان، کجایی؟ ای عسقلان که من تو را دریای تپه‌های خلوت و خالی از سکنه ساحلی صدا می‌زنم، تپه‌هایی که بر فراز آنها آثاری از دیوارهای بلند تو برجا مانده است، دیوارهایی که طی قرون و اعصار ساخته شده بودند و اکنون نیز گواه صادق بر افتخارات گذشته، بر عظمت باستانی، بر کارهای درخشان و بر دوام دراز مدت تو هستند! هان ای عسقلان، آخر تو کجایی؟» از قرار معلوم، صلاح‌الدین پیش از اینکه تن به ویران کردن این شهر، که در عهد هرود آن همه شهرت داشت، بدهد لازم دانسته بود که مشورتی با هاتفا غیبی هم بکند و استخاره بکند، و پاسخی که از این استخاره گرفت مؤید نظر امیرانش بود. العماد می‌نویسد: «من خودم سلطان را دیدم که در بازارهای عسقلان می‌گشت و مردم را به ویران کردن شهر تشویق می‌کرد. امیران فرمان یافتند برجهای مشرف به دریا را که قطر دیوارهای آنها بقدر طول يك نیزه بود ویران کنند.» وقتی همه چیز تمام شد و در آن مکان بجز پهنه‌ای از کلوخه و خاک و خل برجا نماند صلاح‌الدین آن شهر مرده را ترک گفت و بسه برادرزاده‌اش عمادالدین زنگی که امیرنشین سنجار به او تعلق داشت چنین نوشت: «من این نکته را مسلم می‌دانم که بما تبدیل کردن عسقلان به تلی از خاکستر گرم حیات و نجات بیت‌المقدس را تأمین کرده‌ام.»

در آن هنگام که به فرمان صلاح‌الدین برج و باروهای هول‌انگیز

شهر عسقلان را خراب می کردند ریشارد شیردل در یافا مستقر می شد، و سپاهیان مسیحی که برای رفتن از عکا به یافا هتده روز راه رفته بودند، و حال آنکه معمولاً آن مسافت را دو روزه می شد طی کرد، خسته و کوفته از پا در آمده و خورشحال بودند از اینکه سرانجام فرصتی برای رفع خستگی و استراحت بدست آورده اند. پادشاه انگلستان در یافا مدتی درنگ کرد. آنجا شهری است که به «زیبا» مشهور است و آب و هوای بسیار سالم و خوبی دارد، و گویند در عهد توفان نوح و بوسیله یافت پسر دوم آن پیغمبر ساخته شده است. نام این شهر را در کتیبه های تومس^{۱۵} فرعون مصر نیز می توان یافت، کتیبه هایی که از نبردهای پیروزمندانۀ آن پادشاه یاد می کنند و روی دیوارهای معبد آمون^{۱۶} یا بر سطح بیرونی ستونهای معبدی نقر شده اند که در دره «سلاطین» واقع در پای آن شهر باستانی بنا شده است. شهرت این شهر در زمانهای قدیم نیز تا اقصی نقاط رفته بود و گویند چوبهای مشهور سدر لبنان را که به ساختن معبد سلیمان و معابد «نب» یا شهر صد دروازه اختصاص داده بودند در آنجا نگاهداری می کردند.

در آن روزها که صلاح الدین به ویران کردن برجها و باروهای عسقلان مشغول بود ریشارد شیردل به تعمیر استحکامات یافا می پرداخت. واقعه ای بوج و مبتذل نزدیک بود عواقب شوم و اسف انگیزی برای او در پی داشته باشد؛ توضیح آنکه ریشارد در حوالی رمله و در نزدیکیهای محلی که صلاح الدین اردو زده بود به شکار رفته بود. بر اثر خستگی و

15. Thouthmès

16. Amonn

گرمسای شدید در جایی که دار و درخت زیاد داشت پیاده شد و در زیر درختی دراز کشید تا رفع خستگی کند، و خوابش برد. چند لحظه بعد، بر اثر داد و بیداد سوارانی که همراه او به شکار آمده بودند از خواب پرید و دید که گروهی از مسلمانان دوره‌اش کرده‌اند. ریشارد بیدارنگ به روی اسب خود پرید و با همراهانش که اندک بودند چندی در برابر مهاجمان مقاومت کرد؛ ولی با همه دلاوری و پایداری‌اش اگر يك جوانمرد شهرستانی که در کنارش با دشمن نبرد می‌کرد به دادش نرسیده بود بر اثر افزون بودن عدۀ دشمنان از پا در می‌آمد. آن جوانمرد که گیوم دو پورسله^{۱۷} نام داشت وقتی پادشاه خود را در خطر دید وحشتزده شد، برای نجات او پیش دوید و به زبان عربی بانگ بر آورد که «پادشاه منم، مرا نکشید!» این بگفت و پسا به فرار گذاشت. مسلمانان خوشحال از اینکه پادشاه انگلیس را به اسارت خواهند گرفت وی را دنبال کردند. در آن فاصله که مسلمانان سردرپسی او نهاده بودند و آخر هم اسیرش کردند ریشارد از فرصت استفاده کرد و خود را صحیح و سالم و بی آنکه اتفاق ناگوار دیگری برایش بیفتد به یافا رسانید.

صلیبیون دوماه در یافا ماندند. لشکریان مسیحی روزهای خوشی را که یادآور اوقات خوش بسر برده در عکا بود در آنجا گذراندند؛ بویژه زنان نیز که تاب تحمل تنها ماندن در عکا را نداشتند راه یافا را در پیش گرفته بودند و در باغهای زیبای آن شهر که سرشار از درختان انار و زیتون و انجیر و بادام و پرتقال بود خوش می‌گذراندند. بدین گونه، پادشاه انگلیس بجای اینکه بر سر مسلمانان، که سرگرم خراب کردن شهر

عسقلان بودند، بریزد و ایشان را غافلگیر کند و یا به سمت اورشلیم که تسخیر آن آسان بسود بتازد بسه تفریح و سرگرمی خوش می گذرانید و سپاهیانش هم در باغها و بستانهای دل انگیز یافا همچون در بهشت سر می کردند. حاکم مسلمان اورشلیم چندبار طی نامه‌هایی وضع رقت انگیز و خطرناک آن شهر مقدس را به صلاح الدین خبر می دهد، ولی هربار نامه‌هایش به دست عده‌ای از مسیحیان سوریه‌ای می افتد که خود را آماده می کنند تا به نزد ریشارد شیردل بروند و ماجرا را به اطلاع او برسانند، لیکن خودشان هم به دست سپاهیان صلاح الدین می افتند. در خلال آن اوقات، صلاح الدین داشت استحکامات رمله و لید^{۱۸} را نیز خراب می کرد، و در نتیجه، راه بین یسافا و اورشلیم تبدیل به بیابان برهوت می شد....

در اینجا توطئه‌ای از طرف کنراد دوم و نفرات مطرح می شود: نامه‌برده فرامسوش نکرده بود که بلافاصله پس از رفتن فیلیپ اوگوست ریشارد شیردل وی را از همه مقامات مهمی که پادشاه فرانسه به او داده بود معزول کرده و به حقوق و عناوینی هم که کنراد در مورد تاج و تخت اورشلیم برای خود قایل بود معترض بود. ریشارد حتی وی را تهدید کرده بود به اینکه امیر نشین صور و عنوان حکومت او بر آن شهر را از دستش خواهد گرفت و دستور خواهد داد که بی هیچ محاکمه و بازخواستی در یکی از برجهای قدیمی بندر، که مدتها خراجگزار فراغه مصر بوده است، به دارش بزنند. کنراد دوم و نفرات برای نجات از چنین

ذلت و خفتی قاصدی با يك پیام دوستانه به نزد صلاح‌الدین فرستاد و به او پیشنهاد کرد که با وی بر ضد انگلیسیان متحد شود. گذشته از هر چیز، در این معامله هیچ مسئله‌ای نبود که برای هیچکدام از طرفین زننده و بر خورنده باشد، چون این نخستین بار نبود که يك امیر و الاجاه مسیحی خواستار اتحاد با يك فرمانروای اسلام می‌شد. خابن مسیحی ما از مسلمانان می‌خواست که به پاداش این خیانتش شهرهای بیروت و صیدا را به او واگذارند؛ در عوض متعهد می‌شد که با پادشاه انگلیس بجنگد، و حتی دوستان و همکیشان خود را در عکا غافلگیر کند تا بتواند آن شهر را به صلاح‌الدین باز پس بدهد. موضوع به نظر سلطان بسیار دلپسند آمد، ولی به تصور اینکه نکند امیر صور کلکی در کارش باشد و بفرواهد دامی در راهش بگسترده به عنوان شرط اول قبول هر اتحادی از او خواست تا علناً به انگلیسیان مستقر در سوریه اعلان جنگ بدهد و بر ضد ایشان دست به اقداماتی بزند. از آن طرف، پادشاه انگلیس که سواران مخفی او معجزه می‌کردند از اقدامات امیر صور آگاه گردید، ولی چون می‌خواست که انتقام گرفتن از این غرور و خیانت و قبحانه را به بعد موکول کند به روی خود نیامورد و فقط قوای تقویتی تازه‌ای در عکا مستقر کرد تا آن شهر مستحکم را از گزند هر گونه غافلگیری در امان بدارد. و از آنجا که بازیگر ماهری هم بود با تظاهر به سادگی و به مظلومیت تمام چند تن از افسران خود را به نزد کفراد دومونفرا فرستاد تا از حال مزاجی او و از بیماری رماتیسمش خبر بگیرند، و با مؤده دادن به او که ریشارد شیردل صد کیلومتری بیشتر با اورشلیم فاصله ندارد طمع و امیدواری وی را به دست یافتن به آرزویی که داشت بیشتر تحریک

کنند... ریشارد با این کارش توانست تاج و تخت اورشلیم را در چشم کنراد به درخشش بیشتری وادارد و با طنین عناوین مطلوب در گوشهای آن امیر پیر عقل و شعور او را به تزلزل دچار کند. کنراد دوم نفر ا پس از اینکه مدتی در انتخاب بین صلاح الدین ایوبی و ریشارد شیردل دو دل مساند آخر ریشارد را که آن همه به اورشلیم نزدیک شده بود برگزید، و به دنبال این تصمیم شخصاً به اردوی پادشاه انگلیس رفت. دو قهرمان با تشریفات تمام با هم آشتی کردند؛ و پادشاه انگلیس ضمن اینکه مدعی تاج و تخت اورشلیم را با وعده سلطنت مملکتی فریب می داد که هیچ تصمیم نداشت آن را برای واگذشتن به او فتح کند یک بار دیگر به صلاح الدین پیشنهاد صلح می کرد. ریشارد قبلاً چندین بار الملك النادل برادر سلطان را دیده بود، ولی شرایط پیشنهادش برای صلح همان بود که قبلاً کرده بود، بدین معنی که همچنان استرداد اورشلیم و سرزمینهای این سوی رود اردن و صلیب مقدس را می خواست. صلاح الدین چنین پاسخ داد: «سرزمینهایی که شما مطالبه می کنید هیچگاه به شما تعلق نداشته اند و خداوند به شما اجازه نداده بود که حتی يك سنگ در آنها کار بگذارید. شما آنها را به زور اشغال کرده و با سوء استفاده از ضعف مسلمانان به تصرف خود در آورده بودید. شهرت اورشلیم به بیت المقدس در نزد ما نیز کمتر از شهرت آن در نزد شما نیست. از همین بیت المقدس است که پیغمبر ما حضرت محمد برای رفتن به معراج معجز آما به آسمان بر شد، و باز در همین شهر است که فرشتگان عادت دارند بر سر صخره گرد هم آیند. بنابراین ما نمی توانیم بدون تحمل خفت و خسواری این شهر مقدس و محترم را به شما واگذاریم.» بدین گونه،

مذاکره‌ای که با شور و شوق تمام برای رسیدن به يك نتیجه مطلوب بین طرفین در می گرفت روزها و هفته‌ها به درازا می کشید. هر کدام از طرفین بخوبی حس می کرد که عامل لازم و کافی برای به کرسی نشاندن حرف خود، یعنی زور مطلوب را ندارد... بناچار در آن هنگام بود که پادشاه انگلیس توسط الملك العادل راه حلی برای خاتمه دادن به اختلافات به صلاح‌الدین پیشنهاد کرد که اگر صحت آن از طرف همه مشایخ مسوئق مسیحی و عسریب تأیید نشده بود ما آن را به شوخی لوس بعضی از تاریخ نویسان تمیز می کردیم. راه حل این بود که ریشارد شیردل خواهر خود شاهزاده خانم «جوانا» را که بیوه و قبلاً همسر گیوم پادشاه سیسیل بود به عقد برادر صلاح‌الدین در بیاورد. به عنوان جعیز عروس هم آن قسمت از ساحل فلسطین را که تازه فتح کرده بود با عکا و رملة و ارسوف و یافا و خرابه‌های عسقلان پس می دهد. داماد آینده اش الملك العادل هم اقلیم اورشلیم را با سلطنت آن دریافت خواهد کرد. بدین ترتیب، خواهر پادشاه قدر قدرت انگلیس و برادر سلطان و الاشان مصر و سوریه و بین‌النهرین و نجد به لطف و مرحمت سلطان صلاح‌الدین و اعلیحضرت ریشارد شیردل ملکه و پادشاه اورشلیم خواهند شد. در این باره نه با کتراد دومونفرا مشورتی شده بود و نه باگی دولوزینیان. الملك العادل چنین تشخیص داد که این ازدواج سیاسی از هر جهت به صرفه و صلاح سلسله ایوبیان است، زیرا يك فرد مسلمان و یا بهتر بگوییم يك کرد که اجسادش از بادیه نشینان گمنام بودند مطلوب‌ترین سلطنت يك اقلیم مسیحی را به دست می آورد؛ و این خود

چه پیروزی بزرگی بود برای اسلام! پیروزی بزرگی بدون جنگ و خونریزی! و برآستی چه موقعیت غیر منتظره‌ای بود این وصلت بین خانوادهٔ ایوبیان و پلانازنه‌ها! صلاح‌الدین که عادت نداشت برای اینگونه ظاهر مازیها به هیجان بیاید آن شور و شوقی را که مورد انتظار ریشارد شیردل بود از خود نشان نداد. البته فراموش نکرده‌ایم که او آدم مذهبی فوق‌العاده متعصبی بود و منتهی شدن جنگ مقدس یا جهادی که خلیفهٔ عباسی بغداد به تحریک او اعلام کرده بود به چنین نتیجه‌ای نهایسی چنان جالب نبود که دل او را خوش کند؛ با این وصف، با این وصلت پیشنهادی مخالفت نکرد. از آن پس رفت و آمدهای الملك العادل به اردوگاه ریشارد شیردل روزانه شد. پادشاه انگلیس از ابراز محبت‌های خودمانی به کسی که علناً به او به چشم داماد آینده‌اش می‌نگریست کوتاهی نمی‌کرد. دستور داده بود در کنار خیمهٔ خودش خیمهٔ با شکوهی هم برای پذیرایی از او برپا کنند. تا می‌توانست مراقب حال او بود و به او خوراکیها و شیرینیهای لذیذ و هدیه‌های نفیس هنری می‌داد. الملك العادل هم با ساز زنان و با يك آوازه‌خوان زن عرب به آنجا می‌آمد و با پادشاه انگلیس طرحهایی برای آینده می‌ریخت. هر دو ضمن اینکه از گوش دادن به نوای شیرین و ملایم ساز و آواز لذت می‌بردند و سرخود را با کشیدن حشیش گرم می‌کردند در عالم خلسه و در رؤیاهای خوشی برای تقسیم برو بحر در بین خود و سلطنت بر آن فرو می‌رفتند. در این عوالم که به افسانه هزار و يك شب می‌مانست همه چیز پیشینی شده بود مگر يك چیز؛ و آن هم اصل مطلب بود که به خود شاهزاده خانم «جوانا» بیوهٔ پادشاه سیسیل و خواهر پادشاه انگلیس مربوط می‌شد... اصل مطلب

این بود که هیچکس از شاهزاده خانم «جوانا» نپرسیده بود آیا با ازدواج با یک جوان کرد، با برادر سلطانی که مسیحیان را از بیت المقدس بیرون رانده بود، موافق است یا نه! وقتی با او از آن شاهزاده خوشقیافه شرقی سخن گفتند و از وی خواستند که بنا به مقتضیات سیاسی و مصالح مملکتی بسا او ازدواج کند شاهزاده خانم تنها از فکر همخوابه شدن با برادر صلاح‌الدین نزدیک بود غش کند و بیفتد، بویژه که کنراد دوم و نفرای والی صور، که با نگرانی مراقب و گوش بزننگت این وصلت بود داماد را در همه‌جای اروپا به صورت جانوری درنده که خون مسیحیان را می‌خورد و ضریح مقدس عیسی را با فضیله اسب خود آلوده است معرفی کرده بود. شاهزاده خانم با وجود خواهشها و تهدیدهای برادر و اکتبارش از قبول این فداکاری امتناع ورزید. الملك العادل برای راضی کردن شاهزاده خانم «جوانا» حاضر شد به دین مسیح در آید، و پیشنهاد کرد که او را غسل تعمید بدهند. او برای اینکه برادر زنی و الا مقام همچون پادشاه انگلیس داشته باشد از دین خود ولو به ظاهر هم شده چشم می‌پوشید، ولی صلاح‌الدین با این ریاکاری موافق نبود. با این وصف، ریشارد شیردل حاضر نبود از نقشه خود دست بردارد. او اصرار داشت که حتماً یکی از افراد خانمواده خود را به عقد یکی از وارثان صلاح‌الدین در آورد، و بجز این نقشه دیگری در سر نداشت. اطرافیان پادشاه انگلیس در نگرانی روزافزونی بسر می‌بردند و معتقد بودند که او باید پیش از اقدام به اجرای چنین وصلتی موافقت پاپ را جلب کند، و از طرفی هم ریشارد از آن می‌ترسید که صلاح‌الدین نگذارد برادرش تغییر مذهب بدهد، و پاپ هم با ازدواج مجدد یک زن بیوه موافقت نکند، این بود

که به الملك العادل پیشنهاد کرد با یکی دیگر از خواهران او ازدواج کند، و شرایط ازدواج همان باشد که در مورد اول گفته شده بود. برادر سلطان از این پیشنهاد بیشتر سود می برد و خوشبخت تر می شد، زیرا خواهر دیگر ریشارد بسیار از شاهزاده خانم «جوانا» جوانتر بود. از قرار معلوم این جنگ سوم صلیبی منجر به این می شد که یک پدر خانواده بسازد...

صلاح الدین در خلال آن اوقات که ریشارد شیردل در فکر یافتن زن برادر دیگری برای او بود هنوز با کنراد دومونفرا قطع رابطه نکرده بود. او کاملاً از دشمنی بین ریشارد و امیر صور اطلاع داشت، و یکی از نتایج شگفت انگیز شکستی که او در عکا خورده بود این بود که با اینکه او مغلوب بود و فرنگیان غالب، اکنون هم ریشارد شیردل و هم کنراد دومونفرا آغوش گشوده بودند تا وی را به عنوان آشتی در بغل بگیرند و او فرصت کافی داشت که در این باره خوب فکرهايش را بکند و کور کورانه خود را در آغوش این یا آن نیندازد. در هیچیک از لحظات مبارزه اش با مسیحیان موقعیتی بهتر از این پیدا نکرده بود: ریشارد شیردل میخواست ایوبیان را داخل خانواده خود بکند و کنراد دومونفرا هم میخواست از طریق دوستی و اتحاد با صلاح الدین پادشاه انگلیس را از ارض اقدس بیرون براند! آری، پادشاه انگلیس تلاش می کرد تا مدعیان تاج و تخت اورشلیم را کنار بزند، و برای نیل به این هدف ابایی نداشت از اینکه به حمایت سلطان مسلمانان تکیه کند که مسیحیان را از آنجا بیرون رانده بود. این نیز عین واقع است که طرز رفتار ریشارد شیردل برای نجیب زادگان فرنگی هیچ روشن نمی نمود،

چنانکه بهترین حامیانش از او جدا شدند. از آن جمله بودند دوک
 بسورگونی، صومعه‌داران، آلمانیان، و جنوایی‌ها؛ و همهٔ ایشان را کتراد
 دومونفرا در اردوگاه خود پذیرفت. و از آن پس این رقابت در بین بود
 که از ریشارد و کتراد کدامیک زودتر توفیق خواهند یافت که قرارداد
 اتحاد بسا صلاح‌الدین را امضا کنند! او نفر اهل تورون در راه آرمان
 خانوادهٔ پلاننارنه فداکاری می‌کرد و شاهزادهٔ ساژت خواست که واسطه
 و رابط رسمی بیسن امیر صومر و سلطان اسلام باشد. صلاح‌الدین به
 دقت مراقب این تفاقها و تفرقه‌ها بود، به شیوه‌ای که تنها از شرقیان بر
 می‌آید وعده‌هایی به طرفین می‌داد، و در عین حال به کار نوسازی و
 استحکام برج و باروهای اورشلیم ادامه می‌داد. بسا این وضع، نتیجهٔ
 مذاکرات مورد بحث برای فرنگیان تو میدکننده بود. ریشارد برای
 اینکه سر ایشان را گرم کند و ادارشان کرد که دوباره بسا نوسازی شهر
 عسقلان پردازند. این گونه کارهای بنایی عدهٔ زیادی از مسیحیان را
 ناراضی کرد، زیرا ایشان مدعی بودند که آمدنشان به فلسطین نه برای
 خندق‌کشی و دیوارسازی بلکه برای بیرون راندن مسلمانان از اورشلیم
 بوده است. عدهٔ زیادی از ایشان میدان را خالی کردند؛ بدین ترتیب که
 بعضیها از راه دریا عازم بازگشت به اروپا شدند و برخی نیز بسا صور
 پیش کتراد دومونفرا رفتند. آنهایی هم که مانده بودند خواستار نبرد
 شدند. در نتیجه، ریشارد تصمیم گرفت که روز پیش از عید نوئل در پای
 دیوارهای بیت‌المقدس اردو بزند. در آن هنگام بود که نتایج ناخوشایند
 سیاست غلط فرمانده کل جنگ سوم صلیبی آشکار گردید. در صبح روز
 پس از نبرد عکا، یعنی در سیزدهم ژوئیهٔ ۱۱۹۱، بیت‌المقدس جایی بود

محروم از وسایل زندگی، محروم از سرباز برای دفاع، محروم از گندم برای تغذیه ساکنانش، و تقریباً فاقد استحکامات، چنانکه دست یافتن به آن بسیار آسان بود. در نتیجه، ریشارد فقط لازم بود چند ساعتی راه برود تا اورشلیم را از حریفی که بر اثر شکست عکارو حیه اش را از دست داده بود باز پس بگیرد. اکنون چهار ماه از آن تاربخ گذشته و دیگر خیلی دیر شده بود. صلاح الدین شهر را با سپاهیان که آذوقه و خواربارشان تأمین بود مجهز ساخته و خود نظارت کرده بود بر اینکه عملیات ساختمان استحکاماتی که خود فرمان داده بود انجام بدهند با دقت و مهارت تمام پیش برود. بعلاوه، با برنامه‌ای دقیق و منظم همه آن منطقه را خلوت کرده بود. در نتیجه، راه پیمایی مسیحان به عزم تصرف اورشلیم بی نتیجه ماند... ریشارد شیردل پس از اینکه گروهی از ممالیک را در هم شکست در صبح روز سی‌ام اکتبر ۱۱۹۱ در یازور^{۲۰} واقع در هشت «مایلی» شمال غربی رمله بود، و از آنجا سپاهیان خود را به لیدا واقع بر سر راه یافا به اورشلیم هدایت کرد. در آنجا که منطقه‌ای با تلافی بود بارانهای شدیدی غافلگیرش کرد، و او مجبور شد به مدت سه هفته اتراف کند. در نیمه‌ماه دسامبر به نقطه‌ای رسید که از آنجا شهر بیت المقدس پیدا بود. آمبرواز می‌نویسد: «هوا سرد بود و گرفته و مه آلود؛ بارانهای سیل آسا می‌بارید و توفانهای چنان شدیدی برخاست که ما بیشتر مالهایسان را از دست دادیم. باران و تگرگ ریز خیمه‌های ما را واژگون می‌کردند. آب بیسکوینتهایی را که با خود داشتیم نخیس و خراب کرد و گوشتهای خوکی که با خود آورده بودیم پوسید و بو گرفت.

زره‌سامان طوری زنگک زدند که پاک کردن زنگک از روی آنها بسیار بزحمت ممکن نبود.» بادیه‌نشینان آن دوروبر که هوس غارت در آنسان بیش از شوروشوق اعتقادات مذهبی محرکشان بود لشکریان مسیحی را که از سرما بر خود می‌لرزیدند و در آن راه پر گل و لای بزحمت پیش می‌رفتند بستود می‌آوردند، و چون اغلب ارتباط ایشان را با کاروانهای حامل آذوقه و خواربارشان قطع می‌کردند همیشه نساگزیر بودند هوای خود را داشته باشند. طولی نکشید که صلیبیون به جایی در برابر چشم‌انداز اورشلیم رسیدند، ولی برآستی مگر دیگر آن لشکر لشکر بود؟ آمبرواز به نوشته خود چنین ادامه می‌دهد: «سربازان به علت فقدان مواد خوراکی بیمار بودند، لیکن دلشان شاد بود از اینکه امید داشتند بزودی به زیارت ضریح مقدس عیسی نایل خواهند شد. آنان به اندازه‌ای خواهان رسیدن به اورشلیم بودند که همه موجودی آذوقه و خواربار خود را به همراه آورده بودند تا آنجا را در محاصره بگیرند. آنهایی که در یافا یا در جاهای دیگر بیمار بودند و نمی‌توانستند راه بیابند التماس می‌کردند که ایشان را با تخت روان به اردوگاه مسیحیان برسانند.»

ریشارد شیردل در بیست کیلومتری اورشلیم توقف کرد و در آنجا یک شورای جنگی تشکیل داد، چون مردد بود، رونه گروسه می‌نویسد: در حالی که صلیبیون مغرب زمین مسی خواستند باز هم به سوی بیت المقدس پیش بروند فرنگیان سوریه اعظم از مسیحیان عسادی و خسته‌خانه‌داران، و حتی صومعه‌داران، این بار به ریشارد شیردل اندرز می‌دادند که به سمت ساحل دریا برگردند. آنان از آن می‌ترسیدند که در بین مدافعان شهر اورشلیم و سپاهیان صلاح‌الدین که بر دشت و صحرا

مسلط بودند گیر بیفتند.» در آنجا موقعیتی پیش آمده بود نظیر موقعیتی که در پشت دیوارهای عکا با خطرات آن مواجه بودند، با این تفاوت که چون در اینجا با دریا و با نیروهای دریا سایی حامی خود ارتباطی نداشتند از آن می‌ترسیدند که در آن ارتفاعات یهودیه نتوانند مواد خواربار برای خود تأمین کنند. صلیبیون مسی دانستند که هر آن ممکن است ارتباطشان بوسیله بادیه‌نشینان با ساحل دریا و با اماکنی که امید کسب خواربار از آن داشتند قطع بشود؛ بعلاوه خبر یافته بودند که يك لشکر تازهٔ مسلمان به فرماندهی ابرو الهجای ملقب به «نخیل» به تازگی از مصر به کمک صلاح‌الدین آمده است. در نتیجه، لشکر مسیحیان پس از زیارت بیت‌المقدس از دور، در روز دهم ژانویهٔ ۱۱۹۲ به عقب‌نشینی پرداخت و دوباره خود را به ساحل دریا رسانیدند. وقتی از خطر جست بار دیگر منازعات و بگومگوها آغاز شد. بی‌تردید طرز رفتار و شك و تردیدهای پادشاه انگلیس وسیله‌ای برای ایجاد تفرقه در میان امیران شد. آتش کینه‌های دیرینه دوباره در دل مردانی مشتعل گردید که از راه به آن دوری برای فتح مجدد اورشلیم آمده بودند و اکنون پس از اینکه در فاصلهٔ بیست کیلومتری ضریح مقدس، و حتی قدری هم نزدیکتر، اردو زده بودند ناگزیر سرخورده و مأیوس به ساحل برمی‌گشتند.

فصل بیست و پنجم

صلح دشوار

زمستان سازگشته بود. از آنجا که صلاح الدین در حال حاضر دیگر موردی برای ترسیدن از مسیحیان، که در ماه ژانویه ۱۱۹۲ به پایگاههای ساحلی خود در کنار دریای مدیترانه برگشته بودند، نداشت به سپاهیان خسویش راحت باش داد. او پیش از اینکه از امیران و از فرماندهان سپاه خود جدا شود، و پس از آنکه ترانامه سودوزیانش در این جنگ را تنظیم کرد، مجلسی تشکیل داد تا مشاوره کنند درباره اینکه اسلام با کدام یک از دو حریف، یعنی با کتراد دومونفرا یا با ریشارد شیردل، صلح کند. در طول مدت درازی که تا به آن دم سوار بر اسب در جنگ با فرنگیان گذرانده بود آنقدر با ایشان قرارداد صلح امضا کرده بود که بقدر کافی تجربه اندوخته باشد و بداند یا که طرف است، و درباره صداقت و درام فلان و بهمان پیمان اشتباه نکند؛ و لیکن چنانکه دیدیم، اختلافات مداومی که در بین اردوگاه مسیحیان نفاق می انداخت بجز اینکه وضع مساعدی به حال او پیش بیاورد تأثیری نمی بخشید. همه از

جنگ خسته شده بودند. خود پادشاه انگلیس نیز فکر خویش را پنهان نکرده و چند روز پیش از حرکت صلیبیون به عزم تسخیر بیت المقدس، سفیرش در یازور ملاقاتی با الملك العادل داشته و به او گفته بود: «همه جا شهرها ویران شده‌اند و عوامل ضروری برای جنگ، از آدم گرفته تا مواد خواربار، چه در نزد مسلمانان و چه در نزد مسیحیان، ته کشیده است.» سردان از بس در يك جا مانده، از بس مرده دفن کرده، از بس به درگیریهای سبک در پاسگاههای مقدم قناعت نموده، و از بس سوختن شهرها را به چشم خود دیده بودند آن شوروشوقی را که لشکریان، بویژه لشکریان فاقد وسایل تخریبی آن زمان بدون آن توده‌ای وارفته و بیحس بیش نبودند، از دست داده بودند. ماهها بود که همچون در يك تونل تاریک راه می‌رفتند، بی آنکه هرگز پرتو روشنایی امید بخشی را در ته آن تونل بینند... شوروشوق برای آنکه دوام داشته باشد نیاز به جنبش و به فعالیت دارد و باید به پیروزیهای دست بیابد، وگرنه در دل شجاعترین آدمها نیز زنگ می‌زند و می‌پوسد. مسلمانان و مسیحیان پس از آن همه جنگ و نزاع خسته کننده می‌بایست بپذیرند که بهترین راه برای درآمدن از این بن‌بست تلاش در سازش با یکدیگر است؛ ولیکن دریغاکه در آن زمان نیز همچون در زمان ما، دست یافتن به صلح کاری دشوار بود.

هدف صلاح‌الدین ادامه دادن بی‌پایان به این حالت بی‌ثبات بین صلح و جنگی بود که شاخص روابط او با صلیبیون در آغاز این سال ۱۱۹۲ بود. يك روز به امیران خود گفت: «صلحی که دشمنان من طالب

آنند مسلم بدانید که از طرف ایشان رعایت نخواهد شد، و اگر روزی من بمیرم آنان دوباره فلسطین را اشغال خواهند کرد. در حال حاضر قوای ایشان خود بخود در حال تحلیل رفتن است، و اگر بلد باشیم در آتشی که ایشان را می‌سوزاند مرتباً هیزم بیفزاییم بزودی به حالتی خواهند افتاد که دیگر نخواهند توانست در برابر ما پایداری کنند. بنابراین ما باید صبور باشیم و هوش و حواسمان را جمع کنیم. ما بمحض اینکه نشانه‌های مساعد به پیروزی قطعی اسلام را مشاهده کردیم دشمنیها را از سر خواهیم گرفت.»

امیران برای قسمت اول این سخنان کف زدند، و لیکن بخش دوم آن ایشان را به وحشت انداخت. عجب! جنگ! باز هم جنگ! شروع خواهد شد؟ همه به سلطان تذکر دادند که اگر این بار جهاد دیگری اعلام شود امید زیاد به حسن ختام آن داشتن امیدی جسورانه و دور از احتیاط خواهد بود. از طرفی هم احتمال داده نمی‌شد که خلیفه بغداد بار دیگر چنین حکمی صادر کند. ضمناً صلاح‌الدین می‌بایست به یاد بیاورد که روابطش با خلیفه عباسی هر چه هم حسنه بوده باز این امر مانع از آن نشده بود که رهبر مسلمانان در آغاز ماه نوامبر ۱۱۹۱ تذکرات ناخوشایند در مورد بعضی از امیرانش به او بدهد. یکی از آن تذکرات در مورد الماک المظفر تقی‌الدین پسر عموی سلطان بود که خلیفه رفتار او را نسبت به پسر زین‌الدین سخت نکوهش کرده بود. توضیح آنکه تقی‌الدین سرزمینهای بکتیمور^۱ و ملک منعلق به پسر زین‌الدین را به باد نهب و غارت گرفته و یکی از امرای مورد حمایت خلیفه به نام

1. Bektimor

حسن ابن کفجک^۲ را به اسارت در نزد خود نگاه داشته و قلمرو متعلق به او یعنی کرکوک را نیز متصرف شده بود. بدین گونه، تیرگی‌هایی در روابط با بغداد احساس می‌شد. علاوه بر این، بهترین افسران در طول این جنگ دراز مدت کشته شده بودند، بیشتر شهرها خالی از سکنه شده بودند و دیگر پولی هم در بساط نبود که بتواند جیره و مواجب سپاهیان را بپردازند. امیران همه طرفدار این بودند که قراردادی با پادشاه انگلیس، با کنراد دومونفرا و پادشاهزاده انطاکیه منعقد شود و در این راه فداکاریهای لازم هم بعمل آید.

همینکه سربازان مزدور آزاد شدند صلاح‌الدین به اورشلیم رفت، و موافقت‌نامه‌ای بین او و اسیرصویر به امضا رسید. موافقت‌نامه متضمن نکات زیر بود: رونسو دوسازت که رابط بین دو طرف است به پاداش وساطت خود شهر صیدا و زمینهای وابسته به آن امیرنشین را دریافت می‌دارد؛ صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران دژهایی را که قبلاً در تصرف داشتند پس می‌گیرند؛ کنراد دومونفرا به شهرها و زمینهایی که از مسیحیان خواهد گرفت قناعت نخواهد کرد، و اگر مسلمانان در آن فتوحات کمکش کرده باشند برای خود فقط اموالی را که به غارت گرفته‌اند نگاه می‌دارند و حتی بسه اراضی نخواهند داشت؛ و بالآخره عسقلان منطقه بیطرف خواهد بود، یعنی به هیچیک از طرفین تعلق نخواهد داشت، و استحکاماتی هم که ریشارد شیردل پس از تصرف آنجا دوباره برپا داشته است باید خراب شود.

با این قرارداد فداکاریهای صلاح‌الدین به ساده‌ترین و مختصرترین

صورت ممکن در می‌آمد؛ او فقط شهر صیدا را می‌بخشید که هیچگونه ارزش سوق‌الجیشی نداشت، و فقط چند واحه محقر در مانند را به صومعه‌داران و خسته‌خانه‌داران پس می‌داد. در عوض، کنراد دومونفرا در خدمت او قرار می‌گرفت که می‌بایست به نفع وی بسا مسیحیان بجهنگد. در این مسابقه دو به سوی صلح امیر پیر صور بود که اول به نفع صد رسید. او وقتی این قرارداد را در جیب گذاشت در صدد یافتن وسایلی بر آمد تا از آن فواید آبی ببرد. یک بار دیگر در سیر زندگی ماجراجویانه خود به مراد رسیده بود. خوانندگان عزیز ما به یاد دارند که جنوایی‌ها طرف او را گرفته بودند، و حال آنکه پیزایی‌ها در راه گی‌دولسوزینان شمشیر می‌زدند. جنوایی‌ها صاف نظر از اینکه دریانوردان ماهری بودند بازرگانان با عقل و تدبیری نیز بودند، و آنان بر ساحل سوریه چه بندری بهتر از عکا می‌توانستند بیابند تا کشتیهای حامل کالاهای تجارتنی خود را در آن پناه بدهند؟ بسیاری درست همین شهر عکا بود که امیر صور می‌خواست از مسیحیان باز پس بگیرد. بدین منظور بسا جنوایی‌ها که در آن شهر بودند ساخت و ساخت کرد و در فوریه ۱۱۹۲ تقی توطئه در آمد. به نظر آمد که فرصت برای استفاده از موقعیت مناسب است، چون میانه دوک دوبورگونی حافظ منافع فیلیپ اوگوست بسا پادشاه انگلیس تازه بهم خورده بود. چون جنوایی‌ها «پشتیبان» کنراد دومونفرا بودند دوک دوبورگونی هم طرف امیر صور را گرفت، و همین جانبداری آخرین لحظه بود که سیر حسوآدث را جلو انداخت. ولی آخر پیزایی‌ها هم در عکا بودند و تصمیم داشتند که شهر را رها نکنند. نبرد شدیدی در کرچه‌ها در گرفت. کنراد هم بسا

دسته معدودی از فدائیان خود از صور آمد و به مدت سه روز شهر عسکرا در محاصره گرفت بی آنکه بتواند مقاومت پیزایی‌ها را درهم بشکند. در آن دم چون پیزایی‌ها فهمیدند که قسادر نخواهند بود خویشان را از گیره جنوایی‌ها و متحدینشان در آورند ناچار پادشاه انگلیس را به کمک طلبیدند. آن وقت ریشارد شیردل در قبریه بود، از آنجا در ظرف يك شب خود را به پای دیوارهای شهری رسانید که با آن همه زحمت از مسلمانان پس گرفته بود. کتراد بمحض اینکه خبر نزدیک شدن ریشارد را شنیده بود میدان را خالی کرده و در رفته بود. از صبح روز بعد، ریشارد اقداماتی بعمل آورده و بین پیزایی‌ها و جنوایی‌ها آشتی برقرار کرده، و در نتیجه امیر صور شکست خورده بود. دوستان مشترک بسیار کوشیدند که بین کتراد دومونفرا و ریشارد شیردل آشتی برقرار کنند، ولی موفق نشدند. پادشاه از خود راضی انگلیس پس از ارتکاب آن همه اشتباهات سیاسی که نجبای از مدت‌ها پیش مستقر در سوریه قربانی آن شده بودند، و پس از اینکه تنها به منظور تسکین احساسات جاه‌طلبی خود مسئولیت همه آن اشتباهات را بعهده گرفت هر روز بیش از پیش دوستان و حامیان قرص و قابمی را که در میان فرنگیان سوریه داشت از دست می‌داد، و این بیشتر به سبب حسادتی بود که نسبت به امتیازات و سه منافع ایشان در خود حس می‌کرد؛ بدین جهت نجبای مورد بحث روز به روز بیشتر از او، و به نحوی آشکارتر، از امیر مورد حمایتش گمی‌دولوزینیان که اکنون ریشارد دعماوی او بر تاج و تخت اورشلیم را تأیید می‌نمود، جدا می‌شدند. خاطره تلخ فاجعه حطین بی‌عرضگی و بی‌لیاقتی گمی‌دولوزینیان در امور

جنگی و نظامی را به یاد می‌آورد. حطین! حطین! حطین! بی‌راستی نمی‌شد این واژهٔ دو‌بندی را بر زبان آورد و با حسرت و اندوه به یاد نقطهٔ شومی نینتاد که در آنجا فاجعهٔ قتل عام نجیب‌زادگان فرنگی سوریه بر اثر بی‌لیاقتی گئی‌دولوزینیان روی داده بود، نجیب‌زادگانی که دولتهای فرنگی سوریه را تأسیس کرده بودند، و در عین حال بلافاصله نام گئی‌دولوزینیان را نیز همراه با نام حطین به یاد نیاورد! این واژهٔ حطین ناقوس اورشلیم را به صدا در می‌آورد و یاد آور سلطنت نهمی آن مردک بود... پادشاه انگلیس با اجاجت در حمایت از پادشاه مغلوب حطین مهارت خود در امر سیاست را مورد شك و تردید قرار می‌داد و نوب ذوق بسیاری از صلیبیون می‌زد. ضمناً برای افزودن بر غمها و نگرانیهایش خیرهای بدی هم از مملکتش به او می‌رسید: برادرش «جان» بر اثر تشویق و تحریک فیلیپ او گوشت در کار چیدن توپخانه‌ای بود تا تاج و تخت کشور انگلیس را به خود اختصاص بدهد و زمینهای متعلق به ریشارد شیردل در ترماندی را نیز تصاحب کند. در برابر خصومتهایی که بسبب حمایت از گئی‌دولوزینیان در دوروبر خود حس می‌کرد ریشارد در ماه آوریل ۱۱۹۲ شورایی در عسقلان تشکیل داد تا مسئلهٔ بفرنج سلسله پادشاهی اورشلیم را حل کنند. تمام اعضای شورا، مرکب از بارونهای والجاه فرنگی، به اتفاق آراء این نظر را دادند که گئی‌دولوزینیان هیچگاه از طرف مسیحیان سوریه به سمت پادشاه اورشلیم شناخته نخواهد شد. تنها کنسراد دومونفرا بود که می‌توانست همهٔ آن آراء را به سود خود بدست آورد، زیرا در نظر همگان «لایق‌ترین و مفیدترین رجس اقلیم اورشلیم» بود.

پادشاه انگلیسی امیر صبور را دوست نداشت، ولیکن بنا به اصرار امیران و نجیب‌زادگان، فرنگی سوریه با او آشتی کرد. برادرزاده خود کنت هانری دو شامپانی را به صبور فرستاد تا پادشاه آینده اورشلیم را به عکا، که در آنجا می‌بایست تا جگزار می‌کند، بیاورد. امیدواری فوق‌العاده‌ای به دل مسیحیان خاورزمین افتاد، و به نظر همگان چنین جاوده کرد که آشتی ریشارد شیردل و کنراد دومونفرا هر چند ظاهری هم بوده باشد وثیقه فتح مجدد اورشلیم خواهد بود... کنراد و بزرگیهای يك دولت‌مرد لایق و کاردان را داشت، و بارها توانسته بود این موضوع را ثابت کند. او مهارتی را که نتیجه مدت‌ها اداره کردن امور در خاورزمین بود داشت و می‌دانست بی آنکه خود را ضایع کند چگونه با دشمنان متحد شود و با رندی و ظرافت خیانت کند. او در میان کردان دوروبر صلاح‌الدین دوستان مفیدی برای خود نگاه داشته بود، و سلطان ارج و قدر زیادی برای او قابل بود.

در بیست و هشتم آوریل ۱۱۹۲ خبر حیرت‌انگیزی شهر به شهر پیچید و مسیحیان را در بهت و نگرانی عمیقی انداخت: کنراد دومونفرا کشته شده بود! نهض او را در یکی از کوچه‌های خلوت شهر صور در حالی یافته بودند که خنجر می‌به پهلویش فرو رفته بود. گویا در حالی که زنش در حمام معطل کرده بود او از خانه بیرون آمده بود تا برای صرف شام به خانه فیلیپ دودرو^۲ اسقف «بووه» برود. هرگز کسی نتوانست بفهمد

عامل این سوء قصد که مسئله سلسله پادشاهی اورشلیم را در دستور روز قرار می داد که بوده است. العماد در کتاب خود تحت عنوان «ظفر نامه ۴» می نویسد: «کتراد دوم و نفر ا که از طرف اسقف صور به مهمانی دعوت شده بود رفت تا در آن شرکت کند، و هیچ به فکرش نمی رسید که دیگر هرگز طلوع خورشید را نخواهد دید. او پس از اینکه در آن مهمانی خوب خورد و خوب نوشید شاد و خرم از پیش میزبانش بیرون آمد، و در آن دم که می خواست برایش سوار شود دو مرد با خنجر به او حمله کردند و وی را از پسا در آوردند. پس از ارتکاب این جنایت، یکی از قاتلان به کلیسایی که در آن نزدیکی بود پناه برد. امیر صور که هنوز نفس می کشید به التماس افتاد تا او را به همان کلیسا منتقل کنند، ولی قاتل دوم با خنجر به چانش افتاد و تا او را به لاشه ای تکه تکه تبدیل نکرد دست از سرش برنداشت. وقتی هر دو قاتل را گرفتند هر دو فخر می کردند به اینکه سلاحی در دست خداوند بوده اند، و می گفتند جزو فدائیان اسماعیلی هستند (باطنیان). از ایشان پرسیدند چه کسی مأمورشان کرده است که دست به این جنایت بزنند، ایشان پادشاه انگلیس را لو دادند، و پیش از اینکه آنان را بکشند بشدت شکنجه شان دادند.»

بیشك ریشارد نمی توانست از سوءظن در امان بماند. مگر همو نبود که با سه بار اسلحه کشیدن به روی پدرش و او را به قتل تهدید کردن مرگش را جلو انداخته بود؟ لیکن گمان هم نمی توان برد به اینکه او فردای روزی که با امیر پیر صور آشتی کرده و به پادشاهی هم

رساننده باشد تا به آن درجه ناشیگری بکند که همان روز دست به چنین کاری بزنند. با این وصف، این شایعه در همه جا پیچید، تا جایی که در فرانسه به گوش فیلیپ اوگوست هم رسید. پیام آوران مرموزی پیشش رفته و به او خبر داده بودند که پادشاه انگلیس می خواهد تو را نیز بوسیله دوتن از فدائیان اسماعیلی به قتل برساند. فدائیان همان فرقه ای که شیخ سنان یا شیخ معروف جبل در رأسشان بود و ما قبلاً به شخصیت شکفت انگیز او در همین کتاب اشاره کرده ایم. حتی به او گفته بودند که قاتلان حرکت هم کرده اند تا به فرانسه بیایند و مأموریت خود را انجام بدهند، وحشت پادشاه فرانسه که وصف مسریدان شیخ سنان را شنیده بود بقدری شدید بود که برای دفاع از خود همیشه گریزی به همراه داشت. نگهبانانی نیز از میان گارد مخصوص مأمور کرد که همیشه مراقب حالش باشند، و همانها بعداً نیز وظیفه مراقبت از جان پادشاهان فرانسه را پیدا کردند. یکی از مورخان عرب، یعنی ابن الاثیر، صلاح الدین را به قتل امیر صور متهم کرد. نامبرده می نویسد: «صلاح الدین قاصدی به نزد شیخ سنان پیشوای فرقه اسماعیلیان فرستاد و ده هزار سکه طلا به او می داد تا پادشاه انگلیس را بکشد، و اگر به کشتن او توفیق نیابد لااقل کنراد دومونفر را بکشد. اسماعیلیان موفق نشدند زیاد به ریشارد شیردل نزدیک بشوند، و از طرفی شیخ سنان فکر کرد که کشتن پادشاه انگلیس ممکن است به زیان خودش تمام بشود، چون می ترسید که اگر صلاح الدین از شر فرمانده کل جنگ صلیبی خلاص بشود به سمت اسماعیلیان بر خواهد گشت و به نابودی ایشان اقدام خواهد کرد تا برای همیشه همه را از شر این دیوانگان کینه توز خلاص کند. به هر حال چون

شیخ سنان مقید بود به اینکه مبلغ پیشنهادی را دریافت کنند سر اسلحه‌اش را به طرف امیر صور برگردانید و او را کشت.»

به این ادعا بزحمت می‌توان باور کرد. آخر صلاح‌الدین چه سودی می‌برد از اینکه شریک و متحد محرمانه خود را، که می‌توانست به نفع او محیلانه با همکیشان و هم‌زمان خود بجنگد، به قتل برساند؟ يك قرارداد محرمانه قهرمان اسلام را با یکی از شاهزادگان مسیحی پیوند می‌داد، و نفع سلطان در این بود که مراقب سلامت این متحد خدادادی بشاشد. فرض سوم می‌ماند که برآستی بیشتر به عقل راست می‌آید و آدم را وسوسه می‌کند که آن را بپذیرد. ماجرا از این قرار است که يك وقت در بین کنراد و نفراتش بر سر يك چیز كوچك و كم اهمیت منازعه‌ای با اسماعیلیان در گرفته بود. کنراد زمانی در آبهای ساحلی يك کشتی بازرگانی را لخت کرده بسود که آن را رهبر فرقه اسماعیلیان به عاریت یا به کرایه به يك بازرگان داده بود. کنراد کالاهای کشتی را غارت کرده، خود کشتی را ضبط نموده و سر نشینان آن را به قعر دریا در انداخته بود. شیخ سنان وقتی از این ماجرا آگاه شد دو بار به کنراد پیغام داد که اموال مسروقه و کشتی را پس بدهد و سر نشینان آن را که نمی‌دانست در اعماق آبهای تیره مدفون شده‌اند آزاد کند. اشتباه کنراد در این بود که به این پیغام و به تهدیدهای مبهمی که می‌گویند پس از آن از طرف شیخ سنان شده بود همانقدر اهمیت داد که به يك حرف یاوه می‌دهند. شیخ سنان هم دو نفر فدایی به صور فرستاد تا به حساب ارباب برسند. این دو نفر وقتی به مقصد رسیدند برای جلب اعتماد همگان به دین مسیح گرویدند، و در موقعی که قرار بود ایشان را

غسل تعمید بدهند و قهراً می‌بایست هر کدام پدر خوانده‌ای برای خود تعیین کنند یکیشان خود کنراد دومونفرا را تعیین کرده باقی جریان به شرحی بود که نقل شد.

مرگ کنراد دومونفرا موقعیت سیاسی پادشاه انگلیس را بهتر کرد، زیرا دارودستهٔ مونفرا وقتی سر خود را از دست داد دیگر دلیلی نداشت که برجا بماند. در نتیجه، خود بخود از هم پاشیده شد، و عناصر تشکیل دهندهٔ آن طبعاً به سمت پادشاه انگلیس برمی‌گشتند. لوزینیان هنوز بر سر جای خود بود، ولی چون از حمایت حامی و پشتیبان خود محروم شده بود دیگر موردی نداشت که کسی از او بترسد. این مرگ بادی از اطاعت و سرسپردگی به روی مسیحیان وزاند. دوک بورگونی و دوک اتریش، که فراموش کرده بود پرچمش را به گل ولای آلوده بودند، و بارونهای آشوب طلب سوریه‌ای و صومعه‌داران و جنوایی‌ها و آلمانی‌ها همه آمدند که تاوان گردنکشی خود را بدهند، و همه به زیر پرچم پادشاه انگلیس درآمدند. حتی خود اونفرا و تورون که برای امیر صور کار می‌کرد و رابط مذاکرات او با صلاح‌الدین بسود آمد و به پادشاه انگلیس عرض خدمت کرد. از این قرار، هنوز جسد کنراد مشهورترین عضو خانوادۀ لمباردی مونفرا سرد نشده بود که جانشینش برای تاج و تخت اورشلیم تعیین گردید. این جانشین از خود سلسلۀ پلانناژنه بسود که بوسیلهٔ هانری دوشامپانی خواهرزادۀ ریشارد شیردل حقوق خود بر سلطنت فلسطین را برای آینده نگاه می‌داشت، و اما بنر ای جبران زیسان وارد به‌گی دواسوزیتیان که این حق را از او

می‌گرفتند، و به عبارت دیگر، برای بیرون راندن او از ارض اقدس، ریشارد شیردل جزیرهٔ قبرس را به ازای صدهزار «دوکا»^۵ به او فروخت، بی‌آنکه پول صومعه‌داران را که قبلاً جزیره را به ایشان فروخته بود به آنان برگرداند. از این قرار، سلسلهٔ لوزینیان مقدر بود که تا سال ۱۴۸۹ بسر آن اقلیم لاتینی کوچک سلطنت کند، چه، در آن تاریخ کاترین کورناروی^۶ و نیزی وارث خانوادهٔ لوزینیان آن جزیره را به رئیس جمهور و نیز فروخت.

در بهار نیروهای فرنگی تعرض خود را از سر گرفتند. در بیست و چهارم ماه مه ۱۱۹۲ دژ داروم^۷ واقع در سی کیلومتری جنوب عسقلان بر سر راه مصر را به تصرف در آوردند. مقاومت علم‌الدین قیصر فرمانده دژ بی‌نتیجه ماند؛ قلعه به حمله تسخیر شد و پادگان آن را قتل عام کردند. تعرض دیگری هم، با وجود کف نفس ریشارد شیردل، بنا شد به سمت اورشلیم صورت بگیرد. خودداری ریشارد بدین جهت بود که مرتباً پیغام‌های ناخوشایندی از کشور انگلستان دریافت می‌کرد مبنی بر اینکه برادرش «جان» به تحریک پادشاه فراتسه، که از این نوطهٔ چینی‌ها لذت می‌برد، در صدد است بجای پادشاه غایب بر تخت سلطنت انگلستان بنشیند. بساری، سپاهیان به حرکت درآمدند. آمبرواز شاعر گزارش می‌دهد: «در ماه ژوئن، در ساعتی که پر تو خورشید شب‌نم را محومی کند،

۵. ducat دوکا پول قدیمی به صورت سکهٔ طلا. (مترجم)

6. Catherine Cornaro

7. Ed--Darun

همه با شور و شادی حرکت کردند. اردو براه افتاد و از طریق دشتهای شنی به سمت ایبلن دولوپیتال^۸ سرازیر شد... کسانی که از طبقات بالا بودند عملیاتی حاکی از فروتنی و احسان می کردند، چه، آنهایی که اسب داشتند زوار فقیر را سوار می کردند و خود در رکاب ایشان پیاده می آمدند.»

با وجود گرمای شدید تابستان فلسطین و فقدان آب (مسلمانان آب همه آب انبارها و چاهها را مسموم کرده بودند) صلیبیون به سمت بیت المقدس پیش می رفتند. با ادای نام «بیت المقدس» که بر آن سرزمین الهی بر زبان می آوردند، سرزمینی که وقتی برای نخستین بار دیده بودند خاک آن را بوسیده بودند، با تلفظ نام «بیت المقدس» که در زیر آسمانی به صافسی توصیف ناپذیر به بانگ بلند ادا می کردند، همه بدبختها و سرخوردگیها و فلاکتهای خود را از یاد می بردند و حس می کردند که از برکت جنگ صلیبی تطهیر شده اند. آنان چه نجیب زاده بودند و چه گدای ولگرد، چه اعیان بودند و چه رنجیر «سرف»، چه ارباب کلیسا بودند و چه مردان جنگی، همه در برابر بیت المقدس خویشتن را یکسان و برابر می یافتند؛ گویی همه ای معجز نشان توده انبوه ایشان را همراهی می کرد، زیرا به شرحی که ریموند داگیلر^۹ می نویسد: «کسانی که حیات خود را در راه مسیح به پایان می رسانند نمی تواند بمیرند». بیت المقدس فکر و اندیشه قسرون وسطی را زنده می کند و به هیجان می آورد، و

8. Ibelin de l' Hopital

9. Raimond d' Aguilers

جنگهای صلیبی انجیل‌های این دوران پرشور و شوق هستند. سیمئون^{۱۰} اسقف اعظم اورشلیم هم می‌نویسد: «کسانی که در جریان این جنگ صلیبی جان می‌سپارند در روز قیامت که روز پرمهابت داوری است تاج افتخار بر سرشان خواهند گذاشت.» مغرب زمین در طول تاریخ خویش هرگز به چنین آرمایی دست نیافته بود: بیت المقدس!... و در سرشب، به هنگام طلوع ستارگان در آسمان جلیله، مسیحیان مسلح این ندای هائف غیبی را تکرار می‌کردند: «در بیت المقدس پادشاه روزهای آخر باید عصای نعوذ و تاج خود را بگذارد. مسیح پیروز در ساعت نجات همگانی در آنجا آشکار خواهد شد. بدین گونه، پیروزی نهایی ثمره امید به فرجام نیک آدمی است که جمیع انبوهی را از مغرب زمین به طلب فتح مجدد ارض اقدس به حرکت در آورده است، سرزمینی که بنی آدم در آن رنج کشیده، و لیکن در همانجا نیز افتخار خود را آشکار نموده است، آنجا که از طرف دوستان غیبی سفیدپوش به مردم جلیله وعده داده شده است که مسیحی که از میان ایشان به آسمان برده شده است به همان گونه که دیدند همچون ستاره درخشان سحری به فراز ابرها برشد همان طور هم به میانشان بساز خواهد گشت و تاریکیها را خواهد زدود.» (انجیل یوحنا). تا به آن دم چند لشکر بی سردار به سوی بیت المقدس روان شده بودند؟ اکنون نیز سربازان ریشارد شیردل بودند که به نوبه خود به آن شهر آسمانی نزدیک می‌شدند. بالاخره آنان هم می‌رفتند تا حصارهای به رنگ عسل و برج و باروها و نیمهای آن را از دور و در روشنایی لرزان تابستان تماشا کنند... آنان امیدوار بودند

آن شدادی حیرت‌انگیزی را بسازیبانند که وقتی پذیرفته بودند تن به آن «سفر پسر نوح و عذاب» بدهند و مسلحانه به سمت ارض اقدس بشتابند در دل داشتند، متری که به منظور ادای کفاره گناهان خود و تحت حمایت کلیسا انجام می‌دادند. آنان پاپ را دیده بودند که خود را حواری جنگگ صلیبی کرده بود؛ آن پدر مقدس به ایشان گفته بود: «اورشلیم ناف جهان و شهر خدا است که در مرکز زمین قرار دارد!» آنان به سوی اورشلیم پیش می‌رفتند و ندای انشاءالله که یکصد از دهانشان در می‌آمد ایشان را طوری بسا خسود می‌برد که اقیانوس توفان را، به سوی بیت المقدس می‌رفتند تا دوباره آن را فتح کنند، و شاید در طول آن همه پیشروها و در آستانه آن همه جنگهای بسردیا باخته هرگز بسا چنین شور و نشاطی آرزو نکرده بودند که برای دستگیری روح خود بر این سرزمین مقدس جان بپارند! هرگز فرنگیها که تا به آن حد خود را به پیروزی نزدیک حس می‌کردند، با وجود خستگیهای بدنی و آشفته‌گیهای ذهنی ناشی از تشنگی با چنان شور و شوقی راه نپیموده بودند. آنان در پای کوههای هبرون^{۱۱}، در الحصبی^{۱۲}، در بیست و چهار «مایلی» شمال شرقی داروم^{۱۳} توقف کردند، جایی که در آن درگیری مختصری بسا پیشقراولان سپاه ایسویان پیدا کردند. سپس به تل‌الصافی^{۱۴} واقع در هفت «مایلی» شمالغربی بیت جبرین^{۱۵} رسیدند (پاسگاه سفید ساخته در سال ۱۱۴۴

11. Hébron

12. El - Hesi

13. Darun

14. Tell es-Safi

15. Beit - Jebrin

توسط فولک^{۱۶} شاه که صلاح‌الدین آن را خراب کرد). و در دهم ژوئن، لشکر مسیحی در شمال نظرون^{۱۷} در محلی به نام بیت نوبه^{۱۸} موضع گرفت و در آنجا منتظر ماند تا کاروانهای حامل خواربار و ماشینه‌های جنگی محاصره به او پیوندند. در آنجا ریشارد شیردل تصمیمی گرفت که علت آن روشن نشد، و آن این بود که لشکر خود را متوقف ساخت.

در برابر بیت المقدس که دیگر تا رسیدن به آن يك روز راه بیشتر فاصله نبود اراده‌اش تزلزل یافت. راستش او درك می‌کرد که بقدر کافی نه متخصص دارد و نه مواد و وسایل لازم برای محاصره شهر مقدسی که بگمانش مسلمانان از آن بهتر از هر شهر دیگری دفاع خواهند کرد، و حال آنکه در واقع چنین نبود. ابن‌الائیر نگرانیهای ریشارد شیردل را یادآور می‌شود و به ما می‌گوید که آن پادشاه پس از مطالعه نقشه شهر و کسب اطلاعاتی درباره نقاط آسیب‌پذیر استحکامات آن به صلیبیونی که با سماجت تمام وی را به حمله تشویق می‌کردند پاسخ داد: «محاصره چنین شهر مستحکمی مادام که صلاح‌الدین زنده است و مسلمانان در بین خود اتحاد محکمی دارند ممکن نیست، زیرا ما نمی‌توانیم در آن واحد هم اورشلیم را در محاصره بگیریم و هم با سپاهیان سلطان در دشت و صحرا، که همچون در برابر عکا ما را بستوه می‌آوردند در اینجا نیز چنان خواهند کرد، دست و پنجه نرم کنیم. ما دیگر نه دریا را در

16. Foulque

17. En - Natrum

18. Beit - Nula

سمت راست خود داریم و نه کشتیهای ونیزی را که از ما حمایت کنند.»
 و خوبی درك می‌شود که پادشاه انگلیس نمی‌خواست مسئولیت شکست
 دیگری همچون شکست حطین را به گردن بگیرد. بهتر این بود موضعهایی
 را که با آن همه زحمت در ساحل بدست آورده بودند دست نخورده و
 صحیح و سالم نگاه دارند و با خطر تن در دادن به نبردی که اگر پیروزی
 در پی نمی‌داشت ریشارد با وحشت تمام عواقب وخیم آن را پیشبینی
 می‌کرد همه چیز را از دست ندهند. اگر در آن هنگام ریشارد از وضع
 واقعی مسلمانان خبر می‌داشت و می‌دانست که امرای معتبر لشکر اسلام
 در حالتی از شورش نهانی با صلاح‌الدین بسر می‌برند بی‌هیچ زحمتی
 بیت‌المقدس را باز پس می‌گرفت. ولی برای شخص خودش نگران بود
 و نمی‌دانست که نتیجه این جنگ سوم صلیبی چه خواهد بود. بنابراین
 با صرف نظر کردن از محاصره آن شهر خدایی به رغم نظر مخالف
 اطرافیان، در صدد برآمد تا راهی برای استفاده از لشکر بدون
 فعالیتش پیدا کند، و بسدین منظور نقشه‌هایی کشید: به رمله برگردد و در
 آنجا اردوگاههایی برای گذراندن زمستان برپا کند، یا به سوی شمال
 بالا برود، چون در آنجا یعنی در منطقه طرابلس برای حل و فصل مشکلات
 خانوادگیش امنیت بیشتری خواهد داشت، و یا به سوی مصر بتازد و
 قدرت صلاح‌الدین را در آنجا بکوبد. از این فکر اخیر خوشش آمد،
 و به همین خیال دستور داد تا هزاران شتر خریداری کنند. این راه‌پیمایی
 تازه صلیبیون در گرمای ماه ژوئیه از میان بیابان سوزان شبه‌جزیره سینا
 مسلماً جنون محض می‌بود. بنابراین قناعت کردند به اینکه فعلاً عقب‌نشینی
 کنند و خود را به همان رمله برسانند.

دراه بساز گشت، تقدیر اتفاق خوبی برای پادشاه انگلیس پیش آورد. بادیه نشینان این مناطق بیشتر اوقات که برایشان مقدور می شد راه کاروانیان در رفت و آمد بین دمشق و قاهره را می زدند و بی آنکه کیفی ببینند اموال ایشان را غارت می کردند. بعضی اینکه یکی از آن کاروانها از دور پیدا می شد بادیه نشینان شتابان می رسیدند، به دور کاروان حلقه می زدند و کم کم او را تنگ در میان می گرفتند و سوداگران توانگر را سر می بریدند، بی آنکه مسلمان بودنشان ایشان را از این بدبختی در امان بدارد. آنگاه پیش از اینکه نخستین صدای زوزه شغالان بلند شود، و همینکه هوا تاریک می شد، غارتگران در پشت تپه ها پنهان می شدند و غنایمی را هم که گرفته بودند با خود می بردند.

بسیاری در آن روزهای اول ماه ژوئیه خبری هیجان انگیز در پهنه بیابانهای عربی پیچید، به این شرح: کاروانی عظیم مرکب از سه هزار شتر، حامل گنجهایی که همه دلالت بغداد را به رؤیا وامی داشت، پیش می آمد و بی آنکه تصورش را هم بکند به لشکر فرنگیان که به پایگاههای خود باز می گشت بر می خورد. در زیر خیمه های ساخته از پشم شتر بادیه نشینان همه جارقص و شادمانی بود و رؤیای بدست آوردن سکه های طلا. کاروان سه هزار شتر حامل ثروت های سرشار از برابر رؤیای هر يك از ایشان می گذشت و می توان حدس زد که اثر خود را در آن برجای گذاشت... پادشاه انگلیس تقریباً در همه جا جاسوسانی داشت و فهمید که با توجه به اهمیت این کاروان از نظر ثروت عظیمی که با خود دارد و پانصد تن از مالیک نیز از آن نگهبانی می کنند،

بادیه‌نشینان بدشان نمی‌آید که برای حمله به آن با عده‌ای از انگایسیان همدست بشوند. بنابراین با هم جمع شدند و توافق کردند بر اینکه سهم هر يك از غنیمت چهقدر باشد. ریشارد شیردل در نزدیکی لاطرون^{۱۹} اردو زده بود که به او خبر دادند آن کاروان کدایی در بیست کیلومتری او، در کنار چشمه‌ای به نام الحصه^{۲۰}، در پای کوه‌های هبرون اتراق کرده است، و نگهبانی آن به عهده پانصد سوار از ممالیک به فرماندهی شخصی به نام فخرالدین ملقب به «گاوزرین» است که صلاح‌الدین به بازارگانان فروتمند به عاریت داده است تا بتوانند بی آنکه هر لحظه بانگ هراس انگیز راهزنان گوششان را بیازارد از بیابانها بگذرند... ریشارد شیردل برحمت باورش می‌شد که کاروانی به این اهمیت و با چنین سرمایه بر سر راهی باشد که لشکر صلیبیون بر آن آرمیده است، و تصمیم گرفت که شخصاً برود و با دو چشم خود ببیند آیا بادیه‌نشینان دچار اشتباه نشده‌اند. لباس کهنه و مندرسی نظیر لباس شتربانان به تن کرد و همراه با دو تن از بارونها، که ایشان نیز تغییر لباس داده بودند، تا به کنار شنهای نمناک چشمه الحصه رفت، کاروان را دید و خوشحال شد.

صبح روز بعد، به هنگام سپیده، با هزار سوار که هر کدام پیاده‌ای به ترک خود سوار کرده بودند، و به همراه گروهی از بادیه‌نشینان، مقر کاروان را محاصره کرد. بازارگانان و نوکران و نگهبانان ایشان وقتی کثرت عده مهاجمان را دیدند خود را باختند و سخت وحشتزده شدند.

19. Latrūn

20. EL - Hissa

نگهبانان در يك چشم بهم زدن متفرق شدند، هر يك از گوشه‌ای در رفتند و کاروان را به امان فرنگیان رها کردند. پادشاه انگلیس خود نیز در این معرکه شرکت کرد و در کشتار بازارگانان مسلمان که یسار آور روزهای خوش راهزنیهای رونو دوشاتیبون برای مسیحیان بسود سهمی داشت، از اینجا بیعد، خوب است قلم را به آمبرواز شاعر و اگذاریم که شرحی رؤیاانگیز از این راهزنی را برای ما برجا گذاشته است: «کسانی که کاروان را می‌بردند اسیر سر بازان و سواران شدند و شترها را که صندوقهای رنگارنگ بر پشتشان بار بود، و همچنین قاطرهایی را که حامل آن همه ثروت بودند با افساری که داشتند برای ایشان می‌کشیدند. بار آن شترها و قاطرها عبارت بود از طلا و نقره و پارچه‌های ابریشمی و مخملی ساخت دمشق و منسوجات بغداد و پارچه‌های ارغوانی و جامه‌ها و لحافهای دوخته اعیانی و لباسهای فاخر بسیار زیبا و پرچمها و خیمه‌های خوب ساخته و معجونها و داروهای گوناگون و طشتها و لگنها و خبکها و صفحه‌های شطرنج و ظرفها و شمعدانهای نقره‌ای و فلفل و زردچوبه و زیره و شکر و موم و ادویه‌جات از هر نوع و بسیار چیزهای گرانبهای دیگر و سلاحهای طلاکوب شده و نقره کوب شده در بازارهای قاهره، و بالاخره چنان ثروتی که صلیبیون به عمرشان به یاد نداشتند هرگز چنین غنیمتی بدست آورده باشند.» علاوه بر آنچه آمبرواز شاعر بر شمرده است پادشاه انگلیس چهار هزار و هفتصد شتر، سه هزار اسب، و به همان تعداد قاطر و پانصد تن اسیر بدست آورد.

فرنگیان که از بدست آوردن چنین غنیمتی جبری شده بودند

اموال به غارت گرفته را به دنبال خود کشیدند و برای بار سوم در طی دو ماه به سمت اورشلیم تاختند، و ریشارد پادشاه انگلیس همچون دفعات گذشته پیشروی سپاهیان را، به انتظار اینکه درهای شهر بیت المقدس خود به خود بد رویش باز شوند، در بیت نوبه متوقف ساخت.

در داخل شهر اورشلیم، صلاح الدین، احساس می کرد که نافرمانی نگران کننده ای در حال پا گرفتن است. عوامل ترك سپاهیان را با عوامل عرب پسادگان شهر چنانکه باید سازگاری نداشتند. در عصر روز سوم ژوئیه ۱۱۹۲ سلطان بسیار ناراحت بود، چون به قراری که بهاء الدین نقل می کند در همان روز ممالیک و امیران سپاه به دور هم جمع شده بودند تا بیم و هراس خود را از وخامت وضع به اطلاع سلطان برسانند و او را سرزنش کنند از اینکه قصد دفاع از اورشلیم را دارد. آنسان به سلطان گفتند: «ما ابا داریم از اینکه خود را برای دفاع از این شهر آماده کنیم، چون می ترسیم درگیره محاصره بیفتیم و به همان سرنوشتی دچار شویم که بر سر مدافعان عکا آمد؛ و چنین وضعی به ورشکستگی و نابودی کامل دنیای اسلام منتهی خواهد شد. تنها راه درست این است که در دشتهای جلیله به نبرد بپردازیم، چون در آنجا بقدر کافی تضای باز هست که سپاهیان ما بتوانند از هم باز شوند و امکان خوب جنگیدن با دشمن را داشته باشند. اگر مشیت الهی بر آن تعلق بگیرد که ما بر دشمنان خود چیره شویم مالک همه آن چیزهایی خواهیم شد که هنوز در تصرف دارند؛ در غیر این صورت اورشلیم از دست رفته است، ولی سپاهیان ما نجات یافته اند. این سپاهیان مدتهایی بس دراز از امپراتوری اسلام

دفاع کرده‌اند بی آنکه نیازی به بیت‌المقدس بوده باشد.»

ایشان می‌توانستند این نکته را نیز به گفته خود بیفزایند که این جنگ پایان‌ناپذیر مدت سی سالی هست که ادامه دارد، یعنی از روزی که صلاح‌الدین در قاهره بجای آخرین خلیفه فاطمی مصر بسر تخت نشسته بود، از روزی که وارثان نورالدین را از سر راه خود برداشته و فرمانروای سوریه شده و منابع آن را از آدم و از پول به ته رسانده بود. هر يك از ایشان می‌دانست که از آن پس اسلام هرگز قادر نخواهد بود مسیحیت را از خاورزمین که در آن متولد شده، در آن رنجها و سختیها کشیده و در آن عیسی مسیح به صلیب کشیده شده بود، بیرون براند. پس از پیروزی حطین باز همه چیز امکان‌پذیر بود، و لیکن از آن روز بعد، مسیحیان دوباره خودشان را گرفته بودند، اروپا سپاهیان تازه‌ای مجهز کرده بود و کتراد دومونفر خود را بر صخره تسخیرناپذیر خویش در صورت تقویت کرده بود. از حطین بعد، اقبال سیاسی و نظامی صلاح‌الدین رنگ می‌باخت: شکست در برابر شهر صور، شکست در برابر شهر عکا و در همین ماه ژوئیه ۱۱۹۲ مسیحیان برای بار سوم در فاصله يك سنگ‌انداز تا اورشلیم اردو می‌زدند!... فداکارترین هم‌زمان صلاح‌الدین از قهرمانی که ایشان را غرق در افتخار و در ثروت و مال کرده بود جدا می‌شدند. خود خلیفه بغداد نیز از این جنگ دراز مدت و پر خرج، که دیگر جنبه جهاد بودن خود را از دست می‌داد و آنقدر هم به او نزدیک نبود که نگرانش کند سلب علاقه کرده بود. امیران خرده پهای بین‌النهرینی که خلیفه همیشه به ایشان ندا در داده بود سرباز و لوبه مزد کم برای جهاد بگیرند، و دهقانان ده‌شقی که از طرف مأموران

وصول مالیات با ایشان بدرفتاری می‌شد همه زمزمه‌های نارضایی سر داده بودند. سرهای مسلمانانی که جسورتر از دیگران بودند در زیدانی^{۲۱} از تن جدا می‌شد، و زبان‌شان به جرم اینکه حقایقی گفته بودند از دهان پوشیده از مگس‌شان آویخته بود.

صلاح‌الدین مانند همیشه، وقتی که نمی‌توانست آرامش روحی پیدا کند و یا وقتی که می‌خواست تصمیم مهمی بگیرد، تسکین و آرامش فکری خود را در نماز و دعا می‌جست. منشی او بارها وی را در بیت المقدس در حالی غافلگیر کرد که تمام مدت شب را به عبادت و به تفکر گذرانده بود. وقتی مؤذن اذان سحر را می‌خواند صلاح‌الدین فوراً به مسجد الاقصی می‌رفت و رو به سوی خدا برمی‌گرداند. قاضی بن شداد مسی نویسد: امروز روز جمعه یعنی مقدس‌ترین روز هفته است، روزی است که به شرح مندرج در کتاب «جامع الاحادیث» نجاری^{۲۲}، دعاها بهتر اجابت می‌شوند. ما اکنون در مقدس‌ترین نقطه روی زمین هستیم. سلطان پیش از ادای نماز صبح وضو می‌گیرد، و آنگاه صدقه‌ها را مخفیانه توزیع می‌کند. پس از آن، در حالی که به سجده افتاده است دعاهایی می‌خواند و پیش از اینکه وقت نماز صبح بگذرد دو رکعت نماز می‌خواند. در دل به درگاه خدا استغاثه می‌کند و به ناتوانی

۲۱. Zebdani از شهرهای سوریه، جزو حوزه دمشق. (مترجم)

۲۲. محمد بن اسماعیل بن ابراهیم ملقب به ابو عبدالله (۱۹۴ - ۲۵۶ هجری قمری) از بزرگان و محدثان اهل سنت و مؤلف الجامع الصحیح مشهور به صحیح نجاری. (فرهنگ معین) ولی مؤلف کتاب بجای الجامع الصحیح جامع الاحادیث نوشته است. (مترجم)

خود در ایفای وظایفش اذعان می‌نماید...» مورخان عرب در مورد گوشه‌گیری و انزواجویی صلاح‌الدین در این دوران زیاد تأکید کرده‌اند. یکی از ایشان نقل می‌کند که او يك روز سران عمده لشکر و امیران معتبر را به مسجدالاقصی فراخواند، و در آنجا پس از برگزاری نماز و دعای معمول، همه ایشان را سوگند داد که از فداکاری در راه اسلام دست برندارند. در این باره از خود حضرت محمد برای ایشان مثال آورد که در وضعی مشابه با وضع فعلی خودشان همه اصحاب خود را به ادای سوگندی به همان ترتیب و ادسی داشت. پس از انجام این تشریفات، شورایی تشکیل داد و به اعضای حاضر در آن گفت: «شما امروز تنها حصن حصین اسلام هستید، چنانکه سرنوشت همه مسلمانان و اموال ایشان و حیات و آزادی و کودکان ایشان، و خلاصه همه چیزشان در دست شما است. این شماست که باید برای نجات امپراتوری‌ای که ما بنیاد نهاده‌ایم و برای نجات دین و ایمان تصمیم بگیرید. اگر شما از خود ضعف نشان بدهید، اگر خدای ناکرده به ما خیانت بکنید، شمايي که به هزینه بیت‌المال نگهداری می‌شوید، زمین اسلام به روی خود تاملی شود، همچون کتاب فرشته سجیل، فرشته‌ای که مأمور است همه اعمال آدمیان را از نیک و بد به روی طوماری ثبت کند. و آنگاه دشمنان دین و آیین ما مملکتی را که تنها يك پیروزی نصیب ما کرده است از ما پس خواهند گرفت. در آن صورت، همه فداکارهایی که با هم کرده‌ایم و ثروتهایی که در این راه داده‌ایم مانند همه آن فتوحاتی که کرده بودیم بی‌نتیجه خواهند بود. اسلام همه امیدهای خود را به شما بسته است.»

در برابر ابهت این سخنان که یادآور آشفته‌گی خاطر پیغمبر نیز

بودند، حاضران مجلس مدت مدیدی چنان بیحرکت و خاموش ماندند که «گفتی پرنده‌ای روی سرشان نشسته بود» (این تشبیه مأخوذ از ضرب‌المثلی است مرسوم در بین عربها که گویند آن را از يك حدیث گرفته‌اند). در اینجا مهارت سلطان، که بر ما به همان نحوی جلوه‌گر است که در آغاز به قدرت رسیدنش بود، آشکار می‌گردد. برای تأمین حکومت سلسله ایوبیان بر دمشق، و همچنین برای حفظ عظمت و افتخار شخص خودش نیست که سبی‌سال است با مسیحیان محترم می‌جنگد. او در متن نبرد چیزی بجز يك عامل مبهم و نامشخص عملی نیست که می‌تواند امیدوار باشد خداوند خواهان بقای همیشگی آن است. نام خودش و قدرت موقت خودش در ترازوی اعمال بزرگ آدمی به وزن پر مرغی بیش نیستند. نه، او بدون وجود امیرانش در برابر خداوند چیزی به حساب نمی‌آید. خوب است این هم‌زمان دلیر باز درباره جنگهایی که به اتفاق هم کرده و در آنها پیروز بوده‌اند فکر بکنند! چون باید این مسیحیان را ناآخرین نفر، و حتی با خاطره همان آخرین نفر هم، از همه سردمیتهایی که به اسلام تعلق دارند بیرون راند...

چنین به نظر آمد که امیران با استدلالهای عرضه شده از طرف سلطان قانع شده‌اند، و یا شاید هیچکدام جرئت نکردند به مخالفت با او لب بکشایند، حتی امیر آشوبگر، ابوالهجا معروف «به خیل» که بر سپاهی از سواران ترك فرماندهی داشت و انتقاداتی که از سلطان می‌کرد نیشدار بود. امیران در جواب به سلطان گفتند: «درست است که ما همه بسوسيله تو نگهداری شده و به یمنی محبت تو به نوایی رسیده‌ایم. این تویی که ما را از حضیض ذلت برگرفته و به اوج رفعت رسانده‌ای. ما

مالک چیزی بجز سرخود نیستیم که آن را نیز حاضریم در راه خدمت به تو نثار کنیم.

همه از مسجد بیرون آمدند و هر کدام این احساس را داشت که صلاح‌الدین دوستی امیرانش را دوباره به دست آورده است. لیکن فردای آن روز آژیر خطر شدید بود. ممالیک وقتی دانستند که شورای امیران دفاع از بیت‌المقدس را پذیرفته است به سلطان خیر دادند که این تصمیم را تأیید نمی‌کنند. می‌گفتند که اورشلیم را ترک خواهند گفت، در دشتهای اطراف آن پراکنده خواهند شد و به مسیحیان که فاقد آب آشامیدنی هستند حمله خواهند برد. ساکنان مسلمان اورشلیم که نگران شده بودند خود را آماده می‌کردند تا فرار کنند و راه دمشق را در پیش بگیرند. در گرماگرم چنین تکان و هیجانی بود که خیر از دست رفتن کاروان مصری هم به گوششان رسید و فهمیدند که بیشتر بازارگانان بیت‌المقدس و سرزمینهای مساورای اردن ورشکست شده‌اند. این جمله را تکرار می‌کنیم: «اگر مسیحیان در این هنگام خویشتن را در نقطه‌ای از برج داوود نشان داده بودند معجزه به وقوع می‌پیوست و درهای بیت‌المقدس به رویشان باز می‌شد...» و لیکن مسیحیان نیز بقدر خود مسلمانان بسی تصمیم بودند، چنانکه از همان دور هم می‌توانستند. یقیناً دوک دو بورگونی و فرانویان مایل بودند حمله کنند، ولی پادشاه انگلیس نمی‌خواست چنین کاری بکند. آیا مقاصد رموزی داشت؟ آیا در بند رعایت حیثیت و آبروی صلاح‌الدین بود؟ آیا همچنان در این فکر بود که یکی از افراد خانواده خود را بر تخت سلطنت اورشلیم بنشاند، ولو آن تاج و تخت بین خانواده پلاتازنه و ایوبیان تقسیم بشود؟ به بهانه

اینکه در همه جا آبهای آشامیدنی را مسموم کرده اند فرمان عقب‌نشینی عمومی داد. و در چهارم ماه ژوئیه ۱۱۹۲، در حالی که صلاح‌الدین به این جهت که بخشی از بهترین سپاهیان او را ترک گفته بودند در فکر تسلیم شهر به مسیحیان برای امضای قرارداد صلح با ایشان بود، آن روز از صبح سفیده صلیبیون خیمه‌های خود را برمی‌چیدند و برای سومین بار بسرعت راه ساحل دریا را در پیش می‌گرفتند! می‌توان حدس زد که شور و شادی دنیای اسلام از حد بدر بود. هزاران چراغ در همه مساجد بیت المقدس و دمشق و قاهره روشن کردند، و از پرتو آنها افتخارات صلاح‌الدین درخشش بیشتری یافت. و اما صلیبیون همه افسرده و سرخورده بسودند. آبرواز می‌نویسد: «وقتی مسیحیان دیدند که با اینکه چهار فرسخ بیشتر با ضریح مقدس عیسی فاصله ندارند موفق به زیارت آن نمی‌شوند عزا گرفتند. همه چنان افسرده و دلسرد راه بازگشت به ساحل را در پیش گرفتند که هرگز کسی آدمهای نخبه‌ای را چنان از پا افتاده و پریشان ندیده بود. آن روز که ما با آن وضع به سمت لید و ورمه باز می‌گشتیم پنج سالی بود که اقلیم اورشلیم از دست رفته بود.» پس از این نبرد دلسردکننده عده زیادی از لشکریان ما رفتند. برخی از ایشان به اوطان خود در اروپا برگشتند و برخی دیگر به امیرنشین انطاکیه کوچ کردند، در حالی که به پادشاه انگلستان لعنت می‌فرستادند و او را به خیانت متهم می‌کردند....

ماه ژوئیه سال ۱۱۹۲ بود که بار دیگر از صلح دم زده شد، و در این راه اول ریشارد قدم پیش گذاشت. در واقع فکر او مغشوش بود و

شتاب داشت در اینکه هرچه زودتر خود را به انگلستان برساند، چون در آنجا برادرش «جان» یا به قول فرانسویها «ژان سان‌تر» (ژان بی‌زمین)، که سخت مورد حمایت فیلیپ اوگوست پادشاه فرانسه بود توطئه می‌چید تا تخت و تاج و مال و منال او را ضبط کند. به سلطان صلاح‌الدین بوسیله برادرش الملك المعادل پیغام داد که تازگی به اخذ عنوان «شوالیه» نایل آمده، و برای تأمین صلحی پایدار در میان ملتهای مسیحی و مسلمان حاضر است به هرگونه فداکاری تن در دهد. از جمله، از ادعای خود نسبت به تاج و تخت اورشلیم چشم می‌پوشد و به حاشیه ساحلی از یافا تا امیرنشین انطاکیه قناعت می‌کند. و اما درباره شهر اورشلیم به سلطان پیشنهاد می‌کرد که آنجا دوباره به صورت شهر مقدس مسیحیان در آید، ولی تحت حمایت مسلمانان باشد. پادشاه انگلیس می‌پذیرفت که دیگر در پسی بازپس گرفتن حتی يك وجب از خاک جلیلنه نباشد و با صلاح‌الدین در کمال صفا و حسن تفاهم بسر ببرد. سلطان صلاح‌الدین نیز در قبال این گذشتهای او باید متعهد شود که به مسیحیان آزادی کامل در ایفای وظایف مذهبی‌شان در کلیساهای بیت المقدس بدهد و به زوار اجازه دهد که آزادانه و بی آنکه مجبور باشند خراجی به خزانه ایوبیان بپردازند به زیارت بیت المقدس و زیارتگاههای دیگر مسیحی بیایند؛ ضمناً حضور راهبان و کشیشان را در کلیسای «رستاخیز» در بیت المقدس، و همچنین اقامت بیست نفر سرباز انگلیسی، در قلعه اورشلیم را بپذیرد.

اگر این پیشنهادها پانزده روز زودتر به صلاح‌الدین می‌شد بیشک با توجه به اوضاع و احوالی که طرفین داشتند بیدرتنگ آنها را می‌پذیرفت و قرارداد صلح را امضا می‌کرد؛ و لیکن در فردای روزی که فرنگیان

از الحاصه به سمت ساحل برگشتند سلطان شتابی در پذیرفتن این تعهدات از خود نشان نمی‌داد و می‌خواست قبلاً از وضع روحی سربازانی که تازه اجیر کرده و به زیر پرچم اسلام در آورده بود اطلاعاتی بدست آورد. با این وصف، نشان داد که نسبت به درخواستهای صلح حریفش حساس است، ثابت کرد که بسراستی حسن نیت دارد، مکاتبات ادیبانه‌ای هم با ریشارد ردوبدل کرد و در آنها متذکر شد که کنت هانری دو شامپانی خواهرزاده پادشاه انگلیس را بقدر عزیزترین فرزندان خود دوست دارد. بدین گونه دورنمای يك مشارکت سیاسی در بین دو خانواده انگلیسی - ابوبی را طرح می‌کرد که بیشتر به دل پادشاه انگلیس خوش می‌آمد، چون او که نتوانسته بود وصالت بین یکی از خواهرانش را با برادر سلطان به مرحله عمل برساند اکنون خواهرزاده‌اش را جلومی‌انداخت. آخر پس از يك رشته مکاتبات ادیبانه و پس از مذاکراتی صمیمانه بین او و تورون، متخصص مذاکرات سیاسی و قاضی حاجی یوسف که گوش سلطان بود نوعی سردی در روابط طرفین پیدا شد. صلاح‌الدین می‌خواست که کناره دربار را به همان نحو که خواسته بودند به فرنگیان واگذارد، ولی به شرط اینکه آنان متعهد شوند که دژهای مهم کناره مانند غزه و داروم و عسقلان را خراب کنند، و مرزهای آینده نیز طوری تعیین شوند که دژهای ساخته شده به دست صلیبیون در خاک لبنان به مسلمانان داده شود. به پادشاه انگلیس هم به جبران هزینه‌هایی که در ساختن مجدد دژهای عسقلان متحمل شده بود دهات و مسزاع اطراف آن داده می‌شود... ریشارد از قبول خراب کردن دژهای عسقلان و دژهای دیگر خودداری کرد، و در نتیجه مذاکرات قطع گردید. در حین که این

معاملات به درازا می‌کشید برای صلاح‌الدین سپاهیان تازه‌ای از موصل و از سوریه رسیده بود، چنانکه در بیست و ششم ژوئیه به یافا که بوسیلهٔ یک پادگان ضعیف مسیحی نگهداری می‌شد حمله برد.

صلاح‌الدین پس از سه روز حمله‌های شدید توانست به درون شهر رخنه کند. قسرنگیان وقتی خود را در محله‌ای که به آن پناه برده بودند در محاصره دیدند اسقف شهر و فرماندهٔ قلعه را به نزد صلاح‌الدین فرستادند و از او امان خواستند. سلطان که سپاهیان خسته و از پا افتاده‌اش به هنگام دفاع نوبینه‌ای مسیحیان تلفات زیادی داده بودند با تسلیم شرایط منتهی‌المرای موافقت کرد. قرار شد که تسلیم شهر در فردای آن روز صورت بگیرد، و لیکن فردای آن روز صلیبیون بنا به توصیهٔ رائول^{۳۳} اسقف اعظم اورشلیم از باز کردن درهای یافا به روی مسلمانان امتناع ورزیدند، زیرا اسقف نامبرده به ایشان خبر داد ریشارد شیردل با پنجاه کشتی که پانزده فروند از آنها از کشتیهای بزرگ جنگی تجهیز شده در بیرونند بزودی به کمکشان خواهد آمد. مسلمانان دست به حملهٔ دیگری زدند. برجی را واژگون کردند، و از رخنه‌ای که خراب کنندگان برج ایجاد کرده بودند به درون شهر ریختند، ولی ماندنشان در شهر زیاد دوام پیدا نکرد، وقتی خواستند جلو تیر بروند دیواری از آتش جلوشان را سد کرد. صلیبیون گاهها و بوجه‌های موجودشان را آتش زده بودند تا با دود آن چشم دشمن را کور کنند. وقتی دودها محو شد سپاهیان مسلمان دیوار دیگری در برابر خود دیدند که از توله نیزه‌ها و شمشیرها درست شده بود. صلیبیون شانه به شانه هم داده و انتظار برخورد با دشمن را

داشتند. بهاء‌الدین می‌نویسد: «وقتی آن دیوار شعله و دود محو شد حصار از شمشیر به نظر آمد که جای آن دیوار فرو ریخته را گرفته و چنان جلو رخنه را سد کرده بسود که نگاه نیز نمی‌توانست در آن نفوذ کند، و تنها چیزی که می‌شد دید منظره‌ای هر اس‌انگیز جرئت و جسارت فرنگیان و آرامش خاطر و تصمیم قاطع ایشان به دفاع از خود بود.»

شجاعت مسیحیان در امر دفاع از خود به حدی بود که حتی درهای شهر را نیز بسته بودند، و نشان‌های درها را گرفته بود. لیکن از کمکی که امینوار بودند بیه‌دانشان پرسید خبری نبود. بسا احتیاجی مرگ در جان خود برای باز دوم خواستند که تسلیم شوند. صلاح‌الدین بیه این شرط امان داد که جان هر سرباز سوار را بیه بهای یک سوار و جان هر پیاده را بیه بهای یک پیاده باز بخرند، و علاوه بر این مبلغی هم بابت غرامت جنگ بیه مردم یسافا تحصیل کرد. محاصره‌شدگان با گردن نهادن به قبول این شرایط از سلطان خواستند که جنگ را متوقف سازد. صلاح‌الدین به ایشان به این شرح پاسخ فرستاد: «من نمی‌توانم جلو عملیات سربازانم را بگیرم. شما اگر می‌خواهید جان سالم بسدر ببرید بروید به درون قلعه و در را بیه روی خود ببندید، و گرنه من نمی‌توانم مسئولیت سلامت شما را بیه گردن بگیرم.» و در واقع مما لیک بیخبر از اینکه مذاقمان یافا تسلیم شده و امان خواسته‌اند در شهر و لوس شده بودند و هر که از بخت بد خویش در کوچه به ایشان بر می‌خورد سرش را می‌بریدند. و از آنجا که صلاح‌الدین بر سر قسری که به تسلیم‌شدگان داده بود پایدار بود مردانی را که مسورد اعتمادش بودند مسأور کرد تا بروند از جان تسلیم‌شدگان محافظت کنند و ایشان

را از خشونت بپزد و اندازهٔ سربازانش در امان بدارند. این گذشت و جوانمردی در حق دشمن عدهٔ بیشتری از امیران را به خشم آورد، چنانکه یکی از میان خود به نزد سلطان فرستادند تا نارضایی و سرخوردگی خود و سربازانشان را از محروم شدن از غارت گنجینه‌های یاقا به او بگوید. امیران سلطان برای پرهیز از نارضی کردن لشکریان بودند که نمی‌خواستند آخرین موافقتهای دایر بر تسلیم شهر را بپذیرند. ایشان معتقد بودند که شهر را به زور اسلحه متصرف شده‌اند، و می‌خواستند غنایمی را که به موجب مقررات معمول پیروزی حق خود می‌دانستند جمع کنند و ببرند. امیران مورد بحث می‌دانستند که ممالک حاضر نخواهند شد جاهایی را که با جنگ اشغال کرده‌اند بدون غارت کردن ترك بگویند، زیرا در یاقا هنوز ثروتهای افسانه‌ای کاروان مصری که پادشاه انگلیس همین چندی پیش غارت کرده بود انباشته بود. لیکن صلاح‌الدین سرسختی از خود نشان داد و زیر بار حرف ایشان نرفت. او به مسیحیان قول داده بود که جان و مالشان در امان خواهد بود، و به سربازان خود اعلام کرد که هر کس از دستورهای او سرپیچد به کیفر مرگ محکوم خواهد شد. و در آن دم که آشفته‌گی و اختلال عظیمی بر فاتحان حکمفرما شده بود پادشاه انگلیس به ضرب پساو زدن، با کشتیهای خود در برابر بندر یاقا نمودار می‌شد. لیکن ریشارد وقتی دید که بسر فراز حصارهای شهر بجای پرچمهای مسیحیان بیرق اسلام در اهتزاز است فکر کرد که شهر به تصرف دشمن درآمده است، و داشت آماده می‌شد که سر کشتیها را برگرداند و برود؛ لیکن در همین دم مردی مسیحی که نگهبانان مسلمان را غافلگیر کرده و با شنا خود را به یکی از

کشتیهای انگلیسی رسانده بود به پادشاه انگلیس خبر داد که هنوز عدّه زیادی از مسیحیان مسلح در قلعهٔ جلو بندر هستند و از مدخل بندر گاه پاسداری می کنند. و البته آن مرد مخصوصاً به ریشارد شیردل بروز نداد که آنان در آن قلعه تحت حمایت صلاح الدین به بند کشیده شده اند. پادشاه انگلیس وقتی این خبر را شنید به سمت بندر گاه یاقا شراع کشید، و يك ساعت بعد در جلو بندر بود. همه او را دیدند که بسی آنکه صبر کند کشتیها پهلو بگیرند، با سپر آویخته به گردن و بسا تبری دانمارکی در دست، خود را به میان آب دریا که تا کمرش می آمد انداخت، به سمت ساحل دوید، آن را از وجود مسلمانانی که از دیدن او با آن هیبت و هیبت به وحشت افتاده بودند پاك کرد و به درون شهر یاقا که مماليك به غارت آن مشغول بودند در آمد. افراد پادگان مسیحی تا چشمشان به ریشارد و به مردان همراه او افتاد مردانی را که صلاح الدین به حمایت از ایشان گماشته بود در درون همان قلعه قتل عام کردند^{۲۴}. بهاء الدین که شاهد و ناظر ماجراها بود رفت و صلاح الدین را از آنچه روی داده بود با خبر کرد. مسلمانان بسا بی نظمی تمام یاقا را ترك گفتند، و چند ساعت بعد، اردوگاه خود را نیز که در جلو دروازه های شهر برپا کرده بودند از آنجا برداشتند. پادشاه انگلیس اردوگاهی را که مسلمانان رها کرده و رفته بودند بدون جنگ اشغال کرد. او در آنجا نه تنها قسمتی از اموال غارت شده در یاقا، بلکه آذوقه و خواربار و اسباب و اثاثی را هم که دشمن از دستپاچگی برجا گذاشته بود پیدا کرد.

۲۴. الحق کمال نامردی و پستی است که آدم حامی و نگهدار خود را

ولو دشمن باشد بکشد! (مترجم)

ریشارد پس از اینکه شهر یافا را که تنها با دو هزار مرد برای فتح آن آمده بود باز پس گرفت چند تن از ممالیک را که اسیر کرده بود به نزد صلاح‌الدین پس فرستاد و به ایشان گفت: «برگردید پیش سلطان و از قبول مسن به او بگویید این جنگ بسیار طول کشیده است و ما هر دو مان به وظیفه تاریخی خود عمل کرده‌ایم. سپاهیان ما هم خسته و از پا افتاده‌اند و اکنون دیگر بجای است که از ریختن خون رعابای خود دست بکشیم. او را به خدایی که می‌پرستد قسم بدهید با من بسا شرایط شرفتمندانهای صلح بکنند تا با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنیم.»

صلاح‌الدین به او پاسخ داد که همچنان بسا مواد عمده قرار داد پیشنهادی موافق است، و تنها نکات مورد اعتراض وی عسقلان و یافا و داروم است. او پیشنهاد کرد که گلابسی را از وسط نصف کنند: یعنی فرنگیها یافا را که با این شور و حرارت پس گرفته‌اند برای خود نگاه دارند، و او هم عسقلان را پس می‌گیرد. نمی‌توان تأیید کرد که سلطان در این معامله گذشت زیادی کرده باشد، زیرا عسقلان هم مدتی بود که به پادشاه انگلیس تعلق پیدا کرده بود. چیزی که در این مسئله غیر مفهوم به نظر می‌رسد این است که صلاح‌الدین ادعاهای خود را در فردای روزی که شکست خورده است عنوان می‌کند. مسلماً این جنگ فرساینده بین دو پادشاه ممکن بود باز هم ماهها طول بکشد. البته هر دو طرف خواهان صلح بودند، ولی نکته حیرت‌انگیز در این است که هر بار آنکه شکست خورده بود انعقاد پیمان صلح را به تأخیر می‌انداخت....

یک ماه پس از نبرد یافا در طول یک درگیری شدید بین مسلمانان

و صلیبیون، ریشارد شیردل ثابت کرد که الحق شایستگی لقبش را دارد. با ششصد تن از سربازانش در وسط بیابان به محاصره عده‌ای از سواران کرد صلاح‌الدین افتاد. پادشاه انگلیس در صدد فرار بر نیامد. در عین آرامش، سربازانش را به صورت مربعی در آورد که شانه به شانه هم داده بودند و سپرهایشان بهم تکیه داشت. صف اول را واداشت که زانو بزنند و نیزه‌هاشان را بطور افقی رو به جلو بگیرند. در صف دوم تیراندازان اسکاتلندی سر پا ایستاده بودند که می‌توانستند در هر دقیقه دوازده تیر بیندازند. پشت سر ایشان کمانداران دیگری بودند که تیرشان قوی‌تر و دقیق‌تر بود، چنانکه می‌توانستند مردی را در دوپست قدمی بکشند. این سلاح بقدری کشنده و خطرناک بود که استعمال آن در عصری که ما از آن سخن می‌گوییم از طرف کلیسا، لاقلاً علیه مسیحیان، ممنوع اعلام شده بود. ریشارد به همهٔ ایشان دستور داد سلاح در دست به صورت توده‌ای صحره مانند در آیند و هر که را که اندک ضعفی از خود نشان بدهد از هم بدرند. حملات مسلمانان به این يك مشت آدم که حصار زنده‌ای با نیشهای نیزه تشکیل داده بودند درهم شکسته شد. سواران اسلام پس از اینکه مدتی به دورشان چرخیدند، بی‌آنکه بتوانند به ایشان نزدیک بشوند، از بازی دست برداشتند و با همان شورشایی که آمده بودند ناپدید شدند.

وقتی صلاح‌الدین از آنچه روی داده بود باخبر شد افسران کرد را که در آن ماجرا شرکت کرده بودند به حضور طلبید و ایشان را به سبب بیعرضگی زشتی که از خود نشان داده بودند ملامت کرد. یکی از ایشان بیشرمانه به او پاسخ داد: «شما خوب است ممالیک خود را

بجای اینکه به اذیت کردن ما سر بازان موصلی و حلبی بادمشقی وادارید - چنانکه در شهر یافا که ما آن را با ابراز شجاعت فتح کرده بودیم اذیتمان کردند و نگذاشتند آنجا را غارت کنیم - به جنگ بسا مسیحیان وادار کنید! آری، چنین بود نتیجه گذشت و جوانمیری سلطان در حق مسیحان یافا! او نباستی فراموش کند که جنگ مقدس یا جهاد در تاریخ اعراب، در هر عصری حتی در زمان حضرت محمد، ایمان و شور و جهش مذهبی را برای اقناع حس طمع و تأمین نیازمندیهای مادی بکار برده بود. حتی مفهوم واژه جهاد القاء کننده فکر پیروزی بود، و پشت سر آن غارت اموال کفار به نام خدا توجیه می شد. حرص فردی هر کسی برای بدست آوردن مال وی را تشویق می کرد که عامل پیروزی باشد، فتحی که قهرآ سهمی از غنایم را برای او تأمین می نمود. گودفروا دمومبین^{۲۵} در کتاب خود تحت عنوان «جهان اسلام و بیزانس تا آغاز جنگهای صلیبی» می نویسد: «در دوران فتوحات، عربها همیشه مجهز و آماده به جنگ بودند، و خلیفه هر وقت لازم بود آنان را به شیوه بادیه نشینان بوسیله رؤسایشان به خود می خواند؛ لیکن برای خدمات معمول دولت اسلامی سربازگیری بطور منظم برای تشکیل ارتش وجود ندارد. علی در یکی از نطقهای خود در کوفه، که حتماً هم ساختگی است، می گویند «تعرب» را جزو گناهان کبیره بشمار آورده است. و آن به معنای خیانت و زیر در روی عربهایی است که وقتی سهم خود از غنایم را می گرفتند به میان قبیله خود در بادیه برمی گشتند.»

ایمان و منفعت دو انگیزه طبیعی تحرك سربازانی بودند که اغلب

از میان قبایل بسا دبه نشین وفادار به آداب و سنن قبیله‌ای خود، ولو ضد اسلام، استخدام می‌شدند تا در زیر پرچم صلاح‌الدین، که آن همه سال جنگ و پیروزی اعتبارش را بسالا برده بود ولسی از وقتی که اقبال جنگیش کم‌کم رنگ می‌باخت بخشی از قدرت و هیبت خود را از دست می‌داد، بجنگند. افسران جزء هم وقتی می‌دیدند که ستاره اقبال سلطان در حال رنگ باختن است کمتر از قدرت او می‌ترسیدند؛ و چون يك دولت اسلامی به معنای درست کلمه وجود نداشت، بلکه ترکیبی از اجتماعات مسلمان بود که به مقتضای زمان گردهم آمده بودند تا از يك فکر مشترك مذهبی دفاع کنند هر کدام که ناراضی می‌شدند خوشحال بودند از اینکه می‌توانستند آزادی خود را بازبندند، بویژه وقتی که اوضاع ناجور بود و کارها بروقی مراد پیشرفت نداشت. این تموج بین فردگرایی (اندی ویدو آلیسم) مطلق و فداکاری کلی در اوقات غیرمعین یکی از خصوصیات بارز این سربازان ابن‌الوقت بود که بر حسب عادت و به امید غنی کردن خویش از راه کسب غنایم جنگی قبیله خود را ترك می‌گفتند و از اسلام دفاع می‌کردند. جهش عرفانی در میان صلیبیون نیز وجود داشت. مسلماً سواران بادیه نشین می‌خواستند ضمن جنگیدن در راه خدا رستگاری روح خود را نیز تأمین کنند، و در عین حال، از جهاد با سهمی از غنایم برگردند. آنان دلشان خوش بود به اینکه برای رنگ و روی خوب و قد و قامت رشیدشان از طرف مأموران سربازگیری خلیفه انتخاب شده، ریششان را به خرج پیشوای مسلمین یا «ماده» «قلیا» سیاه کرده، يك ظرف رنگ برای موهایشان به ایشان داده و چند درهم پول و شیرینیهای معمول مقرراتی نیز به آنان بخشیده‌اند، ولی باز ترجیح

مسی دادند که شب هنگام در زیر خیمه به قصه‌های نقلانی گوش بدهند که از بازارهای شهرهای مسیحی نشین بسرگشته بودند، و همه اشعار شاعرانی که تصویری از تلهای براق طلا و جواهرات موجود در سرزمین مسیحیان را در جلو چشمشان به تلاؤ و امی داشتند... ایشان نیز همچون صلیبیون رؤیای بر خسورد با کاروانهای افسانه‌ای را در سر داشتند... چنین طرز فکری هرگز ایشان را به گذشته و اغماض بر نمی‌انگیخت، و به همین دلیل ماجرای یافا برای ایشان بادآور سرخوردگی و یأس و حرمان ظالمانه‌ای بود. عجیباً! صلاح‌الدین غارت اموال مسیحیان را در شهری که فتح کرده بودند برایشان قدغن کرده بود! او برای نجات جان چندصد نفر مسیحی که بعدها از این احسانش جز به مدت سوختن يك شمع یاد نمی‌کردند حمایت بیشتر امیرانش را از دست داده بود. و اکنون می‌بایست به سپاهیانش فرمان عقب‌نشینی بدهد، و صلیبیون هم او را بستوه سعی آوردند، چون بوسیله جاسوسان خود خبر یافته بودند که بتازگی اتفاق غیر مترقبه‌ای در میان مسلمانان روی داده است...

در حدود همین اوقات تابستانی، پادشاه انگلیس که بر اثر ابتلا به تب و نوبه مناطق مردابی تحلیل می‌رفت ناگزیر بستری شد. بیماری او به چنان درجه‌ای از شدت رسید که اطرافیانش نگران بودند از اینکه دارند صدای آخرین سکسکه‌های او را می‌شنوند. اعماد به لحنی حاکی از خوشحالی می‌نویسد: «او بما خواهد مرد، و این حادثه‌ای ناگوار نخواهد بود، چون روحش به ارواح ملائمتی چون امیر صور و فردريك باربروس خواهد پیوست، و یا زنده خواهد ماند، در آن صورت جنگ

دوباره بشدت آغاز خواهد شد، چون پادشاه انگلیس تعهدات خود را انکار خواهد کرد و منتظر فرصت مساعدی خواهد ماند تا باز قیام کند و به حمله بپردازد.»

صلاح الدین يك بار دیگر پیشنهاد متار که ای عمومی شامل متار که جنگک سرخشکی و بردریا ما بین دو لشکر کرد. ابن شداد می نویسد: «خداوند هر سی نامتعارف به خوردن گلابی و هلو به پادشاه انگلیس تلقین کرده بود». نامبرده هر روز از آن میوه‌ها با شربت‌های گوارایی که با برف لبنان خنک می شد می خورد؛ و این میوه‌ها و شربت‌ها توأم با این رفت و آمدها زمینه را برای گفتگوها مساعد کردند^{۲۶}. در پایان ماه اوت بودند و لشکریان فرانسوی همه آماده می شدند تا سرزمین سوریه را به عزم بازگشت به اروپا ترك بگویند، سرزمینی که در آن شکست و ناکامی بیش از پیروزی دیده بودند... ریشارد شیردل نیز می خواست پیش از فرا رسیدن فصل سرما و هوای بد به کشور خود انگلستان باز گردد. نقطه مورد اختلاف مانع از انعقاد قرارداد صلح همچنان عسقلان بود. ریشارد می خواست که صلاح الدین هزینه‌های او برای ساختمان مجدد استحکامات آنجا را جبران کند، و چون صلاح الدین اصلاً اباداشت از اینکه آن محل را به فرنگیان واگذارد ریشارد ناچار تسلیم شد. او همچنان که از این امتیاز به آن امتیاز چشم می پوشید کارش به جایی رسید که تقریباً از

۲۶. نویسنده اشاره به این مسئله نمی کند ولی از فعوای عبارات و از رفت و آمدها برای صرف میوه‌ها و شربت‌های گوارا با برف لبنان چنین برمی آید که ریشارد پیش صلاح الدین می رفته است و با هم جلسات خصوصی هم داشته اند. (مترجم)

همه توقعات خود گذشت. این صلح که با چنین دشواری و در طی مدتی چنان طولانی تدوین شده بود سرانجام در آخرین لحظه با شتاب و بدون مطالعه به تصویب ریشارد شیردل رسید، چسب، آن پادشاه بیش از پیش نگران وقایعی بود که در مملکتش می گذشت، و از بازگشت زمستان هم بیمناک بود. بدین ترتیب، صلاح الدین مغلوب در عکا و در عسقلان و در یافا قراردادی برای امضای طرفین دیکته کرد که اگر فاتح هم بود همان را تحمیل می نمود! در روز چهارشنبه ۲۲ شعبان، مطابق با چهارم ماه سپتامبر ۱۱۹۲، کنت هاتری دوشامپانی خواهرزاده پادشاه انگلستان و جانشین او در قلمرو ساحلی فلسطین، و بالیان دوم اهل ایبلن^{۲۷} و او نفروای چهارم اهل تورون از یک طرف، و ملک الافضل و ملک الظاهر از طرف دیگر، یک قرار داد متار که به مدت سه سال و سه ماه و سه هفته و سه روز را به تام ریشارد شیردل پادشاه انگلیس و صلاح الدین سلطان مصر و سوریه و بین النهرین و یمن امضا کردند. بدیهی است که این قرارداد یک پیمان صلح دائمی نبود بلکه همان طور که ذکر شد یک پیمان متار که بود. بموجب این قرارداد، ساحل واقع بین یافا و عکا در تصرف مسیحیان باقی می ماند و عسقلان محلی بیطرف که به هیچکس تعلق نمی داشت شناخته شد. منطقه رمله - لیدا به دو بخش به عنوان منطقه نفوذ مسیحیان و مسلمانان تقسیم شد. مسیحیان می توانستند آزادانه به زیارت اماکن مقدسه خود بیایند. بعضی از گروههای مذهبی مجاز بودند در صومعههایی که خود بنا کرده بودند اقامت کنند و به اداره آنها پردازند. سرنوشت افراد درجه دوم نیز در این قرارداد تعیین شده بود.

يك اتفاق پوچ و احمقانه نزدیک بود تشریفات امضای این قرارداد صلح را بهم بزند. ابن شداد می‌نویسد: «پادشاه انگلیس از قسم خوردن برای رعایت این قرارداد خودداری کرد و ناچار اکتفا کردند به اینکه دست او را به عنوان تعهدی که می‌کند بفشارند. بهانه او این بود که می‌گفت پادشاهان قسم نمی‌خورند.»

سه هفته بعد، بموهومند سوم^{۲۸} امیر انطاکیه با صلاح‌الدین قرار داد بیروت را امضا می‌کرد. به موجب این قرار داد سلطان فرمانروایی او را بردشت وسیع و حاصلخیز واقع بین انطاکیه و حارم به رسمیت می‌شناخت. به بالیان دوم هم تیولی در جنوب شرقی کایفا^{۲۹} داده می‌شد. به رونو دو ساژت نیز به پاس بیوفایی‌های سیاسی اش نسبت به صلاح‌الدین و به پادشاه معلومات جامعی که در شریعت اسلامی و زبان عربی داشت نیمی از زمینهای صیدا داده می‌شد. دیگر فقط پیر جبل یعنی شیخ ستان رهبر فرقه باطنیان اسماعیلیه مانده بود که می‌خواست با خنجر تیز و زهر کاری که داشت امضای خود را در پای این قرارداد بگذارد و بدین وسیله آن را تقدیس کند.

خبر خموش امضای این قرارداد فوراً در اردوگاهها و از آنجا در همه شهرهای سوریه پیچید. در تمام نقاطی که قدرت صلاح‌الدین حاکم بود قاصدان جار زدند که «به نام خداوند قادر متعال و بخشنده مهربان، و همچنین به فرمان سلطان صلاح‌الدین منجی دین و دنیا، ما بین مسیحیان

28. Behémond III

29. Caïffa

و مسلمانان صلح برقرار گردیده و به هر دو ملت اجازه داده شده است که در کمال صلح و صفا و حسن تفاهم باهم زندگی کنند، در سرزمینهای یکدیگر آزادانه سفر کنند و به کار داد و ستد پردازند.» این صلح اسلام را نجات داد... چند ماه بعد، عمر صلاح الدین به پایان می‌رسید. قاضی بن شداد می‌نویسد: «اگر سلطان در همان اوقات که جنگ هنوز ادامه داشت فوت می‌کرد اسلام به خطر می‌افتاد.» باری، چنین نبود پایان این ائتلاف و محبتتاک ملتها که جنگ سوم صلیبی را بوجود آورد. این ائتلاف افتخار و نبوغ صلاح الدین را تقدیس کرد، و بدبختانه حاکی از ضعف و ناتوانی مسیحیان هم بود که برای منافع جزئی در بیانشان نفاق و تفرقه افتاده بود، آن هم در برابر اسلام که سایه اش دم به دم گسترده‌تر می‌شد و می‌رفت تا به روی قاره‌های دیگر نیز بیفتد....

فصل بیست و هشتم

بازگشت به دمشق

در دهم اکتبر ۱۱۹۲ ریشارد شیردل ارض اقدس را ترك گفت. او به هنگام رفتن غمگین تر و نگران تر از وقتی بود که در ماه ژوئن ۱۱۹۱ به جلو بندر عکا رسیده بود، همان وقت که عکا نزدیک به دو سال به محاصره نیروهای مسیحی افتاده بود. قرارداد صلحی که تازه با صلاح الدین امضا کرد از آنها نبود که باب دلس باشد. اورشلیم باز پس گرفته نشده بود، و خانواده پلاننارنه هرگونه امیدی را برای پیوند دادن یکی از افراد خود با یکی از افراد خانواده ایوبیان از دست داده بود. این جنگ صلیبی ورشکستش کرده بود، و او افسرده و پکریه و طنش برمیگشت، بویژه که نبردها و تب و نوبه‌ها پیرو شکسته‌اش هم کرده بود و چقدر دور بود این کشور اورشلیم، که با این وصف او توانسته بود خود را به آن برساند و پایتختش را از نزدیک ببیند! ... اکنون دیگر چه امیدی او را به ساحلی پای بندمی کرد که کم کم در راه بازگشت به مغرب زمین از جلو دیدگانش محو می‌شد؟ چه سختیها و ناراحتیهایی در طول راه در

انتظارش بود؟ خاصه اکنون که فیلیپ او گوست پادشاه فرانسه و برادر خودش «جان» با هم برای نابودی او کار می‌کردند؟ به نظر می‌آمد که لعن و نفرینی دامن ایل و تبارش را گرفته بود، و گرنه چرا با این فکرها خودش را ناراحت می‌کرد؟ از آن می‌ترسید که به سرفروشت پسرش دچار شود و همان پایان رقت‌انگیز او را پیدا کند، پدری که خودش با او دعوا کرده و به او خیانت کرده بود، و وقتی می‌مرد پسرش را لعن و نفرین می‌کرد... آری، قضایا در این دنیا به همان نحو صورت عمل به خود می‌گیرند که مقدر است، بی آنکه کسی بتواند از جلو آنها قدمی به پیش یا به پس برود. غبار تن آدمیان، هر چند تا جدار هم بوده باشند، با وزش باد الهی به هر سو پراکنده می‌شود... و خداوند خشم خود را به آن پسر نفرین کرده پدر نشان داد: کشتی ریشارد شیردل بر اثر بادهای شدید به درون خلیج ونیز رانده شد، و در نزدیکی آکیله^۱ غرق گردید. پادشاه انگلیس ناچار شد قسمتی از خاک اروپا را دور بزند تا ساگذارش به خاک فرانسه نیفتد و اسیر دست جاسوسان فیلیپ او گوست و گرفتار سیاهچالهای او نشود، چون می‌دانست پادشاه فرانسه هنوز فراموش نکرده است که او می‌خواست بوسیله دو تن از فدائیان اسماعیلی حشیشی او را به قتل برساند. بنابراین از ونیز به سمت شمال رفت و بطور ناشناس وارد سرزمینهای دوک اتسریش شد؛ و او بدبختانه هنوز همان کسی بود که ریشارد در فردای فتح عکا پرچمش را پایین آورده و به لای و لجن آلوده بود. دوک اتسریش وقتی فهمید که ریشارد شیردل با لباس مندرس و به صورت دهاتیهای بی سرو بی پا در خاک مملکت او آواره

1. Aquilée

است بسیار خوشحال شد. از آنجا که هنوز از توهینی که به خود او و به پرچمش شده بود کینه به دل داشت عده‌ای را مأمور کرد تا به دنبالش بگردند و او را پیدا کنند. طولی نکشید که شناختندش، و گرفتار شد و به زندان افتاد. لئوپولد دوک اتریش بی‌هیچ ملاحظه‌ای با او رفتار کرد و تقریباً به مدت سه سال او را در زندانهای خود نگاه داشت؛ و تازه پس از آن مدت هم وی را به هانری ششم امپراتور آلمان تحویل داد. هانری نیز دل‌خوشی از پادشاه انگلیس نداشت و می‌خواست انتقام رفتار زشت و ناخوشایندی را که ریشارد در سیسیل با او کرده بود بگیرد. در ملاقاتی دو نفره که با هم داشتند و برخورد بسیار زننده و نیشداری هم بود، هر دو پادشاه یکدیگر را به قساوت و خیانت و ناسپاسی و آدمکشی متهم کردند. در این فاصله، سروصدای این درگیریها و گزارش این بدرفتاریها که ریشارد شیردل در اروپا متحمل می‌شد عده‌ای از انگلیسیان و نورماندیه‌ها و حتی خود پاپ را ناراحت کرد. لیکن آلمانیها حاضر نبودند پادشاه انگلیس را پیش از اینکه محاکمه‌اش کنند بگذارند بروند، آن‌هم نه به‌عنوان یک پادشاه بلکه به‌عنوان یک فرد ساده که مرتکب جرمی شده باشد. ریشارد ناچار شد در مجلس اسپیر^۲ که در آنجا به محاکمه‌اش کشیده بودند، از خود دفاع کند. پاپ تهدید نمود، و در قبال این آشتی‌ناپذیری هانری ششم همه آن کسانی را که پادشاه انگلیس را نگاه داشته بودند تکفیر کرد. با همه این خشم و خروشها که از رم به نفع او می‌شد فرمانده جنگ سوم صلیبی یک سال در آلمان در زندان بسربرد، و آخر آزادی خود را به بهای یکصد و پنجاه هزار مارك که

می‌بایست یکصد هزار مارك آن را نقداً بپردازد بدست آورد. سرانجام وقتی موفق شد به میهنش بازگردد تا از کشتی پیاده شد خبر یافت که برادرش در رأس عده‌ای از شورشیان انتظارش را می‌کشید...

صلاح‌الدین همینکه مطمئن شد آخرین کشتیهای انگلیسی روان به سمت مغرب از نظر ناپدید شده‌اند سپاهیان را که از سنجار و موصل به کمکش آماده بودند مرخصی کرد، و بسمه الملك الظاهر که روانه حلب می‌شاه این اندرزها را داد: «من شما را به خدای باری تعالی که منبع نعمه نعمتهاست می‌سپارم. شما همیشه از اراده خداوند پیروی کنید، چون همان راه صلح و آرامش است. مراقب باشید که هیچوقت بیهوده خون کسی را نریزید، چون خون به ناحق ریخته هرگز باز نمی‌ایستد. بکشید تا همیشه دل زیردستان خود را بدست آورید؛ خردمندان از منافع جسمانه اسلام دفاع کنید، زیرا رسالتی که از جانب خداوند و از طرف من دریافت داشته‌اید تنها بدین منظور بوده است که سعادت مؤمنان واقعی را تأمین کنید. همچنین برای خوب حکومت کردن باید بدانید که چگونه دل امیران و وزیران خود را بدست آورید. من به بزرگی فعلی خود تنها از این راه رسیده‌ام که دل مردمان را با نیکیهای خود بدست آورده‌ام. زنگار که هیچگاه احساسات بسد نسبت به هیچکس نداشته باشید»

این سخنان روشنگر صفات بزرگوارانه صلاح‌الدین هستند، مردی که خود دشمنان نیز به عظمت روح او مدعن بودند. سلطان عید رمضان را در بیت‌المقدس گذرانید، و از این اقامت خود برای انجام

پارده‌ای کارهای آرامش بخش استفاده کرده در آنجا مدرسه تازه‌ای بنیاد نهاد، و اداره آن را به منشی مخصوصش بهاء‌الدینسون که در همه جنگها یار وفادار و همزامنش بود وا گذاشت. العماد می‌نویسد: «شومان داد تا دیوارهای بیرونی بیت المقدس را بلندتر و محکمتر کردند، بر زینت بناهای تاریخی آن افزودند و امنیت راهها را تأمین کردند. به اموال موقوفه مدرسه يك بازار بسا دكانهايش و يك ملك محصور در باغ و باغچه اضافه نمود. به وضع صوفیان نیز بهبود بخشید و موقوفه مهمی به ایشان داد. کلیسایی را که در اورشلیم در محله «رستاخیز»، یسا به قبول عربها محله قومه آ، واقع بود تبدیل به بیمارستان کرد و پزشکان متخصص در انواع بیماریها را در آن به خدمت گماشت، حصار شهر را تا به بالای قبه سیون کشید، و بدین گونه، آنجا را به بیت المقدس ضمیمه کرد و به دور شهر خندقها کند.»

اکنون که صلح و آرامش به همه خاطر زمین بساز گشته بسود صلاح الدین می‌خواست به زیارت مکه برود و در برابر کعبه به سجده بیفتد تا از خداوند به پاس نعمتهایی که به قلمرو سلطنت او بخشیده بود سپاسگزاری کند. تصمیم خود را به همه اعلام کرد، و از دیوان او حکم صادر شد که هر يك از امرای لشکر و از سپاهیان مایلند در این زیارت شرکت داشته باشند قبلاً باید نام نویسی کنند تا عده کسانی که همراه سلطان بر راه می‌افتند معلوم گردد و ترتیب زاد راه و لباس مخصوص زیارت برای ایشان داده شود. سیف الاسلام حاکم یمن

3. Koumamah

4. la Koubbah de Sion

مأمور حفظ امنیت کاروانی شد که به مکه می‌رفت. همه چیز برای حرکت به اماکن مقدسه آماده شده بود که ناگاه خبرهای بدی از طرف الملك العادل برادر سلطان، که در آن هنگام در قلعه کراک بود، رسید. خلیفه عباسی نیز از فعالیت بعضی از خانهای فتودال بین‌النهرین که کم و بیش مورد حمایت سلطان بودند شکایت داشت؛ بغداد مداخلات محیلانه ایشان را در امور خلافت، در عراق یا در خراسان، بر نمی‌تافت. رؤسای ایلات بادیه‌نشین سوریه هم اکنون که از جنگ بر گشته بودند خود را به مثابه امرای بزرگ به حساب می‌آوردند؛ پیروزیهایی که با مشارکت ایشان بدست آمده بود به کله‌شان بساد انداخته بود، و این قهرمانان افسانه‌های آینده در رأس قبایل خویش رفتاری داشتند که گویی با امرای خلیفه مسلمین هم‌شان و هم‌تراز شده‌اند. از طرف دیگر، این مسئله امارت فرعی بین‌النهرین و عراق هیچگاه به نحوی که دلخواه مردم باشد حل نشده بود، و صلاح‌الدین که اکنون دیگر بر اثر یک جنگ سی ساله با مسیحیان خسته و فرسوده شده بود به هیچ وجه این حال و حوصله را نداشت که بار دیگر به بین‌النهرین برگردد و همچون زمان قدیم که پنج سال تمام در آنجا جنگیده و نتوانسته بود اندک نظمی در آن برقرار کند، باز بجنگد. قاضی دمشق را به بغداد فرستاد تا نقطه نظرهای خود را برای خلیفه عباسی شرح بدهد. و در حین که از شدت اغتشاشات عراق و خراسان نگران می‌شدند خبرهای ناخوش دیگری هم به بیت المقدس می‌رسید؛ بطوریکه ابوشامه می‌نویسد: «در دمشق مظالمی که در حق فلاحان می‌شود بتدری زیاد است که آدم از خود می‌پرسد چگونه باز هم باران می‌بارد و مزارع ایشان را آبیاری می‌کند

و فشارهایی که مالکان به اجاره‌داران املاک خود وارد می‌آوردند از حد تصور نویسنده این سطور بدور است. در وادی برده^۵ (دره و اقصع در شمال غربی دمشق) بی‌نظمی و اغتشاش بطور دایم هست، شمشیر سیلها از خون جاری می‌سازد و هیچ چیز قادر به جلوگیری از این تعدیات و تجاوزات نیست. شهرهای مرزی اسلام دیگر فاقد انبارهای آذوقه و خورا بار شده‌اند. میزان وصول مالیاتها بقدری تنزل کرده است که در آمد تکفوی هزینه‌ها را نمی‌کند، و در همه جا کارها به نحو ناسف‌انگیزی به مشکلات برمی‌خورند.» تمام این موجبات ناراحتی فکر و خیال، آن هم در فردای روز امضای قرارداد صلح با پادشاه انگلیس، صلاح‌الدین را بر آن داشتند که فعلاً عزیمت به مکه برای زیارت را به تعویق بیندازد، و از این لحاظ درد و اندوه شدیدی در دل خود حس کرد.

صلاح‌الدین پیش از اینکه به مصر برود و به نحوه اداره حاکمانی که در شهرهای آن گماشته بود رسیدگی کند تصمیم گرفت فعلاً چند ماهی را در دمشق بگذراند. این بود که در روز سه‌شنبه پانزدهم اکتبر ۱۱۹۲ بیت المقدس را ترک گفت، سری به قلعه‌های ساحل دریای زرد، راه بانیاس^۶ را در پیش گرفت و در نابلس توقف کرد تا به شکایات ساکنان شهر که حاکم خود را به بیدادگری و بدرفتاری با زیردستانش متهم می‌کردند رسیدگی کند. از آنجا به ساماریه^۷ رفت. در مرز کوبک بهاء‌الدین قراقوش را که با تشریفات تمام برای استقبال از سلطان و

5. Wadi Barada

6. Banyas

7. Samaria

عرض خدمت آمده بود به حضور پذیرفت. صلاح‌الدین از هرجا که عبور می‌کرد رسیدگی دقیقی به امور نظامی محل می‌نمود، از جمله، به فرمان او تعمیرات اساسی زیادی در بسیاری از دژهای ساحلی بعمل آوردند، دره‌ها آنها پادگانهایی از سواره و پیاده گماشت و پاسگاههای نظامی تازه‌ای هم ایجاد کرد از بیم آنکه مبادا فرنگیان بار دیگر برگردند و بیهوا به تعرض پردازند. در سی‌ام اکتبر وارد بیروت شد و در آنجا از طرف عزالدین سماح حاکم آن شهر استقبال شاهانه‌ای از او بعمل آمد. از آنجا می‌خواست برود و به راه خود ادامه بدهد که آمدند و به او خبر دادند بوهموند امیر انطاکیه بسا جمع کثیری از امیران قلمرو حکومتش آمده‌اند تا به او عرض خدمت و ارادت بکنند و دوستی و حمایت او را خواستار شوند. صلاح‌الدین امیر انطاکیه و چهارده تن از بارونهای همراه او را به حضور پذیرفت و ایشان را مورد لطف و عنایت خود قرار داد. به مهمانان هدیه‌هایی مرحمت کرد و مقرر داشت که به بوهموند امیر انطاکیه مبلغ بیست هزار دینار از خزانه عمومی به عنوان مستمری پردازند.

صلاح‌الدین سرانجام پس از چهار سال غیبت، در روز چهارم نوامبر ۱۱۹۲ در میان شور و هیجان جنون‌آمیز مردم که از شادمانی فوق‌العاده ایشان حکایت می‌کرد، وارد دمشق شد. به مدت چندین هفته جشنهای باشکوهی از پی‌هم برگزار می‌شد، و همه مردم شهر در این شادمانیها که به افتخار ناب‌ترین قهرمان اسلام ترتیب می‌یافت شرکت می‌کردند. از زمان حضرت محمد تا به آن دم هرگز افتخار کسی به آن درخشندگی جلوه نکرده بود. صلاح‌الدین مشهورترین پیروزیهای تمام

دوران اسلام را که همان پیروزی حطین باشد بدست آورده بود، پیروزی بزرگی که همه درهای بیت المقدس را به روی مسلمانان گشود و حجابی از تیرگیها به میان ملت‌های باختر و خاور زمین فرو انداخت. در محقرترین دهکده‌های فرانسه نیز وقتی خبر سقوط بیت المقدس را شنیده بسودند، گریسته و بر صلاح‌الدین لعن و نفرین فرستاده بودند... لیکن در اینجا، یعنی در دمشق، صلاح‌الدین در همان زمان حیات خود برای معاصران و برای اخلاقیات در آینده نیز شمشیر اسلام شناخته می‌شد. او تجسمی از نبوغ اسلام و مظهری از اسلام بود و نمایش برای زمانهای آینده نیز در دل دشمنان اسلام بیم و وحشت می‌انداخت... از آن سر دورترین ایالات، امیران و روسای قبایل و قائم مقامات و قاضیان و علما به دمشق می‌آمدند تا به صلاح‌الدین سلام بدهند، و شاعران قصاید حیرت‌انگیز و غزایی در ستایش از سواران الله و سردار ایشان می‌سرودند... همه جا، در زیر آسمان درخشان از ستارگان عربستان سعید، بر همه راههای کاروان‌رو روان به سمت بحر خزر یا منتهی به قاره اسرار آمیز آسیا، همه جا در زیر خیمه‌های بافته از پشم شتر و در زیر طاق کاروانسراهای قدیمی، یا در میدانهای اصفهان، همه جا در قصبات چادر نشین بربر یا در اردوگاههای مغولان، همه جا تا فلات تبت و تا ارتفاعات حبشه، شاعرانی که سرگذشت قهرمانان را نقل می‌کنند، افسانه صلاح‌الدین «ناب‌ترین قهرمان اسلام» را می‌سرودند و می‌خواندند....

در این اثناء، از همان هفته‌های اول سال ۵۸۹ هجری قمری مطابق با ۱۱۹۳، اختلالی در حال مزاجی سلطان پیدا شد و غلامان در سرای

او را به روی دیدار کنندگانی که از همه جا می‌آمدند و مشتاقانه خواهان دیدار سلطان و عرض ادب به او بودند می‌بستند. پزشکان سلطان رسماً به او قدغن کرده بودند که از اقامتگاه خود بیرون نرود، ولی صلاح‌الدین اصرار داشت در روزهای اول ماه فوریه ۱۱۹۳ به استقبال کاروان مهمی برود که از مکه برمی‌گشت؛ این بود که به پیشواز آن کاروان به درهٔ سردسیر برده^۸، که به دمشق منتهی می‌شود رفت. در آن دم که سوار بر اسب بود ناراحتی شدیدی در خود احساس کرد و بار دیگر تب و نوبه او را زمین‌گیر ساخت. در حالی که بزحمت می‌توانست خود را بر پشت زین نگاه دارد و سخت خسته و کوفته بود به دمشق بازگشت و در آنجا بستری شد. درد شدید تب حصبه‌ای حال او را بدتر کرد. در روز شنبه بیست و یکم فوریه، بهاء‌الدین همراه با الفاضل و ملک‌الافضل، دوتن از پسران سلطان، آمده بودند تا از حال مزاجی سلطان خبر بگیرند، و دیدند که وضع مزاجی او در منتهای بدی است. وقتی صلاح‌الدین به حالت اغماز (کوما) فرو رفت شهر دمشق عزاک گرفت. بازرگانان وحشترده شدند و از ترس اینکه نکند با مرگ سلطان اغتشاشاتی در شهر روی بدهد دکانهای خود را در بازارها بستند. الملك‌الافضل که پسران عمر پسر خود را قریب‌الوقوع احساس می‌کرد، در آن دم که در حرمسرای سلطان محاضر فریاد شیون و ناله بلند بود حاکم دمشق و همهٔ امیران و اتابکان کرد حاضر در شهر را به قلعه فراخواند تا پیش از اینکه بر کرسی امارت پسر بنشیند سوگند وفاداری نسبت به او یاد کنند و به قول‌العماد «نان و نمکش را بخورند»، سوگندی که قاضیان متن آن را به این شرح تدوین

کرده بودند: «از هم اکنون من سوگند وفاداری و فرمانبرداری از صلاح‌الدین را مسأداً که زنده است یاد می‌کنم و خواهم گوشید تا با فدا کردن حیات خود و دار و نَسَدار و شمشیر و کسان خود در راه او بنیان حکومتش را همواره استوار نگاه دارم. پس از او همان ایمان و اخلاص را نسبت به پسرش الافضل و نسبت به وارثان آن شاهزاده در خود نگاه خواهم داشت. من خدا را گواه می‌گیرم که از ملك الافضل اطاعت خواهم کرد و پشتیبان حکومتش خواهم بود، و حیات خود و دار و نَسَدار و شمشیر و کسان خود را به خدمت او خواهم گرفت، و سوگند یاد می‌کنم که اعمالم منطبق با سوگندم باشند، چون خدا را برای سخنان خود به شهادت طلبیده‌ام. هر گاه خدای ناکرده سوگندم را فراموش کنم زنانم مطلقه و غلامانم آزاد باشند و خود پیاده و پا برهنه به زیارت مکه بروم.»

چهارشنبه چهارم مارس ۱۱۹۳ صلاح‌الدین در سن پنجاه و شش سالگی، پس از ادای نماز صبح، در حالی که ابو جعفر امام قلاسیا^۱ بر او آیاتی از قرآن می‌خواند، جان داد. العمامی نویسد: «وقتی آن ستاره که به نقطه افول خود رسیده بود در شب بیست و هفتم صفر ناپدید شد تاریکیها جای روشنایی روز را گرفت. با افول او همه چشمه‌های نور تیر و تار شدند و بسا رفتن او همه امیدهای آدمیان مردند. کرامت ناپدید شد و عداوت به همه جا پخش گردید.» حال به نقل محمد بن القادسی گوش کنید: «روز شنبه سیزدهم ربیع الاول (نوزدهم مارس) بود

که در بغداد از مرگ صلاح‌الدین یوسف فرزند ایوب با خبر شدند. مسی گویند وقتی او را دفن کردند شمشیری را نیز که او همیشه در جهاد با خود داشت با وی در گور گذاشتند. ظاهراً این کار را به توصیهٔ پسرش الفاضل کرده‌اند که این سخنان را به توصیهٔ خود افزوده است: «با تکیه بر همین شمشیر است که صلاح‌الدین به بهشت خدا وارد خواهد شد.» کفن صلاح‌الدین را پسرش الفاضل تدابیر دید. او جسد پدرش را شست و به کملک خطیب دمشق در گور گذاشت. پسرش خود من نقل کرده‌اند در خواب حضرت محمد را دیدند که چند روز پس از اینکه جسد صلاح‌الدین را دفن کردند با اصحابش به دیدن گور آن سلطان بزرگ آمد، و می‌گویند همراهان آن حضرت در جلو نرد آهین صف گرفته و در برابر محوطهٔ محصور از چوب گور به سجده افتادند. در همان شبی که صلاح‌الدین وفات یافت کسی در قلعهٔ دمشق صدایی شنید که می‌گفت: «امشب یوسف از زندان خود آزاد شد»، و این کلام با مفهوم حدیث پیغمبر مطابق است که می‌فرماید: «این زندان مؤمنان واقعی و بهشت کافران است.» صلاح‌الدین سر داد! صلاح‌الدین وفات یافت! و با مرگ او خورشید از همان اول صبح غروب کرد. روح جهان برگرفت و رفت، و به همراه او آن همه ارواح دیگر نیز پریدند و رفتند. شمشیر خدا که همواره دشمنان دین ما را تهدید می‌کرد دوباره به غلاف رفت. جهان دیگر آن کوهی را که به آن تعادل می‌بخشید و مانع از لرزیدنش می‌شد ندارد. (اشارهٔ به آیهٔ هفتم از سورهٔ بنا که می‌فرماید: الجبال اوتسادا یعنی کوهها را میخ‌زمین کردیم). اسلام با از دست دادن مدافع خود که ناصر او بوده همچون مادری شده است که بر مرگ یگانه

فرزندش می‌گرسید... صلاح‌الدین مرد، و دیگر حتی يك مرد هم پیدا نشده که از این خبر ناگوار در بهت و حیرت فرو نرفته و جان و دلش سخت آزرده نشده باشد.»

تاب‌ترین قهرمان اسلام در حالی مرد که در منتهای فقر و ناداری بسر می‌برد و تمام ثروتی که از خود برجا گذاشت چهل و هفت دینار و يك سکه طلای صوری بود. بستگانش برای هزینه کفن و دفن او ناچار شدند مبلغی قرض کنند، و قاضی الفاضل بود که لباس عزا برای نزدیکان و کفن برای مرده داد. و با این وصف، صلاح‌الدین دوبار در عمرش، یکی به هنگام مرگ العاهند آخرین خلیفه فاطمی مصر و دیگر در حین وفات اتابک نورالدین فرصتی برای تملک ثروت‌های کلانی بدست آورد، منتهی ثروت‌گرد آورده خلیفه فاطمی مصر را در بین سربازان و هواداران خود تقسیم کرد، و از ثروت هنگفت نورالدین نیز حاضر نشد حتی يك دینار برای خود بردارد، بلکه همه را دست نخورده به پسران او تحویل داد.

عزا در دنیای اسلام عمومی شد، زیرا به شرحی که بهاء‌الدین نوشته است، براسستی اسلام از بعد از مرگ خلفای راشدین چنین ضربتی نخورده بود. در مساجد مکه و مدینه دعاها برای آرامش روح او خوانده شد، و این خود عزت و حرمتی بود که عادهً جز در مورد خلفای راشدین در حق هیچکس رعایت نشده بود. جسد این سرباز پرهیزکار اسلام اندکی پیش از نماز عصر به باغ قصر تابستانی او برده

شد. چند سال بعد، محل دفن او را برای همیشه تغییر دادند و بقایای جسدش را به مدرسه العزیزیه واقع در نزدیکی مسجد جامع دمشق منتقل کردند؛ و از آن پس، روح او در آن مکان مقدس، در پرتو نوری از افتخار که قرن به قرن بر برق و جلای آن افزوده می‌شود، آرمیده است.

اینک شرحی که العماد در کتاب خود تحت عنوان «قطب الزمان» دربارهٔ مرگ صلاح‌الدین نوشته است: «وقتی سلطان در دمشق فوت کرد پسرش الافضل مدتها در پی یافتن مکان مناسبی گشت که پدرش را در آنجا دفن کند. با کسانی مشورت کرد و ایشان او را پسر آن داشتند تا مزاری در نزدیکی بنای «مسجد القدم»، که در آن عدهٔ زیادی از فقهای بزرگ و مؤمنان مشهور مدفون بودند بسازد. به او یادآور شدند که وقتی صلاح‌الدین در سال ۱۱۸۵ در موصل سخت بیمار شد سفارش کرده بود که اگر بمیرد او را در دمشق، در قسمت جنوبی میدان الحصاء و در جایی به خاک سپارند که رفت و آمد در آن زیاد صورت بگیرد و محل تردد کاروانها و همهٔ رهگذران و مسافرانی باشد که از راههای دور می‌آیند و بتوانند برای آمرزش روح او دعایی بر سر قبرش بخوانند، و سپاهبانی هم که به جنگ می‌روند از کنار او بگذرند. در نتیجه، الافضل دستور داد تا مزار صلاح‌الدین را در نزدیکی مسجد القدم بسازند، و بدرالدین مودود حماکم دمشق را مأمور کرد که این مهم را به انجام برساند. لیکن در آن سال که عملیات ساختمانی مقبره شروع شد مصادف با حملهٔ العزیز بود که دمشق را در محاصره گرفت و همهٔ بناهایی را که ساخته بودند خراب کرد. بعداً در پانزدهم دسامبر ۱۱۹۵ جسد

صلاح‌الدین را به قبه‌ای وصل به مسجد و ساخته شده بر محل خانه‌ای که قبلاً به شخص متدینی تعلق داشت منتقل کردند. حامل جنازه به درون قبر چندتن از ممالیک و خواجگان حرمسرا و نزدیکترین خویشان آن مرحوم بودند. پس از اینکه جنازه را در گور گذاشتند الافضل به تنهایی وارد مزاری شد که آن جسدگرانها را در آن به خاک سپرده بودند، و سه روز و سه شب در برابر گور پدرش به عبادت پرداخت. «همان مزار پوشیده بسا یک گنبد است که امروزه در دمشق در بین دو مدرسه قدیمی قرار دارد، و می‌توان دید و زیارت کرد. این مرقدها متروک مانده بود تا امپراتور ویلهلم دوم که در پایان قرن اخیر از دمشق دیدن می‌کرد از حالت رو به ویرانی آن بنا متأثر شد و دستور داد آن را تعمیر کنند. یک چراغ نقره‌ای هم که نام او و نام سلطان عبدالحمید را به عنوان هدیه کننده بر آن ماهرانه حک کرده‌اند به مرقده بخشید. در کنار مرقده صلاح‌الدین قبر منشی اش بهاء‌الدین که بهترین و وفادارترین یار و ملازم دوران زندگیش بود، دیده می‌شود. کسی که از مزار صلاح‌الدین دیدن می‌کند در سمت مغرب آن چشمش به کاشیهای بسیار زیبای کار قرن هفدهم ترکان می‌افتد که روی آنها کتیبه‌ای خوانده می‌شود؛ این کتیبه به یاد مسلمانان راستین می‌آورد که «صلاح‌الدین بیت المقدس سومین شهر مقدس اسلام پس از مکه و مدینه را از لوث وجود کفار پاک کرد».

فرمانروای مصر و سوریه جنوبی و سوریه شمالی و فلسطین و حوران و ماورای اردن و جزیره و بین‌النهرین و یمن، و مغلوب‌کننده

سلسله‌های مختلف و آشوبگر حاکم بر سرزمینهای شام و موصل و ارمنستان، و کسی که به خلافت خلفای فاطمی مصر به نفع بغداد خاتمه داد، کسی که به امور اتابکان سوریه نظم و نسق بخشید، کسی که بیت المقدس را از فرنگیان بازپس گرفت و به مدت بیست سال با ایشان بی‌امان جنگید، وقتی مرد برای هفده فرزند خود تنها ثروتی که بر جا گذاشت؛ صرف نظر از يك امپراتوری بزرگ، چهل و هفت دینار و يك سکه طلا بسودا بارها اتفاق افتاد که برای تأمین هزینه‌های ضروری خویش پول کافی نداشت، و خزاندهار منصبی نبود که لازم باشد کسی در دستگاه او عهده‌دار آن باشد. و آن عهده از فرزندان او که به سبب بسیار جوان بودن شغلی یا حکومتی به آنان محول نشده بود پس از مرگ پدر، برای تأمین معاش خویش چاره‌ای بجز این نداشتند که به خدمت برادران دیگر یا عموه‌ها یا برادرزاده‌ها در آیند، و تازه آنان نیز پس از مرگ آن مرد بزرگ همچون گران‌گرسنه بر سر ماترك سیاسی او به جان هم افتاده بودند و یکدیگر را پاره می‌کردند.

صلاح الدین در تاریخ اسلام همچون یکی از برجسته‌ترین چهره‌ها باقی خواهد ماند. در آن هنگام که اروپا بزحمت از تأثیر ضربه‌های روانی سختی به خود می‌آمد که در دوران تهاجمهای مسلمانان بر او وارد آمده بود، در آن زمان که بیزانس، قدرتی که تا به آن دم همه از او می‌ترسیدند، قدرتی نیمه‌آسیایی و نیمه مسیحی، که امکان می‌داد لشکریان جنگهای اول صلیبی را در آسیای صغیر قتل عام کنند، و به این وسیله از شدت جریانهای تسوده‌ای جهاد مسیحیت برضد اسلام

می‌کاست، صلاح‌الدین که هنوز جوان و سالم و پرشور مانده است بر صحنه تاریخ ظاهر می‌شود و بر قدرت خود، بویژه در آن دوره مساعد برای رهبری جنگ بر ضد مسیحیتی کم‌شور و شوق‌نسر از يك قرن پیش، می‌افزاید. بی‌هیچ شك و شبهه‌ای آرمان مذهبی در نبرد در جهت صلاح‌الدین قوی‌تر است. بیرون راندن قطعی مسیحیان از سوریه و فلسطین و از نیولهای جزئی بین‌النهرین که تهدیدی علیه بغداد مقر خلافت اسلامی بشمار می‌رفتند هدف و آرمان سلطنتی شد که چیزی بجز يك رشته جنگهای دراز مدت نبود. تجدید ماجرای رومی که امپراتوری آن بطور قطع بوسیله دریای مدیترانه و سوزمینهای واقع در کنار آن درست شده بود به نفع پیروان محمد، یکی از هدفهای جاه‌طلبانه‌ای بود که صلاح‌الدین می‌خواست به آن واقعیت ببخشد.

مصر ایوبی و نیروی دریایی آن قدرتی هستند در مقابل قدرت بیزانس که کشتیهای جنگی آن در برابر بندر اسکندریه و در برابر دمیاط شکست می‌خورند. پس از پیروزی درخشان صلاح‌الدین در حطین، که شهر بیت‌المقدس و فلسطین را به او تسلیم می‌کند، چنین به نظر می‌آید که وضع مسیحیت در خاور زمین بسرعت متزلزل و ناپایدار می‌گردد. در آن هنگام است که واقعه قابل توجهی روی می‌دهد: صلاح‌الدین صاحب تقریباً تمامی ساحل فلسطین، در فردای آن پیروزی بزرگ که به طرزی دردناک در تمامی اروپای نگران مثل توپ صدا کرده است، در برابر يك مشت آدم سنگ‌گرفته بر صخره خاخره‌انگیز بندر صور شکست می‌خورد، و بدین گونه، صور بدل به پایگاهی برای اقدامات کند ولی مطمئن به منظور فتوحات مجدد فرنگیان می‌گردد. از

آن هنگام ببعد به نظر می‌آید که اقبال سیاسی صلاح‌الدین متوقف می‌شود. البته کارهای بزرگ انجام گرفته است. کم‌کم امیران خصمه می‌شوند از اینکه زندگی خود را دایم بر پشت اسب بگذرانند، بی‌آنکه استراحتی داشته باشند یا سود چندانی عایدشان بشود. فعالیت سیاسی صلاح‌الدین تاحین محاصره بندر صور و تا لحظه شکستی که در برابر آن می‌خورد همچنان در حال گسترش است. او وحدت سوریه را بار دیگر عملی کرده و امپراتوری ایوبی از نیل تا دجله سال به سال تقویت شده است. صلاح‌الدین سه پایتخت دارد: قاهره، دمشق، و حلب. در بغداد مجیش را می‌گویند، و شاید هم از او می‌ترسند. در موصل که کانون سنتی شورش برضد امرای سوریه است قدرت او را بر سمیت می‌شناسند. پس از شکست صور و پس از حادثه اسفبار عکا که سلطان قادر به نجات پادگان آن نمی‌شود، حیات سیاسی او پایان یافته است. او اکنون باید با پادشاه حمله‌گر انگلیس مذاکره کند که در آخرین لحظه به کمک مسیحیان آمده است، و بی‌آنکه پیروزی قطعی و درخشانی بس دست آورده باشد می‌تواند با قدرتی برابر با صلاح‌الدین معامله کند، حریفی که ریشارد نتوانسته است او را در يك میدان جنگی شکست بدهد، ولی موفق شده است او را از مذاکره به مذاکره به دنبال خود بکشد تا کار را به صلاح مشهور تابستان ۱۱۹۲، که همه دنیا با شور و هیجان از آن استقبال کردند، برساند. می‌توان به این نکته توجه پیدا کرد که از ماجرای صور ببعد شور و غلبان مذهبی صلاح‌الدین بقدری اوج گرفته که هیچگاه به آن شدت نبوده است. شور و هیجانی مذهبی بر سر تا پای وجودش مسلط است. خودش خطبه‌ای را که قطب‌الدین نیشابوری به نام او تدوین کرده بود

برای بچه‌هایش می‌خواند. وقتی به علت بیماری نمی‌تواند بسه مسجد برود و در نماز جمعه شرکت کند امام را پیش خود می‌خواند و با اینکه بیمار است به زور از جا بر می‌خیزد که به او اقتدا کند. در ماه رمضان که باید روزه بگیرد حساب روزها را بدقت نگاه می‌دارد. وقتی شب را در زیر خیمه‌ای در صحرا می‌گذرانند نگهبانانی که از او پاسداری می‌کنند دستور دارند که آیات قرآن برایش بخوانند. در آن‌دم که نیروهای کمکی عمده‌ای پی در پی برای فرنگیان از اروپا بسه عکا می‌رسد، و در آن هنگام که دو تن از پادشاهان بزرگ مغرب زمین راه ارض اقدس را که او تازه فتح کرده است در پیش می‌گیرند، و در خاورزمین شایع شده است که خود پاپ نیز می‌خواهد در جنگ صلیبی علیه صلاح‌الدین شرکت کند، نامه‌ی زیر که سلطان به خلیفه بغداد نوشته است، تا یاری او را در این جهاد بخواهید، حاکی از تعصب شدید وی در مسایل دینی است:

«مسیحیان لاینقطع نیروهای کمکی تازه‌ای دریافت می‌دارند بمراتب بیش از امواج دریا و برای ما تلخ‌تر از طعم همان آبها. وقتی یکی از ایشان بر خشکی تلف می‌شود، بجایش هزار تن از راه دریا می‌رسند. بذری که آنان می‌افشانند بمراتب بیش از دروی است که ما می‌کنیم. این دشمنان خدا از اردوگاه خود دژی ساخته‌اند که تسخیر ناپذیر است. نه گمان کنید که تاکنون عده کثیری از ایشان تلف نشده‌اند، ولی چه باید کرد که هم‌زمان ما دیگر از جنگی که تا به این حد به درازا کشیده است خسته شده‌اند. پس باید شتاب کنیم که از خداوند متعال یاری بطلبیم، و بیشک خداوند برای ابقای وجود خلیفه مسلمین هم شده

دعای ما را مستجاب خواهد کرد، اینک پاپ پیشوای فرنگیان به مسیحیان تکلیف کرده است که عشریه بپردازند و کفاره گناهان خود را بدهند، و کفاره‌شان هم این است که تا آزاد کردن ضریح مقدس خدای خودشان عیسی مسیح کفن به تن کنند و بچنگند، و لیکن شما که خون حضرت محمد در عروقتان جاری است بر عهده شما است که در این مورد همان کاری را بکنید که اگر آن حضرت زنده می‌بود و در میان ما می‌بود می‌کرد، زیرا آن حضرت ما و همه مسلمانان را به شما سپرده است. آه! خدا می‌کرد این بنده تو از نگرانی‌هایی که جانش را می‌آزارد خلاص می‌شد! با این حال، او بیش از همیشه به خداوند متکی است و انتظار نجات خود را از جانب او دارد! آه، ای خدای بزرگ، من از هم‌اکنون در برابر آنچه خودم و کسانی را رنج می‌دهد تسلیمم، مشروط بر اینکه اراده تو بر آن تعلق گرفته باشد.»

۴. سوبرهایم^{۱۰} در شرح جالبی که درباره قهرمان ما صلاح‌الدین درستونهای «دایرة المعارف اسلامی» نوشته است بسیار درست می‌گوید که می‌نویسد: «تعصب صلاح‌الدین از دید مذهبی علیه صلیبیون جنبه عمومی دارد نه خصوصی، یعنی نه علیه فرد فرد ایشان بطور خصوصی است و نه علیه مسیحیانی که تابع حکومت او هستند؛ هر چند نامبردد وقتی به قدرت رسید در ابتدای امر اصرار ورزید در اینکه مقررات مربوط به لباسهای مشخص‌کننده مسیحیان و یهودیان از مسلمانان باید اکیداً رعایت شود. او در این مورد همان راهی را دنبال می‌کرد که

نورالدین رفته بود، و در رشته‌های معماری و ادبیات و مقاله‌نامه‌ها و خطبه‌ها به عنوان محرر کین و اکنشهای مذهب تسنن علیه تشیع ابرانسی شهرت یافت. در سالهای آخر سلطنتش روابط خصوصیتی بین مسلمانان و مسیحیان بهبود قابل ملاحظه‌ای می‌یابد. در بیست و نهم مارس ۱۱۹۲ یکی از شاهزادگان ایوبی، الملك العادل، در عکا از طرف پادشاه انگلیس که در آن هنگام روابط صمیمانه‌ای با پدرش داشت، به دریافت عنوان «شوالیه» نایل می‌شود.

صلاح‌الدین توسط بهاء‌الدین بهترین مورخ شرح حالش به ما به عنوان یکی از اداره‌کنندگان شایسته امور عمومی مملکت اری معرفی شده است، مردی که پیش از اینکه برای پرداختن به حرفه معلمی به حلب برود مدتها منشی سلطان بود. بهاء‌الدین می‌گوید که او در امر اداره مملکت مدیری بسیار و مواسمی و دقیق بسود. رسیدگی به عرضحالهایی را که به او می‌دادند نمی‌خواست به هیچکس واگذارد، و گزارشهایی را نیز که از همه نقاط امپراتوری اش به او می‌رسید شخصاً بررسی می‌کرد و شخصاً درباره آنها تصمیم می‌گرفت. با وجود نیازی که برای اداره امور جنگی خود به پول داشت وسیله‌ای برای کاستن از بار مالیاتها پیدا کرد. از آنجا که دوستان علوم مذهبی (الهیات) و حامی دانشمندان بسود دستور داد قلعه معروف قاهره را نیز بنا کنند. و بسیاری از بناهای تاریخی اورشلیم را تعمیر نمایند. نحوه رسیدگی به شکایات و احقاق حقی که او می‌کرد در خاورزمین مشهور شده است؛ وقتی که کارهایش به او فرصت می‌داد خودش شخصاً در روزهای دوشنبه و

پنجشنبه، چه در ایام صلح در شهر، و چه در لشکر، محکمه‌ای تشکیل می‌داد که قاضیانش نیز در آن شرکت می‌جستند، و در آن محکمه شاکیان را اعم از اینکه مسیحی بودند یا مسلمان به حضور می‌پذیرفت و به عریضشان رسیدگی می‌کرد. در پیشگاه صلاح‌الدین فقرا نیز همان امتیاز و همان حرمت اغنیا را داشتند.

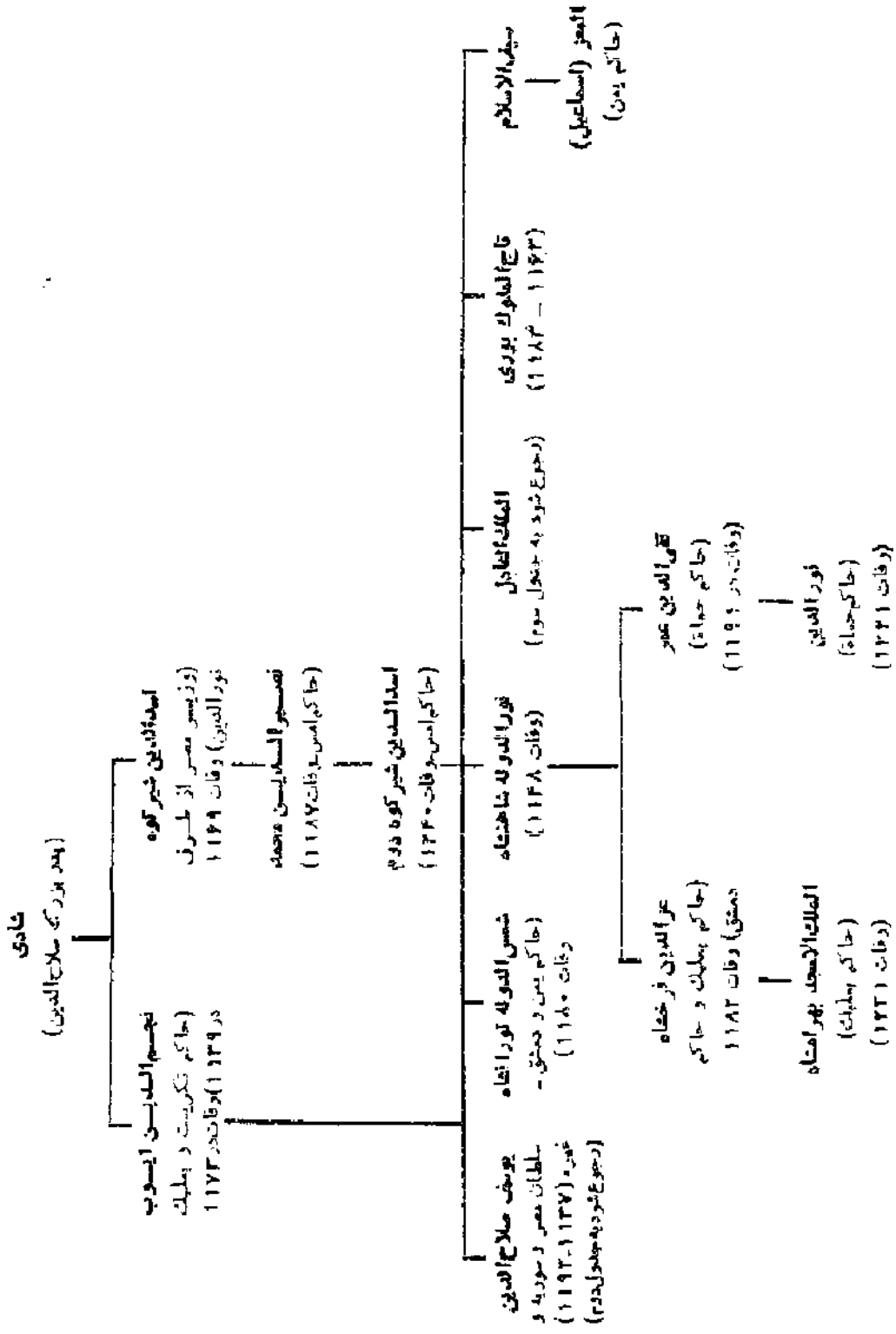
گذشت و ترحم او به درجه‌ای بود که طوایف نکشید نسبت ضعیف نفس و سست عنصری به او دادند، و همین شهرت، خدمتگاران شخص وی را تشویق کرد که از قبل او کسب ثروت کنند. نوکرانش بی‌شمارانه از مال او می‌دزدیدند و خزانهدارانش از درآمدهای دولتی او با چنان تردستی و مهارتی کش می‌رفتند که او بی‌متوجه نمی‌شد و بی‌اهمیت چندان‌ی به این‌گونه مسایل نمی‌داد. این سرور، این فاتح جنگهای بیشمار که نمی‌توانست ریختن خونی را بدون احساس ناراحتی شدید تحمل کند از امیرانش می‌ترسید، و اگر اهانتی از طرف ایشان به او می‌شد نمی‌خواست به روی خود بیاورد و ترجیح می‌داد که دوستی ایشان را با کرامت و ملاطفت خویش برای خود نگاه دارد. وقتی در طول محاصره عکا عده‌ای از امیرانش آشکارا بر او شوریدند صلاح‌الدین بر خلاف انتظار هیچ خشم و خروشی از خود نشان نداد. این خود از معجزات است که او بدون توسل به ظلم و تعدی و بدون قایل شدن استثنایی برای خود و بدون بکار بردن آهن بی‌زهر بر ضد مخالفانش توانست خویشان را در رأس امپراتوری اسلامی که خود در ظرف کمترین مدت بنیان نهاده و تقویت کرده بود نگاه دارد؛ و عجب اینکه

فصل بیست و ششم □ ۵۶۷

هیچیک هم از میان امیرانش، پسرانش، دوستانش، غلامانش، و مالیکش به این فکر نیفتاد که به عناوین او، به حقوقش یا به امتیازاتش اعتراض کند و یا او را در یکی از آن مهمانیهای بی‌شمار شرقی که در خلال آنها ضمن صرف شیرینیهای خوشگوار و شربت‌های با برف، آن همه شاهزادگان و قهرمانان اسلام از بین رفته بودند تلف کند.

پایان

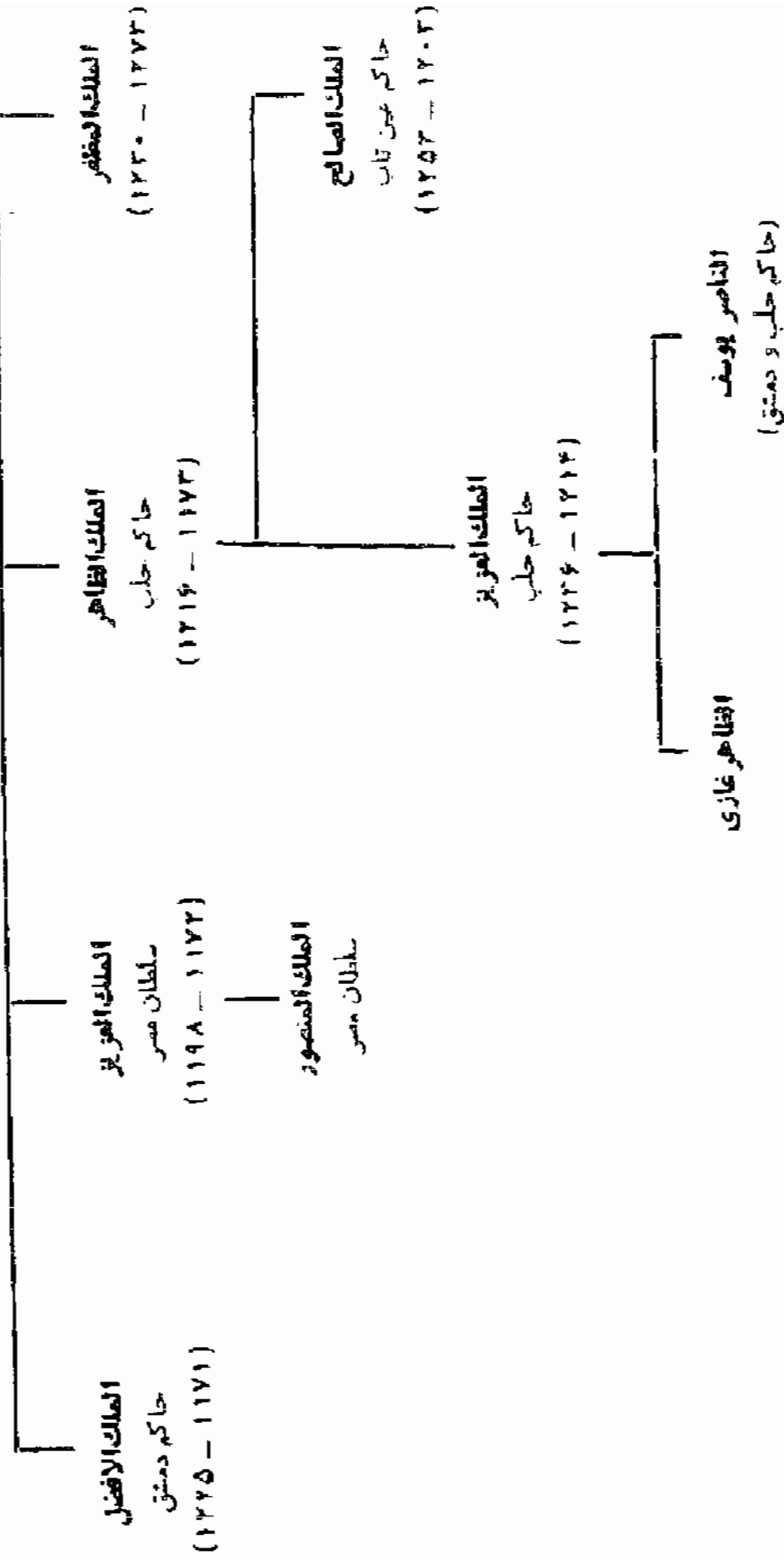
شجره نامه ایوبیان (جدول اول)



جدول دوم

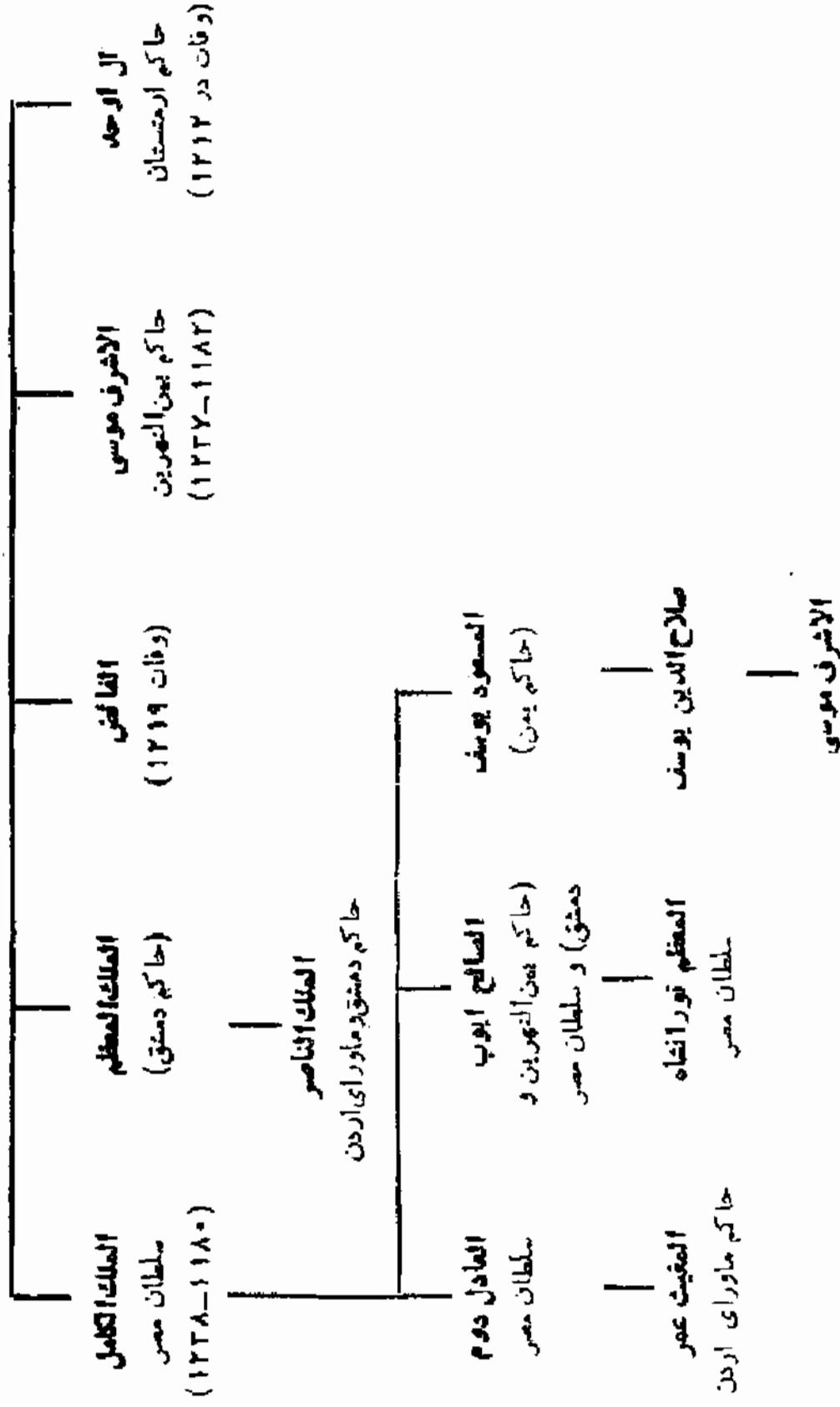
صلاح الدين

(١١٣٧ - ١١٩٣)



جدول سوم
الملك العادل

حاكم مصر و ماورای اردن و دمشق - سلطان مصر و عربستان
و سوریه و بین النهرین و غیره - (۱۱۴۵-۱۲۱۸)



شجره نامه آتابكان زنگي
عماد الدين زنگي
حاكم موصل (وفات در ۱۱۴۶)

